فہرست کتاب کیمیائے سعادت

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارگان آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرهای زمین
و آسمان مر آن خدای را که یگانگی صفت ویست و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست و از کمال
جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت
معرفت وی منتهای معرفت صدیقان است و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای
فرشتگان و پیغمبران است و نهایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرت است و منتهای سالکان و مریدان
در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت وی از تشبیه
و تمثیل است و نصیب چشمها از ملاحظهٔ جمال وی خیرگی است و ثمرهٔ عقلها از نظر بعجایب صنع وی معرفت
ضروری است هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب
صنع وی غافل ماند تا هستی وی بچیست و بکیست بالضرورت شناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست
و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و پرتو جمال حضرت اوست و هر چه هست از وست و همه باوست بلکه خود همه اوست که
هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی ویست و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
که سید پیغمبران است و راه نمای و راه بر مومنان است و امین اسرار ربوبیت است و گزیده و برگزیدهٔ حضرت الهیت است
و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوهٔ امت است و پیدا کنندهٔ راه شریعت است اما بعد بدانکه
آدمی را بازی و هرزه نیافریده اند بلکه کار وی عظیم است و خطر وی بزرگ چه اگر وی ازلی نیست ابدی است

و اگرچه کالبد وی خاکی و سفلی است حقیقت روح وی علوی و ربانی است و گوهر وی اگرچه در ابتدای آمیخته و آویخته
بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی است چون در بوته مجاهده نهی ازین آمیزش و آلایش پاک گردد و شایسته جوار حضرت
ربوبیت شود و از اسفل السافلین تا با علی علیین همه نشیب و بالا کار اوست و اسفل السافلین وی آن است که در مقام بهایم
و سباع و شیاطین فرود آید و اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین وی آنست که بدرجه ملائکه رسد چنانکه از دست شهوت
و غضب خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گردد و چون بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت
الهیت گردد و این شایستگی صفت ملائکه است و کمال درجه آدمی است و چون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد
از مطالعه آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد و نظاره کردن اندر آن جمال بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت
چشم و شکم و فرج است نزدیک وی مختصر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است ممکن نگردد
ویرا ازین نقصان بدرجه کمال رسانیدن الا بمجاهده و معالجه و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را از صفا و پاکی بزر خالص
رساند بغایت دشوار بود و هر کسی نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خسیسی بهیمیت بصفا و نفاست ملائکه
رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد نهادن این کتاب شرح اخلاط
این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم و نام کیمیا
بوی اولیتر چه تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و زردی نیست و ثمره آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست که
دنیا خود چند است و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملائکه چندانست که از اسفل
السافلین تا با علی علیین و ثمره این کیمیا سعادت ابدیست که مدت وی را آخر نیست و انواع نعیم ویرا نهایت نیست و
هیچ کدورت را بصفای نعیم وی راه نیست این نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است **فصل** بدانکه چنانکه کیمیا در خزینه
هر پیرزنی نیابند بلکه در خزانه بزرگان و ملوک یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جایی نیابند بلکه در خزانه ربوبیت
یابند و خزانه خدای عز و جل در آسمان جواهر فرشتگانست و در زمین دل پیغمبران پس هر که این کیمیا جز از حضرت
نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد و در موسم
قیامت قلابی وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا گردد و پندارهای وی رسوا شود و فرا وی گویند فَکَشَفْنَا
عَنْکَ غِطَاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ و از رحمتهای بزرگ خداوند تعالی یکی آنست که صد و بیست و
چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم بخلق فرستاد و برای این کار تا نسخه کیمیا در خلق آموزند و با ایشان بگویند که گوهر
دل را در بوته مجاهده چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه که نشان کدورت دل از وست از وی چون باید زدود و اوصاف
حمیده را بوی چون باید کشید و برای این بود که چنانکه حق تعالی به پادشاهی و پاکی خود تمدح کرد و بفرستادن

انبیا صلوات [illegible]

القدوس العزیز الحکیم هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم
ویعلمهم الکتب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین ویزکیهم آن بود که اخلاق ایشان
که صفات بهائم است از ایشان پاک کند ویعلمهم الکتاب والحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس ایشان کند و
مقصود از کیمیا آنست که از هر چه نمی باید و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و بهر چه می باید و آن صفات
کمال است آراسته و پیراسته شود و سر جمله کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آورد چنانکه اول الله
صلی الله علیه وسلم تعلیم کرد و گفت واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا و معنی تبتل آن بود که از همه
چیزها گسسته گردد و بکلی خود را بوی دهد جمله و فذلک این کیمیا اینست و تفصیل وی دراز است اما عنوان وی معرفت
چهار چیز است و ارکان وی چهار معاملت است و هر رکنی را از وی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود
را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان
چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانی است اما ارکان معاملت
مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن فرمان
حق است که آنرا عبادات گویند و رکن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات
گویند و اما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد
و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دلست باخلاق پسندیده چون
صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول در اعتقاد
اهل سنت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم
در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم در آداب معاملات و این نیز
ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب کسب و تجارت اصل چهارم در طلب
حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در
آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن رکن سوم در پیدا کردن عقبات راه دین
که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل
سوم در علاج شره سخن و آفات زبان اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا
اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات

اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است اصل اول
در توبه و بیرون آمدن از مظالم اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم
در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت
و شوق خدای تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت
و ما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای پارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و
مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را دریابد و اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد ورای این باید که از
کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی
کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معنی بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان درنتوان
گذشت ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان در التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد و از شوایب ریا و کدورات تکلف خالص
گرداناد و امید رحمت و برا و راه صواب گشاده گرداناد و میسر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته آید
بمعاملت وفا کرده شود که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود و نعوذ بالله منها

آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویشتن است بدانکه کلید
معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق
سبحانه تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ گفت نشانهای
خود در عالم و در نفوس ایشان با ایشان نمائیم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست
چون تو خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا که گوئی من خود را می شناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق
را نشاید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی
و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشم آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح
کنی و همه ستوران با تو درین برابرند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین
منزلگاه بچه کار آمده و ترا برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این
صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی
صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی
سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی ازین غذای دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشتی
کردنست اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم

راندن است و غذای دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت
و نیکبختی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال الهی است و آز و خشم و صفات بهایم
و سباع را با ایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بمشاهده
آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم
و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و شب و روز
سخره گیرند یا برای آنکه تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که ترا در پیش نهاده اند ایشان را سخره کنی و از یکی مرکب خویش
سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزل باشی ایشان را بکار داری تا تخم
سعادت خویش بمعاونت ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوری
و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت عوام
از آن بهشت در جمله این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و هر که این نشناسد نصیب وی
از راه دین قشور بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو
چیز یکی این کالبد ظاهر که آن را تن گویند که آن را بچشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آن را نفس گویند و دل گویند و جان
گویند و آن را به بصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هرچه جز آن است
همه تبع وی است و لشکر و خدمتکار وی است و ما آن را نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت
آدمی را همی خواهیم که گاه آن را روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است
از جانب چپ که آن را قدری نباشد که آن ستوران را و مرده را نیز باشد و آن را بچشم ظاهر توان دید هرچه آن را بدین
چشم توان دید ازین عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده
است و براه گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت وی است و همه اعضای تن لشکر وی اند و پادشاه جمله تن
اوست و معرفت خدای تعالی و مشاهده جمال حضرت وی صفت وی است تکلیف بر وی است و خطاب با وی و ثواب
و عقاب بر وی است و سعادت و شقاوت اصلی مر وی راست و تن اندرین همه تبع وی است و معرفت حقیقت وی و معرفت
صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهری عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان
است و معدن اصلی وی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و بآنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است
و بتجارت و حراثت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراثت بشناسی ان شاء الله تعالی عز و جل **فصل** بدانکه
معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است پس لشکر وی

شناسی پس علاقه وی با این لشکر شناسی پس صفت وی شناسی که معرفت حق تعالی وی را چون حاصل میشود و با این
سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهرست که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست
و هستی وی بدین کالبد ظاهر نیست که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخواهیم و چون
این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هرچه آن
را بچشم بتوان دید فراموش کند هستی خود بضرورت می شناسد و از خویشتن باخبر بود اگرچه از کالبد و زمین و آسمان و
هرچه در وی است بیخبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی
باز ستانند و وی برجای باشد و نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت دل که وی چه چیزست و صفت خاص وی
چیست شریعت رخصت نداده است که وی را بگویند و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم شرح نکرده چنانکه
حق تعالی است وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بیش ازین دستوری نیافت که بگوید روح
از جمله کارهای الهیست و از عالم امرست أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ عالم خلق جداست و عالم امر جدا هرچه مساحت و
مقدار و کمیت را بوی راه بود آن را عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت
نباشد و برای اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در
دیگر جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر
نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلق
است و بدان دیگر معنی از عالم امرست نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه نبود
پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیمست غلط کردند و کسانی که گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود
و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع ویست عرض چگونه بود و کسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند که
جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نپذیرد اما چیزی دیگر است که آن را روح گویند و قسمت پذیر بود ولیکن آن روح
ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آن را دل می گوییم محل معرفت خداست عزوجل و بهایم را این نباشد و این
نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوارست و در شرح کردن آن
رخصت نیست و در ابتدا رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین مجاهده است چون کسی مجاهدت
بشرط کند خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله آن هدایتست که حق تعالی گفت
الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا
نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانست که کسی که لشکر را نداند جهاد نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دل است

[illegible] ...

وی طالب سعادت است و سعادت وی در معرفت خدای تعالی است عز و جل و معرفت خدای تعالی وی را از معرفت صنع خدای
تعالی حاصل شود و این جمله عالم است و معرفت عجایب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد
است پس معرفت صید وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی و حمال دام وی است پس وی را بکالبد بدین سبب
حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و اندر خطر هلاک است
از درون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آتش و آب و بسبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن پس وی را بسبب گرسنگی
و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب وی را بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پای و دندان
و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و وی را بسبب دفع دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی
ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود که چیزی را که نبیند طلب کند
و دشمنی را که نبیند دفع کردن وی را بادراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش
و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است منزلگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت
تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کاریست خاص و اگر یکی مختل شود کار آدمی مختل شود در دین و دنیا و جمله
لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان
دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه
بطوع و طبع فرمانبردار او کرده اند تا تن را نگاه دارد چندانکه زاد خویش برگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت
آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش بپاشد و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند مر خدای تعالی
را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلکه بطوع و رغبت فرمانبردار باشند **فصل** شناختن لشکر دل دراز است
و آنچه مقصود است بمثالی معلوم شود بدانکه تن چون شهریست و دست و پای و اعضا چون پیشه وران شهر اند و شهوت
چون عامل خراج است و غضب چون شحنه شهریست و دل پادشاه شهریست و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را بدین همه
حاجت است تا مملکت راست کند و لیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و فضول و تخلیط گر است و هر چه
عقل گوید بمخالفت بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است همه بستاند ببهانه خراج و این
غضب که شحنه است شریر و تند و تیز است همه کشتن و شکستن دوست دارد و چنانکه پادشاه شهر اگر مشورت همه با
عامل دروغ زن طماع کند ... دارد و هر چه وی بر خلاف وزیر گوید بشنود و شحنه را ... باز دارد
باز دارد و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت ...

بود پس چنین پادشاه دل چون کار با اشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیردست و فرمان عقل دارد و عقل را مسخر
ایشان نگرداند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل را
اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** ازین جمله که رفت دانستی که شهوت
و غضب را برای طعام و شراب نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و
تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشند
که بوی عجایب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد
که بنور وی حضرت الوهیت را ببیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم دل است و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت
الهی آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی گفت وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ معنی وی اینست پس دل را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این
مرکب تن را بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفری کند باعلی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی
بجای آرد باید که پادشاه وار بر صدر مملکت بنشیند و حضرت الهی را قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن و قرارگاه
سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پای و اعضای خدمتکاران و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و
از غضب شحنه و از حواس جاسوسان سازد و هر یکی را بعالم دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش
دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان جمله اخبار نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد
تا رقعهای اخبار از دست صاحب برید میستاند و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار
که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن یاغی
شده بر پادشاه و پای از طاعت بیرون نهاده و راه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و برآن بسوی
مصالح پادشاه در وقت کشتن و نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه بتدبیر آن کند که ایشان را بحد طاعت آورد تا در سفری
که پیش دارد یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گزارده باشد
و خلعت این خدمت بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند و موافقت راهزنان و دشمنان که یاغی گشته اند برخیزد کافر نعمت
باشد و شقی گردد و نکال عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون وی است علاقتی است و او را از
هر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشند که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشند که او را بسعادت رسانند و جملهٔ آن اخلاق
اگرچه بسیار است با چهار جنس آید اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه سبب آنکه در وی شهوت نهاده اند
کارهای بهایم کند چون شره خوردن و جماع کردن بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کارهای شیر و گرگ کند چون زدن و کشتن و در

خلق افتادن بدست و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان
کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار ملایکه کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن از کار زشت
و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت حق تعالی در کارها و
و عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گوئی در سرشت آدمی چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و ملکی که سگ که
نکوهیده و مذموم است نه برای صورت دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی است که در مردم افتد و خوک
نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت و بحقیقت روح سگی و خوکی
این معنی است و در آدمی همین است و همچنین حقیقت شیطانی و ملکی این معنی است که گفته آمد و آدمی را فرموده اند
که بنور عقل که از آثار و انوار فرشتگان است تلبیس و مکر شیطان کشف میکند تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست لیکن خدای تعالی مرا بر وی نصرت
داد تا او مقهور من گشت و مرا هیچ شر نتواند فرمود و نیز وی را فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب
غضب را بادب و زیر دست عقل دارد تا جز بفرمان او نه خیزند و نه نشینند اگر چنین کند او را ازین اخلاق و صفات نیکو
حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بر بندد در وی اخلاق بد پدید آید
که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یا در بیداری مثالی کشف کنند خود را بیند کمر خدمت بسته
پیش سگی یا خوکی یا دیوی و کسی که مسلمانی را اسیر گرداند در دست کافری معلوم است که حال وی چه باشد پس
آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند حساب کنند
شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد و هوای نفس خود و حال ایشان بحقیقت این است اگر چه بصورت آدمی میمانند و فردا
قیامت این معنی آشکارا شود و صورت برنگ معنی باشند تا آنکس را که شهوت و آز بر وی غالب بود بصورت خوک بینند
و آنکس را که خشم بر وی غالب بود بصورت سگی یا گرگ بینند و برای این است که کسی گرگی بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکی بیند
پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ است بآن قدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر شد صورت تبع معنی شد
تا هر کسی را بآن صورت بینند که باطن او چنان است و این سری بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال نکند

فصل چون دانستی که در باطن این چهار قهرمان و کار فرمای است مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا از ایشان
چهار در طاعت کدامی و بحقیقت شناس که از هر حرکتی که میکنی صفتی بدل تو پیدا شود که آن با دل تو باشد
و در صحبت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد اگر طاعت
خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن

پدید آید و اگر او را مقهور کنی و به ادب و زیر دست داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی
و پارسائی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بانامه
کردن و کبر و بزرگ خواستن خویشتن و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید
آید و اگر این سگ را با دب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید
و اگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ و خوک را از جای بر می انگیزد و ایشان را دلیری کند و مکر و حیله
می آموزد طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و بد اندرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر او را
مقهور داری و به تلبیس او فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق
و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این
افعال که از وی اخلاق بد پدید آید ویرا معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از آن پدید آید آن را طاعت گویند و حرکات
و سکنات آدمی از این دو حال خالی نیست و دل همچون آئینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی
بود که بدان میرسد و آنرا تاریک می گرداند تا حضرت الهیت را نبیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوریست که بدل
میرسد و ویرا از ظلمت معصیت می زداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر
زشتی نیکوئی بکن تا آن را محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک فلا ینجو الا
من اتی الله بقلب سلیم و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از وی آئینه روشن بیاید که همه عالم
در وی بنماید اگر او را چنانکه باید نگاه بدارد و اگر نه زنگار بگیرد و چنان شود که از آن دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی
گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون فصل همانا گوئی که چون در آدمی صفات سباع و بهایم
و شیاطین و ملائکه هست چه دانیم که اصل و گوهر فرشتگان است و دیگران غریب و عارضی اند و چه دانیم که او را برای
اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه این بآن شناسی که دانی که آدمی شریف
تر و کاملتر است از بهایم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجه او بود او را برای آن آفریده
باشند مثال این آنکه اسب از خر شریف تر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسب را برای دویدن در جنگ
و جهاد تا زیر سوار چنانکه میباید می دود و می پوید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال زیاده
داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدرجه خر افتد و این هلاک و نقصان او
باشد همچنین گروهی پندارند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار در این بسر برند
گروهی پندارند که ایشان را برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرب و ترک و کرد و این هر دو

خطا است چه خوردن و جماع [illegible] مردم [illegible]
و جماع گنجشک بیشتر از جماع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریف‌تر بود و غلبه و استیلا بغضب باشد و این چهارپایان را داده
اند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند هست و زیاده از آن کمال داده اند که آن عقل است که بآن خدای را بشناسد
و جمله عجایب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگان است و بدین صفت بر بهایم
و سباع مستولی است و همه مسخر او بیند تا هرچه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ
جَمِيعًا پس حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف او بآنست و دیگر صفات غریب و عاریت است و ایشان را [illegible]
و چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت او بماند و لیکن جوهری روشن نورانی
و آراسته بمعرفت حق تعالی بر صفت ملائکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملا الاعلی این باشد و ایشان [illegible]
بهشت باشد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ یا تاریک و نگونسار تاریکی باشد [illegible]
معصیت و نگونساری بآنکه آرام گرفته باشد با شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان گذاشته باشد [illegible]
دل و سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس سر وی زیر و نگونسار
بود و معنی آنکه گفت وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ این باشد کسی که چنین بود جایگاه او
سجین بود و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ

فصل عجایب عالمهای دل [illegible]
نیست و شرف وی بدانست که عجب‌تر از همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی
علم و دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آن را توانند دانست و دیگر
آنکه پوشیده‌تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوتی است که جمله علمها و صنعتها
تا بآن جمله صنعتها بداند و هرچه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه
او یک جزو است که قسمت نپذیرد این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در دریا و در یک لحظه
در فکرت و حرکت خود از ثری بعلی شود و از شرق بغرب شود و با آنکه در عالم خاک باز داشته شده است همه
آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و بمساحت بگوید که چند گز است و ماهی را از قعر دریا بیرون
بیرون آورد و مرغ را از هوا بزمین آورد و حیوانات با قوت را چون شتر و پیل و اسب مسخر خود کند و همه در عالم عجایب
علمها است همه پیشه وی است و این جمله علمها که هست او را از راه پنج حواس حاصل آید و بدین سبب ظاهر است همگنان او را
دانند و عجب‌تر آنست که از درون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم
محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی [illegible]

شود و مختصر است ولی اصل است و راه علم از جهت حواس می‌دانند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه از درون دل روزنی
دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی گشاده شود و از
عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود ببیند و بشناسد یا روشن چنانکه خواهد بود یا بمثالی
که به تعبیر حاجت افتد و ازینجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و همی بیند که در بیداری
غیب نبیند و در خواب ببیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر باید دانست
که مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینهٔ دیگر که صورت همه موجودات در وی هست چنانکه صورتها از
یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از
محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد و تا به محسوسات مشغول بود از مناسبت به عالم ملکوت محجوب بود و در
خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر وی است از مطالعهٔ ملکوت پیدا آمدن گیرد ولیکن اگرچه حواس بسبب
خواب فرو ایستد خیال بر جای خود بماند و بدان سبب بود که آنچه ببیند در کسوت مثال خیالی ببیند و صریح و مکشوف
نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود و چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آنگاه کارها بی غطا و بی خیال باشد و با وی
گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و گویند رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا
نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در
دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نه داند که از کجا آمد و بدین مقدار بشناسد که علمها همه
از محسوسات نیست و بدین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که آنرا برای این عالم
آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعهٔ آن عالم و تا ازان فارغ نشود با آن عالم راه نیابد فصل گمان نبری که روزن
دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت کند و دل
را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و نابایست این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را
معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد با آنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود
و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن بر وی گشاده
شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در بیداری ببیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو او را پدید آید و پیغمبران
را دیدن گیرد و از ایشان فائدها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد
کارهای عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها و
مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ همه اندرین حال

بوده است بلکه علوم انبیا همه ازین راه بوده نه از راه حواس و تعلم و بدایت این همه مجاهده بوده چنانکه خدای تعالی
گفت وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلًا یعنی از همه چیزها پاک گسسته شو و همگی خود را بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول مشو
که آن کار خود راست کند خداوند رب المشرق والمغرب لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَکِیْلًا چون او را وکیل گرفتی
تو فارغ شو و با خلق میامیز وَاصْبِرْ عَلٰی مَا یَقُوْلُوْنَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِیْلًا این همه تعلیم یافتن مجاهده
است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از شغل محسوسات و راه صوفیان این است و این راه
نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلم راه علما است و این نیز بزرگ است لیکن مختصر است با دست افت
باراه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بر دلهای ایشان میرسد و درستی این
راه هم بتجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا بذوق این حال حاصل نشده است و به تعلیم
نیز حاصل نشود و ببرهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن نبود که باین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر
سه درجه محروم نمانی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای دلست و باین شرف دل آدمی معلوم شود

فصل گمان مبر که این بر پیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست چنانکه هیچ آهن نیست
که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از آن آیینه سازند که صورت همه عالم حکایت کند مگر آنکه زنگار در گوهر وی غوص
کند و ویرا تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات و معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجه رین و
طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و از عموم
این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوْا بَلٰی چنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی که باید گوید
دو از یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود اگرچه هر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن دل
همه باین تصدیق آکنده بود و همچنانکه این فطرت بر آدمیان هست معرفت ربوبیت نیز فطرت باشد آدمیان را چنانکه
گفت وَلَئِنْ سَاَلْتَهُمْ مَّنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُوْلُنَّ اللّٰهُ و گفت فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا و ببرهان عقل و تجربه
معلوم شده که این به پیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمی است قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ یوحی الی لیکن کسی که او را این
راه گشاده شد اگر صلاح خلق جمله ویرا بنمایند و بآن دعوت کند آنچه او را نموده اند آنرا شریعت گویند و او را پیغمبر گویند
و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و واجب نیست
که هر که را این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را بدعوت مشغول نکند یا بآن
سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شرطی دیگر بود که
در این ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد

واجتهاد را این راه هست لیکن هر که کارد درود و نه هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد ولیکن هر کاری که عزیزتر بود
شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن نادرتر بود و این شریف‌ترین درجات آدمیست در مقام معرفت و طلب کردن این
بی مجاهده و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل وی را
باین سعادت حکم نکرده باشند باین مراد نرسد و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین است

فصل بزرگواری از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را
نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند
ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند
و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل آدمی
نیز که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند و عالم خاص هر کسی تن وی است
و تن مسخر دل است چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و اراده در انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبد
بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود و این باران است و چون صورت شهوت
در دل پدید آید بادی پیدا شود و بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر زبان
است بخدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن
روانست و تن مسخر دل است ولیکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریف‌تر و قوی‌تر باشد و بجوهر ملائکه مانندهتر
بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع وی گردند تا اگر هیبت وی مثلا بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون همت
در بیماری بندد بهتر شود و اگر در تندرستی بندد بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بندد تا به نزدیک او آید حرکتی در باطن او پدید
آید و اگر همت در آن بندد که باران آید بیاید این همه ممکن است به برهان عقلی و معلوم است به تجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند
و سحر هم گویند ازین باب است و جمله تاثیر نفس آدمیست در اجسام دیگر تا نفسی که حسود باشد مثلا ستوری نیکو بیند بحکم حسد
هلاک آن توهم کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر پس این نیز از عجایب
قدرتهاست که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند و اگر نباشد کرامات
گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه
همه از خاصیت قدرت دل آدمیست اگرچه میان اینهمه فرق بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن نکند

فصل کسی که این
جمله که رفت بداند او را از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصورت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل
آدمیست و حاصل آن سه خاصیت یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد

جوی که آب ازان بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید تدبیر آن بود که این آبها جمله
ازان بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بربندی تا آب دران نیاید و قعر حوض
می کنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض بآن آب که از بیرون درآمده مشغول باشد ممکن نبود که آب
از درون آن برآید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از بیرون درآمده خالی نشود
اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب وی نباشد و ممکن بود که این فتح
او را برآید همچنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب نشود و سبب حجاب آنست
که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلائل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند آموخت و همگی خود را بآن داد
و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام و هرچه خلاف آنست باطل باشد ممکن
نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین
حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق ازان قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق
جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را حقیقتی مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او
گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه
پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید حجاب علم او نبود و چون این فتح برآید او را درجه وی بکمال رسد و راه او ایمن تر
و درست تر بود از کسی که قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک
مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی آنکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی
شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این اباحیان و طوقیان بی حاصل که درین روزگار پیدا آمده اند هرگز اینان
را خود این حال نبوده ولیکن عبارتی چند مزین از طامات صوفیه برگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را
می شویند و بفوطه و سجاده و مرقع می آرایند و آنگاه علم و علما را مذمت می کنند ایشان کشتنی اند که شیاطین خلق
اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بالعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق
چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل وی چون کسی باشد که شنیده
باشد که کیمیا از زر بهتر بود که ازان زر بی نهایت آید چون گنجهای زر پیش او نهند دست بآن نبرد و گوید زر بچه کار آید
و آن را چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نستاند و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و ندانسته بود مدبر و مفلس
و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتم که کیمیا از زر بهتر طرب می کند و لاف می زند پس مثال کشف انبیا

و همه عجایب عالم آثار صنع اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوشتر
از نظارهٔ حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع دل اینست برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصیتی است که او را برای
آن آفریده اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بود بیمار که در وی تقاضای
غذا باطل شده باشد که گل از نان دوستتر دارد و اگر او را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت
فاسد برود او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آن کس که شهوت دیگر چیزها بر دل و غالبتر شد از شهوت
معرفت الهی او بیمار است اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوت و لذات محسوسات
به تن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذت معرفت که بدل تعلق دارد
بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشنتر بود و لذت اضعاف آن شود
که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این بتمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید **فصل** این مقدار که گفته آمد
از احوال گوهر دل درچنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد در کتاب عجایب القلوب گفته
ایم و ازین هردو کتاب همه آدمی خویشتن شناس نگردد بتمامی که این همه شرح بعضی از صفات دل است و این
یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن اوست و در آفرینش تن نیز عجایب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او
معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است و در تن آدمی چندهزار رگ و پی و استخوان است هر یکی بر شکلی
و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و تو از همه بی خبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای
برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن
او مختل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدن بآن حاجت است و مقدار چشم خود پیداست که چندست
و شرح علم آن در مجلدهای بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که احشای باطن چون جگر و سپرز و زهره
و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند برنگ خون
تا شایستهٔ آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر پخته شود از آن دردی بماند و آن سودا شود و طحال برای
آنست تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی
بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا خون بی صفرا
و بی سودا با قوام بعروق رود اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یرقان و علتهای صفرائی پدید آید
اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سودائی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند استسقا پیدا آید همچنین
هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن مختل شود بلکه تن آدمی با مختصری او مثالیست

از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری از آن هست استخوان چون کوه هست و عرق چون باران است
و موی چون درختان و دماغ چون آسمان و حواس چون ستارگان و تفصیل این دراز است بلکه همه اجناس آفرینش
را در وی مثالی است چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری
که در عالم هست در وی نموداری هست آن قوت که در معده هست چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه طعام
صافی را بجگر فرستد و ثفل را بامعا رساند چون عصار است و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگرز است و آنکه خون را
در سینه زنان شیر سفید گرداند و در انثیین نطفه سپید گرداند چون گازر است و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد
بخویشتن چون جلاب است و آنکه در کلیه آب از جگر می کشد و در مثانه می ریزد چون سقا است و آنکه ثفل را بیرون اندازد
چون کناس است و آنکه صفرا و سودا را برانگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه سپس غذا و علتها را
دفع کند چون رئیس عادل است و شرح این دراز است و مقصود آنست که بدانی که چند قوتهای مختلف است در باطن تو
همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان را ندانی و شکر او که ایشان را
بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یکروز بخدمت تو فرستد تو همه عمر بشکر او مشغول باشی و آنرا که چندین
هزار پیشه وران در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو نیاسایند تو از وی یاد نیاری و دانستن
ترکیب تن و منفعت اعضا آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق از آن غافل باشند و نخوانند و آنکه خوانند
برای آن خوانند تا در علم طب استاد شود و علم طب خود مختصر است و اگر چه بان حاجت است براه دین تعلق ندارد و اما کسی که
نظر در این برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی ببیند و را سه صفت از صفات الهی ضرورة معلوم شود یکی آنکه
بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص قادری است بر کمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست هر چه خواهد
تواند کرد و هیچ کار در جهان عجیب تر از آن نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند زنده کردن از
مرگ آسان تر بود دوم آنکه عالمی است که علم او محیط است بهمه کارها که چنین عجایب این همه حکمتهای غریب ممکن نبود الا
بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هر چه بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفت یکی آنکه
بضرورت می بایست چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوان است بداد و آنچه بآن حاجت بود اگر چه ضرورت نبود چون دست
و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت نیکوئی بود و بدان
وجه نیکوتر بود هم بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کوژی ابرو و همواری مژه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت
نه با آدمی کرد و بس بلکه با همه آفریده های دیگر کرد تا پشه و زنبور و مگس که هر یکی را آنچه بایست داد و با این همه حلل الوانها
و ظاهر ایشان را بنقشها و رنگهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین [illegible]

سبب این علم نه عجیب است نه بدان سبب که طبیب را بدان حاجت است و همچنانکه غرائب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر
دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود همچنین عجائب صنع ایزد تعالی مفتاح علم است بعظمت صانع
جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس ولیکن مختصر است باضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است
و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته
آمد تا بدانی که باین آسانی خویشتن را بتمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست و کسی که خود را نشناسد
و دعوی شناختن دیگری کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند
و این همه زشت بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را
بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آنرا ضائع گذاری و از آن غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود
جهد آن کن که دل خود را باز جوئی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عز او
در آن جهان پیدا خواهد شد که شادی بیند بی اندوه و بقای بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و معرفتی بیند بی شبهه
و جمالی بیند بی کدورت اما درین جهان شرف او بآنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عز و شرف حقیقی برسد و گرنه
از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و رنج و درد و اندوه است و هر چه
او را راحت و لذت در آن است زیان کار اوست هر چه او را منفعت کند با تلخی و رنج است و کسیکه شریف و عزیز بود بعلم خود یا بقدرت
و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در علم وی نگری از وی جاهل تر کیست که اگر یک رگ در دماغ او کژ شود
در خطر هلاک و دیوانگی بود و نداند که از چه خواست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند اگر
در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی عاجزتر کیست که با مگسی بر نیاید و اگر پشه را بر وی مسلط کنند در دست و هلاک
شود و اگر زنبوری نیش فرا وی کند بی خواب و بی قرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متغیر شود
و اگر یک لقمه از وی در گذرد در وقت گرسنگی مدهوش شود و ازین خسیس تر چه باشد و اگر در جمال و صورت او نگری
پوستی است بر روی مزبله کشیده و اگر دو روز خود را نشوید رسوائیها بروی ظاهر شود که از خود سیر شود و گند از وی
برخیزد و رسواتر و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حمال آنست و روزی دو بار از خود
بشوید روزی شیخ ابو سعید میرفت با صوفیان بجائی رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست بر راه
بود همه بایستادند و بیک سوی گریختند و بینی بگرفتند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست
با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من دیروز در بازار بودم همه کیسه های خود بر من میفشاندند
تا مرا بدست آوردید و من یک شب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا از شما می باید گریخت

با شما راز من بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و در روز بازار او فردا خواهد
بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر وی افگند از درجهٔ بهائم بدرجهٔ فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آرد
فردا سگ و خوک بر وی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و او در عذاب بماند پس آدمی چون شرف
خود شناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین جهت هم مفتاحی از مفاتیح معرفت
حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناختن چه درین کتاب بیش ازین احتمال نکند **عنوان**
دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی ✽ بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروفست که با ایشان گفته اند اعرف
نفسک تعرف ربک و در آثار و اخبار معروفست که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل است بر آنکه نفس
آدمی چون آئینه است که هر که در وی نگرد حق را بیند و بسیار خلق خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس بدانست
شناختن آن از وجهی که آن آئینه معرفت است و این بر دو وجه است یکی غامض تر است که فهم عوام بدان نرسد و فهم
ایشان احتمال آن نکند و هر چه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست
که آدمی از هستی خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در مملکت خود که تن
و اعضای اوست تصرف حق در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست که چون اول خود را بهستی شناخت و میداند که
که پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ
حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ
سَمِيعًا بَصِيرًا و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش آنست که نطفهٔ آب گنده بود و آن
را عقل نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پا نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود یکصفت پس
اینهمه عجائب در وی پدید آمد او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد چون بضرورت بشناسد که خویشتن بدین
کمال است از آفریدن یک موی عاجز است داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص تر بود پس بضرورت
او را از هست شدن ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجائب تن خود نگرد از روی ظاهر
و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن بیند و بشناسد که قدرتی بکمال است
که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر چنین شخصی
بکمال و با جمال پر بدائع و عجائب بیافریند و چون در عجائب صفات خود و منافع اعضای خود نگرد که هر یکی را
برای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و
سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیز محیط است و بداند که از چنین

عالمی

عالمی هیچ چیز عجایب نتواند بود چه اگر همه عقل عقلا در هم زنند و ایشان اعمارهای دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو را
از جمله این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند مثلاً که دندانرا صورتی
دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است تا طعام را ببرد و دیگر ها را سر پهن تا طعام را آس کند و زبان بر آن
چون مجرفه آسیابان که طعام را بآسیا می اندازد و قولی که زیر زبان است چون خمیرگر که آب میریزد آنوقت که باید
چندانکه باید آب می ریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید
نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر و به بالا کوتاه چنانکه با هر یکی از
ایشان کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و ابهام را دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد مجرفه
قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر همه عقلای عالم
خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه یک صف بود یا سه از یکسو و دو از یکسو یا آنکه پنج است
شش باشند یا چهار یا آنکه سه بند دارد دو باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل آنست که
خدای تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای
آدمی همچنین حکمتهاست هر چند کسی که این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای
خود نگرد اول باعضای آنگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام وی بباران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا
اصلاح او کرد و حاجت صنعتهای آن بآلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات به هدایت
و معرفت که چون سازد و آنگاه نگاه کند اینهمه آفریده و ساخته بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین
انواع که ممکن نشود اگر نیافریدی در خاطر هیچکس در نیامدی با نتوانستی ساختن ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت
و عنایت ساخته بیند از ینجا وی را صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا بآن است و آن لطف و عنایت و رحمت است بهمه
آفریدها چنانکه گفت سبقت رحمتی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر
از شفقت مادر است بر فرزند شیرخواره پس پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف
خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در جمع آنچه وی را
بضرورت یا بحاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت حق تعالی بدید پس بدین طریق چه معرفت نفس
آئینه و کلید معرفت حق تعالی باشد **فصل** چنانکه صفات حقتعالی از صفات خود بدانست و ذات او از ذات خود بدانست
تنزیه و تقدیس حقتعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدای تعالی آنست که پاک و مقدس است
[illegible]

[illegible]

و خیال آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود و را شکل نبود و هرچه و را شکل و مقدار نبود

به هیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی درآید که به چشم آنرا دیده باشند یا جنس آن را دیده باشند و خیال الوان و اشکال

در ولایت چشم و خیال است و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه شکل است خرد است یا بزرگ

و چیزی که این صفات را بآن راه نبود سؤال در چگونگی آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی

را بآن راه نبود در حقیقت خود نگر که حقیقت تو که محل معرفت است قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن

راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیزیست جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون تو را این صفت معلوم شد

بدانکه حق تعالی باین تقدیس اولی تر است و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بی چون و بی چگونه و ایشان خود

چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در تن خود طلب کند هزار چیز یابد بی چون و بی چگونه چه در خود خشم بیند

و درد و عشق بیند و لذت بیند و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون نبود ذات

سؤال را بآن راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز آید

و سبب این است که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسه چشم حاصل شده است آنچه او از هر چیز نصیب چشم

می جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود

که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش همچنین هرچه حاسه دل یابد و به عقل دریابد

منزه است از نصیب حواس و چونی و چگونگی در محسوسات بود و این تحقیقی و غموضی هست که در کتب

معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این کفایت بود و مقصود این است که آدمی از بی چونی و بی چگونگی

خود بی چونی و بی چگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و پادشاه تن است و

هرچه اندر تن آن را چونی و چگونگی هست همه مملکت اوست و او بی چون و بی چگونه است همچنین پادشاه عالم بی چون و

بی چگونه است و هرچه چون و چگونه دارد از محسوسات همه مملکت اوست دیگر نوع از تنزیه آنست که او را به هیچ جایی نشاید

نسبت کرد و جان را به هیچ عضوی اضافت نتوان کرد که نتوان گفت که جان در دست است یا در پای یا در سر

یا در جایی دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و او قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال

بود که فرود آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه به هیچ عضو اضافت نتوان کرد هیچ عضو از

تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او پادشاه همه است همچنانکه

تا با همه در تصرف پادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند

و تمامی این نوع از تقدیس بآن آشکارا شود که خاصیت سر روح آشکارا نگوییم و اندران رخصت نیست و تمامی این
که ان الله خلق آدم علی صورته بآن آشکارا شود والله اعلم **فصل** چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی
و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بمکان معلوم شد و کلید همه معرفت
نفس آدمی آمد یک باب دیگر ماند و آن معرفت پادشاهی راندن ویست در مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و کار
فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بزمین
و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین بآسمانها و کلید ارزاق بآسمان حواله کردن که این
جمله چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین معرفت
ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است و تو چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش در مملکت
خود چون میرانی نخواهی دانست که پادشاه عالم چگونه میراند اول خود را بشناس و یکی یک فعل خود را بدان مثلا چون
خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید این دل
ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح
گویند که حمال قوتهای حس و حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را نیز بود و مرگ را بآن راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا
نام کردیم این بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت حق تعالی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت بسم الله در خزانه اول دماغ
که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ باعصاب پیوندد که از دماغ بیرون آمده و بجمله اطراف رسیده و در انگشتان
بسته چون رشتها و آن را از ساعد کسی که نحیف بود توان دید پس اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را
بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خزانه خیال است بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خصوصا چشم که بهر آنکه
حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق
تعالی که عبارت از آن ارادت آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پدید آید آنگاه بواسطه آن بدیگر جایها
رسد اول اثر ارادت حق تعالی بر عرش پیدا آید آنگاه بدیگران رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای
دل این اثر بدماغ رساند و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر
را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است در
حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله
که آن مراد است و فعل تو خواهد بود در خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پیدا آید صورت

لطیف در دماغ است که عصاب را بجنباند تا عصاب دست و انگشت را بجنبانند و انگشت قلم بجنباند همچنان جواهر
لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بر روابط و اوتار و اعصاب انگشت
را بجنبانند آن جواهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی طبایع
امهات عالم سفلی را بجنبانند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و چنانکه قلم
مداد را بجنباند و پراگنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید این حرارت و برودت آب و خاک را که امهات این
مرکبات اند بجنبانند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بران پراگنده کند یا جمع کند همچنین رطوبت این مرکبات
را قابل تحلل کند و یبوست حافظ تشکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند چه اگر رطوبت نبود خود تشکل نپذیرد و اگر یبوست
نبود تشکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسر برد صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در
خزانه خیال بود پدید آید بمعاونت حاسه چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کرداند
بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پیدا آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه
اثر اول جمله کارها از دل برخیزد آنگاه بهمه اعضای پراگنده اول کارهای عالم اجسام در عرش پدید آید و چنانکه این
خاصیت را اول پذیرنده دل است و دیگران همه دون او بینند دل را بتواضعی دهند تا پندارند که تو ساکن دلی
همچنین چون استیلا بر همه بواسطه عرش است پندارند که او ساکن عرش است و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی
و کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن توانی کرد همچنین چون ایزد تعالی بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد و کار عرش
راست باستاد و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد و عبارت از آن چنین آمد: ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ
الْأَمْرَ و بدانکه این همه حقیقت است و اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله
خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه پادشاهی را جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودی
بر مملکت خود و خود نسخه مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم ستو داده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت
پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد نمودار مملکت خود و از دل عرش تو ساخت و از
روح حیوانی که منبع آن دست اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ تو ساخت
و از چشم و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستارهای تو ساخت و از
انگشت و مداد و قلم طبایع مسخر تو ساخت دل ترا چون و بیچگون بیافرید و بر همه پادشاه کرد آنگاه ترا الفت زینهار از
و پادشاهی خود غافل مباش که آنگاه از آفریدگار خود غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک
[illegible] فصل [illegible]

بدو علم عظیم اشارت افتاد و یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا را و بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها
بدل و این علمی درازست که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان
و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی بایشان و این نیز علمی درازست و مقصود ازین اشارت
آنست تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بلید بود این مقدار بداند
که چگونه غافل و مغبون است و از مطالعه چنین حضرتی با این همه جمال و بها محجوب است و از جمال حضرت الهیت خود
خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد ازان جمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست **فصل** آن بیچاره منجم و طبیعی
و منجم که کارها بطبایع و بنجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه ایست که بر کاغذ میرود و کاغذ را می بیند که سیاه
میشود و بران نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم ببیند شاد شود و گوید حقیقت این کار شناختم و فاش شد مرا که نقش
قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ خبر ندارد از محرکات جز درجه بازپسین پس مورچه دیگر بیاید که چشم او فراخ
بود و مسافت دیدار او بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم و ورای آن چیزی دیگر همی بینم که این نقاشی
او میکند و باین شاد شود و گوید حقیقت اینست که من دانستم که نقاشی انگشت می کند نه قلم و قلم مسخر است و این مثال
منجم است که نظر او بیشتر کشید و دید که طبایع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند و بدرجاتیکه ورای
آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و ازان خلافی خاست میان کسانی
که بعالم ارواح ترقی کردند همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی نکردند و چیزی بیرون ازان
نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوار
است همچنین عقبها و حجب بسیار است بعضی درجه او چون درجه کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این
مدارج معراج کسانی است که ملکوت آسمان بایشان نمایند چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد
وَكَذٰلِكَ نُرِيْٓ اِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ تا آنجا که گفت اِنِّيْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان لله سبعین الف حجاب من نور
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره و شرح این در کتاب مشکات الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم
از آنجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حواله کرده است راست
گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی لیکن خطا ازین وجه کرده که چشم او مختصر
بود و بیاری نداد و در اول منزل فرود آمد و ازان اصلی ساخت نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود
از جمله چاکران بازپسین است که در صف النعال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب آورده است گفت که اگر نه چنین

بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب یک ستاره است که روشنی و گرمی درین عالم ازوست و زمستان و تابستان
برابر بودی چه گرمی تابستان از آن است که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و در زمستان دور شود و آن
خدای که در قدرت اوست که آفتاب را گرم و درخشان آفرید چه عجب که زحل را سرد و خشک آفرید و زهره را گرم و تر این در
مسلمانی هیچ قدح نکند لیکن منجم غلط از آنجا کرد که از نجوم اصل و حوالگاه ساخت و مسخری ایشان ندیده اند و ندانست که
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره و مسخر او باشند که او را بکار دارد پس ایشان کارکنانند نه از جهت خود
بلکه بکار داشتگانند از جهت عمال فرشتگان چنانکه اعصاب مستعمل است در تحریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ است
و کواکب هم از چاکران بارسین اند اگرچه بدرجه نفیس اند اصبع نعال اند نه چون چهار طبع که ایشان حشرات بارسین
اند چون قلم در دست کاتب **فصل** بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشند و لیکن
بعضی ندیده و پندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است
بروند تا آنرا بشناسند پس پندارند که ویرا بدست توان شناخت و دست بر مالیدند یکی را دست بگوش آمد و یکی را
بر پای و یکی را بر دندان و چون بدیگر نابینایان رسند و صفت آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود او را
پیل مانند ستون است و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمودی است آنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی است آن همه
راست گویند از وجهی و هم خطا کردند از آن وجه که پندارند که جمله پیل دریافتند و نیافتند همچنین منجم و طبیعی هر یکی را
چشم بر یکی از چاکران حضرت الهی افتاد از سلطنت و استیلای او عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست ندانستند تا کسی ازان
راه باز دادند و نقصان همه بدید و ورای آن دیگری بدید گفت که این زیر حکم و یاری بود و آمدن و نیز بود خدای را
نشاید لا احب الآفلین **فصل** مثال کواکب و طبایع و بروج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت است و عرش که ورای
همه است از وجهی مثال پادشاهی است که او را حجره خاص باشد و در آن حجره تخت او نهاده باشد و گرد آن حجره صفه بود و دوازده پالکانه
گرد این دوازده پالکانه میگردند از بیرون و فرمان شاهان و وزیر که از وزیر با ایشان میرسد باشد می شنوند و چهار پیاده و دو
هفت نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان بایشان رسد و پای کنند و دست این
چهار پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان حضرت می کشند و گروهی را از حضرت دور میکنند و گروهی
را خلعت می دهند و گروهی را عقوبت می کنند عرش چون حجره خاص است و مستقر وزیر مملکت است که آن فرشته
مقرب ترین است و فلک الکواکب چون رواق است دوازده برج آن دوازده پالکانه است و نایبان وزیر
فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان دون درجه فرشته مقرب ترین است و همه را مقامی معلوم است
و هفت ستاره همچون هفت سوار است که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده پالکانه میگردند و از هر

از وطن خود سفر نکنند و چهار طبائع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمند است در دست ایشان
شما چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بروی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل وی ناخوش
گردد و او را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد طبیب گوید که این بیمار است و این علت را مالیخولیا گویند و علاج این طبیب
افتیمون است و طبیعی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هوای زمستان
تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود او با صلاح نیاید و منجم گوید که این سودا است که او را پیدا شده و سودا از عطارد
خیزد که او را با مریخ مناظری افتد نامحمود تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا بتثلیث ایشان نرسد این حال با صلاح
نیاید و همه راست میگویند و لیکن ذلک مبلغهم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند و نقیب جلد
و کارد آنرا که ایشان را عطارد و مریخ گویند تا از آن فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه که آنرا هوا گویند خشکی
بیندازد و در سر و دماغ او افگند و روی او را از همه لذات دنیا بگرداند و بتازیانه بیم و اندوه و بزمام ارادت و طلب
او را بحضرت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون
آید که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی را بچه شغل اند و بحکم
فرمان حرکت کنند و خلق را بکجا میخواهند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت و لیکن از سر پادشاه
مملکت و از جمله سپهسالاران خبر نداشت همچون روستائی که بدرگاه پادشاهی رسید و خیل و حشم را دید و غلامی
را دید که بر در ابر دمی گفت بیاید و گفت من پادشاه را دیدم راست گفت که نسبت درگاه بملک کرد لیکن این حال
معکوسی بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق بلا و بیماری
و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن نه بیماری که این کمند لطف است که اولیای خود را بآن بحضرت
خود میخوانیم که ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران در ایشان منگر بلکه ایشان آن را
از مرضت قلم تعدلی در حق ایشان آمده پس آن مثال پیشین منهاج پادشاهی آدمی در درون تن خود است
و این مثال نیز منهاج مملکت و بست بیرون تن خود و باین چه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید از بن سبب
بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختیم **فصل** اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر شناسی که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه او بشناختی
معنی سبحان الله شناختی و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی او شناختی که همه اسباب و وسائط مسخر اند
وی را چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم جز وی نبود حمد و شکر جز او را

بود و چون بشناختی که جز او هیچ کس را از سر خود فرمان نیست و معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت است که معنی
الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه که دانستند از حق تعالی هیچ ندانستند که خدای تعالی بزرگتر این ذات است
و بزرگتر از آن است که خلق او را بقیاس توانند شناخت نه معنی آن بود که او از دیگری بزرگتر است که با وی
خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد
جز آفتاب نتوان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آن است که بقیاس عقل
آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاک است از مشابهت
همه آفریدها تا با آدمی چه رسد و معاذ الله که پادشاهی او چون پادشاهی آدمی بود بر تن خود یا صفات وی چون
علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار است تا ترا چیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر طاقت بشریت
حاصل آید و مثل این نمودار چنان است که کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و ملکت داشتن چگونه است با وی گوییم
همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت نداند و هر چه او را نبود بقیاس آن ترا نتواند شناخت بلکه
او آن را تواند شناخت که نمودار آن وی را باشد و معلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد
ولیکن هر دو بنام لذت و شادی بهره ور اند پس نام از وجهی چنین برابر باشند بدین سبب این نمودار از معرفت او و لیکن
را شاید که این نمودار و این مثالها همچنین میدان پس حق را بکمال و حقیقت جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق
تعالی دراز است و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق طالب تمامی این معرفت پیدا
و هیچ آدمی باشد که تمامی سعادت با آن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما آنکه
سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون
بمیرد و سر و کار وی با حق خواهد بود و الیه المرجع و المصیر و هر کرا قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار
او باشد و هر چند دوستدارتر سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت و راحت و مشاهده محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی
بر دل وی غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند
از دوستان او شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام و گفت انا بدک اللازم فالزم بدک یعنی جایگاه
تو منم و سر و کار تو با منست یک دمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل با آن غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و
فراغت عبادات آنگاه پیدا آید که علایق شهوات از وی گسسته شود و علایق شهوات بدان گسسته شود که دل از معاصی
دست بدارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت است و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هر دو
سبب محبت است که تخم سعادت است و عبادت از آن فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قد افلح

المؤمنون گفت قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ و چون همه اعمال آن نشاید
که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و از همه شهوات ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن
چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعض شهوات دست داشتنی است و بعضی کردنی
پس حدی باید که این را از آن جدا کند و این حد از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد
و بنظر خود اختیار کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را با اجتهاد و اختیار خود باز گذارند چه هوا که بر وی
غالب بود همیشه راه حق بر وی پوشیده میدارد و هر چه مراد او در آن بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که زمام
اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی آن را نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند پس بضرورت
متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت راه سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حدود
شریعت درگذرد و بتصرف خود در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ
ظَلَمَ نَفْسَهُ

فصل کسانی که از اهل اباحت اند و از حدود و حکم خدای تعالی دست داشته اند غلط و جهل ایشان
از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی است که بخدای تعالی ایمان نداشته اند که وی را از گنجینه وهم و خیال طلب کردند
و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند و حواله کار با طبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی
و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت و ترتیب از خود پیدا آمده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است
چون طبیعی خود از خود بیخبر است تا بچیزی دیگر چه رسد و مثل ایشان چون کسی است که خطی نیکو بیند و پندارد که از خود پدید
آمده بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود همچنین نوشته بوده و کسی که تا بینائی او با این حد بود از راه شقاوت
نگردد و وجه غلط طبیعی و منجم از پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل گروهی است که باخرت نگرویدند که پنداشتند که
آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر که چون بمیرد نیست شود و با وی خود نه عتاب بود نه حساب و نه عقاب
و نه ثواب و سبب این جهل است بنفس خود که از خود همان میداند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی
است آن را نمیشناسد که آن ابدیست و هرگز نمیرد ولیکن کالبد وی از وی باز ستانند و آن را مرگ گویند و حقیقت
این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف
ولیکن معنی شریعت نشناخته اند و گویند که خدای را عز و جل بعبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج که او پادشاه
است و از عبادت خلق مستغنی است و طاعت و معصیت نزد او برابر است و این جاهلان در قرآن همی بینند که
میگوید وَمَنْ تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ فَمَنْ عَمِلَ
صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ این مدبر جاهل است بشریعت که می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای باید کرد

نه برای خدا و این همچنان است که بیماری پرهیز نکند و گوید طبیب را از آن چه که من فرمان وی برم یا نبرم این سخن راست
است ولیکن او هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک او در پرهیز ناکردن است و طبیب او را دلالت کرد
و راه نمود و دلیل بیش از آن چیز نیست اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است بیماری دل سبب شقاوت
آن جهان است و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت سبب سلامت دل است لا ینجو
الا من اتی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل آنانست هم شریعت از وجهی دیگر افتند که شرع می فرماید که دل
از شهوت و خشم و ریا پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند و این همچنان است که کسی خواهد که سیاه را سفید
کند پس مشغول شدن بدین طلب محال بود و این احمقان ندانسته اند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت
را ادب کنید و چنان دارید که بر عقل و بر شریعت غالب نباشند و سرکشی نکنند و حدود شریعت را نگاه دارد و از کبائر
دور باشند تا صغائر را از وی عفو کنند و این ممکن است و بسیار کس بدین رسیده اند و رسول صلی الله علیه وسلم نفرموده
که خشم نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت و گفت من چون شما بشرم اغضب کما یغضب البشر چون [illegible]
خشمگین شوم و حق تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که او را خشم نبود
وجه پنجم جهل کسانی است به صفات حق تعالی که گویند خدا رحیم و کریم است به هر صفت که باشیم با ما رحمت کند و ندانند تا [illegible]
شدید العقاب است و بینند که بسیاری خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد و درین جهان با آنکه رحیم و کریم است نمی بینند که تا حراثت و تجارت نکنند
در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که خدای تعالی کریم است و رحیم بی حراثت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای
تعالی روزی را ضمان می کند و میگوید وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و کار آخرت به عمل
حواله میکند و میگوید وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ چون به کرم او ایمان ندارند و از طلب روزی دست [illegible]
هر چه در آخرت گویند بسر زبان باشد و تلقین شیطان بود و آن اصلی ندارد و [illegible]
و گویند ما بجایی رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد و بیشتر این
احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در ایشان سخنی گوید حشمت ایشان فرو نهد و [illegible] ایشان بگیرند همه عمر
در عداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان در گذرد جهان بر ایشان [illegible]
و این ابلهان هنوز در مردی دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها باک ندارند این دعوی ایشان را کی مسلم
[illegible]

از ضلال که پندارد این احمق بچه دانسته است که در جوال شیطان نیست و درجه او از درجه ایشان در گذشته و اگر گوید
که پیغامبران چنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق بیان نکند
که نه می بیند که هرکه او را ببیند تباه شود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول صلی الله علیه وسلم را زیان میدا
داگر زیان نمیداشت خود را چرا از عقوبت تقوی میداشت و یک خرما که از صدقه بود از دهان بیرون آورد و نه بیند هست
اگر کوزه خلق را از آن چه زیان بودی که همه اباح بودی خوردن آن و اگر زیان میداشت چرا این احمقان را
قدحهای نبید زیان ندارد آخر درجه او فوق درجه پیغمبر علیه السلام نیست و بیش از آن نیز درجه صد قدح شراب فوق
درجه یک خرما است پس چون خود را بدریایی بینند که صد خم شراب او نگرداند و پیغمبر را کوزه آب مختصر بینند که یک خرما
او بگرداند وقت آن باشد که ابلیس با سبلت او بازی کند و ابلهان جهان او را مضحکه سازند چه دریغ بود که عقلا
حدیث او کنند و بروی خندند اما بزرگان دین آن دانند که بشناسند که هرکه هوا اسیر و زیر دست وی نیست او هیچ کس نیست
بلکه ستوری است ایشان باشند که نفس آدمی مکار و فریبنده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من چیره دستم
پس باید که از وی برهان خواهد و برهان آن هیچ برهان نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع
همیشه تن در دهد راست میگوید و اگر بطلب رخصت و تاویل و حیله مشغول شود او بنده شیطان است و دعوی
ولایت میکند و این برهان تا دم آخر از وی می باید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و بدانکه تن در دادن
نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجه مسلمانی است و جنس هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهی
باشند که ایشان از این شبهتهای گذشته هیچ نشنیده باشند ولیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت میروند و فساد
میکنند و سخن مزوق میگویند و دعوی تصوف و ولایت می کنند و جامه ایشان میدارند و ایشان را آن خوش آید که
طبع او بطالت و شهوت غالب بود و رضا بدهد آن که فساد کند و نگوید که مرا ازین عقوبتی خواهد بود که آنگاه آن فساد
بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این تهمت است و این حدیث است و نه تهمت را معنی داند و نه حدیث از
مردی بود غافل بر شهوت و شیطان بروی کام یافته و او سخن بصلاح نیاید که شبهت او نه از تحقیق افتاده و بیشتر این
قوم از این جمله باشند که حق تعالی گفت إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا
وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَن يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا پس معامله با ایشان شمشیر باشد نه حجت و سخن این مقدار
کفایت بود در شرح نصیحت غلط اهل اباحت درین عنوان از آن که گفته آمد که سبب این ضلال جهل است بنفس خود یا بجهالت
بحق یا جهالت بطریق راه از خود بحق که آن را شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع باشد دشوار بود زایل شدن

در چه چیزی نتوانند گفت که ایشان را خود نه طلب بوده باشد نه شبهه و مثل ایشان چون کسی بود که با طبیب گوید من
بیمارم و نگوید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتوانند کرد تا ندانند که چه بیماریست پس جواب آن باشد که او را
گویند در هر چه خواهی متحیر میباش اما درین که ترا آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم است و هر چه خواهد تواند کرد
بشک مباش و این معنی او را بطریق برهان معلوم کنند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان سیوم** در معرفت دنیا
بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه گذری است مسافران را بحضرت خدای تعالی و بازاریست آراسته
بر سر بادیه نهاده تا مسافران از آن زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ
است آن نزدیکتر است آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است
که آدمی در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند و لیکن شایسته است که کمال حاصل کند و صورت ملائکه
را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد بآن معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت
باشد و منتهی سعادت و بهشت او اینست و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن
جمال را ادراک نکند و این بمعرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجایب صنع الهی است
صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن نشود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس بدین
سبب با این عالم خاک و آب افتاد تا ازین عالم زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و
معرفت جمله آفاق که مدرک است بحواس تا این حواس با وی باشد و جاسوسی او می کند گویند که وی در دنیا است
چون این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه صفات ذات وی است و بس گویند بآخرت رفت پس سبب بودن
آدمی در دنیا اینست **فصل** پس او را بدنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای او
حاصل کند دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است
که غذای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب
هلاک دل او دوستی است که بدوستی چیزی که جز حق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای دل می باید که تن فانیست
و دل باقی و تن دل را همچون اشتر است حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگر چه
حاجی را بضرورت تعهد شتر باید کرد بعلف و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او برهد لیکن باید که تعهد او بقدر
حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی ایستد و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد
همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب آفات از او باز دارد از سعادت خویش

گرما و سرما و اسباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا

خود این است و غذای دل معرفت است هرچند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از حد خود زیاده بود سبب

هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرده تا متقاضی او باشد در طعام و جامه و مسکن تا تن او

که مرکب اوست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده اند

تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حد وی پیدا کنند لیکن این شهوت با وّل

آفرینش نهاده اند در کودکی که بآن حاجت بود و عقل را پس ازان آفریده اند پس شهوت از پیش جای

گرفته است و مستولی گشته و سرکشی میکند با عقل و شرع که پس ازان بیامد تا همگی او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول

برای چه میباید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس این است

جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا شناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای آن بشناسی و بدانی

فصل بدانکه چون نظر کنی در تفصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون

نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت میباید و معادن چون مس و برنج و آهن

برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل را و تن را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب

آن مشغول میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل

صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیره آن و از مشغول داشتن تن بآن مشغولی

دل پیدا آید تا خود را فراموش کند و همت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس

و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمی است سه چیز است زرگری و جولاهگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین

فروع اند بعضی ساز آن میکنند چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاهه می کنند و بعضی آنرا تمام می کنند

چون درزی که کار جولاهه بتمامی میرساند و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس

آهنگر و درودگر و خراز پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه

کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو میکند

همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معاملتی میان ایشان پدید آمد که ازان خصومتها خاست که هر یکی بحق

خود رضا ندادند و قصد یکدیگر کردند پس سه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت

دیگر صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه است

اگرچه چون پیشه کاران تعلق بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را

که در طلب خود را فراموش کرده اند از این قوت و جامه و مسکن

گم کردند و ندانستند که اصل اول این همه سه چیز بیش نیست طعام و جامه و مسکن این همه برای این سه میباید و این
سه برای تن میباید و تن برای دل میباید تا مرکب او باشد و دل برای حق میباید پس خود را و حق را فراموش کردند
مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود با تعهد شتر اندر کند پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته
آمد هر که در وی بر سر دو پای نباشد و چشم وی همه با آخرت نباشد و شغله دنیا بیش از قدر حاجت نپذیرد او دنیا
نشناخته باشد و سبب این جهل آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا جادو است از هاروت و ماروت ازوی
حذر کنید چون دنیا بدین جادوئیست واجب بود مکر و فریب آن دانستن و مثال کار او با خلق را روشن گردانیدن پس
اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی **فصل** مثال اول بدانکه اول جادوئی دنیا آنست که خود را بتو نماید چنانکه
که تو پنداری که او خود با تو قرار گرفته و ساکن است و نه چنانست که او بر دوام از تو گریزانست لیکن بتدریج ذره ذره
ذره حرکت میکند و مثال وی چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو چنین
بر دوام میرود بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیاست که از تو میگریزد و ترا وداع میکند و تو از آن بیخبر مثال دوم
دیگر سحر وی آنست که خود را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق خود کند و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و بکسی دیگر نخواهد شد
و آنگاه ناگاه از تو بدشمن تو شود و مثل او چون زنی نابکار مفسده باشد که مردان را بخود غره میکند تا عاشق گردند
و آنگاه بخانه برد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفه خود بصورت پیرزنی گفت چند شوهر داشتی گفت
در حد و شمار نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه همه را کشتم گفت پس عجب است از این احمقان دیگر که می‌بینند
که با دیگران چه می‌کنی و آنگاه در تو رغبت کنند و عبرت نگیرند مثال سیم آنکه دنیا ظاهر
خود آراسته دارد و هر چه بلاها و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او نظر کند و غره شود و مثل وی چون پیرزنی زشت بود
که روی در بندد و جامه‌های زیبا در پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که از دور او را ببیند بروی فتنه شود و چون
چادر از روی باز کند پشیمان میشود که فضائح او ببیند و در خبرست که دنیا را بروز قیامت بیاورند بصورت عجوزه
زشت سبز چشم دندانهای او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی و زشتی
گویند این آن دنیاست که بسبب این حسد و دشمنی می‌ورزیدید با یکدیگر و خونها ریختید و رحم قطع کردید و بوی غره
شدید آنگاه او را بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجااند دوستان من که با من بودند پس حقتعالی فرماید تا
ایشان را نیز با وی بدوزخ برند نعوذ بالله منها مثال آخر کسی که حساب برگیرد تا چند بوده است از ازل که دنیا
نبوده و تا ابد چند است که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل و ابد چیست داند که مثل دنیا چون راه
مسافری است که اول وی مهد است و آخر او لحد و در میان وی منزلی چند است معدود هر سالی چون منزلی

و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و او بر دوام میرود یکی را از راه فرسنگی مانده
و یکی را کم و یکی را بیش و او ساکن نشسته گوئی که همیشه اینجا خواهد بود و تدبیر کارها میکند که تا ده سال بآن محتاج
نباشد و او تا ده روز در زیر خاک خواهد بود مثال دیگر بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی که می یابند بآن رسوائی و رنج
که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معده او تباه شود و آنگاه
قی کند و فضیحتی از معده و نفس و قضای حاجت خود می بیند و تشویر میخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و فضیحتی ماند
و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثفل آن گنده تر و رسواتر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان
کندن پدید آید که هر کرا نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کندن
رنج فراق او بیشتر بود از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت
دلست و دل برجای خود باشد و نمیرد مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که شغل آن
دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود عیسی علیه السلام میگوید مثل جوینده
دنیا چون خورنده آب دریاست که هر چند بیش خورد تشنه تر میشود و می خورد تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی
نرود و رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد روا نبود که کسی در کار
دنیا رود و آلوده نگردد مثال آخر مثل کسی که در دنیا در آید چون مثل کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی
که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان و ایشان را می خواند گروهی پس از گروهی
پس طبقی زرین پیش او نهد و مجمری سیمین با عود و بخور تا وی معطر شود و خوش بوی گردد و طبق و مجمر بگذارد
تا دیگر قوم برسند پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد عود و بخور افگند و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بدل
خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی که ابله بود پندارد که این طبق و مجمر و عود و بخور بوی میدهند تا با خود ببرد چون
بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور و دل تنگ شود و فریاد در گیرد دنیا نیز چون مهمان سرائیست سبیل بر مسافران
تا زاد برگیرند و در آنچه در سرائیست طمع نکنند مثال آخر مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا
و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و
طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی کرد که هیچ کس مبادا که روزگار بسیار برد و جز بطهارت بچیزی
مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراگنده شدند گروهی که عاقل تر بودند
سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جایی که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروهی دیگر
در عجایب آن جزیره عجب بماندند و بنظاره باز استادند و در آن شکوفهای رنگ [illegible]

خوش آواز و سنگ ریزهای منقش و ملون می‌نگریستند چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیافتند جایهای تنگ و
تاریک نشستند و رنج می‌کشیدند و گروهی دیگر به نظاره اختصار نکردند و از آن سنگ ریزهای نیکوی غریب لون
برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ نشستند و آن را بر گردن نهادند چون دو روز
برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جای نیافتند که بیندازند پشیمانی
خوردند و بار و رنج آن بر گردن می‌کشیدند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیر شدند و چندین نظاره کنان می‌شدند
تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتیبان نشنیدند و در آن جزیره می‌بودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی
و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مومنان پرهیزکار است و گروه بازپسین مثل کافران است که خود را و خدای
را و آخرت را فراموش کردند و همگی خود به دنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه میانگی مثل
عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند و لیکن دست از دنیا نداشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع
نعمت بسیار جمع کردند تا گرانبار شدند **فصل** باید دانست که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است
بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیاست و نه از دنیاست که آن در صحبت آدمی با آخرت
رود اما علم خود بعینه با وی بماند و اما عمل اگرچه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفای جوهر
دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل آید پس این جمله باقیات
صالحات است که حق تعالی گفت وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ و لذت علم و لذت مناجات و انس
بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیاست و نه از دنیاست پس همه لذتها مذموم نیست بلکه لذتی که
بگذرد و بماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی آنست که اگرچه آن از دنیاست و پس از مرگ نماند ولیکن
معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت
بود و این شرط راه آخرت است هر که از دنیا بدین مقدار قناعت کند و قصد او از این فراغت کار دین بود وی
از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن
دل بود در این جهان و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم الدنیا ملعونة و ملعون
ما فیها الا ذکر الله و ما والاه گفت دنیا و هرچه در آن است ملعون است الا ذکر خدای تعالی و آنچه معاون آن کند
اینقدر از شرح حقیقت مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم از ارکان معامله که آن عقبات راه دین گویند بگوییم
انشاء الله تعالی **عنوان چهارم** در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت نشناسد هیچکس تا حقیقت مرگ اولا نشناسد
و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت

نفس خود است که بعضی از شرح آن گفته آمد بدانکه پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح دیگر کالبد
روح چون سوار است و کالبد چون مرکب و این روح را بواسطهٔ کالبد حالتی است در آخرت و بهشتی و دوزخی است
و وی را بسبب ذات خود نیز حالتی است بی آنکه قالب را دران شرکتی و دخلی باشد و وی را بی قالب نیز بهشتی و دوزخی
است و سعادتی و شقاوتی و ما نعیم و لذت دل را که بی واسطهٔ قالب باشد نام بهشت روحانی می کنیم و رنج و الم و شقاوت
او را که بی قالب بود آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است و حاصل آن بهشت
و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آن است و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این
هر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته ایم
و اینجا بران اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کس نشناسد و آنکه
گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون
دل روزنیست بعالم ملکوت که ازان روزن این معنی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که این راه گشاده شود
او را یقین روشن به سعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده
بل همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و آنرا اسباب
است چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود باین مشاهده که دل را یعنی روح
آدمی را سعادتی است و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است و جهل و معصیت زهر آن است و این علمی است
بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشان را علما گویند ازین غافل باشند بلکه این منکر باشند و جز از بهشت و دوزخ کالبد
راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما در شرح و تحقیق این برهان کتب است بتازی
و درین کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرک بود و باطن او از آلایش تعصب و تقلید پاک بود این راه باز یابد و کار
آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق با آخرت ضعیف و متزلزل است **فصل** اگر خواهی که حقیقت مرگ
اشتری بدانی که معنی آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یکی روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم
و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره است
که در سینه از جانب چپ نهاده است و وی چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان که آنرا مزاجی معتدل حاصل آمده
است و وی از دل بواسطهٔ عروق ضوارب که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جمله اندامهای رسد و این روح حامل قوت
حس و حرکت است و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم ازان قوت بصر بپذیرد و گوش ازوی قوت
شنیدن بپذیرد و همه حواس همچنین و مثل او چون چراغی است که در خانه گرد می برآید هر کجا رسد دیوار

شانه از آن روشن می‌شود چنانکه بینائی چشم پدید می‌آید و به قدرت خدای تعالی همچنین قوت بینائی

و شنوائی و جمله حواس از این روح در اعضای ظاهر پدید می‌آید اگر در بعضی از عروق سده و بندی افتد آن عضو که

بعد از آن سده بود معطل شود و مفلوج گردد و در آن حس و قوت حرکت نباشد و طبیب به علاج آن کند که آن سده را بگشاید

و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن باز گیری چراغ بمیرد

چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنانکه اگر روغن بود و فتیله چون ... بسیار

کشیده سیاه شود و نیز روغن نپذیرد همچنین دل نیز پیر و ضعیف شود و از چنان شود که قبول غذا نکند ... تا که نیز ...

زنی بمیرد اگرچه روغن و فتیله بر جای باشد چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد و این همه تا مزاج او معتدل می‌باشد

چنانکه شرط است معانی لطیف چون قوت حس و حرکت قبول می‌کند از انوار ملائکه سماوی ... از خدای تعالی ...

آن مزاج از وی باطل شود به غلبه حرارت یا برودت یا به چیزی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آینه که روی آن

راست و مستوی باشد صورتها قبول کند از هر چه صورت دارد و چون درشت شود و زنگار گیرد آن صورت قبول نکند آن

سبب که صورتها هلاک شد یا غایب گشت لیکن آن شایستگی قبول آن باطل شد همچنین ... این ... لطیف

معتدل که آن را روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود قبول نکند قوت ... حس و

حرکت چون قبول نکند اعضا از عطای انوار آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود گویند مرد ... این

بود و به هم آورنده این اسباب این مزاج از اعتدال بقید آفریده است از آفریدگان خدای تعالی ... ملک الموت

گویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز است ... مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی ... دیگر

است چه او را این روح که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست که ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم

در بعضی از فصول گذشته و آن نه از جنس این روح است که جسمی است چون هوای لطیف و چون بخار ... و صافی

شده و نضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست ... پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرود آید و چنانکه

... یکی است و قسمت نپذیرد ... هم یکی باشد و قسمت نپذیرد چه ... جسم قسمت پذیر فرود ...

قسمت ناپذیر فرود آید پس فتیله و آتش چراغ و نور آن همه قسمت پذیرند ... مثل قالب و آتش چراغ

مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف‌تر از چراغ است و او را به آن

اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف‌تر است به اضافت به روح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود

چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع آن و چون چراغ

باطل شود آن باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه او اصل است و باطل شدن و باطل نشود بلکه اگر

مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود و نه قوام وی بچراغ تا این مثال
راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی را مزاج
باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی برجای خود بماند ولیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباهی مرکب سوار را نیست نابود
و معدوم نگرداند ولیکن بی آلت کند و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید
کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر اوست تا از بار آن برهد و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرگ تحفه و هدیه
مومن است این بود که کسی که دام برای صید دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او باشد و
اگر والعیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آن را نهایت نباشد و این
الم و حسرت اول عذاب قبر بود * **فصل** پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود او برجای خویش باشد *
زیرا که او نه دست و پای است بلکه دست و پای آلت اوست و وی مستعمل است و چنانکه حقیقت تو نه دست و پای
است همچنین نه پشت و نه شکم نه سر این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو برجا باشی و معنی مرگ این است که جمله تن
مفلوج شود و معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میداشت بصفتی میداشت که آن را
قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسید چون در عروق که مسالک آن روح است
سده افتاد قدرت بشد و طاعت متعذر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد بواسطه روح حیوانی
میدارد پس چون مزاج او تباه شود طاعت ندارد و آن را مرگ گویند و تو برجای خود باشی اگر چه طاعت دار
برجای خود نیست و حقیقت تو نه تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست
که در کودکی بوده که آن همه بتحلیل متحلل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس
تو نه تو باین قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم
بود یکی بشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این بمرگ باطل شود
و یکی بود که قالب را در وی شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن
این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات این است و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی این
نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود و مَنْ كَانَ
فِي هٰذِهٖ أَعْمٰى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمٰى وَأَضَلُّ سَبِيلًا ۞ پس هیچ حال تو حقیقت مرگ
نشناسی تا این دو روح را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان با یک دیگر نشناسی * **فصل** اکنون
بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است ۞

خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج این تفاوت
مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و برای این است مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار طبع
در روح نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفته ایم و آن
ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه است و هبوط او باین عالم غریبست از طبیعت ذات اوست
لیکن این غربت وی را برای آن است تا از بدی زاد خود برگیرد چنانکه حق تعالی گفت قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا
جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
و آنکه حق تعالی گفت إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي اشارت
باختلاف عالم این دو روح است که یکی را بطین حواله کرد و از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سویته
او را راست و مهیا کردم و اعتدال این بود آنگاه گفت و نفخت فیه من روحی این را بخود اضافت کرد و مثال
این آن بود که کسی خرقه کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزد آتش برد و نفخ کند تا آتش در آن
آویزد و چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالیست و علم طب سبب اعتدال آن شناسد تا بیماری از وی دفع کند
و او را از هلاک برهاند همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل است اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت
که از شریعت بشناسد اعتدال آن را نگاه دارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه بعد ازین در میان ارکان مسلمانی گفته
آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را به بصیرت شناسد چنانکه ممکن نیست
که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت
آخرت است و اصل دین الایمان بالله و الیوم الآخر است و باین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار
اوصاف او که اصل آن است نگفتیم که رخصت نیست در گفتن آن که افهام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و
معرفت آخرت بآن موقوفست جهد آن کن که خود بطریق مجاهده و طلب شناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع
آن نداری چه بسیار کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند باور نداشتند و طاقت سماع آن نداشتند و انکار
کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع در حق آدمی چون داری
آن صفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنوند
انکار کنند و انبیا را فرموده اند که کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند که طاقت آن بدارند و بعضی از انبیا
وحی آمد که از صفات ما چیزی که آن را خلق فهم نکنند مگویید آن مقدار بگویید که بدانند که اگر فهم نکنند انکار کنند و ایشان را
زیان دارد **فصل** ازین جمله دانستی که حقیقت جان آدمی قایمست بذات خود بی قالب و در قوام ذات خود و صفاتست

پس خود از قالب مستغنی است و معنی مرگ نه نیستی وی است بلکه معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی حشر و بعث
و اعادت نه آن است که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آن است که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را مهیای
قبول تصرف او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسانتر بود چه اول هم قالب می بایست
آفرید و هم روح و این بار روح بر جای خود است اعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خود و جمع آن
آسانتر بود از اختراع آن از ابتدا که بنظر ماست اما از آنجا که حقیقت است صفت آسانی در فعل الهی راه نیست چه هیچ
که دشواری نباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب
است اگرچه اسب بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن با اجزای غذای دیگر
و همان بود پس کسانی که این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف
مستغنی بودند که ایشان گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آن را بکدام باز دهند اگر عضوی
از وی ببرند و آنگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد و دست و
پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آنرا با دیگر اعضا درین عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و از این
جنس ترهات گویند و جواب بتکلف گویند و باینها حاجت نیست چون حقیقت اعاده دانستی که همان قالب محتاج
نیست و این اشکال از آن خاست که پنداشتند که تو لی تو حقیقت تو این قالب است چون بعینه این بر جای نباشد
آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن مختل است **فصل** همانا گویی که مذهب مشهور میان فقها و
متکلمان آن است که جان آدمی بمرگ معدوم شود آنگاه او را با وجود آورند و این مخالف آن است بدانکه هر که از پی سخن دیگران
رود نابینا شود و کسی که این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ
حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر نه اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای خود
باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید میگوید و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله الآیه
میپندارید که کسانی که در راه ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بتشریفهای که از حضرت بدیشان میرسد و دوام آن
حضرت روزی می ستانند و اما در حق اشقیای کافران بدر چون ایشان را بکشتند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را آواز داد
و ندا کرد و گفت ای فلان و ای فلان وعدها که از حقتعالی یافته بودم در قهر دشمنان ای همه را حق یافتم و حقتعالی بتحقیق کرد
آن وعدها که شما را داده بود و بعقوبت بعد از مرگ حق یافتید یا نه گفتند ایشان مشتی مردارند با ایشان چرا سخن میگویی
گفت بخدایی که نفس محمد در دست قدرت وی است که ایشان این سخن شنواترند از شما لیکن از جواب عاجز اند و بسر

لیکن از اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود و قطع داند که
نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا غاریست از غارهای دوزخ
یا روضه ایست از روضه‌های بهشت پس بتحقیق بدان که بمرگ هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود لیکن حواس
و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطهٔ دماغ و اعضا است باطل شود و تو آنجا باقی فرد و مجرد چنانکه از عبارت شود لیکن
او چون اسپ بمیرد سوار اگر جولاهه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد ولیکن پیاده گردد پس قالب مرکب است
چون اسپ و سوار توئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات خود غایب شوند و بخود در روند و در ذکر حق
مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهده افتد پس آن روح حیوانی ایشان
اگرچه از اعتدال مزاج نگردیده لیکن چون پوشیده بود و خوف خدای در وی پدید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان
را بخود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ دیگران را مکشوف خواهد
شد ایشان را اینجا مکشوف شود و چون بخود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که از آن چیزی یاد نداشته
باشند لیکن اثری از آن مانده بود اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن با وی
مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عرض کرده باشند گرفتگی و خستگی آن با وی مانده باشد و اگر چیزی از آن در ذکر
وی مانده باشد از آن خبر باز دهد و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد بمثالی باشد که آن مثال در حفظ
بهتر مانده باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشهٔ انگور را از بهشت
بر من عرض کردند خواستم که با این جهان آورم و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ انگور محاکات آن باشد آنرا با این جهان توان
آورد و بلکه این خود محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت احوال این شناختن دراز است و نیز طلب کردن این
حاجت نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی را حکم آن کرد که بداند که خوشهٔ انگور از بهشت حقیقت چون
بود که او دید و دیگران ندیدند دیگری را نصیب زوافد بیش از آن نبود که گوید او دست بجنبانید پس العمل القلیل
لا یبطل الصلوة کردار اندک نماز را تباه نکند و در تفصیل این نظر در نکنند و پندارد که علم اولین و آخرین خود را
و هر که این بدانست و قناعت کرد و با آن دیگر مشغول نشد او خود معطل است و از علم شریعت معرض مقصود آن است
که گمان نبری که رسول صلی الله علیه و سلم از بهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه تو معنی سماع داری
از جبرئیل که این معنی نیز چون دیگر کارها شناخته لیکن رسول الله صلی الله علیه و سلم بهشت را بدید و بهشت از حقیقت
عالم نتوان دید بلکه او با آن عالم شد و از این عالم غایب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غایب شدن را
وجه است یکی بمردن روح حیوانی و یکی بناپدید شدن آن اما در این عالم بهشت توان دید چنانکه هفت آسمان

و هیئت زمین در وی پوشیده نماند بلکه یک ذره از بهشت درین جهان نتوان یافت چنانکه چنانکه ...
صورت آسمان و زمین در آن پدید آید چنانکه اندر چشم همه جایهای این جهان از همه ذرات بهشت مغز دل است و حواس
آن جهان خود دیگر است **فصل** اکنون وقت آنست که معنی عذاب قبر شناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی
و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسند و روحانی نشناسد الا کسی که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته که روح
قایم است بذات خود و از قالب مستغنی است در قوام خود و پس از مرگ او باقی است که مرگ او را نیست لکن دست
و پای و چشم و گوش و جمله حواس از وی بازستانند و چون حواس از وی بستدند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده
و ستور و سرای و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هر چه آن را بدین حواس توان یافت از وی بازستانند اگر این
چیزها معشوق او بود و همگی خود را بآن داده باشد در عذاب فراق آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بوده و هیچ
معشوق نداشته باشد بلکه آرزومند مرگ باشد براحت افتاده و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و انس
بذکر حق تعالی یافته بود و همگی خود را بآن داده باشد و اسباب دنیا بر وی منغص میداشته و مشوش میگردانید
چون بمرد بمعشوق خود رسید و مزاحم و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود
که کسی که خود را بداند و بشناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق او در دنیاست و آنگاه در شک باشد
که چون از دنیا برود در رنج و عذاب خواهد بود از فراق محبوبات خود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت احبب
ما احببت فانک مفارقه و یا چون داند که محبوب وی حق تعالی است و دنیا و هر چه در آن است دشمن دارد الا آن
مقدار که زاد وی است در شک تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحت افتد پس هر که این شناسد
او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و متقیان را نیست بلکه دنیاداران راست و آن کسانی را که همگی خود بدنیا دادند
و بدین معنی این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین **فصل** چنانکه اصل عذاب قبر
بشناختی که سبب وی دوستی دنیاست بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را
بقدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آن کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در
بسته است چنان بود که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای د
دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اسبی از آن او ببردند عذاب وی بر
بر دل وی کمتر از آن بود که گویند ده اسب ببردند و اگر همه مال او بستانند رنج او بیشتر از آن بود
یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند
ملک و مال و زن و فرزند و هر چه در دنیاست همه را غارت کنند و او را

تنها بگذارند یعنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر رستگی و بستگی او بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه
وجهی او را مساعدت کند و همگی خود با آن دهد چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى
الْاٰخِرَةِ عذاب وی سخت عظیم بود و عبارت از آن چنین آمد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید که در چه معنی این آیت
فرموده آمده که مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِيْ فَاِنَّ لَهٗ مَعِيْشَةً ضَنْكًا گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت عذاب کافر
در گور آن است که نود و نه اژدها بر وی مسلط گردانند یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود و او را می گزند و می لیسند
و در وی می دمند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت مشاهده بدیده اند و احمقان
بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدمی این احمقان باید
که بدانند این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن او جان بیرون نیست تا دیگری ببیند بلکه این اژدها در اندرون
وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بداند که این اژدها مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرها
وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم وی است و اصل طینت این اژدها از دوستی دنیا است و آنگاه سرهای آن منشعب
میشود بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب میشود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و
دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور
نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان جان
کافر متمکن است و پوشیده نه بسبب آن که جاهل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه همگی خود وا داده است چنانکه حق
تعالی گفت ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْاٰخِرَةِ و گفت اَذْهَبْتُمْ طَيِّبٰتِكُمْ فِيْ حَيٰوتِكُمُ
الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون او بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر
بودی که آخر یک ساعت دست از وی بداشتی لیکن چون متمکن است در میان جان وی آن خود از عین صفات
او است چگونه از آن بگریزد چنانکه کسی کنیزکی بفروشد آنگاه عاشق او شود آن اژدها که میان جان او میگزد
هم عشق او است که در دل او پوشیده بود و او نمی دانست تا اکنون که فرا زخم وی ایستاده همچنین این نود و نه اژدها
در اندرون او بود پیش از مرگ و او را از آن خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب است او بود
با معشوق بهم بود و همان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق رنجور نشدی همچنین دوستی دنیا
و عشق آن که سبب راحت است همان سبب عذاب شود و عشق جاه دل وی را می گزد چون اژدها و عشق مال چون
ماری و عشق خانه و سرای چون کژدمی و هم بر این قیاس میکن چنانکه عاشق کنیزک که در فراق خواهد که خود را در آب
و آتش افگند یا او را کژدمی گزد تا از درد فراق برهد همچنین آنکه او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این رنج

ت کژدم و مار بودی که درین جهان مردمان دانند چه اینها زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان
ند و از اندرون کنند و هیچ چشم ظاهر آن را نه بیند پس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خود می برد ازین جهان و آن
ا اندرون وی است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت بیش از آن نیست
هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم الیقین بودی خود دوزخ را می بینیدی کلا
لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و برای این گفت ان جهنم لمحیطة
بالکافرین گفت دوزخ با ایشان محیط است و با ایشان بهم است و نگفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا گوئی که
ز ظاهر شرع معلوم است که این اژدها را ببینند بچشم سر و این اژدها که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این
اژدها دیدنی است ولیکن مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که از آن عالم باشد بچشم این
عالم نتوان دید و این اژدها مرده را متمثل باشند همچنان می بیند که درین عالم میدید ولیکن تو نه بینی چنانکه خفته
بسیار بیند که او را ماری گزد و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را موجود است و رنج آن او را حاصل و در حق
بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کمتر نشود چون خفته بخواب بیند که وی را ماری می گزد آن
دشمنی است که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین
عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر یابد وی گوید تعبیر خواب خود دیدم کاشکی ماری مرا بگزیدی
و این دشمن کام خود نیافتی بر من که این عذاب بر دل وی از آن رنج که بر تن باشد از مار عظیم تر باشد پس اگر
گوئی که این مار معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است
که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته تو شد در خواب و تو آن را می بینی آن موجود است
در حق تو اگر چه خلق دیگران را نتوان دید و هر چه تو آن را نمی بینی نایافته و ناموجود است اگر چه همه خلق
آن را می بینند و چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بینند
در آن چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و از آن برهد پس آن را خیالی نام کنند اما مرده
در آن بماند که مرگ را آخر نیست پس با وی بماند و همچون محسوسات این عالم بود در ثبات و در شریعت نیست
که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشند عموم خلق بدین چشم ظاهر بتوانند دید تا در عالم شهادت
باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود و بدان که بجنبید و حال این مرده وی را کشف کنند او را در میان
مار و کژدم بینند و انبیا و اولیا در بیداری نیز بینند که آنچه دیگران را در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم
محسوسات ایشان را از مشاهده کارهای آن جهانی حجاب نکند پس این اطناب بدان می رود که گروهی احمقان این

معتقد آن که در گور نیز نه مار و چیزی نه بینند باین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این از آن است که راه فرا آن جهان
ندانند فصل همانا گوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقهٔ دل است باین عالم هیچکس ازین خالی نیست که زن و فرزند و مال
و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود و هیچکس ازین نرهد جواب آن است که این چنین نیست که کسانی باشند
که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرت گاه و آسایش گاه نمانده باشد و آرزومند مرگ باشند
و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که با آنکه
این همه را دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدای تعالی را دوستتر دارند ایشان را
نیز عذاب نبود و مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد در شهری که آن را دوست دارد و لیکن ریاست و سلطنت و کوشک
و باغ از آن دوستتر دارد چون او را منشور سلطان رسد بر ریاست شهری دیگر او را از بیرون شدن از وطن هیچ
رنج نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر در آن دوستی ریاست که غالب تر است ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن
نماند پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشان را بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود چون دوستی خدای
تعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و این لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانیکه
شهوت دنیا را دوستتر دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر آن باشند و برای این گفت خدای تعالی وَاِنْ مِّنْكُمْ
اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِيْنَ اتَّقَوْا + این قوم مدتی عذاب کشند
پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده
بود باز پدید آید و مثل وی چون کسی بود که وی سرای دوستتر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را
از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوستترین دور کنند و با آن دیگر افکنند مدتی در فراق آن
رنجور باشد آنگاه او را فراموش کند و خو فرا این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده بمدت دراز باز پدید
آید اما کسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد او در آن عذاب بماند چه دوستی او با آن بود که از وی بازستدند
بهیچ اسلوب از آن خلاص نیابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است این است و بدانکه هر کسی
دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوستتر دارم و این نه هیبا همه بهتان است بزبان
و لیکن این را محکی و معیاری است که بآن بشناسند و این آن بود که هر گاه که نفس و شهوت او را چیزی
فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مایل تر بیند خود او را دوستتر همی دارد
چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد و یکی را دوستتر میدارد چون میان ایشان خلاف افتد
خود را بجانب دوستتر مایل تر بیند باین بشناسد که او را دوستتر همی دارد

چون چنین بود گفتن بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
که همیشه گویندگان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت می کنند تا آنگاه که صفقهٔ دنیا را بر صفقهٔ دین
اختیار کنند چون چنین کنند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگوئید که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد
پس ازین جمله شناختی که اهل بصیرت بمشاهدهٔ باطن به بینند که از عذاب قبر که خواهد رست و بدانند که بیشترین خلق نخواهند
رست ولیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه با دنیا تفاوت بسیار بود **فصل** همانا که گروهی
از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما ازان ایمن ایم که ما را با دنیا علاقه نیست و هستی و نیستی آن
نزد ما یکی است و این دعوی محال باشد و تا نه آزمایند ندانند اگر چنانست که هر چه که او راهست دزد ببرد و هر قبولی
که او راهست بدیگری شود از اقران و هر مریدی که او راهست از وی برگردد و او را ندست کند و در دل وی هیچ
اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند و قبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست بوده باشد
که گوید من باین صفتم و معذور بود و تا ندزدند و از وی برنگردند نداند پس باید که مال از خود جدا کند و از قبول
بگریزد و خود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس باشد که پندارد که او را با زن و کنیزک هیچ علاقه نیست
چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدید آمد و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد
که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت جای
حاجت باشد و آن را دوست ندارد و می خواهد که ازان برهد پس باید که حرص وی بر طعام بمعده رسانیدن
همچنان بود که فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل ازین
علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند
چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و برهان خواهد برین معنی بمتابعت شریعت و تقدیم
فرمان حق بر هوای خود و اگر نفس او اطاعت دارد درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر همچنین
بود تن بعذاب قبر دهد مگر که عفو ایزد تعالی دررسد **فصل** وقت است که معنی دوزخ روحانی شرح کنم و
بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَى
الْاَفْـِٕدَةِ ۝ این باشد که این آتشی باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی
گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر و
خجالت و رسوائی سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن و این هر سه آتش
[illegible]

با خود میبرند و معنی آن مثالی که ازین عالم بعاریت خواهیم گفت تا معلوم شود اما **صنف اول** آتش فراق
شهوت دنیاست و سبب این در عذاب قبر گفته آمد که عشق و بایست بهشت دل است تا با معشوق بود و چون
بی معشوق بود دوزخ است پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است والدنیا جنة الکافر و در آخرت در دوزخ است
که معشوق او را از وی بازستدند پس یک چیز هم سبب لذات است و هم سبب رنج ولیکن در دو حال مختلف و مثال این
آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه متمتع میبود بنیکو
رویان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد ناگاه دشمنی بیاید
و او را بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او را اسکبالی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان وی را بکار می دارد
و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هرچه عزیزتر بود به دشمنان او دهد نگاه کن که این مرد را چه رنج
برین باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان او افتاد و
و او را می سوزد که بخواهد که او را بیکبار هلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنندی تا ازین رنج برهیدی
این مثال یک آتش است و هرچند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیاتر بوده باشد این آتش تیزتر
پس هر که را تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او صعب تر باشد ++
و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت
چه رنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان متمکن نشود که حواس و شغلهای این جهانی دل را مشغول
میدارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود برای این بود که رنجور چون بخسبد و گرسنه
بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت
چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد در خواب پیش از آنکه با محسوسات
معاودت کند هرچه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر آواز خوش شنود که از خواب در آید اثر آن بیش بود و سبب این
صفای دل باشد از اثر محسوسات و هرگز تمام صافی نگردد درین جهان و چون بمیرد مجرد و صافی شود و از اسباب
محسوسات آنگاه رنج و راحت او عظیم متمکن گردد و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیاست بلکه این آتش
را به هفتاد آب شسته اند آنگاه بدنیا فرستاده اند **صنف دوم** آتش شرم و تشویر از رسواییها بود و مثال این آن بود
که پادشاهی شخصی حقیر و خسیس را برگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه دهد تا هیچ کس از وی
حجاب نکند و خزانهها خود با وی سپارد و در همه کارهای خود بر وی اعتماد کند پس او چون این نعمتهای بیابد در باطن با

یکروز در میان آن فساد که در حرم او میکند نگاه کند پادشاه را بیند که از روزنی می نگرد و او را می بیند و بداند
که هر روز همچنین می دیده است تاخیر برای آن کرده تا خیانت وی عظیم شود تا او را بیکبار در نکال کند و هلاک گرداند تقدیر
کن که درین حال چه آتش تشویر از بیم رسوائی در دل شبان او افتد و حق او بسلامت بود و خواهد که درین حال بزمین
فرو رود تا از بیم آتش فضیحت و رسوائی برهد پس همچنین تو درین عالم کارها می کنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح
وحقیقت آن زشت و رسوا است چون حقیقت آن در قیامت ترا مکشوف شود و رسوائی تو آشکارا گردد و تو با آتش تشویر
سوخته گردی مثلا امروز غیبت می کنی و فردا در قیامت خود را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت برادر خود میخورد
و تو می پنداری که مرغ بریان است چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد میخورد و بنگر که چگونه رسوا گردد و چه
آتش بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای اینست که
کسی بخواب بیند که گوشت مرده می خورد تعبیرش آن بود که غیبت می میکند و اگر تو امروز سنگی در دیوار می اندازی
و کسی ترا خبر کند که این سنگ از دیوار بخانه تو می افتد و چشم فرزندان تو کور میکند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز
بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند در
قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح حسد اینست که تو قصد میکنی بدشمن که او از زیان همی دارد و هم باز میگردد
و دین تو هلاک میکند و طاعتهای ترا که نور چشم تو در آن جهان آن خواهد بود بدیوان او نقل میکنند تا تو بی طاعت
بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت تو هست و فرزندان
سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق گردد هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خود معنی
آن باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب آن عالم نزدیک است کارها در خواب بصورتی باشد موافق
معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بدهان مردان
و فرج زنان می نهادم گفت تو موذنی و در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین است اکنون نگاه کن
که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرض کردند که بانگ نماز بصورت آواز تسبیح و ذکر است در رمضان
و روح و حقیقت آن منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب بی تو نمودار از قیامت بتو نموده اند
و ترا خود از چنین خبر آگاهی نه و ازین معنی است که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بیارند بصورت پیرزنی زشت چنانکه هرکه
وی را بیند گوید نعوذ بالله منها گویند این آن دنیا است که شما خود را در طلب این هلاک میکردید چندان تشویر خورند که
خواهند که ایشان را با آتش برند تا از شرم آن برهند و مثال آن رسوائیها چنان است که حکایت کنند که یکی
از ملوک پسر خود را عروسی داده بود پسر ملک آن شب که پیش عروس خواست رفت شراب بیشتر خورده

چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجای رسید
که خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت خانه عروس چون در شد قومی را دید خفته هر چند آواز داد کس او را
جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را دید چادری نو بر روی کشیده بود گفت این عروس است در بر وی خفت
و چادر از وی باز کرد بوی خوش بدماغ او رسید گفت این بیشک عروس است که بوی خوش بکار داشته و با وی مباشرت
در آمد و زبان در دهان او میکرد و رطوبتها از آن بوی میرسید پنداشت که او را مردمی میکنند و گلاب بر وی میریزند
چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره دخمه گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آن که چادر نو داشت
که پنداشت که عروس است پیرزنی بود زشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آمد و آن رطوبتها که
بوی رسیده بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جمله اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آبهای آن و
تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی پادشاه و لشکر
وی و برا ببینند در آن حال تا در این اندیشه بود که پادشاه با محتشمان لشکر بطلب او آمده بودند و او در میان آن فضیحتها
دیدند خواست که بزمین فرو شود در آن ساعت تا از آن فضیحتها برهد پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا
را هم باین صفت بینند و اثری که از ملابست شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در
کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسواتر و عظیمتر که تمامی صعوبت کاران جهان در این جهان مثال نیابد و لیکن
این مقداری اندک بود در شرح که آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بی خبر و این را آتش شرم و تشویر
گویند **صنف سوم** آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن
سعادت و سبب آن نابینائی و جهل بود که از این جهان برده باشند که معرفت حاصل نکرده باشند و بتعلم و مجاهده نیز
دل صافی نکرده باشند تا جمال حضرت الهی در وی نماید پس از مرگ چنانکه در آینه روشن نماید بلکه زنگ معصیت
و شهوات دنیا دل را تاریک کرده باشند تا در نابینائی بماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی در
شبی تیره جای رسی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانکه توانی از این بردار
که ما شنیده ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چندانکه تواند بردارد و تو هیچ بر نگیری و گوئی که این حماقت
تمام باشد که بنقد رنج بر خود نهم و بار گران می کشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار برگیرند و از آنجا
بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با حمقی گرفته بر ایشان افسوس می داری
و میگوئی هر که را عقل و زیرکی بود و آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق باشد او خود مسخره
سازد و بار می کشد بر طمع محال خود بر روشنائی رسد نگاه کند آن همه یاقوت سرخ بود و مروارید

خوش آب و قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت می خورند که چرا بیشتر برنداشتیم و تو از غبن آن
هلاک می شوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفروشند و ولایت روی زمین با آن بخرند و نعمتها
چنانکه خواهند می خورند و آنجا که خواهند می باشند و ترا برهنه و گرسنه میدارند و ببندگی گیرند و کار می فرمایند
و هر چند تو گوئی که ازین نعمت مرا نصیبی دهید قوله تعالی أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ
قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ گویند تو دوش بر ما میخندیدی امروز ما بر تو می خندیم
إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار
حق تعالی اینست و این جواهر مثال طاعتهاست و تاریکی مثال دنیا و کسانی که جواهر طاعت برنداشتند که گفتند
که در حال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه و نسیه است فردا فریاد کنند که أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ الآیة و چرا
حسرت نخورند که فردا چندان انواع سعادت بر اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله یکساعت آن
نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت نه بمساحت و
مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است در قیمت در روح
البته نه در وزن و مساحت **فصل** چون این سه نوع از آتش و حالی شناختی اکنون بدانکه این آتش عظیمتر است
از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از درد آگاهی نبود تا اثر آن بجان نرسد پس درد کالبد بجان شد و بآن
عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیمتر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون
در نیاید و علت همه دردها آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود ضد آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد
آنست که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید و دردمند
شود و جراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی
دیگر یابد ازین سبب درد آتش صعبتر بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن
در میان جان عظیمتر باشد و مقتضی طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او و چون نابینائی که ضد آن بود در وی
متمکن گردد درد آنرا نهایت نباشد و گر نه آنستی که دلها درین عالم بیمار شود پیش از مرگ هم درد نابینائی بیافتی لیکن چنانکه
دست و پای ناسید شود و خدری در وی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد حال نداند چون خدر از وی بشود درد آتش بود بیکبار
دردی عظیم بیابد همچنین دلها در دنیا ناسید شده باشد و آن خدر بمرگ شود پس یکبار این آتش از میان جان برآید و از جای
دیگر نیاید که خود همراه برده و در درون دل وی بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که عین الیقین پدید
آمد بدید است كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ اینست بود و سبب آنکه شریعت دوزخ

و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که همه خلق بشناسند و فهم کنند اما این را با هر که بگویی آن را حقیر داند
و صعوبت و عظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکی را گویی چیزی بیاموز اگر نیاموزی ریاست و ولایت پدر به تو نماند
و از آن سعادت دور مانی این خود فهم نکند و این اندر دل او اثری عظیم نباشد اما اگر گویی استاد گوش تو بمالد از این
بترسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است باز ماندن از ریاست پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد همچنین
دوزخ جسمانی حق است و آتش باز ماندن از حضرت الهیت و دوزخ روحانی در جنب دوزخ محروم ماندن این گوشمالی
هیچ نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست **فصل** همانا گویی این شرح و تفصیل بخلاف نیست که علما می گویند
و در کتب آورده اند چرا ایشان گفته اند که این کار را جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را با این راه نباشد بدانکه
عذر ایشان از پیش پیدا کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند و شرح آخرت درست
است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا آنگه بدانسته اند شرح نکرده اند که
بیشترین خلق در نیابند و هر چه جسمانی است جز به تقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع
معرفت حقیقت روح است و دانستن آن راهی است از طریق بصیرت و مشاهده باطن و باین کسی رسد که از وطن خود
مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط راس وی بود نایستد و سفر راه دین پیش گیرد و بدین وطن نه شهر و خانه می خواهم
که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی است آن را قرارگاهی است که
از آنجا پدید آمده و وطن وی آن است و از آنجا او را سفری است و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر
است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آنگاه مخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات و معقولات منزل
چهارم اوست و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توان کرد
و آن این است که آدمی تا در عالم محسوسات بود درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ می زند چه او را
بصر هست لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزنی است خود را بر آن
می زند چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال و حفظ نباشد و بآن
درجه نرسیده از آن سبب خویشتن را دیگر باره بر چراغ می زند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات
بودی چون یکبار دردناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بزنند دیگر بار که چوب ببیند
بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزل است اما منزل دوم مخیلات است
و تا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که از آن می باید گریخت و لیکن چون
یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون بدین درجه رسید با گوسفند و اسب

برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوسفند که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسپ که هرگز
شیر را ندیده باشد چون ببینند بگریزند و بدانند که دشمن است اگرچه از گاو و شتر و پیل که به شکل عظیم‌ترند نگریزند
و این دیداری است که در باطن او نهاده اند که بآن دشمن خود را ببینند و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود
حذر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهایم در
گذرد و تا اینجا به بهایم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بآن
راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت کارها از صورت جدا کند و حد و حقیقت
هر چیزی که جمله صور بی‌نهایت آن چیز را شامل بود دریابد و چیزها که درین عالم توان دید بی‌نهایت چه هر که در محسوسات
بود جز در اجسام نبود و اجسام جز متناهی نتواند بود و تردد وی در وی اندر عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است
که همه کس تواند و روش او در عالم رابع در محض ارواح و حقایق کارها بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد او
در موهومات چون بودن است در کشتی که درجهٔ آن میان آب و خاک است و ورا درجهٔ معقولات مقامی است که آن
مقام انبیا و اولیا و اهل تصوف است که مثل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند
که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت راست است ولو ازداد یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین او زیاده شدی
بر هوا برفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و با آخر منازل خود باشد که بدرجهٔ ملایکه رسد پس از آخر
درجات بهایم تا اعلی درجات ملایک منازل معراج آدمی است و نشیب و بالا کار او ست و او در خطر آن است که
باسفل السافلین فرو رود و یا باعلی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا
چه هر چه جماد است درجهٔ وی خود نگردد که او بیخبر است پس بیخطر بود و ملایک در علیین اند و ایشان را نزول از درجهٔ
خود راه نیست بلکه درجهٔ هر کسی بر وی وقف است چنانکه گفت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و بهایم در
اسفل السافلین اند ایشان را ترقی راه نیست و آدمی در وسط کرده است و در خطرگاه همیشه چه او را ممکن است که ترقی بدرجهٔ
ملایک رسد و یا بنزول بدرجهٔ بهایم آید و معنی تحمل امانت تقلد عهده خطر بود و پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت
کشد و مقصود آنست که گفتیم که بیشتر خلق این سخن نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان
باشد و بیشتر خلق مقیم اند و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و مخیلات که منزلگاه اول است وطن و مستقر خود سازد
هرگز او را حقایق ارواح کارها مکشوف نگردد و دور و حالی نشود و ارواح کارها و احکام روحانیات نداند آن
سبب بود که [illegible] و در کتابها گفته [illegible] ازین مقدار اقتصار کردیم از شرح معرفت آخرت

افهام بیش ازین احتمال نکند بلکه بیشتر افهام خود این مقدار هم احتمال نکنند والله اعلم **فصل** کسی در وی این ابلهان
کی اثری قوت نیست که کارها ببصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر
باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان غلبه کند موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت
را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آن را تزیین کند و پندارند که هرچه آمده است در صفت
دوزخ برای هراس آمده و هرچه در بهشت گفته اند همه عشوه است با هیچ سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ربقهٔ
شریعت باز ایستند و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت و حماقت نگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته
اند و چنین احمق را کجا قوت آن باشد که او را چنین اسرار با برهان معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد تا در یک
سخن ظاهر تامل کند و با او گویند اگرچه غالب ظن تو آنست که این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه حکما و علما و
اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با چندین احمقی و غرور این حال بدانستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد
و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات
ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود روا ندارد و گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود همچنان دانم که روح آدمی را حقیقتی
نیست و نیز بقای نتواند بود و هیچ راحت و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی
نامید باید بود که او از آن قوم نیست که حق تعالی گفت وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا
و اگر گوید محال بودن این مرا محقق نیست اگرچه این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال مرا بتحقیق معلوم
نیست و بظن غالب نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجرهٔ تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم با وی
گوییم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چنین عظیم باشد
بگمان ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان درین طعام کرده تو دست
باز کشی اگرچه گمان آن بود که او دروغ میگوید و برای آن میگوید تا وی بخورد ولیکن چون ممکن بود که راست میگوید
با خود گویی اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل است و اگر بخورم نباید که راست گفته باشد و من هلاک شوم و چنین اگر بیمار
شوی و در خطر هلاک باشی تعویذ نویسی گوید یک درم سیم بده تا ترا تعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ
کنم که تو بهتر شوی هرچند غالب ظن تو آن بود که آن نقش با تندرستی هیچ مناسبت ندارد ولیکن گویی باشد که راست
گوید و ترک یک درم گفتن سهل است و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان دارو تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج
بقول وی بکشی و گویی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و

ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خود نهد تا از آن رنج که عظیم‌تر است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان اندک
با اضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از ابد که آن را آخر نیست چند است بداند
که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند و من در میان عذاب ابد
بمانم چه کنم و این نیست دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند و معنی ابد آن باشد
که اگر همه عالم پر کاورس کنی و مرغی را گویی تا هر هزار سال یک دانه بر گیرد و آن کاورس بآخر رسد و از ابد هیچ کم نشود
پس و چنین بد ای عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر
باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب
بود و اگر چه با رنج بود و اگر چه بگمان بود که خلق عالم برای بازرگانی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای
بسیار کشند همه بگمانی می کنند اگر چه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف هست پس اگر بر خود شفقت برد باحتمال برین قرار
گیرد و برای این بود که امیر المومنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنان است که تو میگویی هم
تو رستی و هم ما و اگر همچنان است که ما می گوییم ما رستیم و تو در عذاب ابد بماندی و این سخن که امیر المومنین گفت
است بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفت نه بآن که خود در شک بود ولیکن دانست که آنچه راه یقین است فهم آن احتمال آن نکند
پس باید بشناسی که هر که در عالم جز بزاد آخرت مشغول است بغایت احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن
که شهوت دنیا خود ایشان را چندان فرو نمی گذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آن کس که بیقین میداند
و آنکه بگمان غالب میداند و آنکه بگمان ضعیف میداند بر همه واجب است بحکم عقل که
ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند والسلام علی من اتبع
الهدی * تمام شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس
و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت
بعد ازین ارکان معاملات
مسلمانی آغاز کنیم
ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دانستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دانستی به ارکان
معامله مسلمانی مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناختن حقتعالی است و در بندگی او و اصل
شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را بعبادت آراسته
داری و این رکن عبادات است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را با ادب داری و این رکن معاملات است
سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات است چهارم آنکه دل خود را باخلاق پسندیده
آراسته داری و این رکن منجیات است رکن اول در عبادات و درین رکن ده اصل است اصل اول در درست کردن اعتقاد
اهل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نماز
گذاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن است اصل هشتم در قرآن
خواندن است اصل نهم در ذکر و تسبیح است اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت دعاها و ختم است اصل
اول در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجب بر وی آنست که معنی کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله که بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کرد و دل وی
بران قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان
فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و بحث شبهات و جواب
آن نفرموده بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجه عوام خلق بیش ازین نباشد اما لابد است از قومی
که ایشان راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر مبتدعی قصد عامی کند [illegible]
زبان آن باشند که آن شبهه دفع کنند و این صفت [illegible]
باین صفت باشند [illegible] باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و علم [illegible] اعتقاد او باشد [illegible]
خود را نیست و ورای این هر دو مقام و مقدمه آن مجاهده است تا کسی راه مجاهده و ریاضت تمام نرود [illegible]
نرسد و مسلم نباشد او را دعوی کردن که زیان آن بیش از سود بود و مثال او چون کسی بود که [illegible]
کردن دارو خورد و بیم آن باشد که هلاک شود چه آن دارو صفت اخلاط معده او گردد و از آن [illegible]
بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم مقدار سبب و نشانی از حقیقت [illegible]
و خواستن طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه [illegible] مشغول شود
بود بطلب حقتعالی و آن کاری دشوار و دراز است پس بدانچه غذای جمله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت

تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت او خواهد بود **پیدا کردن اعتقاد** بدانکه تو
آفریده و ترا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالم و هرچه در عالم است اوست و یکیست که او را شریک و انباز نیست
و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی
او در ازل و ابد واجب است که نیستی را بآن راه نیست و هستی وی بذات خود است که او را بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ
چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیزها بوی است تنزیه او در ذات خود جوهر نیست و عرض
نیست و او را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست او را صورت نیست
و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هرچه در خیال آید و بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاک است
که این همه صفت آفریدهای ویست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه در وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار
آنست و خردی و بزرگی و مقدار را بآن راه نیست که این همه صفات اجسام عالمست و وی جسم نیست و او را بهیچ
جسم پیوند نیست و بر جایی نیست و در جایی نیست بلکه خود اصلا جای نگیرد و جای پذیر نیست و هرچه در عالمست
همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او مسخر است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی
جسم نیست و عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حمله عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند
و امروز هم بآن صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را
بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدای را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیشتر
ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدایی را نشاید و با آنکه از صفات همه
آفریدگان منزه است درین جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونه
دانند در آن جهان بیچون و بیچگونه ببینند که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست **قدرت** و با آنکه مانند هیچ چیز نیست
بر همه چیزها قادر است و توانایی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هرچه خواست کرد
و هرچه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضه قدرت وی مقهور و مسخر اند
و ما هست همچنین جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست **علم** و وی داناست بهرچه دانستنی است و علم او
بهمه چیز محیط است و از علی تا ثری هیچ چیز بی دانش او نرود چه همه از وی رود و از قدرت او پدید آید بلکه عدد ریگ
بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها و ذرهای هوا در علم وی همچنان مکشوفست که عدد آسمانها **ارادت** و هرچه در عالم
است همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز اندک و بسیار و خورد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و
زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیماری و تندرستی نرود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی اگر همه عالم آدمی

از جن و انس و شیاطین و ملائکه تا از عالم یک ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند نتوانند و همه عاجز
باشند و نتوانند بلکه جز آنکه او خواهد در وجود نیاید و هرچه او خواست که بشود هیچ چیز دفع آن نتواند کرد و هرچه هست
و هرچه بود و هرچه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست سمع و بصر و بینا که داناست بهرچه دانستنی است بینا و شنوا است بهرچه
دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در شنوائی وی برابر بود و تاریکی و روشنائی در بینائی وی برابر بود
آواز پای مورچه که در شب تاریک برود از شنوائی وی بیرون نشود و رنگ و صورت کرمی که در زیر زمین هفتم بود از دیدار
وی بیرون نشود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوائی وی نه بگوش چنانکه دانش وی نه بتدبیر و اندیشه بود و آفریدن
او هم بآلت نبود کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر دادن وی از هرچه خبر داده است راست و وعده و وعید
وی حق است و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن ویست و وی چنانکه زنده و بینا و دانا و شنوا و توانا است
گویا است با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دندان نیست و چنانکه سخن
که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و منزه تر است ازین سخن
و قرآن و توریت و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست و سخن وی صفت ویست و همه صفات وی
قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و علم ما آفریده
و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخن نیست همچنین قدیم است و در دل محفوظ و بر زبان مقرو و در مصحف
مکتوب و محفوظ نامخلوق و حفظ ما مخلوق و مقروء نامخلوق و قرائت ما مخلوق و مکتوب نامخلوق و کتابت ما مخلوق
افعال عالم و هرچه در عالم است همه آفریده ویست و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر
عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی ازین نیکوتر بینند یا بهتر ازین تدبیری بیندیشند
یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل
باشند بلکه مثل ایشان چون نابینائی باشد که در سرای رود و هر قماشی بر جای خود باشد و وی نه بیند چون بر آنجا
می افتد می گوید که این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هرچه آفرید بعدل و
حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل
و این هر دو بروی محال است پس هرچه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدلست و ظلم خود از وی ممکن
نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالک دیگر
خود محال بود که هرچه هست و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک ویست و بس بی همتا و بی انباز آخرت اما عالم
که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و این عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت

از این عالم برگیرند و هرکسی را مدتی تقدیر کرده که درین عالم باشند و آخر آن مدت اجل و باشد که زیادت و نقصان را با آن
راه نباشد و چون اجل در آید جان از تن جدا کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات است جان را باز بکالبد
دهند و همه را برانگیزند و هرکسی کردارهای خود ببیند در نامه نبشته که هرچه کرده باشند همه را یاد وی دهند و مقدار طاعت
و معصیت او را معلوم گردانند بترازوی که نشناسند آن کار باشند و آن ترازوی بترازوی این جهان نماند و آنگاه
همه را بر صراط گذر فرماید و صراط باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هرکه درین عالم بر صراط مستقیم است ایستاده
باشد بآسانی بر آن صراط بگذرد و هرکه راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بدوزخ افتد و بر صراط همه را بدارند
و بپرسند از هرچه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرائیان را تشویر دهند و فضیحت کنند
و گروهی را بی حساب به بهشت برند و گروهی را بآسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و بآخر جمله کفار را بدوزخ فرستند
که هرگز خلاص نیابند و مطیعان مسلمان را به بهشت فرستند و عاصیان را بدوزخ ابد هستند هرکه شفاعت انبیا و اولیا
و بزرگان ما در یابد عفو کنند و هرکرا شفاعت نبود بدوزخ برند و بر مقدار گناه وی عقوبت کنند و بآخر به بهشت برند
پیغمبر و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی
و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل حکم بکمال سعادت
ایشان کرده بود ازین راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا
کنند تا هیچ کس را بر خدای حجت نماند پس بآخر همه رسول ما را صلی الله علیه و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید
که هیچ زیادت را بآن راه نبود و بدین سبب او را خاتم انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس
بمتابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوات
الله علیهم اجمعین **اصل دوم** در طلب علم بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته که طلب العلم فریضة علی کل
مسلم یعنی طلب علم فریضه است بر جمله مسلمانان و همه علما خلاف کرده اند که این علم چیست متکلمان گویند که این علم کلام است
که معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فقها میگویند که علم فقه است که حلال از حرام بدین جدا توان کرد و محدثان میگویند
که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال دل است که راه بنده بحق
تعالی دل وی است و هرکسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکند و اختیار آن است که یک باب علم مخصوص نیست و این همه علم
واجب نیست لیکن این را تفصیلی است که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هرکه مثلا چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ این کس
علمها آموختن بر وی واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بر وی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بداند
و این بدان بود که معتقد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند بآن معنی که

بدلیل بداند که آن واجب نیست ولیکن قبول کند و باور دارد و حجتهای آن بتفصیل نیز واجب نیست اما به حقایق صفات حق
تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد آرد و بداند که او را خدای
هست باین صفت و از جهت وی مطالبست بر زبان رسول وی صلی الله علیه وسلم که اگر طاعت کند بسعادتی رسد
پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد چون این دانست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق
دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی [illegible] و یکی ناکردنی
اما علم کردنی چنان بود که چون چاشتگاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین درآید واجب بود بر وی [illegible] طهارت
و نماز آموختن آن مقدار که فریضه بود و ازین بر دو و اما آنچه سنت است علم آن سنت باشد [illegible] نماز شام
رسد آنگاه علم آن بر وی واجب شود که بداند که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون ماه رمضان رسد
علم روزه رمضان بر وی واجب شود این قدر که بداند که نیت کردن واجبست و از صبح تا [illegible]
و مباشرت کردن حرام است و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة در آن وقت واجب نشود ولیکن چون تمام سالی از آن
بود واجب شود که بداند که زکوة آن چند است و به که می باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که
حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر است و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب شود مثلا چون نکاح
خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض [illegible] کردن با وی نشاید
و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه با آن تعلق دارد و اگر پیشه دارد علم آن پیشه بر وی واجب شود تا اگر
بازرگان بود باید که علم ربو بداند بلکه واجب شود که تا شروط بیع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد و برای این
بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد و بطلب علم می فرستاد و می گفت که هر که فقه بیع نداند باید که در بازار
نرود که آنگاه ربوا و حرام خورد و وی را خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود باید که بداند
که چه چیز نشاید که از آدمی ببرد و چه دندان نشاید که بکند و چه مقدار از دارو [illegible]
علمها بحال هر کسی بگردد و بر بزاز واجب نبود که علم پیشه حجام بیاموزد و نه حجام را واجب بود که علم بزازی
مثال علم کارهای کردنی اینست اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال [illegible] بگردد و اگر جایی بود که
بود که دیبا پوشند یا جایی بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جایی بود که غصب [illegible] باشند یا مالی در
دست دارد واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دست از آن
و اگر جایی باشند که با زنان مخالطت دارد بر وی واجب بود که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و [illegible]
روا باشد و که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که کسی که در [illegible]

که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب بود مثلا که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد
و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی باحوال دل تعلق
دارد و یکی باعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر
حرام است و گمان بد بردن حرام است و مثال این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچ کس ازین معانی خالی نباشد
پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم راست نیاید و علم بیع و سلم و اجاره
و جنس و آن اینها که در فقه گویند فرض کفایت است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق
از آن خالی نتوانند بود اما جنس دوم که باعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد او را شکی پدید آید بروی واجب
بود که آن شک از دل دور کند هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش یا در اعتقادی که
شک در آن روا نبود پس ازین جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از بعضی علم
مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه با احوال و اوقات بگردد ولیکن هیچ کس از نوعی از حاجت
بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بروی فریضه نیست
ای بعض طلب علمی که بعمل آن حاجتمند بود **فصل** چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که بدو معامله
وی پیوسته است بدانستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و نداند که باید و نداند که در آن خطر است [illegible]
معذور نباشد هرگاه که حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلا کسی در حال حیض یا بعد از آن [illegible]
با زنان مباشرت کند و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز [illegible]
قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است معذور نباشد
و باوی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا دست بداشتی تا در [illegible] افتادی [illegible]
واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد اگر نداند معذور بود **فصل** چون دانستی که عامی [illegible]
خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگتر [illegible]
هر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا [illegible]
پیشه ما چه متعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بمیراث یا بوجهی دیگر [illegible]
بود [illegible] او بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت [illegible]
[illegible] باشد با چه بود کفایت [illegible] قدر درویشی بداند [illegible]
[illegible]

که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه کفایت وی باشد
بی آنکه وی را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این چنین کس را طلب علم در دین و دنیا
از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد در روزگار چنان
باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از ادرار سلطان که از وجوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و مذلت
طلب نتواند کرد این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و تعلم بدست خواهد آورد اولی آن بود که بکسب
مشغول شود چون از علمی که فرض عین است به پرداخت که اینچنین کس شیطانی گردد از شیاطین انس و خلق بسیار
بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد کروی حرام می ستاند و همه حیلتها میسازد بطلب دنیا بوی اقتدا کنند و فساد
وی میان خلق بیشتر از صلاح بود و لیکن چنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن اولیتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند
نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته اند تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم
ان یکون الا لله علم نه برای خدا آموختیم ولیکن علم نشد مارا براه خدای بود جواب آنست که آن علم کتاب و سنت و
اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را براه خدای برد و آنگاه با هیبت آن در باطن ایشان بود که کاره
بودند تغیره خود را بدنیا و بزرگان دین را امید بدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که با ایشان اقتدا
کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امیدوار توان بود که ایشان بصفت علم گردند و علم تبع ایشان
نگردد اما این علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این علمان
که درین روزگارند که همه علمهای خود دام دنیا ساخته اند مخالطت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد
را از راه دنیا بگرداند و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت
و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود هست یا زیان اما اگر جای کسی باشد که بتقوی آراسته بود و راه علمای
سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخویف و تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهده این کس همه
کس را نافع باشد تا بتعلم چه رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولی تر بود و علم
سودمند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و جهل و حماقت کسانیکه
ایشان روی بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا گردد و آفت کبر و ریا و حسد و عجب و حرص
و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که بدنیا حریص بود همچون آب باشد
تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول شدن این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب همچون بیماری
باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات و معادات و عداوت
[illegible] چون

مخالفت وا دارد یا قومی از متقشفه که با آن مشغول می باشند چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن توبه کند بر وی دشوار باشد

فصل سوم در طهارت حق تعالی میگوید اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ خدای تعالی پاکان
را دوست دارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمهٔ ایمان است و گفت بنی الدین علی النظافة
بنای مسلمانی بر پاکی است پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه
پاکی بر چهار طبقه است طبقهٔ اول پاکی سر دل است از هر چه جز حقتعالی است چنانکه حقتعالی گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ
ذَرْهُمْ و مقصود ازین آنست که تا چون دل از غیر حقتعالی خالی شود به حق تعالی مشغول و مستغرق شود و این
تحقیق کلمهٔ لا اله الا الله بود و این درجهٔ ایمان صدیقان است و پاکی از غیر حقتعالی یک نیمهٔ ایمان است تا از غیر حق
تعالی پاک نشود بذکر حقتعالی آراسته نشود طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا
و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر
و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجهٔ ایمان متقیان است و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمهٔ ایمان است طبقهٔ سوم
پاکی جوارح و اندامهای تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن
و غیر آن تا آراسته شود بادب و فرمان برداری در همه کارها و این درجهٔ ایمان پارسایان است و پاکی اندامها از جمله
حرامها یک نیمهٔ ایمان است طبقهٔ چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جملهٔ تن آراسته شود برکوع و سجود و ارکان
نماز و این درجهٔ پاکی مسلمانان است که فرق میان مسلمان و کافر در معامله باین نماز است و این پاکی نیز یک نیمهٔ ایمان
است پس باین وجه معلوم شود که در همه طبقهای ایمان پاکی یک نیمهٔ ایمان است و بحکم آنکه همه چنین آنست گفت بنی الدین
علی النظافة بنای دین بر پاکیست پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی با آن آورده اند و جهد همه دران کنند
درجهٔ باز پسین طهارتهاست لیکن از آنکه آسان تر است و نفس را نیز دران نصیبیست که پاکیزگی خوش باشد و نفس براراسته
شود و همه کس نیز آن ببینند و پارسائی او با آن بدانند بدین سبب بود و مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و
دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را دران هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بران نه افتد که آن نظاره گاه
حق است نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کسی دران رغبت نکند **فصل** این طهارت ظاهر اگرچه درجهٔ باز پسینست
و فضل این نیز بزرگست لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بآن راه ندهد چون بحد وسوسه و اسراف
رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بگناه کشد و این حیلتها که عادت صوفیان است از جوربها داشتن و از آ
سبو برگرفتن و آب با احتیاط طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست دران نکند همه نیکو است
و لیکن ... را از فقها که آن نگاه ندارند ... براایشان اعتراض کنند ... و ایشان را ...

نیز برسد که بر فقها و دیگران که این احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا چه این احتیاطها نیکوست لیکن شش شرط
اول آنکه بسبب روزگار بردن وران از کاری فاضلتر از ان باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد که بآموختن علمی
مشغول شود یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت عیال وی باشد یا اعانت وی
بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن با احتیاط طهارت او را از ینها باز
باز دارد نشاید که باین احتیاطها مشغول شود که این همه مهمتر است از احتیاط طهارت و این آن سبب بود که صحابه هرگز چنین
احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای
برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از
عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود و صوفیان را
بروی اعتراض نرسد و کسی که از کاهلی دست ازین احتیاط بدارد او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن
احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم آنکه خود را از ریا و رعونت نگاه بدارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای منادی
میکند که من پارسا ام که خود را چنین پاک میدارم و او را دران شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابه
دیگر طهارت کند ترسد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را بیازماید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه رخصت
سپرد و در سر بدارد که احتیاط بکند اگر نفس او درین منازعت کند بداند که آفت ریا با آن راه یافته اکنون بروی واجب بود
که پای برهنه برود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون عذر نتواند کرد
الا بترک احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از مطهره مشرکی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه
از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و کسی که در خفتن میان خود و میان
خاک هیچ حجاب نکردی او را بزرگتر داشتندی پس چون سیرت ایشان را مهجور کند و ناشایست دارد و نفس او مساعد
نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است هم باشد که دست ازین بدارد شرط
چهارم آن است که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان دران باشد دست ازان بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام
است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام یا معانقه کند و دست و
روی وی عرق دارد او خود را فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار
احتیاط مبارکتر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و از آفتابه وی طهارت کند و از کوزه
وی آب خورد نشاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه وسلم آب زمزم خواست عباس
رضی الله عنه گفت دستها بسیار دران آب کرده اند و شوراییده اند باش تا ترا دلوی خاص طلب کنم

و انس بیشم گفت نه که من بر لب دست مسلمانان دوستر دارم و بیشترین قاریان جاهل پندارند که این بشناسند و خود
را بهم گیرند از کسی احتیاط بکنند و او را بنجاست نهند و باشد که با مادر و پدر و رفیق عنفهای درشت گویند چون دست
و جامه ایشان دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد
که قومی که چنین کنند تکبری در سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را
از کسی بهم گیرند تا او را بنجاست نهند و پاکی خود بعرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را بدنام کنند چنانکه
صحابه ایشان فرا گرفته باشند فرا گیرند و اگر کسی در استنجا بسنگ اقتصار کند این خود از کبایر شناسند و این همه
از خبائث اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خبائث فریضه است که این همه سبب
هلاک است و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه هم این احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی
نگاه دارد که این مهمتر است و چون از همه تر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت است یا برای عادت
چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد و آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند و این
مقدار نداند که هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرا می خورد و اگر پاک است
دست چرا می شوید پس جامه که عامیان شسته باشند نماز نکنند و طعامی که در خانه عامی پخته باشد چرا می خورد
و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته خورند و بر جامه ایشان نماز نکنند و این
نه نشان صدق بود در این کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمکروهات و منهیات ادا نکند چنانکه بر سه بار زیادت کند
در طهارت که بار چهارم نهیست یا طهارت دراز کند و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز از
اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و
آن بر شود یا بسبب آن روزگار کسب و قوت شود و عیال وی ضایع مانند که این چنین کارها بسبب احتیاطی
که در نفس بقیه نیست مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که درین سه چیز
منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه
چنین تا صف پیوسته نتوان داشت و سنت آن است که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر
میکنند چنانکه از سگ و نجاستها حذر کنند و این نشاید و همچنین منکرات بسیار است که قومی جاهل بسبب
احتیاط ارتکاب کنند و ندانند

فصل

چون دانستی که طهارت ظاهر جداست از طهارت باطن و طهارت
باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هر چه جز
حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و جنابت

حدث و جنابت و یکی از افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هر چه
خدای تعالی آفریده از جمادات همه پاک است مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن پلید است و هر چه جانور است
همه پاک است مگر سگ و خوک و آن جانوری که بمیرد پلید است مگر چهار چیز آدمی و ماهی و ملخ و هر چه او را خون در تن
روان نیست چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هر چه در باطن جانوران مستحیل گردید و بگشت همه پلید است
مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هر چه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک است
و هر چه پلید است با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که بعد از آنکه سنگ را
بکار داشته باشد بماند بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد دوم گل شاه راه اگر چه در آن نجاست یقین
می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که بیفتد یا ستوری جامه او تباه کند که آن
نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد معفو بود و چون با موزه نماز گزارد
آنگاه که موزه در زمین مالد چهارم خون کیک که بر جامه تو و بر جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود و اگر چه
در آن عرق کرده باشد پنجم خوناب که از بثرات بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین ریم و هر چه
که از بثرات جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن ریمی بیرون آید آن چون دمل باشد و نادر بود و شستن
آن واجب بود و اگر اثری بعد از شستن بماند امید داریم که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا حجامت کرده باشد
بباید شست خون آن را پس اثری بماند و خطر بود در شستن آن نماز قضا باید کرد که این عذر نادر است **فصل**
هر جایی که نجس بود و یکبار آب بر آن گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود آنگاه می باید شست تا عین برود
و اگر بشست و بمالید و باری چند بناخن بخرید و با این همه رنگ و بوی بر آن بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی
آفریده است پاک است و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار بحدث بکار داشتی که این پاک است نه پاک کننده دوم
آنکه در نجاست بکار داشتی که پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست نگشته باشد پاک بود سوم
آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در آن افتد اگر چه متغیر نشده پلید است بمذهب امام شافعی اما آنکه دویست
و پنجاه من باشد تا متغیر نشود بنجاستی که در آن افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن بگردیده باشد
بچیزی پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد و چیز آن که این پاک
است نه پاک کننده اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد قسم دوم طهارت حدث است و در آن پنج
چیز بباید دانست آداب قضای حاجت و استنجا و وضو و غسل و تیمم **فصل** اول در آداب قضای
حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پیش دیواری رود و عورت پیش از نشستن

برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و قبله را پس پشت نکند و روی بقبله نکند مگر که در بنای باشد که آن روا بود و لیکن
اولی تر آن بود که قبله بر چپ یا راست بود و جای که مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت
میوه دار ننشیند و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر باد بول نکند تا ترشح بوی باز نیاید و
ایستاده بول نکند الا بعذری و جای که آنجا وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در
طهارت جای رود پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای بران نوشته
بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث
المخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذینی وابقی فی جسدی ما ینفعنی

فصل دوم در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست
چپ بگیرد و بر جایی نهد که پلید نباشد آنگاه میراند تا موضع نجاست و آنجا میگرداند و نجاست میبرد چنانکه فراتر
نبرد نجاست را همچنین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود دو دیگر بکار دارد تا طاق بود آنگاه سنگی بزرگ بدست راست
بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بران سنگ فراز آورد و سه بار بسه جای یا بدیواری فراز آورد و بسه جای و بدست
چپ بجنباند نه براست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد ولیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب و چون
آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و بجای دیگر رود که آب بوی نه نشیند و بدست راست آب میریزد و بدست
چپ می مالد تا کف دست چندانکه بداند که هیچ اثر نماند چون دانست آب بسیار نریزد و زیر و نکند که آب بباطن
نرسد ولیکن بوقت استنجا خود را سست فرو گذارد و هر چه باین مقدار آب بان نرسد آن از باطن است و آن را حکم
نجاست نیست تا وسوسه رنجور راه نه دهد و همچنین در استبرا سه بار دست بزیر قضیب بیرون آورد و دو سه بار
بیفشاند و سه گام برود و سه بار تنحنح کند و بیش ازین خود را رنجه ندارد که وسوسه با آن راه یابد و اگر چنین کرده
باشد و هر زمان پندارد که پس از استنجا تری پدید آمد آب بر ازار پای ریزد تا با خود گوید که از آن است که رسول
صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار بمالد یا بر زمین
آنگاه بشوید تا هیچ بوی بران نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش

فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب راست کند
زبر آنگاه زیر آنگاه بجانب چپ همچنین و درون دندان همبرین ترتیب آنگاه بزبان و کام فراز آورد و مسواک
کردن مهم دارد که در خبر است که یک نماز بمسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت کند بوقت
مسواک که راه گذر ذکر حق تعالی پاک می کند و بهیچ وقت که حدث کند از وضو دست

نگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کند از مسواک دست ندارد و اگر مسواک نکند بود داند که در
دهان وی تغیری پدید آمده بسبب آنکه ناشسته خفته باشد یا بسیار دهان بر هم نهاده باشد یا چیزی بو دار خورده باشد
مسواک کردن سنت است پس چون فارغ شود بر بالای نشیند و روی بقبله آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون * و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسالک
الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهلکة * و نیت استباحت نماز بکند یا نیت رفع حدث و نیت نگاه دارد تا بوقت
روی شستن آنگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام افکند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک
وتلاوت کتابک آنگاه سه بار آب در بینی کند و بر دمد و بگوید اللهم ارحنی رایحة الجنة وانت عنی راض آنگاه سه بار روی
بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موی که بر روی است آب تا بیخ آن برساند
مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند تخلیل سنت باشد و سر حد
از جانب روی است از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آرد تا آنچه در درون
گوشه چشم باشد از سرمه و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بر تر بر بازو برد تا بر تر بود
فاضلتر بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا آنگاه دست چپ همچنین بشوید و انگشتری بجنباند
تا آب بزیر آن در رود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس هر دو دست
تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و می برد تا بقفا و آنگاه بجای خود آورد تا سر و روی همه تر
شود و این یکبار بود و سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید اللهم غشنی برحمتک وانزل علی من
برکاتک واظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش را مسح کند و سه بار انگشت در سوراخ گوش کند و
ابهام بر پشت گوش فرود آرد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه پس گردن را
مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال پس پای راست سه بار بشوید تا میان
ساق و میان انگشتان تخلیل کند با انگشت کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا بکهین پای راست کند و ختم
بکهین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ همچنین بشوید و بگوید
اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین و چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی
من عبادک الصالحین و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند تا داند که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت
کند و ذکر خدا کند همه اندامهای او پاک شود و از همه گناهان خطاها که بر وی رفته باشد و چون ذکر نگوید جز آن جای

کدا شب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبر است
که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق
است که پاک کرده و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل وی چون
کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرده و پیشگاه سرای که جای نشست پادشاه است پلید
بگذارد **فصل** بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست افشاندن
و بابی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن
بآن نیت تا گرد بران ننشیند یا دست داشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و
چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود و از وضو ساختن طهارت کردن اولیتر و تواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس
فصل چهارم در غسل بدانکه هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و فریضه
غسل آنست که همه تن بشوید و آب باصل مویها برساند و نیت رفع جنابت کند اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و هر دو
دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها بکند و در پای شستن تاخیر
کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست بریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که تا آن دست
رسد بمالد و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد
فصل پنجم در تیمم کسیکه آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی یا رفیقان بخورد یا بر راه آب ددی باشد یا کسی
که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد الا بزیادت از قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب
بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز درآید آنگاه بجای طلب کند که خاک پاک باشد
پس هر دو دست بران زند چنانچه که گرد برآید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدان دست
مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان مویها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان
از یکدیگر گشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد
دست راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست را
همچنین بر دست چپ براند پس کف هر دو دست بر هم بمالد پس انگشتان میان یکدیگر در گذارد و بمالد چون چنین کند
مختصر بکفایت بود و اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانکه غبار بهمه دست رسد تا از بیخ چون بدین تیمم یک فریضه
بگذارد چندانکه خواهد سنت بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد **قسم سوم** طهارت از فضلات است
تن است آن دو نوع است نوع اول شوخها است چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این بشانه و آب

وگل وگرمابه ازالت باید کرد و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلی الله علیه وسلم جدا نبودی و پاک داشتن خود از شوخها
سنت و دیگر آنچه در گوشهٔ چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت پاک باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون از گرمابه
برآید آنرا تعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی و بن دندان بود از زردی و این بمسواک و مضمضه و استنشاق برود و دیگر آنچه
بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه و آنچه در سر ناخن بود و آنچه بر همه تن بود و ازالت این همه سنت است بدانکه
بر جایی که شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ آب را منع نکند از پوست مگر که بسیار شود در زیر ناخن بر خلاف عادت
آنگاه باشد که منع کند و پاکی از این شوخها باب گرم و گرمابه سنت است **فصل** هر که در گرمابه شود بروی چهار چیز واجب
شود و ده سنت دو واجب در عورت وی که از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بسودن
از دیدن فراتر بود و دو در عورت دیگران که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت کند چون
بیمی نباشد که اگر نکند عاصی باشد و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در
گرمابه نشسته بود روی بدیوار کرده و چیزی بچشم باز بسته و در زمان ما حسبت واجب است و نهی آمده است زنان را بگرمابه
گذاشتن اصلا الا بعذری ظاهر اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد
نه برای چشم خلق و سیم اجرت گرمابه بان پیش بدهد تا او را دل خوش بود بآب ریختن وی و بداند که چه باو میدهد پس پای
چپ فرا پیش نهد که در رود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث
الشیطان الرجیم که گرمابه جای شیطان است پس جهد کند که گرمابه خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و زود
در خانه گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود در وقت طهارت کند و زیر دست بشوید و آب بسیار نریزد
و چندان ریزد که اگر گرمابه بان ببیند کراهت ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست بگیرد روا باشد و اگر
کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه
کند باواز بلند روا بود و وقت آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن بگرمابه نرود که این وقت انتشار
شیاطین بود و چون در خانه گرم رود از آتش دوزخ یاد کند و یکساعت زیاده نه نشیند تا بداند که در زندان
دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هرچه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد اگر تاریکی بیند ظلمت گور یاد
کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی
هولناک بشنود از نفخهٔ صور یاد آورد و اگر رد و قبول بیند در کاری از رد و قبول روز قیامت یاد آورد
سنتهای شرعی اینست اما از جهت طب گفته اند که هر ماهی یک نوبت آهک بکار بردن سودمند بود و چون بیرون
خواهد آمد آب سرد بر پایها ریزد تا از نقرس ایمن شود و درد سر نخیزد و آب سرد بر سر نریزد و چون در تابستان

اشکر ما به بیرون آید و بجسپد بجای شریتی کار کند ◆ **فصل** اما جنس دیگر پاکی ست از فضلات تن و آن
هفت ست اول موی سر ست و ستردن آن اولی تر و بپاکی نزدیک تر مگر اهل شرف را اما بعضی ستردن و هر جای
موی پراگنده گذاشتن بر عادت لشکریان مکروه ست و ازان نهی آمده دوم مسکبلت با لب راست داشتن سنت ست
بو فرو گذاشتن نهی ست سوم موی زیر دست در هر چهل روز کندن سنت ست چون در ابتدا عادت کند آسان
باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر تا خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت ست و ازاله آن
بستردن یا بآهک سنت ست و باید که از چهل روز تاخیر نکند پنجم ناخن باز کردن ست تا شوخ دران گرد نشود پس
اگر گرد آید طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه واله وسلم دست گروهی آن شوخ بدید و نفرمود تا ناخن باز
کنند و قضای نماز نفرمود و در خبر ست که ناخن چون دراز شود نشستگاه شیطان بود و باید که ابتدا بآن
انگشت کند که فاضل تر ست و دست از پای فاضل تر و راست از چپ و آن انگشت که اشارت شهادت بوی کنم بر
فاضل تر ست پس ابتدای بدو کند و انگاه از جانب راست میشود تا باز بوی رسد و هر دو دست در روی چون حلقه تقدیر
کند این انگشت شهادت دست راست بگیرد و میرود تا بکهین دست راست پس از کهین دست چپ ابتدا کند تا بابهام
راست ختم کند ششم ناف بریدن ست و آن در وقت ولادت بود هفتم ختنه کردن مردان را و زنان را ◆ **فصل** ◆
محاسن چون دراز شود روا بود که بمقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرا زند تا از حد بیرون نرود و ابن عمر رضی الله عنهما
و جمعی از تابعین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکروه ست اول خضاب سیاه
کردن که در خبر ست که این خضاب اهل دوزخ و خضاب کافران ست و اول کسی که این کرده فرعون بوده و ابن
عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیاهی خضاب
کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر ست که بترین پیران آنانند که خود را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان
آنانند که خود را به پیران مانند کنند و سبب این نهی آن ست که این تلبیس ست بغرض فاسد دوم خضاب به سرخی و
زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و بچشم ضعف و پیری
بایشان ننگرند این سنت است و باین غرض بعضی از علما بسیاهی نیز خضاب کرده اند
اما اگر این غرض نبود همه تلبیس بود و روا نباشد سوم سفید کردن محاسن بگوگرد تا پندارند
که پیر شده و حرمت او بیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل بود نه به پیری
و جوانی انس رضی الله عنه می گوید رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و در همه موی
وی بیست موی سفید نبود چهارم انکه موی سفید از محاسن ببرد و از پیری ننگ دارد و این چنانست

که از نوری که خدا تعالی بوی داده ننگ میدارد و این از جهد بود و ششم کندن موی بحکم هوس سود از ابتدای
جوانی تا بصورت پریشان نماید و این از جهد باشد که خدا را فرشتگان اند که تسبیح ایشان آنست که سبحان من
زین الرجال باللحی و النساء بالذوایب پاک است آن خدای که مردان را بمحاسن و زنان را بگیسو بیاراست هفتم
محاسن را بناخن پیراکردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیک نماید و بوی عقیدت بیش کنند هشتم آنکه از موی سر محاسن افزاید
و زلف را بناگوش فرو گذارد و زیاده از آنکه عادت اهل صلاح بود نهم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا سفیدی آن
نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم عجب در خود نگرد دهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای [illegible]
دهم آنکه شولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود بآن نمی پردازد که موی شانه کند و این
مقدار کفایت بود در احکام طهارت **اصل چهارم در نماز** بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است
و پیشرو و سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد او را عهدی باشد
او را با حق تعالی که در امان حمایت آن باشد و چون از کبایر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج
نماز کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن است که بدر سرای
کسی بگذرد و او هر روز پنج بار خود را بآن بشوید ممکن بود که بر وی هیچ شوخ بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این
پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز ستون دین است هر که دست
بداشت دین خود را ویران کرد و از وی پرسیدند که از کارها کدام فاضل تر است گفت نماز بوقت خود بپای داشتن و گفت
که کلید بهشت نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نکردانید بعد از توحید دوست تر از نماز
و اگر چیزی از این دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند گروهی در رکوع
و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد که
اصل ایمان او بخلل شود چنانکه گویند هر کرا در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت
اول چیزی که در ان نگاه کنند روز قیامت نماز بود و اگر تمام باشد و بشرط بود بپذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود
چنانکه بود بپذیرند و اگر ناقص بود بر روی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارت نیکو کند و نماز
بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و بدل خاشع و متواضع گردد نماز او میرود و نابهرش سفید و روشن
و میگوید خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و طهارت نیکو نکند و رکوع
و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا بآسمان سیاه شده و میگوید خدا تعالی ترا ضایع کناد چنانکه
مرا ضایع کردی تا آنگاه که خدای تعالی خواهد آنگاه نماز وی را چون جامه خلق در هم پیچند و بر روی

وی باز زند و گفت بدترین دزدان آنست که از نماز بدزدد و کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبد است
و از احقیقتی و سریست که آن روح نماز است و ما نخست ظاهر آن بگوئیم اول آنست که چون از طهارت تن و جامه
بپرداز د و عورت بپوشاند جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار چهار انگشت
گشاده کند و پشت راست بدارد و سر پیش افگند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست ایستاد قل اعوذ
برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و آنگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید
باواز اگر نه بر اقامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا میکنم نماز فریضه پیشین شد الله تعالی را
و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد برابر گوش چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمه
گوش بود و کف دست برابر دوش بود و چون بدین جای قرار گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست
بالا نهد و انگشت شهادت و میانگی از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان ساعد چپ حلقه کند و دست
فرو نگذارد که آنگاه باز بسینه برد بلکه در فرود آوردن بسینه برد که درست ترتیب است و در میان این دست بیفشاند و پیش
بیرون نیارد و بجوانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی بعد از الله اکبر پدید آید یا الفی بعد از با اکبر چنانکه
گوید اکبار که این همه کار وسوسان و جاهلان باشد بلکه چنان برود که از این کلمه میگوید بی تکلف و مبالغه در نماز
سبحان بگوید و چون دست برهم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا آنگاه وجهت وجهی
بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک ولا اله غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
ان الله هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد بر خواند و تشدیدها بجای آورد و در حروف مبالغه نکند تا شولیده شود
و فرق میان ض و ظ بجا آورد و اگر نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید پیوسته باخر سوره لیکن
اندک مایه گسسته آنگاه سورتی دیگر از قران بخواند تا آنچه خواهد و در نماز بامداد و دو رکعت پیشین از نماز شام و خفتن آواز
بردارد مگر که ماموم بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه باخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد در این تکبیر
چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا بحد رکوع رسد و کف هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو
گذارد و از هم گشاده و زانو بر زانو در نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد چون تخته چنانکه
صورت چنانکی وی چون لامی باشد و دو بازو و از هر دو پهلو دور دارد و زن بازو از پهلو باز نگیرد و چنین
چنین راست بایستاد و سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و اگر امام نباشد هفت بار بگوید تا ده بار نیکو
تر بود آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست برآورد و بگوید سمع الله لمن حمده و ربنا ... امام
نیز ده بگوید ربنا لک الحمد ملاء السموات والارض و ملاء ما شئت من شیء بعده و در دوم رکعت نماز بامداد دعا

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و بسجود کند چنانکه آن عضو که بزمین نزدیکتر است پیشتر بر زمین نهد اول زانو آنگاه دست
آنگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین ننهد و میان بازو و پهلو و
ران و شکم گشاده دارد و زن جمله اعضا بهم باز نهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی و یکبار و سه بار و اگر امام نباشد زیاده گوید
اولی تر بود پس تکبیر گوید و از سجود برآید و بر پای چپ بنشیند و دو دست بر دو ران نهد و بگوید رب اغفرلی وارحمنی
وارزقنی واهدنی واجرنی واعف عنی وعافنی و آنگاه دیگر سجود کند همچنین بعد از آن بنشیند نشستنی سبک و تکبیر گوید
و برخیزد و دیگر رکعت همچون اول بگزارد و اعوذ بالله پیش از الحمد بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد
بتشهد بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود و دو دست همچنان بر ران نهد و لیکن اینجا انگشتان همه دست راست
گرد کند الا انگشت شهادت که فروگذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله و ابهام
نیز اگر فروگذارد روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب راست و سرین چپ بر زمین
نهد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام بگوید با دعاهای معروف
بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و روی بر جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی وی
ببیند آنگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین هر دو سلام نیت بیرون آمدن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران
و فرشتگان کند **فصل** چند کار در نماز کراهت است نماز کردن در وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول
و تقاضای حاجت و هر مشغول که از خشوع باز دارد و دو پای بهم باز نهادن چست و یک پای از جای برگرفتن و
در سجود بر سر پای نشستن و بر هر دو سرون نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت
سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن زیر جامه و دست فروگذاشتن و از هر سوی نگریستن و انگشت
طرقانیدن و اندام خاریدن و فازه کشیدن و بازی با محاسن و انگشتری کردن و سنگریزه راست کردن برای سجود و بوقت
سجود نفخ کردن در زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جمله چشم و دست و همه اعضا
باید که با ادب باشد و بصفت نماز بود تا نماز او تمام باشد و زاد آخرت را شاید اما از اینها که گفتیم فریضه بیش از ده
چیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن الحمد و رکوع و آرام گرفتن در آن و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در آن
و سجود و آرام گرفتن در آن و نشستن میان دو سجده و تشهد آخر و صلوة فرستادن بر رسول صلی الله علیه وسلم و سلام دادن
چون این مقدار بکند نماز درست بود و لیکن بمعنی که شمشیر از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که
کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطر بود که پذیرفته نباشد پیدا
کردن حقیقت و روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح آن است

و درجمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگرست خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون
آدمی مرده باشد کالبدی بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوشها
و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بینایی ندارد و گوش
دارد و شنوایی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جملهٔ نماز که مقصود از نماز راست داشتن
دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه فرموده وَأَقِمِ الصَّلَاةَ
لِذِكْرِي نماز برپای دار برای یاد کرد مرا و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بسا کسی که نصیب او از نماز جز رنج و
ماندگی نبود و این از آن باشد که بکالبد نماز گذارد و بدل غافل بود و گفت بسیار کس باشد که نماز گذارد و از نماز
او شش یکی یا ده یکی پیش ننویسند و آن مقدار نویسند که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی وداع
خواهد کرد یعنی که با این نماز خود را و هوای خود را وداع کن بلکه هرچه جز حق است آن را وداع کن و بهمگی خود را بنماز
ده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه وسلم با ما حدیث میکردی و ما با وی چون
وقت نماز در آمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بعظمت خدای تعالی و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی
جوشش دل وی از دو میل بشنیدندی و رسول صلی الله علیه وسلم چون در نماز شدی دل وی همی جوشیدی چنانکه دیگ
سیمین پر آب بر آتش بجوشد و آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد لرزه بر وی افتادی و گونه
وی بگردیدی و گفتی آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری
گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود
بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عمداً نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ او که ایستاده
او را نماز نبود و ابوحنیفه و شافعی و بیشترین علما اگرچه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر
و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که شمشیر از وی
برخاست اما زاد آخرت را بدان مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر بیش
حاضر ندارد امید نیست که حال وی بهتر بود از حال کسی که نماز اصلا نکند و لیکن بیم آن نیز بود که حال وی بتر بود
زیرا که کسی که بتهاون بخدمتی حاضر آید باشد که تشدید بر وی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و ازین سبب حسن بصری
میگوید که این نماز بعقوبت نزدیکتر بود بلکه در خبر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده
از نماز نبود مگر دوری از خدای تعالی پس ازین جمله دانستی که نماز تمام با روح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد

و آنکه جز وقت تکبیر حاضر نبود او را از روح خبر نبود چون زنده که در وی نفس بیش نمانده باشد. پیدا

کردن **حقیقت و روح اعمال نماز** بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت که بشنوی

معلق گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند چون بانگ نماز بشنیدندی

آنکس که آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نیاوردی و کفشگر اگر درفش فرو برده بودی بیرون نیاوردی از جای بجستندی

و باین منادی ندای روز قیامت یاد کردندی و دانستندی که هر که در وقت بشتابد باین منادی فردا

جز بشارت بوی نرسد اگر چنانست که دل خود را با شادی و رغبت آگنده بینی باین منادی بدانکه در آن منادی

همچنین باشی. **طهارت** و سر طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی غلاف است و سر این طهارت

پاکی دل است بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما

تن جای صورت نماز است. **عورت پوشیدن** معنی آن اینست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی

و روح و سر آن آنست که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان

کرد پس باید که باطن از آن پاک کنی و پاک آن شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز بسر آن نروی التائب

من الذنب کمن لا ذنب له توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از خجالت و بیم و شرم پرده سازی بر روی آن عورت

فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته گنهکار که با دل پر شور پیش خداوند خود

باز آید و سر از پیش بر نیاورد از فضیحتهای خود. **استقبال قبله** معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه

جهات بگرداند و یک جهت شود و سر آن آنست که روی دل از هر چه در هر دو عالم است بگرداند و بحق تعالی مشغول

گرداند تا یک صفت گردد چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چون دل در وادی

اندیشها روا باشد چنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت

نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که در نماز بایستد و هوا و روی و دل وی همه بحق تعالی

بود او از نماز باز گردد چنانکه آن روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از

قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر بر آن حقیقت و روح نماز را

باطل کند بلکه اولی تر چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غلاف است [illegible] بدانکه [illegible]

قیام ظاهر تن آنست که شخص پیش حق تعالی بایستی سر در پیش انداخته بود و سر آن آنکه دل از همه چیزها فرو

ایستد و بلازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و در موقف باید که از قیام خود قیامت و ایستادن پیش حق تعالی

یاد کند در آن وقت که همه سرها [illegible] عرض کنند و بداند که [illegible] نزد حق تعالی

آشکاراست و هر چه در دل وی است و بوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی
از اهل صلاح در بیوقت در وی نظاره می کند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با دب دارد و از هیچ جانب
ننگرد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرد و آنگاه از وی شرم
ندارد و چه جهل باشد بیش از این که از بنده بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب نظر او با دب باشد و از
نظر ملک الملوک باک ندارد و آسان فرا گیرد برای این بود که ابوهریره گفت یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید داشت
گفت چنانکه از صلحی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار و بسبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان
ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریختی پنداشتی که جمادی است و هر کرا عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت
و بدانکه ناظر است بوی همه اطراف وی خاشع گردد و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را دید که در نماز دست
بمحاسن میکرد گفت اگر دل وی بخشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی * **رکوع و سجود** * بدانکه تطامن ظاهر
تواضع است به تن و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه داند که روی بر زمین نهادن که عزیزترین اعضا است
بر خاک که از آن خوارتر چیزی نیست تا بداند که اصل وی از خاک است و مرجع او بخاک خواهد بود تکبر در خور اصل خود نکند
تا کسی و بیچارگی خود بشناسد همچنین در کاری سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیست
پیدا کردن حقیقت قرات و اذکار نماز * بدانکه هر کلمه که در نماز بباید گفت از حقیقتی است که باید که معلوم باشد
و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر آنست که خدای بزرگتر از آن است که وی را بعقل
و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند لیکن در دل وی چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق
نبود و با وی گویند این سخن راست است و تو دروغ میگوی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن
چیز نزد وی بزرگتر باشد و معبود و الله وی آنست که وی مطیع آن است چنانکه حق تعالی میگوید اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ
اِلٰهَهٗ هَوَاهُ و چون گفت وجهت وجهی معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل
وی درین وقت بچیزی دیگر نگرانست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ
بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که
مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که
چنین شود و چون الحمد گوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت گردد که این کلمه شکر
است و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهدنا گوید
باید که دل وی بصفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت کند و هر کلمه از تسبیح و تهلیل [illegible]

همین باید که باشد چنانکه می داند و دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این دراز بود اگر خواهد که از
حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد **پیدا کردن علاج**
دل تا حاضر شود بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود آنست
که جایی نماز کند که چیزی می بیند یا میشنود که دل بآن مشغول میشود و دل تبع گوش و چشم باشد و علاج این آن
بود که نماز جایی خالی گذارد که هیچ آواز نشنود و اگر جایی تاریک باشد بهتر بود یا چشم بر هم نهد و بیشتر متعبدان
عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک که در جایی فراخ دل پراگنده باشد و ابن عمر رضی الله عنه هرگاه نماز کردی مصحف
و شمشیر و هر قماشی که در پیش بنهادی از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراگنده
باشد و این دشوارتر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن
بود که اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اذا حضر
العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء گفت چون طعام و نماز بهم پیش آید طعام بخورید و همچنین اگر کسی سخنی دارد که بگوید بگوید و دل از آن اندیشه
خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیکساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراگنده باشد که بر دل غالب شده باشد
بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر قرآن که میخواند میدارد و معنی آن می اندیشد تا بآن اندیشه از دفع کند
و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین
دفع نشود و تدبیر آن مسهل خوردن بود تا ماده علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که بترک آن چیز بگوید
که اندیشه از آن است تا برهد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث النفس و مثل وی
چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغله گنجشکان نشنود و چوبی برگیرد و ایشان را میراند و در حال
باز می آیند اگر خواهد که از آن برهد تدبیر آن بود که درخت از بیخ برکند که تا درخت باشد نشیمن گنجشکان بود و همچنین
تا شهوت کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشه پراگنده بضرورت با وی می باشد و از این بود که رسول صلی الله
علیه وسلم را جامه نیکو آوردند بهدیه و بر آن علمی نیکو بود در نماز چشم وی بر آن علم افتاد چون نماز بگذارد جامه بیرون
کرد و بجهد وندا و باز داد و جامه کهنه بپوشید و همچنین نعلین وی را دوال نو کردند چشم وی در نماز بر آن افتاد و نیک
آمد بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو ساخته بودند بر چشم نیکو آمد سجده کرد و گفت
تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد اول سایلی را که دید باو داد و طلحه رضی الله
عنه در نخلستان خود نماز میکرد مرغی دید نیکو در میان درختان می پرید و راه نمی یافت دلش بآن مشغول
شده بود از [illegible] پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از دل خود شکوه کرد

انگاه کفارت آن را آن نخلستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این داشته اند
و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافت بانگ در نماز
شود و دل از آن خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و
این بآن بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود وی از آن
قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نه بود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل افزاید دل
حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل جبر آن فرائض است پیدا کردن سنت جماعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت یک نماز بجماعت چون بیست و هفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود
که نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز نماز بجماعت
کند بر وجهی که تکبیر اولش فوت نشود او را دو برات بنویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و ازین سبب بود که هر گاه از سلف
تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید بن مسیب میگوید بیست
سال است تا بانگ نماز نشنیده ام الا که از پیش بمسجد آمده بودم و بسیار از علما گفته اند کسی را که عذری نبود و نماز تنها گذارد
درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا باید نگاه داشت اول آنست که امامت نکند الا
بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند حذر کند از امامت و چون از وی درخواهند بی عذری منع نکند که فضل امامت
بزرگ است و از موذنی بیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت نماز کند و
برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن بیش بود و صحابه چون دو تن حاضر شدندی انتظار سوم
نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز دیرتر آمد
انتظار او نکردند و عبد الرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه وسلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده
بود چون نماز تمام کردند ایشان بهراسیدند از آن رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید امامت
برای حق کند باخلاص هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامت
بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرات در نماز جهری
باواز خواند و سکته بجای آورد یکی چون تکبیر کند وجهت وجهی میخواند و ماموم بفاتحه مشغول شوند دوم
چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون
سوره تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ نخواند
از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید و افزون

گوید هیچکس سبک نمازتر از رسول صلی الله علیه وسلم نبود و سبب این آن است که در جماعت میان
کسی باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد و باید که مأموم از پی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین نرسد او بسجود نرود و تا امام
بحد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود و امام اگر عمدا در پیش شود نماز باطل شود و چون سلام باز دهد
چندان بیش نشیند که بگوید اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام
تبارکت ربنا وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برخیزند
که مکروه است **پیدا کردن فضل نماز آدینه** بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید مؤمنان
است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سه جمعه بنگذارد بی عذری دست بداشت اسلام را پس پشت انداخت و دل او
زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز آدینه ششصد هزار نفر از آتش دوزخ آزاد کند و آفت دوزخ
را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابانند در این وقت نماز نکنید مگر در روز آدینه که در این روز نتابانند و فرمود هر که روز
آدینه فرمان یابد وی را مزد شهیدی بنویسند و از عذاب گور وی نگاه دارند **شرایط جمعه** بدانکه هر چه در نمازهای دیگر
شرط است در جمعه شرط است و بیرون از این شش شرط دیگر است خاص این نماز شرط اول وقت است تا اگر امام سلام
پس از وقت نماز دیگر دهد جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نشاید و
در میان خیمها نشاید بلکه باید که در شهری باشد یا در دهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد نباشد
درست بود شرط سوم عدد است که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر ازین عدد کمتر باشد
در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعت است که اگر این قوم هر یکی تنها نماز کنند درست نشود
اما اگر کسی رکعت آخر دریابد نماز او درست بود و اگر چه در دوم رکعت تنها بود و اگر رکوع رکعت دوم درنیابد باید
که اقتدا کند به نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه دیگر نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان
شهر بزرگ بود که در یک مسجد نتوانند جمع شدن [illegible] و اگر [illegible] جمعه [illegible] آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشند شرط
ششم دو خطبه است پیش از نماز [illegible] ایستادن [illegible] میان [illegible] فریضه است و در پای ایستادن در خطبه فریضه است و در
خطبه اول چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلوات بر رسول و وصیت بتقوی و اوصیکم بتقوی الله
کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم [illegible] فریضه است لکن بعوض آیت قرآن دعا فریضه است و این
نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن از آن بعلت
گل و باران و بیماری و تیمار داری چون بیمار را دارنده دیگر نبود لیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد از آن
کنند که مردم از جمعه فارغ شده باشند **آداب جمعه** باید که در جمعه ده سنت و آداب نگاه دارد اول آنکه

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش بپرداختن
تا بامداد پگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت
عظیم است و در مقابله آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است
تا آن نیز متقاضی غسل باشد سر در راه در روز آدینه دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر زود بمسجد خواهد شدن
اگرنه تاخیر اولی تر و رسول صلی الله علیه و سلم بغسل جمعه فرموده است بفرمانی مؤکد تا گروهی از علما پنداشته اند که این
غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی را سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر
کسی این روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر آب بخورد فرو ریزد و اگر بیک غسل هر دو
نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو هیأت بمسجد آید و پاکیزگی آن
بود که موی ببترد و ناخن بگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه شده باشد و این بجا آورده باشد کفایت بود و آراستگی
آن بود که جامه سفید بپوشد که خدای تعالی از جامها جامه سفید را دوستر دارد و بوی خوش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد و
نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی برنجور شود یا در غیبت افتد چهارم پگاه شدن است بمسجد جامع که فضل این بزرگ است
و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار بتوانستندی رفتن و ابن
مسعود یکروز بجامع شد و سه کس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که تو در درجه چهارم باشی کار
تو چون باشد و چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و جهودان و ترسایان
روز شنبه و یکشنبه پگاه بکلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشان است تقصیر کنند بیگاه باشد و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد
و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که
گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و
چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این قربان مینویسند صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند که بعد از آن
ثبت فضل نماز هیچ نباید پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبر است که کسیکه چنین کند در قیامت
از وی پلی سازند تا مردم بروی میروند و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت
چرا تو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای برگردن مردم نهادی یعنی کسیکه
چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر
ایشان کرده اند که صف اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسیکه نماز کند نگذرد و چون نشیند نزدیک

دیواری یا ستونی بنشیند تا کسی از پیش وی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز میکند و در خبر است که اگر خاکستر
گردد که باد او را پراگنده کند بهتر از آنکه از پیش مصلی بگذرد هفتم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هرچند نزدیک تر
بهتر که فضل این بزرگ است مگر در صف اول لشکریان باشند و کسانی که جامه دیبا دارند یا جامه سیاه خطیب ابریشمی باشد
یا شمشیر او بزر بود یا منکری دیگر باشد آنگاه هرچند از آن دورتر بود اولی باشد که نشاید باختیار نشستن جائی که منکری
باشد هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب موذن و استماع خطبه مشغول شود و اگر کسی سخن گوید او را
باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش
دار بیهوده گفته و هر که درین وقت بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود و هم باید که خاموش بود
بجائی که سخن گوینده نشنید و درین وقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت
بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خبر است که این از جمعه تا جمعه حرزی بود او را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی
یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک و گفته اند هر که بر این مداومت
نماید از جائی که نداند روزی وی بوی برسد و از خلق بی نیاز شود و بعد از آن شش رکعت نماز سنت بگذارد که این
مقدار از رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرده اند دهم آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر تا نماز شام باشد
فاضل تر گفته اند که این بجای حجی و عمره باشد در ثواب و اگر نتواند و بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد
تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند آداب روز آدینه باید
که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان
دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن وی سیرت وی رغبت او از دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن
که چنین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود در خبر است که بیک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت
نماز بود دوم آنکه درین روز ساعتی هست بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین ساعت
حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت برآمدن آفتاب است یا وقت زوال
یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر
و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این
ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول
صلی الله علیه وسلم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که درین روز هشتاد بار صلوة بر من فرستد گناه هشتاد ساله
او بیامرزد گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة

تکون لک رضی و لحقه اداء واعطه الوسیلة والفضیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه افضل
ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که هر که در روز آدینه هفتصد
بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم بیابد بی محال و اگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بیش نگوید کفایت بود
چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند و سورة الکهف بخواند که فضل این در اخبار آمده و عابدان سلف را
عادت بوده در روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلوة و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در خبر است که هر که در جامع رود و در وقت
چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند ازین جهان نرود تا جایگاه
وی را در بهشت بوی نمایند یا بدیگری او را خبر دهد و مستحب آنست که درین روز چهار رکعت نماز کند بچهار سورة انعام
والکهف وطه ویس و اگر نتواند سورة سجده ولقمان والدخان والملک و ابن عباس رضی الله عنهما هرگز در روز آدینه
از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروف است و اولی آن بود که با وقت زوال نماز می کند و بعد از نماز تا نماز دیگر
بمجلس علم رود و بعد از آن تا نماز شام بتسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگرچه نان
پاره باشد که فضل صدقه درین روز زیاده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی خواهد او را زجر باید کرد و کراهت بود او را
چیزی دادن هفتم آنکه در جمله هفته این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا را باقی کند و آنکه حق تعالی میفرماید
فَاِذَا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِی الْاَرْضِ وَابْتَغُوْا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ انس رضی الله عنه میگوید یعنی این خرید
و فروخت و کسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها
مسئله بدان که آنچه لابد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون حاجت افتد بباید پرسید که در چنین کتاب شرح آن
نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد و باین اشارتی کرده آید بدانکه این وسوسه کسی را بود که در
عقل وی خلل بود یا سودائی باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن رغبت است که ترا وی
بقبله آورد و برپای انگیخت تا فرمان بجای آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را برپای خیز و حرمت دار
نگوئی نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن در وقت برپای خیزی و این نیت خود
در دل تو باشد بی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هرچه در دل بگوئی حدیث نفس است و نیت آن رغبت بود که ترا بر
پای انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادای نماز پیشین است یا نماز دیگر چون دل از این غافل
نبود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود باید در خود آوری و گمان نبری که معنی ادا و فرض و نماز پیشین همه
بیکبار مفصل در دل حاضر شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت

بود چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گذاری گوئی آری درین وقت که گوئی آری جمله این معنی در دل تو بود و مفصل نبود
پس گفتن تو با خویشتن یاد دهی همچون گفتن آنکس باشد و الله اکبر بجای آن بود که گوئی آری هر چه بیش ازین است استقصا کنی دل
و نماز شولیده شود و باید که آسان فرا گیری چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانکه نماز درست است که نیت
نماز همچون نیت کارهای دیگر است و ازین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه هیچکس را وسوسه
نیت نبودی که دانستندی که این کار آسان است و آنکس که این نداند از جهل است **اصل پنجم در زکوة دادن**
بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنای اسلام بر پنج اصل است کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه و حج و در خبر است که کسانی که زر و سیم دارند و زکوة ندهند هر یکی را داغی
بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهارپایی دارد و زکوة ندهد روز
قیامت آن چهارپایان را بروی مسلط کنند تا او را بسرون میزنند و در زیر پای می آرند و هر گاه که همه بروی فرو شدند و با آخر رسند
آن پیشتر باز آیند دیگر باره همچنین او را پای مال میکنند تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم
زکوة دانستن بر خداوندان مال فریضه است انواع زکوة و شرایط آن بدانکه شش نوع زکوة واجب است نوع اول
زکوة چهارپایان آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسپ و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار شرط واجب آید
شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه چراگاه باشد تا بروی مونت بسیار نبود اگر در جمله سال چندان علف دهند که از مونتی شمرند
زکوة بیفتد شرط دوم آنکه یکسال در ملک وی باشد که اگر در میانه سال از ملک او بیرون رود زکوة بیفتد اما نسل و نتاج
مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب آید بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکه با آن مال توانگر
باشد و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی ستده باشد بروی زکوة نباشد مگر که جمله با هر
فایده که از آن حاصل آمده باشد بوی باز رسد آنگاه زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چندانکه مال
دارد قرض دارد درست آنست که بروی زکوة واجب نیاید وی بحقیقت درویش است شرط چهارم
آنکه نصابی باشد که بآن مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک توانگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد در آن
هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یکساله
کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شود شتری ماده یکساله بدهد و اگر ندارد نری دو ساله
آنگاه تا سی و شش نشود هیچ زیاده ازین واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش
ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده
سه ساله و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و بعد ازین حساب فرا گیرد و در هر پنجاه

سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تا سی نشود در آن چیزی واجب نباید چون سی شد در وی گاوی یکساله
واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و بعد از این حساب فرا گیرد در چهل دو ساله و در هر سی یکساله اما گوسفند
در چهل یکی و در صد و بیست و یک دو و در دویست و یک سه و در چهار صد چهار بعد از این حساب فرا گیرد در هر صد یکی
و یکساله کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند و هر دو اهل زکوة باشند
که یکی کافر یا مکاتب نبود هر دو چون یکمال بود تا اگر هر دو بیش از چهل ندارند بر هر یکی نیم گوسفند واجب شود و
اگر صد و بیست بود از دو بهم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات است هر را که هشت صد من گندم
بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت گردد باشد که بآن کفایت تواند کرد چون برنج و نخود و باقلا
و غیر آن عشر در آن واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه و لوز و کتان و میوه‌ها در آن عشر نبود و اگر چهار صد
من گندم و چهار صد من جو بود واجب نباید که نصاب از یک جنس باید که بود تا زکوة واجب آید و اگر آب از جوی و
کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود نیم ده یک واجب آید و نشاید که انگور و رطب بدهد بلکه مویز و خرما باید داد مگر که
چنان باشد که از آن مویز نیاید آنگاه انگور روا بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه جو و گندم سخت در آن تصرف
نکند تا پیشتر حزر کند و بداند که نصیب درویشان چند است آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و داشت اگر تصرف
کند در جمله روا باشد ** نوع سوم زکوة زر و سیم است در دویست درهم نقره پنج درهم واجب آید در آخر سال و در بیست
دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه می افزاید هم برین حساب بود و در نقره مغشوش زر نیا
و سیمینه ساخت زر و آن زر که بر دوال شمشیر بود و هر چه روا نباشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن
آن مرد و زن را در آن زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند ستد زکوة واجب آید نوع چهارم
زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد بنیت تجارت و سال تمام شود بر آن زکوة نقد واجب آید و
هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه اگر سرمایه در اصل
زر بوده باشد یا سیم هم از آن بدهد و اگر بنقد نخریده باشد از آن نقد که در شهر غالب تر بود بدهد و چون متاعی
دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی نخرد اول سال در نیاید بنیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال
از وقت ملک صاحب نصاب بود و هرگاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود والله اعلم
نوع پنجم زکوة فطر است بر هر مسلمانی که شب عید رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد چیزی
دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لابد بود بر وی صاعی طعام از آن جنس که میخورده است واجب آید و آن سه
من کم باشد کم سه یک من اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید و اگر از

هر جنسی خورد باشد بهترین بدهد و بدل گندم ارزن و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقهٔ وی بوی واجب بود
فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بندهٔ مشترک بر هر دو شریک بود و زکوة بندهٔ
کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری زن بدهد روا بود و این مقدار از احکام
زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون ازین واقعه افتد داند که بباید پرسید **کیفیت دادن زکوة** باید که
در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل
را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد
شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید و زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان
روا نبود و تعجیل زکوة مال در جمله سال روا بود بشرط آنکه ستاننده درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا
مرتد شود زکوة دیگر باره بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر در عوض سیم و گندم در عوض جو یا مالی
دیگر بمقدار قیمت بدهد بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جای بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال
دارند اگر بشهری دیگر دهد درست‌تر آنست که زکوة از وی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار که باشند چنانکه
از هر قومی سه تن کمتر نباشد و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک درم زکوة باشد بمذهب امام شافعی واجب بود
که باین همه برساند و به هشت قسمت راست کند آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده از آن چنانکه
خواهد قسمت کند اگر چه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر باشند غازی و مولفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین
و مکاتب و ابن سبیل و وام دار یابند پس هر کسی را زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد شافعی و مذهب شافعی
درین مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مردم درین مسئله مذهب امام ابوحنیفه
میگیرند و امیدواریم که ماخوذ نباشند پیدا کردن صفت این هشت گروه صنف اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز
ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن
دارد بی شلوار یا دستار بی پیراهن درویش بود و اگر کسب باب تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است
چون بکسب مشغول شود از آن بازماند درویش است و باین درویشی کمتر باشند مگر اطفال پس تدبیر آن بود
که درویشی طلب کند که معیل باشد و حصهٔ فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین است
هر کرا خرج مهم از دخل بیش بود اگر چه خانه و جامه دارد او مسکین است ولیکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب
وی با آن وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش و خنور خانه
دارد و کتاب دارد چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین

نباشند صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و مستحقان شناسند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مؤلفة
قلوب باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند
صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدهند پنجم یا بیشتر بخواهد دهند صنف ششم
کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد درویش باشد یا توانگر بود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد
که با آن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشانرا از دیوان جامگی نباشد اگرچه توانگر باشند ساز راه از زکوة
با ایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد و راه گذری باشد یا از شهر خود بسفر میرود قدر زاد و کرای
دهند و هر که گوید من درویشم یا مسکینم روا بود که قول او بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر و غازی اگر بسفر
و غزا نروند زکوة از ایشان باز ستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود اسرار زکوة داد
بدانکه همچنان که نماز را صورتی و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورتست بود همچنین زکوة را صورتست و روحی هست
چون کسی سر و حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مامورند بمحبت حق تعالی
و هیچ مؤمن نیست که این دعوی نکند بلکه تا مؤمن نباشد که هیچ چیز را دوستتر از خداوند ندارد چنانکه در قرآن میگوید قل ان کان
آباؤکم و ابناؤکم الایة و هیچ مؤمن نبود که نه دعوی کند که خدای را از همه چیز دوستتر دارد و پندارد که همچنینست
پس نشانی و برهانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بی حاصل مغرور نشود و مال یکی از محبوبات آدمیست و او را بدین
بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود را فدا کن تا درجه خود بشناسی در دوستی حق تعالی
پس چون این سر بشناختند سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند که از
دویست درهم پنج درهم دادن کار بخیلان بود بر ما واجبست که همه را به یکبار در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق
رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول وی و گروهی
یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچندین که آوردم رسول گفت
بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه شما در خود تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیکمردان بودند که ایشان مال بیکبار
ندادند و لوقت حاجت نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر میداشتند
و بر قدر زکوة اقتصار نکردند لیکن درویشان را که با ایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی
طبقه سوم همه مردان بودند که ایشان بیش از این طاقت نداشتند که از دویست درهم پنج درهم بدهند
بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بقبول خوشی و بزودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند در زکوة
دادن و این درجه بازپسین است که هر که از دویست درهم که خدای تعالی با وی داده دلش بار ندهد که

که بیچاره رستم بیهده اورا در دوستی حق تعالی هیچ نصیبی نباشد و چون بیش از این نتواند داد دوستی سخت ضعیف بود
و از جمله دوستان بخیل باشند سر دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشایستگی
وی است قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب است حضرت نماز را و دل از پلیدی
بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست شسته
باشند و از این است که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام است که منصب او را از اوساخ مال مردم صیانت
باید کرد سر سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز
و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بیند با این نعمت و مسلمانی دیگر
همچون خود را درمانده بیند با خود گوید که او هم بنده حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد
و او را بمن نیازمند کرد با وی شفقت کنم که نباید که این آزمایشی باشد و اگر تقصیری کنم مرا بصفت وی گرداند
و او را بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد **آداب**
دقایق زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف
شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب
شود در جمله سال بدهد و با این سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وی ظاهر شود
که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود و آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده آن
بود که هر چه کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی دل درویشان سابق تر بود و دعا باخلاص کنند
و شادی ناگاه ببینند و دعا درویشان حصار بود وی را از همه آفات سوم آنکه از عوایق روزگار ایمن باشد که در
تاخیر آفات بسیار بود و باشد که عایقی افتد و از این خیر محروم شود و چون در دل رغبت خیری پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر
رحمت است و زود باشد که شیطان حمله آورد فان قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یکی از بزرگان در طهارت جای در دل
افتاد که پیراهن بدرویشی دهد مریدی را بخواند و پیراهن بکشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آئی گفت ترسیدم که
خاطری دیگرم در آید و مرا از این باز دارد وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام و اول سال
یا در رمضان که هر چند وقت شریفتر بود ثواب مضاعف شود و رسول صلی الله علیه وسلم سخی ترین خلق بود و هر چه داشت
بداد و در رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی وظیفه سوم آنکه زکوة پنهان بدهد و بر ملا ندهد که از ریا دورتر باشد و
با اخلاص نزدیکتر بود و در خبر است که صدقه سر خشم خدای را بنشاند و در خبر است که فردا هفت کس در سایه عرش باشند یکی از آن امام
عادل و دیگر کسی که صدقه بدست راست دهد چنانکه دست چپ را خبر نباشد نگر که چه درجه است که با درجه امام عادل برابر بود و در خبر است

هر که صدقه بسر دهد او را در اعمال سر بنویسند و اگر در ظاهر دهد او را در اعمال ظاهر بنویسند و اگر گوید که من چنین صدقه
کردم از جریده اعمال سر و ظاهر بکشند و در جریده ریا بنویسند و باین سبب سلف در نهان داشتن صدقه چندان
مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست
و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و در جامه وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس
بودی که در راه گذر درویش افگندی و کس بودی که بوکیل دادی تا برساند این جمله برای آن
کردندی تا درویش نیز نداند اما از دیگران نهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون بلا دهد ریا در باطن پدید
آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلک است لیکن بخل بر مثال کژدم است
و ریا بر مثال مار که آن قوی تر است چون کژدم را قوت مار کنند تا در قوت مار بیفزاید از یک مهلک رسته باشد
و دیگری سخت تر از آن افتاده و نتیجه این صفات بر دل چون در گور شود بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه
در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس زر آنکه بر ملا دهد بیشتر بود از نفع وظیفه چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد
و دل خود را از آن پاک کرده باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود
چنین کس را بر ملا دادن فاضل تر بود و این کسی بود که مدح و ذم نزد وی یکی بود و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده
باشد وظیفه پنجم آنکه صدقه را حبط نگرداند بمنت و وحشت قال الله تعالی لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى
ومعنی اذی آزردن درویش بود بآنکه روی ترش کند و پیشانی درهم کشد و سخن با درویش بعنف گوید و ویرا
بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بروی
دشوار بود مال از دست دادن و با این سبب تنگدل شود و سخن بزجر گوید و هر که بروی دشوار بود که درمی بدهد
و هزار بستاند جاهل بود و او باین زکوة فردوس اعلی و رضای حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد
خرید چرا بروی دشوار بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است بتوانگری و نداند
که کسی بانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و درجه بلند تر باشد و نزد حق تعالی
شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و ایشان شرفا اند در این جهان است که توانگر را بمشغله دنیا و مال
و رنج آن مشغول کرده است و از آن نصیب وی بقدر حاجت بیش نیست و بر وی واجب کرده است که مقدار
حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را مسخره درویش کرده است در این جهان و در آن جهان بانصد سال [illegible]
[illegible] مخصوص کرده وظیفه ششم آنکه منت ننهد و اصل منت جهل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد
که با درویش نکویی کرد و نعمتی از آن خود باو داد که درویش زیر دست او باشد آنگاه چون چنین

نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفه دوم آنکه آنچه ستاند حق تعالی
ستاند و از وی بیند و توانگران مسخر شناسد از جهت وی که او را موکل لازم کرده تا این بوی دهد و موکل وی
ایمان است که او را داده است بآنکه نجات و سعادت او در صدقه است و اگر این موکل نداشتی یک حبه بکس ندادی پس منت
از دست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست توانگر واسطه است و مسخر باید که او را واسطه
بیند و شکر گوید او را فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله حق تعالی با آنکه خالق اعمال بندگان است ایشان را ثنا گفت
و از ایشان شکر بگوید چنانکه گفت نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوَّابٌ و گفت اِنَّهُ کَانَ صِدِّیْقًا نَّبِیًّا و امثال این
برای آنکه هر کرا واسطه خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن جعلته مفتاحا للخیر علی یدیه پس قدر عزیز
وی باید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک
فی عمل الاخیار وصلی علی روحک فی ارواح الشهداء و در خبر است که هر که با شما نکوئی کند مکافات کنید و اگر نتوانید
چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شود و تمامی شکر آن بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندکی آن را اندک
نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگر چه بسیار بود آن را حقیر داند و بچشم تعظیم نگرد وظیفه
سوم آنکه هر چه از حلال نباشد نستاند و از مال ظلم و مال ربوا خوار نستاند وظیفه چهارم آنکه چندان نستاند که بدان
محتاج بود و اگر [illegible] نستاند بیش از آن و اگر وام دارد بیش از وام نستاند و اگر بکفایت عیال دهد هم
بیش [illegible] آن یک درهم حرام است و اگر در خانه چیزی دارد و از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نشاید
[illegible] نستاند وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهنده عالم نباشد بپرسد که این سهم مساکین میدهی یا سهم غارم مثلا
[illegible] مقدار هشت یک زکوة خود بوی دهد نستاند که مذهب امام شافعی چنین است بیک کس [illegible]
[illegible] فضیلت صدقه دادن رسول صلی الله علیه وسلم گفت صدقه دهید اگر همه یک خرما بود که آن درویش را
[illegible] چنانکه آب آتش را و گفت بپرهیزید از دوزخ و اگر همه بنیم خرما بود و اگر نتوانید بسخنی خوش
[illegible] حلال صدقه دهد که ایزد تعالی آنرا بدست لطف خود می پرورد چنانکه شما چهارپای خود
[illegible] چندانکه کوه احد گردد و گفت روز قیامت هر کسی در سایه صدقه خود بود تا آنگاه
که میان خلق [illegible] و گفت صدقه هفتاد در از درهای شر بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر
گفت آنکه در تندرستی [illegible] وقتی که امید زندگانی داری [illegible] آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد
آنگاه گوئی این فلان را و آن فلان را و آن خود فلان را باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سائلی را محروم
از در خود باز گرداند هفت روز ملائکه در آن خانه نروند و رسول صلی الله علیه وسلم دو کار بکس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی

صدقه بدرویش بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود نهادی و سر بپوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند
در حفظ خدای تعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم بصدقه داد و پیراهن خود را پاره
دوخته بود و خود را پیراهنی نه دوخت و ابن مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی برفت و عبادت
وی حبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه او را بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله بوی
باز دادند و لقمان پسر را گفت هر گاه گناهی کنی تو بر دو صدقه بده و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه
دادی و گفتی که حق تعالی میگوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و خدای تعالی داند که من شکر دوست
دارم و شعبی گوید هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه قبول نیفتاده بود
و حسن بصری نخاسی را با کنیزکی بدید نیکو روی گفت بدو درهم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی حور عین بحبه
میفروشد که از این بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه * اصل ششم در روزه داشتن بدانکه روزه رکنی از ارکان
مسلمانی است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی می گوید نیکوئی را ده مکافات تا هفتصد مگر روزه
که آن مراست خاصه و جزای آن من دهم و میفرماید إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ [illegible]
از شهوات صبر کنند و هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر
و گفت بوی دهان روزه دار بنزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام
و شراب و شهوت خویش برای من بگذاشته خاصه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت
است و نفس وی تسبیح است و دعاء وی مستجاب است و گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بگشایند و درهای
دوزخ ببندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب شر باز
ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت الصوم لی و انا اجزی
به اگرچه همه عبادات اوراست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک ویست و دو خاصیت است
روزه را که بدان مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و
هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است و لشکر او شهوات است و روزه لشکر او را بشکند
آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم شیطان در درون آدمی روانست چون خون راه آن
گذر بروی تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة روزه سپر است و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت
هیچ میاسائید گفتند بچه چیز بود گفت بگرسنگی و گفت علیه السلام باب عبادت روزه است [illegible]
عبادات شهوت است و مدد شهوات سیر است و گرسنگی شهوات را بشکند فرایض روزه شش چیز فریضه است یکی آنکه [illegible]

و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت سر روزه بدانکه روزه
بر سه درجه بود روزهٔ عوام و روزهٔ خاص و روزهٔ خاص خواص اما روزهٔ عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگاه داشتن بطن و
فرج است و این کمترین درجات است اما روزهٔ خاص خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را
از اندیشهٔ هرچه جز حق تعالی است نگاه دارد و بکلی خود بوی دهد و از هرچه جز ویست بظاهر و باطن روزه دارد
و در هرچه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوی دارد آن روزه گشاده شود و اگر در غرض دنیاوی
اندیشه کند اگرچه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیایی که یاور باشد در راه دین که آن از دنیا نبود و تحقیقست
تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطایی بروی نویسند که این دلیل بود بآنکه برزقی که حق تعالی
وعده داده که بوی رساند واثق نیست و این درجهٔ انبیا و صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما روزهٔ خواص
آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه به شش چیز
بود یکی آنکه چشم را نگاه دارد از هرچه او را از خدای تعالی مشغول کند خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد که رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید که نظر چشم پیکانی است از پیکانهای ابلیس به زهر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن
حذر کند او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی
الله علیه و سلم گفت پنج چیز روزه گشاده کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند بناحق خوردن و نظر بشهوت دوم آنکه
زبان نگاه دارد از بیهوده گفتن و چیزی که از آن مستغنی باشد یا بذکر و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و
مناظره و لجاج از جملهٔ بیهوده ناکارهٔ زبان کار است اما غیبت و دروغ بمذهب بعضی از علما نیز روزه را باطل
کند و در خبر است که دو زن روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه
و سلم که روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کردند از گلوی هر یکی پارهٔ خون بسته برآمد مردم از آن عجب
بماندند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این دو زن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و بآنچه حرام کرده
بگشودند که بغیبت مشغول شدند و این که از گلوی ایشان برآمد گوشت مردمان است که خورده اند سوم آنکه گوش
نگاه دارد که هرچه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم
آنکه دست و پای همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و چنین کارها کند مثل وی چون بیماری بود که از میوه خوردن
حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر است و طعام غذاست که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست
و برای این رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب وی از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنجم آنکه بوقت
افطار حرام و شبهه نخورد و حلال خالص نیز بسیار نخورد که هرگاه بشب تدارک آن کند که بروز فوت شده است

چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوت است و طعام دو بار یکبار خوردن شهوت
زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار
نخسپد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندکی بخورد در روز و در خواب شب و در نماز شب اندکی گردد و ازین گفت
رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ دعا پر نکنند نزد حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل او میان
بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روز عید بقومی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکردند
گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان وی در طاعات پیشی گیرند و پیشی برند گروهی سبقت گرفتند و
گروهی بازپس ماندند عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدای خدای تعالی که اگر پرده از روی کار
بردارند پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و مردودان باندوه و کس نخندد و بازی نپردازند لیکن حقیقت آنست که هرکس
از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را مانند ملایکه کند
که ایشان را اصلا شهوت نیست و بهایم را شهوت غالب است و از انسان دور اند باین سبب آدمی که شهوت بروی
غالب بود او هم در درجه بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابهتی بملایکه پیدا کرد و باین سبب با ایشان
نزدیک باشد بصفت همچنان که ملایکه نزدیک اند بحق تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون نان شب تدارک گذشته
و شهوت را تمام بدهد آنچه می خواهد شهوت و قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید لوازم افطار
بدانکه قضا و کفارت و فدیه را و امساک را واجب آید با فطار در رمضان لیکن هریکی در جایی اما قضا واجب آید بر هر مسلمان
مکلف که روزه بگشاید بعذری یا بی عذری و بر حایض و مسافر و بیمار روا داشتن و بر مرتد همچنین باید بدلواند و بر کودک
واجب نباید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار واجب نباید و کفارت آن بود که بنده آزاد
کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت مد طعام بشصت مسکین بدهد و هر مدی
باشد کم یک سیرکی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بی عذری روزه بگشاید اما بر حایض واجب نباید اگر چه در میان
روز پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بر بیمار اگرچه بهتر شود واجب نباید و چون روز شک یکتن گواهی داد
که ماه دیده است هر که طعام خورده باشد واجب بود بروی که باقی روز همچون روزه داران امساک کند و هر
در میان [illegible] ابتدای سفر کند نشاید که روزه بگشاید اگر روزه ناگشاده در میان روز بشهر رسد نشاید که بگشاید و مسافر
را روزه اولی تر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که بمسکین دهد و بر حامل و مرضع واجب آید
با قضا هم چون روزه از بیم فرزند گشاده باشند چون بیمار که از بیم خود گشاید و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه
نتواند داشت همچنین فدیه واجب آید عوض قضا و هر که قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید بر وی [illegible]

فضائل آن لازم آید **فصل** دوم روزهای شریف روزه داشتن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه و روز
عاشورا و نه روز از اول ذی‌الحجه و ده روز از اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضلترین روزها بعد از رمضان
روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشر اول مؤکدتر است و در خبر است که یک روزه از ماه
حرام فاضلتر است از سی روزه ماه‌های دیگر و یک روزه از رمضان فاضلتر است از سی روز ماه حرام و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد ساله بنویسند و ماه
حرام چهار است محرم و رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و فاضلترین ذوالحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت
در هیچ وقت نزد خدای تعالی فاضلتر و دوستتر از عشر اول ذوالحجه نیست و هر روزه یک روز از آن چون روزه
یکساله بود و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسی که
اسپ او کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گروهی از صحابه کراهت داشته‌اند که همه رجب روزه
دارند تا به رمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بگشاده‌اند با زیادت و در خبر است که شعبان چون نیمه
رسد روزه نیست تا به رمضان و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکو بود تا رمضان از وی جسته شود اما با تقید
رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهت بود مگر که سببی دیگر بود و خبر قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام
بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع
بود و این همه را لیکن پنج روز لابد بباید گشود دو روز عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حجر نکند در
افطار که این مکروه بود و هر که صوم دهر نتواند روزی میدارد و روزی گشاید و این صوم داود است علیه السلام و
فضل آن بزرگ است و در خبر است که عبدالله بن عمرو بن عاص می‌پرسید از فاضلترین طریقی در روزه او را این فرمود گفت
من فاضلتر خواهم گفت از این فاضلتر نیست و دولت این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه میدارد تا نزدیک بود با ماه رمضان
هم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن کسر شهوات است و صافی کردن دل باید که مراقب
دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه از این سبب بود که رسول صلی
الله علیه و سلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نخواهد گشاد و گاه چندان بگشادی تا گفتندی که مگر
نیز نخواهد داشت ترتیب معلوم نبودی روزه او را و علما کراهت داشته‌اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته
و این روز عید و ایام تشریق برگرفته‌اند که چهار روز است برای آنکه بر دوام روزه گشودن هم آن بود که دل سیاه
کند و غفلت غالب گرداند و آگاهی دل ضعیف شود **اصل هفتم در حج کردن** بدانکه حج از ارکان مسلمانی
است و عبادت عمر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بمیرد و حج نکرده گو خواه جهود میر و خواه ترسا و گفت هر که

حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آن روز
از مادر زاییده بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات و گفت شیطان در هیچ
روز نبینند خوارتر و حقیرتر و زردروی‌تر از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حق تعالی بر خلق نثار میکند و از بس گناهان
عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی ویرا حجی و عمره‌ای بنویسند
و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود و نه حساب و گفت یک حج مبرور بهتر از دنیا و هرچه در آنست و آنرا
هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم‌تر از آن نیست که کسی بعرفات بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست و علی
بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند
با جامهای سبز یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج
چند کس مقبول است گفت نی گفت حج شش کس قبول شد و پس گفت از خواب در آمدم از هول این سخن و سخت اندوه
ناک شدم و گفتم من هیچ حال از این شش تن نباشم درین اندیشه و اندوه بمشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان
دو فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند آنگاه آن یکی گفت دانی که امشب حق تعالی چه حکم کرده میان خلق
گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار ببخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان و
شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده
این خانه را زیارت کنند بحج و اگر کمتر ازین باشند از ملائکه چندان بفرستد که آن عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون
عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگردد و دست در پرده‌های آن زنند تا آنگاه که در بهشت
رود و ایشان با وی در بهشت شوند شرایط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج
شوال و ذی القعده و نه روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآید احرام درین مدت از بهر حج درست
بود و پیش ازین اگر کسی احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و اگر شیرخواره است ولی از وی احرام
آورد و بعرفات برد و سعی و طواف کند درست بود و پس شرط صحت حج مسلمانی و وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج
اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و
و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و همین
شروط بباید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج نیابت کند آنست که اول حج
اسلام گذارده باشد اگر پیش از آن از دیگری نیت کند از وی فتد نه از آن کس و این حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه
نذر آنگاه نیابت و برین ترتیب افتد اگر چه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی

و استطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که بتن خود حج کند و این بسه چیز بود یکی تندرستی و
دیگر ایمنی راه بر راه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقهٔ شدن
و آمدن را بس بود و نفقهٔ عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که کرای ستور یافته باشد و پیاده
رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند بتن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جای مانده باشد چنانکه امید به شدن
نباشد الا بنادر و استطاعت وی آن بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تا او را حج کند و مزد وی بدهد و اگر پسر وی
در پذیرد که از وی حج بگذارد رایگان بر وی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید من مال
بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد
لازم نیاید سنت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق
یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد عاصی بود و از ترکه او حج بکنند بنیابت وی اگر چه وصیت
نکرده باشد که این وامی گشته است بر وی و عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد
در شهرها و حج نکند جزیه از وی بستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج است احرام
و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات و موی ستردن بر یک قول و واجبات حج اگر دست بدارد حج
باطل نشود لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن در میقات اگر از آنجا در گذرد بی احرام گوسفندی
واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن بعرفات تا آفتاب بفرو رود و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع
و در چهار بازپسین یک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن
حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضل تر چنانکه حج اول تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید
و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضل تر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضل تر از آنکه از حدیبیه
و از این هر سه جای سنت است و اما قران آن بود که گوید اللهم لبیک بحجة و عمرة تا یکبار بهر دو محرم شود و اعمال حج بجای
آورد و پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند گوسفندی بر وی واجب آید مگر کسی مکی بود که
بر وی واجب نیاید که میقات او خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب
بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که از وقوف بود اما تمتع
آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام
حج بیاورد و بر وی گوسفندی لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید الضحی پیوسته یا پراگنده و هفت روز دیگر
چون بوطن شد و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال یا

در ذی القعده یا در عشر ذی الحجه آورد تا زحمت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود ببندد پس اگر مکی باشد
یا غریب بود و بوقت حج بمیقات آید یا بمثل مسافت وی گوسفند بروی واجب نباید اما محظورات حج شش است
یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید و اگر نعلین نبابد کفش
روا باشد و اگر ازار نباشد شلوار روا بود و همه اندام بازار بپوشد روا بود دیگر سر که نشاید پوشید و زنان را روا بود جامه
داشتن بعادت لیکن باید که روی نپوشد و اگر در محمل و مظله باشد روا بود و دوم آنکه خوش نکند و اگر بکار دارد
یا جامه بپوشد گوسفندی واجب آید سوم موی نسترد و ناخن باز نکند که اگر کند گوسفندی واجب آید و رگ باید و فصد و حجامت
و رگ گشادن چنانکه کند نباید روا بود چهارم جماع نکند که اگر جماع کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود
و قضا واجب آید و اگر بعد از تحلل اول بود شتری واجب آید و اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون بوسه و لمس زن با شهوت
نشاید و هر چه طهارت بشکند از ملامست در وی گوسفندی واجب آید و استمتاع همچنین و عقد نکاح نشاید هم اگر افکند
نبود اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب اگر صید کند مانند آن از چهارپایان آید از شتر یا گاو یا گوسفند
مانند بود **کیفیت حج** بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بترتیب باید دانست و فرایض و سنن و آداب او همه چنانکه
سنت است که هر که بعبادت نه بعادت کند سنت و ادب فرض همه نزد او برابر بود که بمقام محبت رسید و نوافل
و سنن رسد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید بنده کان من بهیچ تقرب نکنند نزدیک تر
از گزاردن فرایض من و آنکه بنده همیشه بود هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدرجه رسد که چشم و گوش
و دست و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس مهم باشد آداب و سنن عبادات را و در آن
و هر جا که آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و سامان آن باید که اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و
وامها بگزارد و عیال و فرزند و هر که را بروی نفقه است نفقات بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد از وجه حلال است
و از شبهت حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود و زاد چندان بسازد که با درویشان رفق
تواند کرد و در راه پیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه بدهد و ستوری که بکرا گیرد هر چه بر وی
خواهد گرفت بمکاری نماید با کراهت نباشد و رفیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده باشد و در دین نصایح
راه یاور بود و دوستان را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک
و خواتیم عملک و ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و غفر ذنبک و
وجهک للخیر اینما توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز بگزارد در اول قل یا ایها الکافرون
بخواند و در دوم قل هو الله احد بعد از فاتحه و در آخر بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفه

[illegible]

وچون بدر خانه رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت وعلیک توکلت
وبک اعتصمت والیک توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت وچون بر ستور نشیند
بگوید بسم الله وبالله والله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون ودر همه راه بذکر وقران
خواندن مشغول شود وچون ببالائی رسد بگوید اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال وچون راه پیمی
باشد ایت الکرسی وشهد الله وقل هو الله ومعوذتین بخواند **آداب احرام ودخول مکه** چون بمیقات رسد که قافله
از انجا احرام گیرد اول غسل کند وموی وناخن باز کند چنانکه جمعه گفتیم وجامه مخیط بیرون کند وردائی وازاری سفید
دربندد وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد وچون برخیزد که بخواهد رفت شتر را برانگیزد وروی براه آورد ونیت حج
بدل وبزبان بگوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک وهمین کلمات
باواز اعاده می کند هر کجا بالائی ونشیبی بود وهر کجا قافله بر جمعیت هم آیند میگوید وچون نزدیک مکه رسد غسل کند
ودر حج نه سبب را غسل سنت است احرام ودخول مکه وطواف زیارت ووقوف عرفه ومقام مزدلفه وسه غسل برای سنگ انداختن
بسه جمره وطواف وداع اما رمی الجمرة العقبة غسل نیست وچون غسل کند ودر مکه شود وچشمش بر خانه افتد هنوز در میان
شهر باشد بگوید لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنک السلام ودارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام
اللهم هذا بیتک عظمته وشرفته وکرمته اللهم فزده تعظیما وزده تشریفا وتکریما وزده مهابة وزد من حجه برا
وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی جنتک واعذنی من الشیطان الرجیم انگاه در مسجد شود واز باب بنی شیبه وقصد
حجر اسود کند وبوسه دهد واگر نتواند بسبب زحمت دست بران فرود آورد وبگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته
اشهد لی بالموافاة پس بطواف مشغول شود **آداب طواف** بدانکه طواف همچون نماز است که در ان طهارت
تن وجامه وستر عورت شرط است لیکن سخن درین مباح است واول باید که سنت اضطباع بجای آورد واضطباع
آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند وهر دو کناره وی بر دوش چپ افگند پس خانه را بر جانب کند واز حجر اسود
ابتدا طواف کند چنانکه میان وی وخانه کم از سه گام نباشد تا پای بر شادروان ننهد که آن از حد خانه است وچون
ابتداء طواف کند بگوید اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی
الله علیه وسلم وچون بدر خانه رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرم حرمک وهذا الامن امنک
وهذا مقام العائذ بک من النار وچون برکن عراقی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشک والشرک والکفر والنفاق
[illegible]

تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا اظما بعدها ابدا چون برکن عراقی
رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور اغفر وارحم وتجاوز عما
تعلم انک انت الاعز الاکرم چون برکن یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر واعوذ بک من الفقر ومن عذاب
قبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والآخرة ومیان این رکن ومیان حجر اسود بگوید اللهم ربنا
آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب القبر وعذاب النار هفت بار همچنین بگردد وهر باری را شوط
گویند در سه شوط بشتاب میرود وجلد وار و منبساط واگر نزدیک خانه زحمت بود دورتر رود تا بشتاب تواند رفت و
در چهار شوط باز پسین آهسته رود و هر باری حجر را بوسه دهد و دست بر رکن یمانی فراز آورده واگر نتواند از جهت
بدست اشاره میکند چون هفت شوط تمام شود میان خانه وسنگ بایستد وشکم وسینه وجانب راست از روی بر دیوار
خانه نهد ودو دست زبر سر خود بدیوار باز نهد یا در استانه کعبه زند واین جایی را ملتزم گویند ودعا اینجا مستجاب
بود وبگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک لی فیما
اتیتنی آنگاه صلوة دهد واستغفار گوید وحاجتی که در دل دارد بگوید وآنگاه در پیش مقام بایستد ودو رکعت نماز
بکند که آن را رکعتی الطواف گویند وتمامی طواف بآن بود در رکعت اول الحمد وقل یا ایها الکفرون ودر دوم الحمد
وقل هو الله احد وبعد از نماز دعا کند وتا هفت شوط نگردد یک طواف تمام نشود وهر هفت بار این دو رکعت بکند وآنگاه
نزدیک حجر شود وبوسه دهد وختم باین کند وبسعی مشغول شود **اداب سعی** پس باید که در صفا بیرون رود ودرجه
چند بصفا بر رود چندانکه کعبه بیند وروی به کعبه کند وبگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی
ویمیت وهو لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده
وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون ودعا کند وحاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید وسعی
ابتدا کند تا بمروه ودر ابتدا آهسته میرود ومیگوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار وآهسته میرود تا بمیل سبز رسد که بر گوشه مسجد است پیش
از آن بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا بآن دو میل دیگر رسد آنگاه باز آهسته میرود تا بمروه رسد وبر
انجا بر رود وروی بصفا کند وهمان دعا بخواند واین یکبار باشد چون بصفا آید دو بار بود وهمچنین هفت بار
بکند هم بدین صفت چو از این فارغ شد طواف قدوم وسعی بجای آورد واین سنت است در حج اما
طواف که رکن است بعد از وقوف بود وطهارت در سعی سنت است ودر طواف واجب وسعی باین کفایت

وقوف عرفه بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند و اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آرند
و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب بمنی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف بعد از زوال در آید و در عرفه
تا آن وقت که صبح روز برآید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد
تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت یابد و در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلها و همتهای عزیزانست
درین وقت شریف و فاضل ترین ذکرها درین وقت کلمه لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در
تضرع و زاری و استغفار بود و توبه نصوح کند و عذرهای گذشته بخواهد و دعوات درین وقت بسیار است و نقل آن
دراز شود و در کتاب احیا آورده ایم از انجا یاد گیرد یا هر دعای که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات
ماثوره درین وقت نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت از نوشته می خواند یا کسی میخواند و او آمین میگوید و پیش از آن که آفتاب
فرو رود از حد عرفات بیرون نشود **اداب بقیه اعمال حج** پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل کند که مزدلفه
از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بهم بگذارد بیک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این شب بمزدلفه
احیا کند که شبی شریف و عزیز است و ایستادن این شب اینجا از جمله عبادات است و هر که مقام نکند گوسفند باید کشت و از انجا
هفتاد سنگ بردارد تا بمنی بیندازد که انجا چنان سنگ بیشتر یابد و در دیگر نیمه شب قصد منی کند و نماز بامداد بگاه بکند
و چون باخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکند پس از انجا بجایی رسد که آنرا وادی
محسر گویند ستور را بشتاب براند و اگر پیاده بود بشتاب برود چندانکه پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است پس بامداد
عید گاه تکبیر میکنند و گاه تلبیه تا آنگاه که بآن بالا رسد که آنرا جمرات گویند و از آن در گذرد تا ببالایی رسد از جانب
راست راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب یک نیزه برآید آنگاه هفت سنگ درین جمره
اندازد و روی بقبله اولیتر و اینجا تلبیه به تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا بکتابک و اتباعا لسنة
نبیک و چون فارغ شود از تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر بعد از نماز فرایض که تکبیر گوید تا صبح برآید باز پسین روز ایام تشریق و
آن روز چهارم از عید باشد پس بمنزلگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد و شتر اولیتر آنگاه حجام را
آنگاه موی بسترد و چون رمی و حلق درین روز کرد یک تحلل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت
و صید پس بمکه رود و طواف رکن بجای آرد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید و لیکن اولی
آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و
مباشرت حرام باشد چون این طواف هم بآن صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال
شود و اگر پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی کن پس از این طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از

[illegible]

احرام بیرون ... [illegible]

عید بمنی باز آید و آن شب مقام کند که این مقام واجب است و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای رمی هفت سنگ در جمرهٔ نخستین اندازد که از جانب عرفات است و آنگاه روی بقبله بایستد و دعا میکند بقدر سورة البقرة آنگاه هفت سنگ در جمرهٔ میانگی اندازد و دعا کند آنگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آن شب بمنی مقام کند پس سوم هم چنین هم باین ترتیب بیست و یک سنگ در سه جمره اندازد و اگر خواهد باین اقتصار کند و بمکه رود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مبیت آن شب نیز واجب آید و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ واجب آید تمامی حج این است که گفته آمد کیفیت عمره چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامهٔ احرام درپوشد چنانکه در حج [illegible] بیرون شود تا بمیقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمرة بمسجد عائشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز آید و در راه لبیک میگوید و چون بمسجد رسد از تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج [illegible] عمره باین تمام شود و این در همه سال میتوان کرد و کسی که آنجا باشد باید که چندانکه تواند عمره میکند و اگر نتواند در خانه می نگرد و چون در خانه شود در میان دو عمود نماز کند و پای برهنه در رود با توقیر و حرمت و چندانکه تواند [illegible] زمزم [illegible] و چنانکه پر شود که هر نیت که خورده شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین والمعافاة فی الدنیا والآخرة * **طواف وداع** * چون عزم بازگشتن کند پیشتر [illegible] باخر کار خانه را وداع کند و وداع طواف بود هفت بار و دو رکعت نماز بعد از آن چنانکه در صفت طواف گفته شد و درین طواف اضطباع و رمل نباشد و آنگاه بملتزم شود و دعا کند و بازگردد چنانکه در خانه می نگرد [illegible] تا از مسجد بیرون شود * **زیارت مدینه** * آنگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که بعد از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض او جز زیارت نبود حق است بر حق تعالی که من شفیع او [illegible] و چون در راه مدینه رود صلوات بسیار دهد و چون چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار و امانا من العذاب و سوء الحساب و غسل کند اول آنگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و جامهٔ پاک سفید بپوشد و چون در شود بتواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا پس بمسجد رود و در زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود [illegible] است او باشد که موقف رسول صلی الله علیه وسلم این بوده است پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد آورد و پشت بقبله و دست بر دیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن حرمت نزدیکتر [illegible] السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک [illegible]

[illegible]

السلام علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک
و علی آلک و اصحابک الطاهرین و ازواجک الطاهرات امهات المؤمنین جزاک الله عنا افضل ما جزی نبیا عن قومه
و صلی علیک کلما ذکرک الذاکرون و غفل عنک الغافلون و اگر کسی وصیت کرده باشد او را سلام رسانیدن بگوید
السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول الله من فلان آنگاه اندکی فراتر شود و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
سلام کند و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله و المعاونین له علی القیام بالدین ما دام حیا و القائمین بعده
فی امته بامور الدین متبعان فی ذلک آثاره یعملان بسنته فجزاکما الله خیر ما جزی وزیری نبی علی دینه آنجا بایستد و دعا کند
چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع رود و زیارت بزرگان و صحابه بکند و چون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت
رسول بکند صلی الله علیه و سلم و وداع کند. اسرار و دقایق حج بدانکه این شرح که کردیم صورت اعمال بود و در هر یکی
ازین اعمال سری هست و مقصود ازان عبرتی و تذکیری و باز یاد دادن کاری است از کارهای آخرت
و اصل حقیقت وی آنست که آدمی چنان آفریده اند که بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خود در باقی نکند
چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت هوا سبب هلاک وی است و تا با اختیار خود بود و آنچه کند نه بدستور
شرع کند در متابعت هوا بود و معامله او بنده وار نبود و سعادت او در بندگی است و ازین سبب بود که در ملتهای گذشته
برهبانیت و سیاحت فرموده اند هر ملتی را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر کوهها رفتندی و عمرها در ریاضت
و مجاهده کردندی پس از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که در دین ما سیاحت و رهبانیت نیست گفت ما را جهاد و حج
بدل آن فرموده اند پس حق سبحانه و تعالی این حج فرمود بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده حاصل است
و هم عبرتهای دیگر در آن تا اول حق تعالی کعبه را تشریف کرد و بخود اضافت فرمود و بر مثال حضرت ملوک نهاد
و از جوانب وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد و تعظیم حرمت وی را و عرفات
بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند که او منزه است از
نزول در خانه و در مکان و لیکن چون شوق عظیم بود بهر چه بوی منسوب بود و محبوب بود و مطلوب پس اهل اسلام
درین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند و درین
عبادت ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقل با آن راه نیابد چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن برای
آنکه هر چه عقل با آن راه یابد نفس را نیز با آن انسی باشد که داند که چه می کند و برای چه میکند چون بداند که در زکوة
رفق درویشان هست و در نماز تواضع خدای جهان است و در روزه مراغمت و کسر لشکر شیطان است تا
که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بحکم فرمان کار کند که هیچ متقاضی از باطن وی نباشد

رمی و سعی ازین جمله است که بجز چنین بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم در حج بخصوص
لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا این را تعبد و رق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن از غفلت
ایشان است از حقیقت کارها که مقصود ازین بی مقصودی است و غرض ازین بعرصه تا بندگی باین پیدا شود و نظر و سعی
بمحض فرمان باشد و هیچ نصیبی دیگر عقل را و طبع را بان راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی
در نیستی و بی نصیبی وی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را از وجهی
بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر یاد
که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این بدان وداع ماند که در سکرات موت خواهد
بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه
سفر بر وی منغص شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آورد که نباید که در بادیه بی برگ
بماند باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و هولناکتر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و چون هر چیزی که برود
تباه خواهد شد با خود برنگیرد که داند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته بود زاد آخرت را
نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بیقین داند که مرکب وی در آن سفر خواهد بود و باشد که پیش از آنکه
از جمازه فرود آید وقت جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید و چون جامه احرام راست کند
تا چون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در پوشد و آن دو ازار سفید بود باید که از کفن یاد آورد که جامه
آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و حیات و عقارب
گور یاد کند که از لحد تا محشر بادیه عظیم است با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از
هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند در گور
همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند که این جواب ندای حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا
بوی خواهد رسید از آن هول بیندیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام
زرد روی شد و لرزه بر وی افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک نگوئی گفت ترسم که اگر بگویم گویند لا لبیک
ولا سعدیک چون این بگفت از شتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود حکایت
می کند که ابو سلیمان دارانی وقت لبیک نگفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت حق تعالی
بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند
من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که نفقه حج از شبهت

کند و آنگاه گوید لبیک او را گویند لا لبیک ولا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک و اما طواف و سعی با آن ماند که بیچارگان
بدرگاه ملوک روند و گرد کوشک ملک میگردند تا فرصت یابند که حاجت خود عرض کنند و در میدان سرای می آیند و میروند
و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان
صفا و مروه بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان
بزبانهای مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متردد میان رد و قبول و اما
انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگی ست بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبه با براهیم علیه السلام که در ان جایگاه ابلیس
پیش وی آمده تا وی را در شبهتی افگند و سنگ بوی انداخت پس اگر در خاطر تو آید که شیطان ورا پیدا بود و مرا پیدا نیست
بیهوده سنگ چرا اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت ورا بشکنی که پشت او بآن شکسته
شود که تو بنده فرمان بردار باشی و هرچه ترا فرمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و بتحقیق بدانکه باین سنگ انداختن
شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی این راه بشناسد بر قدر صفای فهم
و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبادت
وی بآن بود و از حد صورت کار را فراتر شده باشد **اصل هشتم در قران خواندن** بدانکه قران خواندن فاضلترین
عبادات ست خاصه که در نماز بود و بر پای ایستاده و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که فاضلترین عبادات امت من قران
خواندن ست و گفت هر کرا نعمت قران دادند و پندارد که هیچ کس را بزرگتر از انچه او را داده اند چیزی داده اند خرد
داشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر مثل قران را پوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت
هیچ شفیعی نیست نزدیک حق تعالی بزرگتر از قرآن نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر کرا قران خواندن از
دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکران ست او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و سلم این دلها
زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله بچه زدوده شود گفت بخواندن قران و یاد کردن مرگ و گفت من میان
شما دو واعظ بگذاشتم که همیشه شما را پند میدهد یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قران ست و واعظ خاموش
مرگ و ابن مسعود میگوید قران بخوانید که مزد هر حرفی ده حسنه ست و نگویم الم یک حرف ست بلکه الف
حرفی ست و لام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یارب تقرب بتو
بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قران گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نه **تلاوت
غافلان** بدانکه هر که قران بیاموخت درجه وی بزرگ ست باید که حرمت قران نگاه دارد و خود را از کار
ناشایست صیانت کند و بهمه احوال خویش با دب باشد و اگر نه بیم آن بود که قران خصم او باشد و رسول صلی الله

علیه وسلم گفت بیشترین منافقان امت من قرا خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که زبانیه در قران خوانان
زود تر از آن گیرند که در بت پرست در توریت است که حق تعالی میگوید که ای بنده من شرم نداری که اگر نامه برادری بتو رسد
و تو در راه باشی بایستی و بیکسو شوی و بنشینی و یک یک حرف بر خوانی و تامل کنی و این کتاب من نامه من است که بتو فرستادم
تا در آن تامل کنی و بآن کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بآن کار نکنی و اگر بر خوانی تامل نکنی تا چه جبست و حسن بصری گوید
کسانیکه پیش از شما بودند قران را نامه دانستند که از حق تعالی بایشان رسیده است تامل کردندی بروز و بآن کار کردندی
و شما درس کردن از عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنید و فرمانهای آن بدست نمیگیرید و در جمله
بباید دانست که مقصود از قران خواندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن برای یاد داشتن است برای فرمان آن کسی
می خواند و فرمان نمی برد چون بنده بود که نامه خداوند او بوی رسد و وی را کاری فرموده بود بنشیند و بالحان
میخواند و حروف وی درست میکند و از آن فرمانها هیچ بجا نمی آورد و او بی شک مستحق مقت و عقوبت شود و آداب
تلاوت قران باید که شش چیز نگاه دارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و بیشتر بطهارت کند و روی بقبله نشیند
متواضع وار چنانکه در نماز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قران در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی صد حسنه
بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بطهارت بود نه در نماز بیست و پنج و اگر نه بر طهارت بود ده حسنه
بیش ننویسند و آنچه بشب خواند در نماز فاضل تر که دل فارغ تر بود دوم آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبر میکند
و در آن نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روزی ختمی کنند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که قران
بیش از سه روز ختم کند فقه قران در نیابد و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید اذا زلزلت الارض و القارعة بخوانم بتامل
و تامل دوست تر دارم از البقره و آل عمران بشتاب و عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قران بشتاب می خواند
گفت نه خاموش است و نه قران می خواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قران نداند هم آهسته خواندن فاضل تر نگاه
داشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید قران بر خوانید و بگریید و اگر گریه نیاید
بتکلف بیارید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید چون سجده سبحان الذی بر خوانید شتاب مکنید
در سجود تا بگریید و اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت قران باندوه
فرود آمده است چون بر خوانید خود را اندوهگین کنید و هر که وعد و وعید و فرمانهای قران را تامل کند و تقصیر
خویش می بیند ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بر وی مستولی نبود چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد که رسول صلی
الله علیه وسلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و آیت
تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی بالقران و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة

اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل واطراف النهار واجعله حجة لی یا رب
العالمین و چون بآیت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شرط نماز از طهارت و ستر عورت در این
نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نماز شوریده
خواهد شد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر جهر چون فضل صدقه سر است بر علانیه و اگر از این ایمن باشد
اولی‌تر بود که آواز بردارد تا دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همتش جمع‌تر باشد
و نشاط بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف
خواند فاضل‌تر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته‌اند ختمی از مصحف به هفت ختم بود و یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله
عنه شد او را در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتن بگذارم مصحف برگیرم
تا روز بهم ننهم و رسول صلی الله علیه وسلم بابوبکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد بشب و قرآن آهسته می خواند گفت
چرا آهسته میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که بآواز می خواند گفت چرا بآواز میخوانی گفت
خفتگان را بیدار میکنم و شیطان را دور می کنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود و چون نیت در هر دو
نیکو بود در هر دو ثواب باشد ششم آنکه جهد کند تا با آواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که قرآن را بآواز
خوش بیارائید و رسول صلی الله علیه وسلم مولی ابوحذیفه را دید که قرآن بآواز خوش میخواند گفت الحمد لله
الذی جعل فی امتی مثله و سبب آن است که هر چند که آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آن است که
بتحزین خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افگندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است اما آداب
باطن در تلاوت نیز شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم است
و صفت اوست قایم بذات او و آنچه بر زبان میرود حروف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است
و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکارا شود هفت
آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و از این بود که حق تعالی گفت لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ
لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ولیکن جلال و عظمت قرآن را بکسوت حروف پوشیده
اند تا زبان را و دل را طاقت آن بود و جز بکسوت حروف بآدمیان رسانیدن صورت نبندد و این دلیل آن نکند
که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهایم را اندک ادب در کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشان را
طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک بآواز بهایم تا ایشان بآن آگاهی یابند و ایشان آن آواز
بشنوند و کار کنند و حکمت آن ندانند که گاو چنانکه برزگر بر زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن ندانند که مقصود آن است

که هوا در میان خاک شود و آب بهر دو آمیخته گردد تا چون هر سه جمع شوند آن را شاید که غذای تخم گردد و آن را تربیت کند نصیب
بیشتر آدمیان از قران هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست تا گروهی پنداشتند که قران خود حروف و اصوات است و این عادت
ضعف و سلیم دلی است و این همچنان است که کسی پندارد که حقیقت آتش الف تا شین است و نداند که اگر آتش کاغذ را ببیند
بسوزاند و طاقت آن ندارد اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه هر کالبدی را روحی است که
بآن باشد معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و شرف حروف بسبب
روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق این چنین کتاب ممکن نگردد دوم آنکه عظمت حق تعالی که این سخن آن وی است
در دل حاضر کند پیش از قران خواندن و بداند که سخن کی میخواند و در چه خطر می نشیند که او می گوید لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ
چنانکه ظاهر مصحف را نشاید الا دستی پاک حقیقت سخن را در نیابد الا دلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بتعظیم و توقیر
و از این بود که هرگاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی بی هوش افتادی و گفتی هو کلام ربی و هیچ کس عظمت قران نداند تا عظمت
حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان
و هفت زمین و هرچه در میان آنست از ملایکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصناف مخلوقات در دل
حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضه قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در
کمال او هیچ نقص نیاید و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه وی است آنگاه باشد که شمه از عظمت او در
دل وی حاضر شود سوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس او را بجوانب پراگنده بیرون
نبرد و هرچه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی بتماشا در بوستان
رود و آنگاه غافل شود و از عجایب بوستان تا بیرون آید که این قران تماشاگاه مومنان است و در آن عجایب
و حکم بسیار است که اگر کسی در آن تامل کند بهیچ دیگر نپردازد و بس اگر کسی معنی قران نداند نصیب او اندک باشد
لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا پراگنده اندیشه نشود چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه
میکند تا فهم کند و اگر بیک بار فهم نکند اعاده میکند و اگر از آن لذتی یابد هم اعاده می کند که آن اولی تر از بسیار
خواندن ابوذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم یک شب تا روز در نماز این آیت را اعاده میکرد
إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ الْآيَةَ و بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بیست بار اعاده میکرد و سعید بن
جبیر یکشب درین آیت کرد که وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ و اگر آیتی میخواند و معنی دیگر مر
اندیشه حق آن آیت نگذارده باشد عامر بن عبدالله از وسواس گله میکرد و گفتند آن حدیث دنیا باشد
گفت اگر کارد در سینه من کنند بر من آسان تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغولی آنکه روز

قیامت پیش خدای عزوجل چون ایستم و چون باز گردم این از جمله وسواس پیداست بحکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید
که بجز معنی آن در آن وقت هیچ نه اندیشد و چون اندیشه دیگر بود اگر چه هم از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی
جز معنی وی نه اندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس عزیز حکیم
و جبار و امثال این چیست و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات والارض از عجایب خلق عظمت خالق فهم کند
و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هر چه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون این آیت
خواند که إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ در عجایب نطفه اندیشه کند که از یک قطره آب یک صفت چگونه چیزهای مختلف
پیدا میشود چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن چون
شود و آنگاه عجایب جواهر معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قران مشرح کردن دشوار بود و مقصود
ازین تنبیه است بر جنس تفکر در قران و معنی قران سه کس ظاهر نشود یکی آنکه باول تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت نشناخته
باشد و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبایر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل وی بظلمت بدعت و معصیت
تاریک گشته دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن بر دل وی می افتد از آن
نفرت گیرد ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود و پنجم آنکه دل وی بصفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات
میگردد و چون بآیت خوف رسد همه دل و هراس و زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد همه گشادگی و استبشار در وی
پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود همه تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار شنود که در شان حق تعالی
گفته اند چون شریک و فرزند آواز نرم کند با شرم و خجالت بخواند و همچنین هر آیتی را معانی است و آن معانی را
مقتضی است باید که بآن صفت گردد تا حق آیات گزارده باشد ششم آنکه قران چنان شنود که از حق تعالی می شنود
و تقدیر کند که از وی می شنود در حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا اینکه
کردم که از رسول صلی الله علیه وسلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم و حلاوت
زیادت یافتم پس فراتر شدم و بمنزلت مهین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی میشنوم بی واسطه
و اکنون لذتی می یابم که هرگز نیافته ام

اصل نهم در ذکر حق تعالی

بدانکه لباب و مقصود همه عبادات
یاد کردن حق تعالی است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت إِنَّ الصَّلَاةَ
تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ و قرآن خواندن فاضل ترین عبادات است بسبب آنکه کلام حق تعالی
است که مذکر است و هر چه در آنست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه
کسر شهوات است تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل از شهوات

افگنده بود و ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانه خداست ذکر خداوند خانه است و تهییج
شوق بلقاء وی پس سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمه لا اله الا الله است و این عین ذکر است
و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترا ثمره ذکر تو است و چه ثمره بود بزرگتر ازین برای این گفت
فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بر دوام می باید و اگر بر دوام نبود در بیشتر
احوال باید که فلاح درین بسته است و برای این گفت وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ میگوید اگر
امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال نه در کمتر و برای این گفت الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ
قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ ثنا بر ایشان کرد که ایستاده و نشسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند
و گفت وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ
مِنَ الْغَافِلِينَ گفت یاد کن بزاری و در سر پوشیده بامداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی
الله علیه و سلم پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آنکه نکنم شما را
از بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک خدای عز و جل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و
بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدای اگرچه گردنهای شما زنند و شما گردنهای ایشان زنید گفتند آن چیست یا رسول
الله گفت ذکر الله یاد کرد خدای تعالی و گفت حق تعالی همی گوید هر که ذکر من او را از دعا مشغول کند عطای وی نیکوتر
من بزرگتر و فاضلتر از عطای سائلان باشد و گفت ذاکر حقتعالی در میان غافلان همچو زنده است در میان مردگان
و چون درخت سبز است میان گیاه خشک و چون غازی است که بجنگ بایستد در میان گریختگان و معاذ بن جبل میگوید
اهل بهشت بر هیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند

حقیقت ذکر بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود و دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن
از اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول کرده بود بر زبانی که بیهوده مشغول بود یا معطل گذارد دوم آنکه
در دل بود لیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود که دل را بتکلف با آن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد
دل بطبع خود باز گردد و از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف
او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حقتعالی است نه ذکر که فرق بود
میان آنکه همگی دل مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی از ذکر از دل
برود و مذکور بماند و بس که ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه کمال حال آن باشد و اصل
آنست که دل از حدیث تازی و فارسی و هر چه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این

نتیجهٔ محبت مفرط بود که آن را عشق گویند و عاشق گرم رو همگی بمعشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بود دایم
نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند با دل او تصوف رسد و
این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش
کرد و چنانکه حق تعالی را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در حق ما نیست است و هست آنست که ما را از آن
خبر است چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی
نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین
و آنچه در آن است بیش نه بینی پس گوئی عالم خود بیش از این نیست و همه این است این کس نیز هیچ نه بیند مگر حق تعالی گوید
همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدت
باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد که او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را بداند خود را و حق را و این
کس درین حال از خودی بیخبر است و جز یکی نمی شناسد جدائی چون داند و چون بدین درجه رسد صورت ملکوت بر وی
کشف شدن گیرد و ارواح ملائکه انبیا بصورتهای نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است
پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای
دیگر یابد اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیاست و هر چه خلق
در آنند در دل وی ناخوش شود و بتن در میان مردمان باشد و بدل غائب و عجب میدارد از مردم که بکارهای
دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگرد که میداند که از چه کار محروم اند و مردمان بر وی میخندند که او نیز چرا
بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرند که مگر ویرا جنون و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی
نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد این نیز کیمیای سعادت بود
که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است
دوست تر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود بمرگ کمال لذت بمشاهدهٔ وی بر قدر
محبت بود و آن کس که محبوب وی دنیا باشد رنج و درد وی در فراق دنیا درخور عشق وی بود در دنیا چنانکه در
عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت
بر آن موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هر چه درین جهان پیدا نیاید
بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبه دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام
کلید عجایب ملکوت و حضرت اهل بیت و معنی این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد

که در روضه های بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند انیست و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که
لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدای را یاد کند و از معصیت دست بدارد
و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را این ندارد نشان آن باشد که آن حدیث نفس بوده و حقیقتی نداشته والله اعلم
فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوة و استغفار رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر نیکوئی که بنده کند
در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر آنرا در ترازو نهند و برابر هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در آنست
زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن و بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی درگذارند و گفت
و هر که لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له
الحمد و هو علی کل شیء قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او نویسند
و صد گناه از دیوان وی بسترند و حرزی بود این کلمه او را از شیطان تا شبانگاه و صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان
بود که چهار بنده را آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام **تسبیح و تحمید** رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمده همه گناهان وی را عفو کنند اگرچه بسیاری کف دریا باشد و گفت هر که
از پس نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله و سی و سه بار گوید الله اکبر آنگاه ختم کند تمامی صد بار بدین
کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر همه گناهان وی را بیامرزند اگرچه بسیاری
کف دریا بود و روایت کنند که مردی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دنیا مرا فرو گذاشت تنگ دست و
درویش شدم و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجائی تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلق که بآن روزی یابند گفت آن
چیست یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله صد بار بگو هر روز پیش از آنکه نماز بامداد
کنی و بعد از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد و اگر نه و حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح میکنند تا قیامت و ثواب
آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باقیات صالحات این کلمات است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا
الله و الله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه وسلم من این کلمات بگویم دوستر دارم از هرچه در زیر گردش آفتاب
است و گفت دوستترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه است و گفت دو کلمه است که سبک است بر زبان و گران است در
میزان و محبوب است نزد رحمن سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و فقرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که توانگران فضل آن همه
ببردند که هر عبادت که ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شما را البته بدرویشی
هر تسبیحی و تهلیلی و تکبیری صدقه است و هر امر معروفی و نهی منکری همچنین و اگر یکی از شما لقمه در دهان عیال خود نهد
صدقه است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویش زیاده بآن سبب است که دل درویش بظلمت دنیا تاریک

نباشد و صافی تر بود تا یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افگنند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر
در دلی که بشهوت دنیا آگنده بود همچون تخمی باشد که در شورستان افگند که اثر کمتر کند * صلوة رسول صلی الله علیه
وسلم یکروز بیرون آمد و اثر شادی بروی وی پیدا شده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید بسندے
نکنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من ده بار صلوة بروی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار
بروی سلام کنم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه جمله بروی صلوة دهند گو خواه بسیار ده
و خواه اندک و اولی ترین کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوة بر من فرستد ده نکوئی او را بنویسند و ده
بدی او بستر ند و گفت هر که در چیزی که مینویسد صلوة بر من نویسد ملائکه او را استغفار می کنند تا نام من در آن نبشته
نبشته می باشد * استغفار ابن مسعود می گوید که در قرآن دو آیت است که هیچکس گناهی نکند که این دو آیت بر خواند و استغفار
کند که گناه او بیامرزند وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ
و دیگر این که وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا و حق تعالی با رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ و ازین سبب رسول صلی الله علیه وسلم بسیار گفتی سبحانک اللهم و بحمدک
اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه وسلم هر که استغفار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در
هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که نداند با و رسد و گفت من در روزے هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون
او چنین بود معلوم باشد که دیگران را هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت هر که در آن وقت که می خسپد سه بار بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان وی را بیامرزند اگرچه به بسیاری کف دریا بود و ریگ بیابان و
درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه
او را بیامرزند **اداب دعا** بدانکه دعا کردن تضرع و زاری از جمله قربات است رسول صلی الله علیه
وسلم گفت که دعا مخ عبادات است و این برای آنست که مقصود از عبادات عبودیت است و عبودیت بآن بود
که شکستگی خود و عظمت حق تعالی به بیند و بداند و در دعا این هر دو پیدا آید و هرچند تضرع بیشتر اولی تر و باید که در
دعا هشت ادب نگاه دارد اول آنکه جهد کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر و در میان
شب دوم آنکه احوال شریف نگهدارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در
خبر است که درین وقت درهای آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و اقامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل
رقیق تر باشد که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و بآخر بروی فرود آورد که در
خبر است که حق تعالی کریمتر ازان است که دستی که بوی بر داشتند تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم

گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال خیری بوی رسد یا در مستقبل چهارم آنکه
دعا بتردد نکند بلکه دل بر آن نهد که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادعوا الله وانتم موقنون
بالاجابة پنجم آنکه دعا بخشوع دراز می و حضور دل کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل غافل هیچ دعا نشنود ششم
در دعا الحاح کند و تکرار میکند و ملول نگردد و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت
آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آنست که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون اجابت دیر
شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه بیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلی الله علیه وسلم پیش از دعا گفتی
سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و گفته است که هر که دعا خواهد کرد بیشتر باید که بر من صلوة فرستد که آن را اجابت بود
ناچار خدای تعالی کریم تر از آن است که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون
آید و دل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر دعاها که رد شود از غفلت دلها باشد و ظلمت معاصی کعب الاحبار میگوید
قحطی بود در زمان بنی اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستسقا شدند سه نوبت و اجابت نشد پس وحی آمد بموسی علیه
السلام که در میان شما نمامی است تا او باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم گفت
من از نمامی نهی می کنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چینی پس همه توبه کردند باران آمد
و مالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود چند بار باستسقا شدند و اجابت نیفتاد پس وحی آمد به پیغمبر ایشان که
ایشان را بگوی که بیرون آمده آید و دعا می کنید با قالبهای پلید شکمهای پر حرام و دستهای بخون ناحق آلوده باین
بیرون آمدن خشم من بر شما زیادت گشت از من دور ترمانید **دعوات پراگنده** بدانکه دعوات ماثوره
بسیار است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده و سنت است خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها
و در اوقات مختلف و بسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعاء چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایة آورده
ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزی
از آن گرفته باشد و ما دعای چند که در میان حوادث که افتد و کارها که کرد آید سنت است و آن کمتر
یاد دارند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نباید که
بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بسم الله
رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة
الا بالله التکلان علی الله چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آله وسلم اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح
لی ابواب رحمتک و پای راست پیش نهد و چون در مجلسی نشیند که سخنان پراگنده رود کفارت آن بود که بگو سبحانک اللهم

وبحمدک اشہد ان لا الہ الا انت استغفرک واتوب الیک عملت سوءً وظلمت نفسی فاغفرلی انہ لا یغفر الذنوب الا انت وچون
در بازار شود بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ الملک ولہ الحمد یحیی ویمیت وہو حی لا یموت بیدہ الخیر وہو علی کل شیء
قدیر وچون جامہ نو پوشد بگوید اللہم انت کسوتنی ہذا الثوب فلک الحمد اسئلک من خیرہ وخیر ما صنع لہ واعوذ بک
من شرہ وشر ما صنع لہ وچون ماہ نو بیند بگوید اللہم اہلہ علینا بالامن والایمان والسلامۃ والاسلام ربی وربک اللہ وچون
باد جہد بگوید اللہم انی اسئلک خیر ہذہ الریح وخیر ما فیہا وخیر ما ارسلت بہ ونعوذ بک من شرہا وشر ما فیہا وشر ما ارسلت بہ
وچون خبر مرگ کسی بشنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا للہ وانا الیہ راجعون وچون صدقہ بگوید رَبَّنَا تَقَبَّلْ
مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ ۝ وچون یابی افتد بگوید عَسٰى رَبُّنَا اَنْ يُّبْدِلَنَا خَيْرًا مِّنْهَا اِنَّا اِلٰى رَبِّنَا
رَاغِبُوْنَ ۝ وچون ابتدای کاری خواہد کرد بگوید رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۝ وچون
در آسمان نگرد بگوید رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا سُبْحٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ۝ تَبَارَكَ الَّذِيْ جَعَلَ فِي
السَّمَاۗءِ بُرُوْجًا وَّجَعَلَ فِيْهَا سِرٰجًا وَّقَمَرًا مُّنِيْرًا ۝ وچون آواز رعد شنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمدہ و
الملائکۃ من خیفتہ وبوقت صاعقہ بگوید اللہم لا تقتلنا بغضبک ولا تہلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک وبوقت
باران بگوید اللہم اجعلہ سقیا ہنیئا وصیبا نافعا واجعلہ سبب رحمتک ولا تجعلہ سبب عذابک ودر وقت خشم بگوید
اللہم اغفرلی ذنبی واذہب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم ودر وقت ہراس وبیم بگوید اللہم انا نعوذ بک من
شرورہم ونجعلک فی نحورہم وچون جای درد کند دست بران نہد وسہ بار بگوید بسم اللہ وہفت بار اعوذ
باللہ وقدرتہ من شر ما اجد واحاذر وچون اندوہی رسد بگوید لا الہ الا اللہ العلی العظیم لا الہ الا اللہ رب العرش
العظیم لا الہ الا اللہ رب السموات ورب العرش الکریم وچون بکاری درماند بگوید اللہم انی عبدک وابن عبدک وابن
امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک نافذ فی قضائک اسئلک بکل اسم ہو لک سمیت بہ نفسک وانزلت فی کتابک او
علمتہ احدا من خلقک واستاثرت بہ فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذہاب
حزنی وہمی وچون در آئینہ نگرد بگوید الحمد للہ الذی خلقنی فاحسن خلقی وصورنی فاحسن صورتی وچون بندہ
خرد موی پیشانی او بگیرد وبگوید اللہم انی اسئلک خیرہ وخیر ما جبل علیہ واعوذ بک من شرہ وشر ما جبل علیہ وچون
خسپد بگوید رب باسمک وضعت جنبی وباسمک ارفعہ ہذہ نفسی انت توفیہا لک محیاہا ومماتہا ان امسکتہا فاغفر
لہا وان ارسلتہا فاحفظہا بما تحفظ بہ عبادک الصالحین وچون بیدار شود بگوید الحمد للہ الذی احیانا
بعد ما اماتنا والیہ النشور اصبحنا واصبح الملک للہ والعظمۃ والسلطان للہ والعزۃ والقدرۃ للہ اصبحنا
علی فطرۃ الاسلام وکلمۃ الاخلاص ودین نبینا محمد صلی اللہ علیہ وسلم وملۃ ابینا ابراہیم حنیفا وما کان من المشرکین

اصل دهم در ترتیب اوراد

بدانکه از آنچه در عنوان مسلمانی تقدیم معلوم شد که آدمی را باین عالم غربت که نام
خاک و آبست بتجارت فرستاده اند واگرچه حقیقت روح وی علوی است و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد شد
وسرمایه وی درین تجارت عمر ویست واین سرمایه ایست که بر دوام در نقصانست اگر فایده وسودی نفسی از آن نستاند
سرمایه بزیان آید وهلاک شود وبرای این گفت حق تعالی وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا الآیة
ومثال وی چون آن مردیست که سرمایه او یخ بود و در میان تابستان می فروخت ومنادی میکرد ومیگفت ای
مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه او میگدازد همچنین سرمایه عمر بر دوام میگدازد که جمله وی انفاسی معدود است در
علم حق تعالی پس کسانیکه خطر این کار بدیدند انفاس خود را مراقب بودند که دانستند که هر یکی گوهری است که بان
سعادت ابد صید توان کرد بران مشفق تر بودند از آن که کسی بر سرمایه زر وسیم باشد واین شفقت با آن بود که اوقات
شب و روز را توزیع کردند بر خیرات و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و در آن مختلف نهادند تا اصل و دارات
نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم برود وانس
حق تعالی بر وی غالب بود وانس جز بدوام ذکر نبود ومحبت جز بمعرفت نبود ومعرفت جز بتفکر حاصل نشود پس
مداومت ذکر و فکر تخم سعادتست و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر باشد
ودوام ذکر را دو طریق است یکی آنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث
نفس است بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نبود ولیکن این سخت متعذر ودشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد
که دل خود در یک صفت و یک حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس بدین سبب اوراد مختلف نهادند بعضی
بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در وقتی شغلی دیگر باشد
و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد ضایع شود
و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفه حسنات را
جح شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع در مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین همیشه آن غالب آید که آن دیگر را راجح آید که
طبع یاور باشد در هرچه مقتضی طبع است و صرف و دل بکار دین بخلاف طبع است و اخلاص در آن دشوار است و بی اخلاص
هرچه بود بی فایده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با اخلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار
دین باشد وکار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت حق تعالی وَمِنْ اٰنَاۤئِ الَّیْلِ فَسَبِّحْ وَاَطْرَافَ النَّهَارِ
لَعَلَّكَ تَرْضٰى و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَّاَصِيْلًا وَمِنَ الَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهٗ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا
طَوِيْلًا و گفت كَانُوْا قَلِيْلًا مِّنَ الَّيْلِ مَا يَهْجَعُوْنَ و در همه اشارت بانست که بیشتر اوقات می باید

که به حق تعالی مشغول باشند پس این معنی جز بقسمت اوقات روز و شب راست نیاید پس بیان این لابدست پید

کردن وردهای روز بدانکه اوراد در روز پنج است ورد اول از صبح است تا برآمدن آفتاب و این وقت شریف است که حق تعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و فَالِقُ الْاِصْبَاحِ همه درین آمده است باید که درین وقت بهمه انفاس خود مراقب باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بذکر دعا مشغول شود و در پوشیدن جامه بنیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت جای رود و پای چپ پیش نهد پس وضو و سواک چنانکه گفتیم با جمله اذکار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد انگاه بمسجد رود که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی و دعای که ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب بدایة الهدایة آورده ایم یاد گیرد و بخواند پس بمسجد رود آهسته و پای راست در نهد و دعا دخول مسجد بخواند و قصد صف اول کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده باشد تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود و چون فریضه گذارد بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب برآید دوستتر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم تا آفتاب برآید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام نماز دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و سلم اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام آنگاه دعاهای ماثوره خواندن گیرد و از کتاب دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود بتسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل آن اخبار بسیار آمده و نقل نکردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سوم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده پنجم سبوح قدوس رب الملائکة و الروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اساله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و اصلح لی شانی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل علی محمد و علی ال محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چندانکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و انسی دیگر باشد و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نتواند خواند قوارع قرآن یاد گیرد و می خواند

چون آیة الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر و اگر چیزی جامع خواهد
قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در مکاشفاتی که او را بوده است آن بخواند که در آن
فضل بسیار است و آن را مسبعات عشر گویند و آن ده چیز است هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها
الکافرون و آیة الکرسی و این شش از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و دیگر اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و دیگر اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات ... و دیگر اللهم اغفر لی و لوالدی و افعل بی و بهم عاجلا
و آجلا فی الدنیا والآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضل این کلمات در این
و در کتاب احیا آورده ایم چون از این فارغ شود بتفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید اما آنچه
در هر روز مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است که اجل بیاید و زنده نماند با
که فایدهٔ این فکرت عظیم است که خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی امل است و اگر بیقین دانند که تا یک ماه یا یکسال
بخواهند مرد از هر چه بدان مشغول اند دور باشندی و باشد که خود تا یک روز بخواهد مرد و ایشان تدبیر کاری کنند تا
ده سال دیگر بکار خواهد آمد مشغول اند و برای این گفت حق تعالی أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ وَأَنْ عَسَىٰ أَن يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ و چون ال تسامی کند و این تامل کند بهیت
زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا در این روز چند خیر او را میسر تواند بود و از چند معصیت حذر می باید کرد
و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و این همه را تدبیر و تفکر حاجت بود و اگر کسی را راه گشاده
بود تا در ملکوت آسمان و زمین نگرد و در عجایب صنع وی نگرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نگرد این تفکر از همه
عبادات و تفکرها فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل بدین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود
و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن هر کسی این میسر نشود اما بدل این باید که در نعمتهای حق تعالی که بروی
تفکر کند و در محنتهایی که در عالم است از بیماری و درویشی و افتادگی و انواع عقوبات که او را
از آنها خلاص داده اند تا بداند که شکر بر وی واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی
دور باشد و در جمله ساعتی در این تفکرها کند که بعد از برآمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد و هیچ نماز دیگر
نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر و فکر است اما ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند
در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذارد آنگاه
دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر

که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور مجلس عالم
اما ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد حالت اول
آنکه قادر باشد بر تحصیل علم هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از فریضه بامداد بپرداخت
اولی آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف
کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف
و علم قصص و تذکیر که بصنعت و سجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات
پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است او را حاصل باید کرد پیش
از علمهای دیگر* حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان
و مقامی بزرگست خاصه اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و ملازم بود در دل* حالت سوم
آنکه بچیزی مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات
فاضلتر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان
را اثری عظیم بود* حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آن
کار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نیفگند
و بقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جمله عابدان باشد و درجه اصحاب الیمین بود اگر چه از جمله سابقان و مقربان
نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگار نه در یکی ازین چهار قسم گذارد
از جمله هالکان و اتباع شیطان است* اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود و باید پیش از زوال قیلوله کند
که قیلوله نماز شب را همچون سحور بود روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار خفتن
مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و
تحیت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله
علیه و سلم این چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت
نماز بگذارد هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب او را آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد
و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرائت قرآن یا بکسبی
حلال بقدر حاجت مشغول شود* اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از آن بانگ نماز
دیگر بمسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که خدای تعالی

رحمت کند بر کسی که پیش از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود بزیادتی که گفتیم مشغول نشود و آنگاه
پیش از نماز شام بمسجد شود و بتسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل بامداد است چنانکه حق تعالی
گفت وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا و درین وقت باید که وَالشَّمْسِ وَضُحٰهَا
وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشٰى و معوذتین برخواند و باید که چون آفتاب فرو میرود او در استغفار بود و در جمله باید که اوقات
موزع باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که مقتضی آن کار میباشد که برکت عمر ازین پدید آید و کسی که اوقات او
فروگذاشته بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی بیشتر ضایع شود اما او را دستاسته است ورد اول از نماز شام
بود تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این دو نماز فضیلتی بزرگ است و در خبر است که تَتَجَافٰى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ
درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضهٔ خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر از آن داشته اند که روز روزه
دارند تا درین وقت بنان خوردن مشغول نشوند و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت
شغل این باشد و آخر کارها باید که خیر باشد اما ورد دوم خواب است و هرچند خواب از عبادات نیست لیکن چون
بآداب و سنن آراسته بود از جمله عبادات باشد سنت است آنکه روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده
را در لحد خوابانند و بداند که خواب برادر مرگ است و بیداری چون حشر است و باشد که آن روح که در خواب قبض کرده
باز ندهند پس باید که کار آخرت ساخته باشد آنگه بر طهارت بخسپد و توبه کند و عزم کند که بشر معصیت نرود و چون بیدار
شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و بتکلف خود را در خواب نکند و جامه نرم فرو نکند تا خواب غالب
نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این سه یک بیست و چهار ساعت باشد
که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد در خواب و بیش ازین نباید که ضایع شود
و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد یا بامدادگاه برخیزد و باید که عزم کند
بر قیام شب یا بگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد
بگوید باسمک ربی وضعت جنبی و باسمک ارفعه چنانکه در دعوات گفته ایم و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین
و سوره تبارک برخواند چنانکه در میان ذکر در خواب رود و بر طهارت و کسی که چنین خسپد روح وی را بعرش برند
و در جملهٔ مصلیان بنویسند تا آنگاه که بیدار شود اما ورد سوم تهجد است و آن نماز شب بود و بعد از چهاریکی و نیمه
شب که دو رکعت نماز در میانهٔ آخر شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که دران وقت دل صافی بود و مشغله ها
نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و در اخبار در فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید
که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و بیهوده گذاشته نبود و چون آن شبان روز چنین کار و هر روز سبب آن

باز رود تا باخر عمر و اگر بروی دشوار بود امل دراز پیش بگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم
امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز همچنین و چون رنجور شود از مواظبت باز نماند که او در سفر است و وطنش
آخرت است و در سفر رنج غربت باشد لکن سلوت با آن باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید ٭
و مقدار عمر پیدا است که خود چند است باضافت با عمر جاوید که در آخرت خواهد بود
و اگر کسی یک سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر
صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان

تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت و بعد
ازین رکن معاملات آغاز کرده شود
ان شاء الله تعالی
٭

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملات است و این نیز ده اصل است **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل دوم**
در آداب نکاح است **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت است **اصل چهارم** در طلب حلال است
اصل پنجم در آداب صحبت با خلق **اصل ششم** در آداب عزلت است **اصل هفتم** در آداب سفر است
اصل هشتم در آداب سماع است **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر است **اصل دهم** در آداب ولایت
داشتن است **اصل اول** در آداب طعام خوردن ٭ بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادات است و زاد راه هم از جمله
راه است پس هر چه راه دین را بآن حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است که مقصود
همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست
و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نشود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس

الجمله دین باشد و برای این گفت حق تعالی کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میان خوردن
و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام
خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که
در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن از این همه راه آخرت بود و نشان آنکه
طعام خوردن از راه دین بود آنست که بشره نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد

آداب طعام خوردن بدانکه در طعام خوردن سنتهاست بعضی پیش از خوردن بعضی بعد از آن
و بعضی در میان خوردن. اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن
بنیت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از آن و نیز دست و دهان پاکیزه شود و در خبر است که کسی
پیش از طعام دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه و سلم
چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر بود و پس اگر بر خوان خورد
روا بود که از این نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه و سلم از سفره خورده است سوم
آنکه نیکو نشیند زانوی راست بردارد و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من
تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار نشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام
برای قوت عبادت میخورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان میگوید هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان
درستی این نیت آن بود که عزم کند بر آنکه خوردن کم کند که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید لقمکی چند بسنده است تا آدمی پشت راست دارد بسنده بود و اگر بر این قناعت نیفتد سه یک شکم طعام و سه یک شراب و سه
یک نفس را. پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است
که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز
گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج نشود ششم آنکه بانچه هست قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن همیشه
قوت عبادت بود نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بنان است و بزرگترین اکرام وی آنست که در انتظار
نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد بیشتر نان خورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست
بطعام نبرد تا کسی حاضر آید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام بیش بود برکت بیش بود انس
رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز طعام تنها نخوردی. **آداب وقت خوردن** آنست که اول
بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکوتر آنست که با اول لقمه بگوید بسم الله و در دوم بسم الله الرحمن و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم

و باواز بگوید تا دیگران یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند که در خبر آمده است تا شره را
در ابتدا بشکنند تا آنکه بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خرد گیرد و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ
طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست
بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود و ثرید از میان کاسه نخورد و از جوانب
خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و گرد می درآید و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی
که خوردنی بود بر نان ننهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی بگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد
که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان بلیسد آنگاه بازاری بمالد تا اثر طعام
خورده شود و که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد
یا زردآلو و یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کارهای وی با حق تعالی مناسبتی گیرد
که او طاق است و او را جفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع بآن نباشد آن کار باطل و بی فایده
بود پس طاق از جفت باین سبب اولی تر که با حق مناسبت دارد و دانه خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد
و همچنین هر چه آنرا ثفلی بود که بیندازند و در میان طعام آب بسیار نخورد اما آداب خوردن آب آنست
که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و برپای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نگرد
تا خاشاکی و حیوانی در آن نباشد و اگر جشائی از گلوی برآید دهان از کوزه بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خورد دو سه بار
خورد و هر باری بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجائی نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید
الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته و لم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا. اما آداب بعد از طعام آنست
که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدستار مالد و نان ریزها برچیند که در خبر است که
هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی بسلامت و بی عیب بود و آن کابین حور العین گردد آنگاه
خلال کند و هر چه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسه بانگشت پاک کند و در
خبر است که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یا رب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید
و آب آن بخورد چنانکه بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و آوانا و
هو سیدنا و مولینا و قل هو الله احد و لایلاف برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بوده
بگرید و اندوه آن خورد که کسیکه میخورد و می گرید چون کسی نبود که میخورد و میخندد بغفلت و چون دست شوید
اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان آنگاه انگشت باشنان بمالد و بدندان و کام

[illegible]

آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر بیفزاید اول آنکه
دست فرا طعام نکند تا آنگاه که کسی که بروی مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا بسببی دیگر دست فرا کند و اگر
مقدم وی بود دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجم بود ولیکن سخنان خوش بگوید
از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد تا بهیچ حال بیش از وی نخورد
که آن حرام بود و چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا
کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش نگوید بخور که زیادت از این الحاح و افراط بود و سوگند ندهد که طعام حقیرتر از آن بود
که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفگند رفیق را بآن که او را بگوید بخور لیکن موافقت کند با وی چنانکه او میخورد و باید
که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهایی خود را با دب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم ادب باید
خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران بنشاط بود هم نیکو باشد ابن مبارک درویشان
را دعوت کردی خرما گفتی هرکه بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم آنگاه دانها بشمردی تا که بیش
دارد و بهریکی درمی بوی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد
چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده میدارد تا بآخر بنشاط خوردن
گیرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت طبع بود نکند
دست در کاسه نیفشاند و دهان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دهان باز گردد در وی افتد و اگر چیزی از دهان
بیرون آورد روی بگرداند و لقمه روغن آلوده در سرکه نزند و لقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم
را از اینها نفرت بود و سخن چیزهای مستقذر نگوید هفتم آنکه چون دست و طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت
نیفگند و کسی را که محتشم بود تقدیم کند و اگر وی را اکرام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب
جمله یکجا جمع کند و هر آبی جدا نریزد که این عادت عجم بود و اگر جمع دست یکبار بشویند اولیتر و بتواضع
نزدیکتر و اگر آب از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا بشاش بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بدست میریزد
بر پای بود اولیتر از آن که نشسته و جمله این آداب باختیار و اندازه و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب
پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که وی را آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز
داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد * فضیلت طعام
خوردن با دوستان و برادران در دین * بدانکه میزبانی کردن و دوستان را طعام دادن از بسیار صدقه

فاضلتر بود که در خبرست که بر سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بآن افطار کند و آنچه با دوستان
خورد و جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن
مقدار از جملهٔ عمر حساب نباشد و حسن بصری میگوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود
مگر طعامی که پیش دوستان برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان
طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبرست که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آنرا حساب نبود و من میخواهم که از آن
خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران
نهم دوستر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبرست که حقتعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا
طعام ندادی گوید یا رب خدایا چگونه گرسنه شدی و تو خداوند همه عالمی ترا بطعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه
بود اگر او را طعام میدادی مرا داده بودی و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب
دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند بهفت خندق میان هر خندقی تا پانصد ساله راه بود
و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد آداب طعام خوردن با دوستان که بزیارت یکدیگر
روند بدانکه درین چهار ادبست اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبرست که هر که
قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوار اما اگر باتفاق بر سر طعامی رسد تا نگویند
نخورد و اگر گویند بخورد و داند که نه از دل میگویند هم نخورد که نشاید لیکن تعلل کند و بتلطف دست بدارد اما اگر قصد
کند بخانهٔ دوستی که بر وی اعتماد دارد و از دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود این معنی سنت بود که
رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانهٔ ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن التیهان
رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این اعانتی باشد میزبان را بر خیر چون داند که وی راغبست و از بزرگان
کسی بوده که سه صد و شصت دوست داشته است هر شبی بخانهٔ یکی بودی و کسی بوده است که سی دوست داشته و کسی بوده
است که هفت دوست داشته تا هر شبی بخانهٔ یکی بودی این دوستان ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع ایشان بسبب
فراغت عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی بحقیقت افتاد روا بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد
و رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ بریره رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که وی بآن شاد شود و محمد
ابن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بخانهٔ حسن بصری رفتندی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او
بیامدی بآن شاد شدی و گروهی در خانهٔ سفیان ثوری چنین کردند چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید
که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه ما حضر پیش او برد چون دوستی بزیارت آید و هیچ تکلف نکند

و اگر بدارد دوام نکند و اگر بیش از آن بود که حاجت عیال بود بگذارد که علی رضی الله عنه را مهمانی آید گفت سه
شرط نجات تو آنکه از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه هست هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام بگذاری فضیل گوید مردم
که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ وار یکدیگر را بتوانند دید و دوستی
با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین نخوری و من نیز تنها ازین نخورم چون هم چنین است این تکلف
چرا باید یا تکلف بردار یا من آمدن در باقی کنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه وسلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم
و از ما حضر باز نگیریم و صحابه نان پاره و خرمای خشک پیش یکدیگر بنهادندی و گفتندی ندانیم که بزه کار تر است آنکه
حقیر دارد آن را که حاضر باشد و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش وی بیاورند حقیر دارد و یونس
علیه الصلوة والسلام نان پاره و تره که وی کشته بود پیش دوستان نهادی
و گفتی که اگر نه آنستی که حقتعالی متکلفان را لعنت کرده تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا علیه السلام را طلب
کردند تا میانجی ایشان بکند بخانه او شدند او را نیافتند زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبر است با چنین
زن تنعم می کند چون او را طلب کردند جای مزدور بود او را یافتند طعام می خورد ایشان با وی سخن میگفتند و او
با ایشان نگفت که با من طعام بخورید چون برخاست پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشان را این همه کارها از وی
عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت با زن جمال برای آن دارم تا دین من نگاه دارد و چشم و دل من جای دیگر
نگذارد و آنکه شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن
فریضه من بود و پای برهنه از آن رفتم که میان خداوندان زمین اختلاف است نخواستم که خاک این زمین در کفش من
افتد و بدیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولیتر باشد سوم آنکه بر میزبان
تحکم نکند چون داند که بروی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز مخیر کند آسانترین اختیار کند که رسول
صلی الله علیه وسلم چنین کردی در همه کارها کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آن کس گفت
اگر با این مغز بودی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره بگرو کرد چون نان بخورد گفت
الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نرفتی اما چون داند که دشوار نبود
و آن کس شاد شود روا بود که از وی بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و هر روزی
زعفرانی نسخه الوان طعام بطباخ دادی یکروز شافعی بخط خود لونی از طعام بیفزود چون زعفرانی آن خط در دست
کنیزک دید شاد گشت و بشکرانه آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید تا آرند و اندیشه
چون بدل راضی بود و با آنچه ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود ثواب در آن بیشتر بود و رسول صلی الله

بنشینند و بنزدیک او برخیزد و او بر زیره آرند و از سه بهشت او را نصیب دهند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن که چیزی
آورم یا نه مکروه و مذموم است بلکه آنچه هست بیاورد و اگر نخورد باز پس برد **فضیلت میزبانی** بدانکه آنچه گفته
آمد در آن است که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن
و چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی هر چه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان در سفر
بخانه یکدیگر رسند و حق چنان مهمان گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هر که مهمان دار نیست
در وی خیر نیست و گفت ای مهمان تکلف مکنید که انگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن
داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و
تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود و ابو رافع مولی رسول صلعم
گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد وام دهد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود
گفت ندهم تا گرو نباشد باز آمدم و گفتم رسول صلی الله علیه وسلم گفت والله من در آسمان امینم و در زمین امینم
اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر و گرو کن ببردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان
یک دو میل برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در آن در مشهد او آن ضیافت هنوز مانده است
که تا این غایت هیچ شب خالی از مهمان نبوده و گاه باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیها بر آن وقف کرده اند ❊
آداب دعوت و اجابت سنت کسی که دعوت کند آن است که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت
دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت است بر فسق و فقرا را بخواند نه توانگران را رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را آن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن دشمنی
میان بیفکنید که کسی را می خوانید که نیاید و کسی را که بیاید ترک می کنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را
فراموش نکنند که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد
و راحت بدل درویشان رساند و هر که را داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت او را نخواند که سبب رنج وی باشد و هر که
ورا با اجابت او رغبت نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراهیت خورده باشد و آن سبب خطیئتی باشد اما آداب
اجابت آن است که فرق نکند میان توانگر و درویش و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه وسلم مساکین
را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند
گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی متکبران را دوست
ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامهای نیکو ساخت

[illegible] نتواند داشت نزدیک
وی تعلل کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان فضلی و منتی شناسد بر خود و همچنین اگر داند که
شبهت هست در طعام وی یا در آن موضع منکری هست چون فرش دیبا و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است
یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر است یا کسی آنجا مسخرگی کند یا فحش میگوید یا زنان جوان بنظارهٔ مردان می آیند که این
همه مذموم است و نشاید بچنین جای حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان
لاف و تکبر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی ازین منکرات ببیند و منع نتواند کرد واجب بود از انجا
بیرون آمدن سوم آنکه بسبب دوری راه منع نکند بلکه هرچه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در توریت است
که یک میل برو بعیادت بیمار و دو میل برو بتشییع جنازه و سه میل برو بمهمانی و چهار میل برو بزیارت برادر دینی
چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد بوی خوردن و حدیث خوش قناعت
کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر بخورد خواهد شد روزه بگشاید که مزد شادی در دل مسلمانی از روزه بسیار
فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم انکار کرده است بر کسیکه چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند
و تو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای راندن شهوت شکم کند که این فعل بهایم بود ولیکن نیت اقتدا کند
بسنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نیت حذر کند از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته هرکه دعوت را اجابت نکند
عاصی شود بخدای و رسول و گروهی باین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند
که در خبر است که هرکه مومنی را اکرام کند خدای را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند که در خبر است
که هرکه مومنی را شاد کند حقتعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جملهٔ قربات است
و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوئی و تکبر نیامد این شش نیت است و بهر یکی ثوابی حاصل آید و
مباحات بچنین نیات از جمله قربات شود و بزرگان دین جهد کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشان نیتی بوده است
که بادین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آن است که ولا انتظار ندارد
و تعجیل کند و بر جای بهتر ننشیند و آنجا نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی ایثار کنند
او راه تواضع گیرد و در برابر حجرهٔ زنان ننشیند و در جای که طعام از آن جا بیرون آورند بسیار نگرد و چون بنشیند
کسی را که بوی نزدیکتر بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری ببیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل گفت
که اگر سرمه دانی سیمین ببیند نشاید که بنشیند و چون شب آنجا بخواهد بود ادب میزبان آن است که قبله و جای طهارت
بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جمله اکرام مهمان باشد تا انتظار نکشد

و چون قومی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولی تر بود مگر که غائب درویش باشد و شکسته دل گردد
از انتظار تأخیر با این نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح
دختران و گزاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر
طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائکه حاضر شوند و باید که از طعام
خوشتر در پیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظتر پیش دارند تا بیشتر توانند
خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعامها یکبار بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون
الوان می نهد باید که زود برنگیرد که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک ننهد که بی مروتی
بود و بسیار ننهد که در آن تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار
نهاد سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که نخست نصیب
عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت بود
با مهمان و روا نباشد که مهمان زله کند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید یا بسبب
شرم ایشان یا دانند که دل او راضی است آنگاه روا بود بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند که اگر زیاده برگیرد حرام
بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده و هر چه همکاسه دست بدارد بتکلف
نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در
سرای با وی بیاید که رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود
و مهمان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و به نیکوخویی فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر است و در
حکایت آمده است که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون بدر سرای
رسید پدرش راه نگذاشت باز گشت کودک او را دیگر باره باز خواند باز آمد و هم نگذاشت باز گشت همچنین تا چهار بار باز می آمد تا دل
کودک خوش میشد و باز می گشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان فارغ و در هر روی و قبولی او را عجزی بود که از جای دیگر
می دید اصل دوم در آداب نکاح بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین بحیات و بقای
شخص آدمی حاجت است و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقای جنس آدمی بنسل او حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست
پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود است و مباح کردن نکاح را سبب این است نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است
هم برای این آفریده است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود می آیند و در راه دین
میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

و هر چند که آدمی بیش میشود بندگان حضرت او بیشتر میشوند و امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیش شود
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما با امت دیگر پیغمبران
تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده در افزاید تا در راه بندگی آید بزرگ بود
و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگتر که پدر سبب وجود است و او سبب شناختن راه دین و از این
سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله
راه دین است شرح آداب آن مهم باشد دانستن و شرح آن دانستن از سه باب حاصل آید **باب اول در فوائد
و آفات نکاح** ** باب دوم** در آداب عقد نکاح ** باب سوم** در آداب معیشت بعد
از نکاح

باب اول در فوائد و آفات نکاح بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد آنست و فوائد آن پنج
است **فائده اول** فرزند است و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق
تعالی است از وجود آدمی و ابقاء نسل و هر که حکمت آفرینش بشناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی
است که هرگاه که خداوند زمینی که زراعت را بشاید به بنده خود دهد و تخم بدوی دهد و جفتی گاو و آلت زراعت بوی
تسلیم کند و موکلی را بوی فرستد که او را بر زراعت میدارد بنده اگر خرد دارد بداند که مقصود خداوند از این چیست اگرچه
خداوند بزبان باوی نگوید ایزد تعالی رحم بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان
بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست چون کسی تخم ضائع
کند و موکل را بحیلتی از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای این بود که صحابه و سلف کراهیت
داشته اند که عزب میرند تا معاذ را دو زن در طاعون فرمان یافت و او را نیز طاعون پیدا آمد گفت مرا زن دهید
پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه وسلم تا امت
او بیشتر شود که بآن مباهات خواهد کرد و برای این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است
حصیری در خانه افکنده بهتر از زنی عقیم و گفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوی عقیم و از این معلوم گردد که نکاح
برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است
که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای وی پس از مرگ پدر پیوسته میرسد و پدر میرسد و در خبر
است که دعا را بر طبقهای نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و بآن سبب آسایش یابند ثواب چهارم آن بود
که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا بر آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید که طفل را گویند در بهشت شو خود را بر خشم وا اندوه بیفکند و گوید بی مادر و پدر را لابد در نشوم و رسول

صلی الله علیه وسلم جامهٔ کسی بگرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت
میکشند و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن برآرند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که
ایشان را دستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در بهشت برد و یکی از بزرگان از نکاح
حذر میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین در دست
داشتند و آب میدادند گروهی را پس وی آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب
بیدار شد در وقت نکاح کرد **فایده دوم** در نکاح آن است که دین خود را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطان است از
خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که نکاح نکند
غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگرچه فرج را نگاه دارد و لیکن باید که نکاح بنیت فرزند باشد
نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان نخبان باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن
آفریده اند تا متحث و متقاضی بود هر چند که در آن حکمتی هست دیگر و این آن است که در آن لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار
لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و رنج آتش
مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد تعالی را در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمتها باشد
بود و آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید هر زنی که می آید شیطان با وی بود
چون کسی را زنی نیکو آید بچشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند درین معنی
فایده سوم آنکه انس باشد پدید از زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن
آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آورد و دل در آن گرفته باشد
و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش یکبار از دلها باز مگیرید که دل از آن
نابینا گردد و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که در آن مکاشفات کاری عظیم بر وی در آمدی که قالب او
طاقت آن نداشتی دست بر عائشه زدی و گفتی کلمینی یا عائشه با من سخن گوی خواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت
تحمل بار وحی بیارد و چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بر وی غالب شدی
و گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی وگاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبب
الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة گفت از دنیای شما سه چیز دوست من ساخته اند بوی
خوش و زنان و روشنائی چشم من در نماز است و تخصیص نماز بسه المقصود نیست که گفت روشنائی چشم من
در نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش تن است تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة عین که در نماز است

حاصل کند و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم از جمع مال دنیا منع میکرد عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا
چه چیز گیریم گفت لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مومنة گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا
زن را قرین ذکر و شکر کرد فائده چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و شستن و رفتن کفایت کند که
اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب ان بار بود در راه دین ابو سلیمان دارانی از این
سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی و عمر رضی الله عنه
میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زن شایسته نیست فائده پنجم آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت
کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز بمجاهده تمام نتوان کرد و این مجاهده از فاضلترین عبادات
است و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدال است
و ابن المبارک در غزو بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما در آنیم گفتند که هیچ
چیز فاضلتر ازین نمی دانیم ابن المبارک گفت من دانم کسی که او را عیال و فرزندان باشند و ایشان را بصلاح
بدارد و چون شب از خواب بیدار شود کودکان را برهنه بیند جامه بر ایشان بپوشاند آن عمل وی ازین غزو فاضلتر
بشر حافی گفت که احمد حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب می کند و من برای
خود طلب کنم و بس و در خبر است که از جمله گناهان گناهی است که کفارت آن جز رنج عیال کشیدن نیست و یکی از بزرگان
زن او فرمان یافت هر چند که نکاح بروی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهائی دل حاضرتر است و همت جمع تر
تا شبی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردان از پس یکدیگر فرود می آمدند و در هوا می رفتند
چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد مشوم است دوم گفت آری سوم گفت این آن مرد مشوم است
چهارم گفت آری و از هیبت ایشان نرسید که بپرسید تا باز پسین ایشان پسری بود وی را گفت که این مشوم
کرا می گویید گفت ترا که پیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان باسمان می آوردند اکنون یک هفته است
تا ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جمله
مجاهدان باشد اینست جمله فوائد نکاح که باین سبب رغبت باید کرد و اما آفات نکاح سه است اول آنکه باشد
که از طلب حلال عاجز بود خاصه درچنین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد و آن سبب هلاک
دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را جبر نکند که در خبر است که بنده را نزدیک ترازو بدارند و او را
اعمال نیکو بود هر یکی چند کوهی پس از وی بپرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و او را باین بگیرند تا همه حسنات
او برود باین سبب آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیال وی حسنات او بخوردند و او گرفتار شد.

و در اثر است که اول کسی که در بنده آویزد در قیامت عیال وی باشند گویند بار خدایا انصاف ما از وی بستان که ما را
طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر که میراثی حلال ندارد و یا کسبی
حلال وی را نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتی که به یقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه قیام کردن
بحق عیال سوء الخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و بتدبیر کارهای ایشان قیام نمودن
و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و تبه کار شود یا ضایع فرو گذارد و در خبر است که کسی از عیال بگریزد
همچون بنده گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان نرود و در جمله با هر آدمی نفسی هست
و کسی که با نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود و بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت
ازین آیت می ترسم که وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ و ابراهیم ادهم گفت نگاه چگونه کنم که مرا آن
حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم * سوم آنکه دل و اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت
و ساختن زاد قیامت و ذکر حقتعالی باز ماند و هر چه ترا از ذکر حقتعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این
گفت حق تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ پس هر که را
قوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بود و داند که اگر نکاح
نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضلتر بود و هر که از زنا
ترسد نکاح او را فاضلتر و هر که نترسد نکاح ناکردن وی را فاضلتر مگر کسی که بر کسب حلال قادر بود و بر خلق و شفقت
خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز بر دوام بر ذکر مشغول خواهد بود
که او را نکاح اولی تر والله اعلم **باب دوم** در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت در
زنان اما شرائط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نیاید و هر که را ولی نباشد سلطان ولی وی بود
دوم رضای زن مگر که دوشیزه باشد چون پدر او را بدهد یا پدر پدر برضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بروی
عرضه کنند آنگاه اگر خاموش شود کفایت بود و سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل
صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست
بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی
آن بگویند و سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله والحمد لله فلان را بنکاح تو دادم بچندین
کابین و شوهر گوید بسم الله والحمد لله این نکاح باین کابین پذیرفتم و اولی آن بود که زن را پیش از عقد ببیند
تا بپسندد و آنگاه عقد کنند که بالفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند نگاه داشتن

چشم و دل از ایشان نیست بود و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود و قریب
بیست صفت است که نکاح با آن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتده یا بت پرست
یا زندیق بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد با مردان نشستن و نماز ناکردن
و گوید که ما را این مسلم است و با این عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسائی و جهودی
بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه وسلم گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا ایمن
بود یا بر خود یا مرد مالک او بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بروی حرام
شده باشد یا بمصاهره بروی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن دختر یا مادر یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت
کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله
او را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد
بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح
او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان
ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود بحج یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن
تا بالغ نشود و جمله این زنان را نکاح باطل بود و این است که شرائط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نکاح بدان
آن سنت است در زنان هشت است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت کند شوهر
مشوش شود و اگر در تن خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق
سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل وی بسته
بود و اگر ناپارسائی نیکوروی بود این بلای عظیم تر باشد و هر گاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل وی بسته
بود یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دارم گفت
نگاه دار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی در پس وی و در خبر است که هر که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد
از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید دوم خلق نیکو که زن بدخوی
ناسپاس و سلیطه بود و تحکم محال کند و عیش با وی منغص باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال است که سبب الفت
آن باشد و برای این سنت که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه وسلم گفت در چشم زنان انصار چیزی است
که دلها از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید دید و گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود
آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته که زن را بدین باید خواست نه بجمال معنی آن است

که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این بالی بود از زیرا احمد حنبل زنی را یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقل تر است چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین زنان آنانند که بکابین سبکتر باشند و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه است و رسول صلی الله علیه وسلم بعضی از نکاحها بده درم کرده و دختران خود را زیاده از چهار صد درهم نداده پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته حصیری کهنه در گوشهٔ خانه افتاده بهتر از زنی که نزاید ششم آنکه دوشیزه بود که با الفت نزدیکتر باشد و آنکه شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی با آن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول صلی الله علیه وسلم گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی هفتم آنکه از نسبی محترم باشد به سبب دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید مگر سبب آن بود که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود اینست صفات زنان اما ولی که فرزند خود را بدهد واجب بود بروی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته بود و از مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو وی نباشد نکاح روا نبود و بفاسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فرزند خود را بفاسق دهد رحم او قطع کرد و گفت که این نکاح بندگیست گوش دارد تا فرزند خود را بنده که میکنی

باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نگاه دارد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس دوازده ادب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موکده است رسول صلی الله علیه وسلم عبدالرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود ادلم ولو بشاة ولیمه کن اگر همه گوسفندی بود و هر که گوسفند ندارد آن مقدار طعام که تیسیر دوستان نهد ولیمه بود رسول صلی الله علیه وسلم چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود بباید کرد تعظیم نکاح را و باید که از سه روز اول درنگذرد و اگر تأخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت بود دف زدن و نکاح اظهار کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح باب فرزندان ایشان نکاح است پس این شادی در محل خود بود و سماع و دف در چنین وقت سنت بود در روایت است از ربیع بنت معوذ که گفت آن شب که مرا عروس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و کنیزکان دف میزدند و سرود می گفتند چون او را بدیدند ثنا او بشعر گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هم بر سر آن شوید که می گفتند و نگذاشت که ثنا ر

او گویند بر وفق که شمار او صد است و صد را با بتر آشتی نیکو بود و هم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی
نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجانند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان
صبر کنند که در خبرست که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی است و داروی
ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند وی را
چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلای وی و هر زن که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب او چون ثواب آسیه زن
فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند که در زیر زبان میگفت سه چیز بود گفت
نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید و الله الله در حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما با ایشان
زندگانی نیکو کنید. و رسول صلی الله علیه وسلم خشم و صفرای زنان تحمل کردی روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب
داد در خشم عمر گفت یا لکاع جواب میدهی گفت آری رسول صلی الله علیه وسلم از تو بهتر است و زنان او را جواب
می دهند گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار نشود و آنگاه حفصه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه
وسلم بود بدید گفت هرگز زنهار تا رسول را جواب ندهی و بدختر ابوبکر غره نشوی که رسول او را دوست دارد و
احتمال کند و یکبار روزی بخشم دست بر سینه رسول زد مادر او با او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فرو گذارم و گفت صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم
لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود و سوم آنست که با ایشان مزاح و بازی کند
و گرفته نباشند و بدرجه عقل ایشان باشند که هیچ کس با اهل خود چندان طیبت نکردی که رسول صلی الله علیه وسلم تا آنجا
که با عائشه رضی الله عنها بهم بدویدی تا که در پیش شود و رسول صلی الله علیه وسلم در پیش شد دیگر بار بدوید عائشه
در پیش شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یکی بیکی این بآن بشود یعنی اکنون برابریم و یکروز آواز زنگیان شنید
که بازی میکردند و پای می کوفتند عائشه را گفت خواهی که ببینی گفت خواهم برخاست و بنزدیک آمد و دست
فرا پیش داشت تا عائشه زنخ بر ساعد رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و نظاره میکرد ساعتی دراز گفت ای عائشه بس
نباشد خاموش گفت تا سه نوبت بگفت آنگاه بسنده کرد و عمر رضی الله عنه با آن همه حدت و درشتی وی در کارها میگوید
که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدائی خواهند آنگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید
که خندان بود چون درآید و خاموش بود چون بیرون رود و هرچه بیابد بخورد و هرچه نیابد نپرسد چهارم آنکه مزاح
و بازی بحدی نرساند که هیبت وی بکلی برود و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بینند بر خلاف
مروت و شریعت سیاست کند که اگر فرو گذارد مسخره ایشان گردد و الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ [illegible]

که مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تعس عبد الزوجه نگونسار است بندهٔ زن چه زن باید که بندهٔ مرد
باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و بحقیقت نفس زن همچون نفس تو است
اگر اندکی فراگذاری از دست برود و از حد درگذرد و تدارک دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی است که علاج آن
احتمال بود و کجی که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی را بوقت خود نگاه دارد
و در جمله باید که بصبر و احتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلو است اگر خواهی که راست کنی
شکسته شود ادب ششم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هرچه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد و تا تواند زن را بیرون
نگذارد و بر بام و در نگذارد که هیچ نامحرم او را نبیند و او هیچ نامحرم را نبیند و نگذارد که بروزن و پالکانه بنظاره
مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن و پالکانه و در و بام خیزد و نشاید که این
معنی آسان فراگیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند و غیرت از حد برد و در تجسس باطن حالها مبالغه
نکند وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک شب بود که از سفر باز آمد فرمود که امشب هیچکس بخانه نرود تا بگاه و صبر
کنید تا فردا دو کس خلاف کردند هر یکی در خانه خود منکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از
حد مبرید که آنگاه مردمان بدانند و زبان بسبب آن بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان
از نامحرم بسته دارد رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نبیند و
ایشان هیچ مرد را نبینند رسول صلی الله علیه وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضعة منی و معاذ زن
خود را دید که از روزنی بیرون نگریست و را بزد و دید که از سیبی پاره بخورد و پاره بغلام داد او را بزد عمر رضی الله عنه
گفت زنان را جامهٔ نیکو مکنید تا در خانه نشینند که چون جامهٔ نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پدید آید و در روزگار
رسول صلی الله علیه وسلم زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد و صف بازپسین در روزگار صحابه
منع کردند عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی که اکنون زنان چه صفت اند بمسجد نگذاشتی
و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه تر است مگر پیرزنی که چادری خلق در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت
بیشترین زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد روا نبود و زنان را که چشم نگاه دارد نابینائی در خانه رسول
صلی الله علیه وسلم در آمد عائشه و زنی دیگر نشسته بودند بر نخاستند و گفتند نابیناست رسول گفت اگر او نابینا
است شما نیز نابینا اید ادب هفتم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر
از ثواب صدقه است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید دیناری که مردی در غزا نفقه کند و دیناری که بآن بنده آزاد کند و
دیناری که بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضلتر و مزدمندتر این دینار است که بر عیال نفقه

کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن
در پیش ایشان نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت دست داشتن
بیکبار مروت نبود و نان با اهل بهم خورد چون مهمان ندارد که در اثر چنین است که خدای تعالی و فرشتگان صلوات
میدهند اهل بیتی را که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و جنایتی از آن
نبود که ایشان را بحرام پرورد هفتم آنکه هرچه زنان را از علم دین در کار بود از نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید با ایشان
آموزد و اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود و بپرسد و چون مرد او را بیاموخت زن را روا نباشد که بی دستوری
شوهر بیرون رود و بپرسد و اگر در آموختن تقصیری کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قُوْا اَنْفُسَكُمْ وَاَهْلِيْكُمْ
نَارًا گ خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض
منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند هشتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان برابر دارد
که در خبر است که هرکه با یکی از ایشان میل بیش دارد روز قیامت می آید و یکنیمه او کج شده باشد و برابری در عطا دادن
و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نیاید رسول صلی الله
علیه وسلم هر شبی نزدیک یکی بودی و عائشه را دوستر داشتی و گفتی بار خدایا آنچه بدست من است جهد میکنم اما دل بدست
من نیست و اگر کسی از یکی از ایشان سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی رود باید که او را طلاق دهد و در بند ندارد که رسول
صلی الله علیه وسلم سوده را طلاق خواست دادن که بزرگ شده بود گفت من نوبت خود بعائشه دادم مرا طلاق
مده تا روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق نداد و دو شب نزد عائشه بودی و نزد دیگران یکشب
نهم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد او را بلطف و رفق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم
گیرد و در جامه خواب پشت بسوی او کند اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کند پس اگر سود ندارد او را بزند
و بر روی نزند و سخت نزند چنانکه جای بشکند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند روا بود که بروی خشم گیرد ماهی
و چندانکه باشد که رسول صلی الله علیه وسلم یکماه بر جمله زنان خشم گرفت دهم آنکه در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا
بحدیث و بازی و قبله و لطف دل او خوش کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرد نباید که بر زن افتد چون ستور بلکه باید
که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه چون خواهد که درآید گوید بسم الله العلی العظیم
الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله احد برخواند نیکوتر بود و بگوید اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است که هرکه این
بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد و در وقت انزال بیندیشد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهٗ نَسَبًا
وَّصِهْرًا ۰۰۰۰۰۰ و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول

صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه
برادری او را اکرامی کند آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانقه کردن صحبت کند و چون حاجت
او روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابو هریره و معاویه رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت
در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت
و باید که در حال حیض خود نگاه دارد از صحبت با زن حائض برهنه خفتن روا بود و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت
کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگربار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند
و چون خواهد خفت هم وضو کند اگرچه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل [illegible]
موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر رحم رساند و باز بگیرد و اگر عزل کند درست
آن است که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مرا کنیزکی است خادمه نمی خواهم که آبستن شود
که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد فرزند خود پیدا آید پس آن مرد بیامد گفت فرزند
آمد و جابر گفت کنا نعزل والقرآن ینزل عزل میکردیم و قرآن وحی می آمد و ما را نهی نمیکرد * باید [illegible]
در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست وی بانگ نماز بگوید و در گوش چپ قامت که در خبر است که هر که
چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن بود و او را نام نیکو نهد و در خبر است که دوسترین نامها نزد حق تعالی عبدالله
و عبدالرحمن و امثال اینست و کودک اگرچه از شکم بیفتد سنت است که او را نام نهند و عقیقه سنتی مؤکده است
و دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان
عقیقه نباید شکست و سنت است که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی کنند و روز هفتم موی او بسترند
و هم سنگ موی او سیم یا زر بصدقه دهند و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکند
که نداند که خیریت در کدام است و دختر مبارکتر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر کرا
سه دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت وی برایشان بر وی
رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود
و گفت صلی الله علیه وسلم گفت هر که یک دختر دارد رنجور است و هر که دو دارد گران بار است و هر که سه دارد ای
مسلمانان دریاری وی دهید که او با من در بهشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه وسلم هر که از بازار
نوباوه خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر کند انگاه به پسر که هر که دختری را شاد کند چنان بود
که از بیم حق تعالی گریسته باشد و هر که از بیم حقتعالی بگرید آتش دوزخ بر وی حرام شود [illegible] آنکه

تا تواند طلاق ندهد که حق تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورت
و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه یکبار مکروه است و در حال حیض حرام بود و طلاق دادن در حال
پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل تلطف و بخشم و استخفاف طلاق ندهد
و آنگاه هدیه دهد او را که دل وی بآن خوش شود و سر زن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد یکی را
پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت
مرا با زن دیگران چکار تا حدیث او کنم **فصل** این که گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر است
که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده غیر حق روا بودی زنان را سجده مردان فرمودمی از
جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر دریچه و بام نرود و با همسایگان
مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود جز نیکوئی نگوید و گستاخی که
میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کارها بر مراد و شادی او حریص بود و در مال وی
خیانت نکند و شفقت نگاهدارد و چون دوست شوهر در بزند چنان جواب دهد که او را نشناسد از جمله آشنایان
شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز نداند و با شوهر بآنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی
از خویشاوندان فرا پیش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست
خود تواند بکند و با شوهر بجمال خود فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه
دیده ام و هر زمانی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در دوزخ نگرستم
بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند **اصل سوم** در آداب کسب و
تجارت بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست
باید که آداب کسب بشناسد که هر که همگی خود بکسب دنیا دهد بدبخت است و هر که همگی خود بآخرت دهد و توکل کند نهایت
است اما معتدل آنست که هم بمعاش مشغول بود و هم بمعاد اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب
معاد باشد و ما آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب پنج باب بیان کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت
و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای معامله تا درست بود **باب سوم** در نگاهداشتن انصاف در معامله
باب چهارم در نیکوکاری که ورای انصاف باشد **باب پنجم** در نگاهداشتن شفقت دین با معاملات
باب اول در فضیلت و ثواب کسب بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت
ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در راه دین و از بسیاری عبادات فاضلتر است که

روزی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود برنائی با قوت بامداد پگاه بر ایشان بگذشت و بدکان بازاری می‌شد
صحابه گفتند دریغا اگر این پگاه خاستن وی در راه حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت چنین مگوئید که اگر
برای آن میرود که تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز
دارد او در راه خدای تعالی است و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری میرود در راه شیطان است و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هرکه از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه یا خویشان و تبار نیکوئی کند روز قیامت
می‌آید و رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی الله علیه وسلم بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان
و شهیدان برخیزد و گفت خدای تعالی مؤمن پیشه‌ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه‌ور است
چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه وسلم تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارت است و گفت هرکه
در سوال بر خود بگشاید خدای تعالی هفتاد در درویشی بروی بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو
چه کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من راست دارد گفت پس
برادرت از تو عابدتر است و عمر رضی الله عنه میگوید دست از کسب مدارید و مگوئید که حق تعالی روزی دهد که خدای
تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار که هرکه دست [illegible]
و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل او ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بچشم حقارت در وی
نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت که وی در جهاد است [illegible]
از راه ترازو و دادن و ستدن قصد وی میکند و وی با او خلاف میکند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جائی مرا
مرگ در نیابد دوستتر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چه گوئی در
مردی که در مسجد بنشیند به عبادت و گوید حق تعالی خود روزی من بدهد گفت این مرد جاهل است و شرع نمی‌داند که
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه نیزه من نهاده است یعنی غزا کردن و اوزاعی ابراهیم
ادهم را دید با پشته هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب برادرانت ترا کفایت کنند
گفت خاموش که در خبر است که هرکه در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت او را واجب شود. سوال اگر کسی گوید
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ما اوحی الی ان اجمع المال وکن من التاجرین ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من
الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین گفت مرا نگفتند که مال جمع کن [illegible]
و از ساجدان باش و عبادت کن خداوند خود را تا آخر عمر [illegible] بدان که عبادت [illegible]
آن است که [illegible] هرکه کفایت خود و عیال خود دارد [illegible]

که برای زیادتی از کفایت خود بود در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این سر همه
گناهاست و آن کس که مال ندارد اما کفایتی دارد و از مال مصالح و اوقاف بوی میرسد او را کسب ناکردن اولیتر
و این چهار کس را بود کسی که بعلمی مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا بود چون
علم طب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن راهی باشد با حوال و مکاشفات
صوفیان یا کسی که با وراد و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد پس چنین مردم این همه را کسب ناکردن
اولیتر بلکه اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی آنکه
بسوال حاجت آید و منتی قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که کس بوده از بزرگان که او را سیصد و شصت دوست
بوده و هم شبی بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بردی و این عبادت دوستان وی بودی که او را فارغ
داشتندی و این یاری بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس بوده که او را سی دوست بوده و در هر ماهی نزد یکی
بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی
کسب کردن اولیتر که سوال از جمله فواحش است و بضرورت حلال شود مگر کسی که درجه وی بزرگ بود و علم وی
با فایده بسیار بود و مذلت وی در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن او را اولیتر اما کسی که از وی
جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولیتر و کسی که در میان کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب اولیتر چه حقیقت همه
عبادات ذکر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت **باب دوم در علم کسب تا بشرط
شرع بود** بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بآن
غالب بود بگوییم چندانکه کسی که این بداند اگر چیزی بروی مشکل شود تواند پرسید و هر که این نداند در حرام و ربوا افتد
و نداند که باید پرسید و غالب کسب بر شش معاملت گردد بیع و سلم و ربوا و اجارت و قراض و شرکت پس جمله این
شرائط عقود بگوییم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که کسی را از این گزیر نباشد و عمر رضی الله عنه
در بازار می شد و دره میزد و میگفت که هیچ کس مباد که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد و اگر نه
در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروشنده که آنرا عاقد گویند و دیگر خریدنی و کالا که آنرا
معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که با پنج کس معاملت کند کودک و دیوانه و بنده
و نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع او نزدیک شافعی باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین
هرچه از ایشان بستاند ضمان آن بود اگر هلاک شود و هرچه با ایشان دهد بر ایشان تاوان نبود که خود ضایع
کرده که بایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود قصاب

و بقال و نانوا و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجهٔ او دستوری نشنوند یا کسی که عدل بود
خبر باز دهد یا در شهر معروف شود که او ماذون است پس اگر بی دستوری چیزی بستانند از وی بر ایشان تاوان بود و اگر
بوی دهند تاوان نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما نابینا معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کند
اما آنچه بستاند بر وی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی
که ربو دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند با این معاملت
روا نبود پس اگر کند و بحقیقت داند که آنچه خرید ملک آن کس بوده حرام نبود درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک او
نبوده باطل بود و اگر در شک باشند نگاه کنند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد
و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نگوییم لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا
معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و بندهٔ مسلمان با ایشان نفروشند و اگر اهل حرب باشند سلاح هم با ایشان
نفروشند که این معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود و اما اباحتیان زندیق باشند معاملت با ایشان باطل
بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد
و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد بشبهتی ازان هست شبهت که عنوان مسلمانی گفتیم
او زندیق بود و معاملت و نکاح او نشاید رکن دوم مال بود که بر آن معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت
اول آنکه پلید نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک
که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نشود و جامهٔ پلید همچنین اما نافهٔ مشک و تخم کرم قز روا بود و درست
آن است که این هر دو پاک است دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات
زمین باطل بود و منفعتی که مشعبدان را در مار بود اصلی ندارد و بیع یک دانه گندم یا چیزی دیگر که در آن غرضی درست
نبود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و گرگ و هرچه در آن یا در پوست آن منفعتی باشد روا بود
و بیع طوطک و طاوس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بربط و چنگ و
رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان با آن
بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات
روا بود اما طبق و جامه که بر آن صورت بود بیع آن درست بود و از آن جامه فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن
روا نبود سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود اگر چه
شوهر بود یا پدر یا فرزند و اگر بعد از آن دستوری دهد هم بیع درست نباشد که دستوری از

حیض باید چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن که بیع بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب
در پشت اسپ گشن باطل بود که تسلیم اینها درست نباشد در حال و بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان همچنین
باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد بشیری که نو پدید آید و بیع چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن باطل بود و
بیع کنیزکی که مادر فرزند شده باشد که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر
باطل بود که جدائی میان ایشان انداختن حرام بود پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما دانستن عین
آن بود که گوید گوسفندی ازین رمه یا گزی ازین کرباس بهر آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه باید یکی معین کند
باشارت و آنگاه بفروشد و اگر گوید ده گز ازین زمین بتو فروختم از هر جانب که تو خواهی هم باطل بود اما دانستن
مقدار آنجا باید که چون بچشم نه بیند چنانکه گوید بتو فروختم بچند آنکه فلان جامه خود فروخته است یا بوزن سنگ فلان
چیز زر یا سیم و مقدار آن ندانند اما اگر گوید این گندم بتو فروختم بدین گفت زر یا سیم و وی می بیند روا بود اما دانستن
صفت با آن حاصل آید که ببیند آنچه ندیده باشد یا دیده باشد بروزگار دراز چنین از آن و در مثل آن روزگار
آن چیز متغیر شود و بیع آن باطل شود و بیع توزی در پلاس و جامه فرانوشته و گندم در خوشه باطل بود و چون
کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است بعرضه کند ببیند که اگر عیبی از آن نه بیند بیع
باطل بود و اگر سرائی خرد و یک خانه از آن سرای نه بیند باطل بود اما بیع جوز و بادام و باقلی و انار و خایه
مرغ روا بود اگرچه در پوست پوشیده بود که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشند و بیع باقلای تر و جوز
تر در هر دو پوست درست بود برای حاجت و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است لیکن خوردن آن بدستوری
مباح بود ششم آنکه هرچه خریده باشد تا قبض آن نکند بیع آن درست نبود باید که اول بدست وی آید آنگاه
باز فروشد رکن سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که بزبان گوید که این بتو فروختم و خریدار گوید
خریدم یا گوید این بدان بتو دادم و او گوید بستدم یا پذیرفتم یا لفظی که از آن معنی بیع مفهوم شود اگرچه
صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود و بمجرد دادن و ستدن روا نبود چنانکه اکنون بعادت شده است و
اولی تر آن بود که در محقرات این را جائز نهیم برای رخصت که این غالب شده و مذهب ابو حنیفه رحمة الله علیه
این است و گروهی از اصحاب شافعی این را نیز قولی تخریج نهاده اند در مذهب شافعی و بدین فتوی کردن بچند سبب
است یکی آنکه حاجت باین عام شده و دیگر آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه بدین عادت بوده است چه اگر ایشان
تکلف لفظ در بیع محقرات کردندی بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی سوم آنکه تا ... نقل ایجاب
الفاظ ... چون لفظ بعادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است آنچه بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بردندی تکلف ایجاب و قبول

شود و در همه روزگار همچنین بوده و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوضی بحکم عادت و بمجرد فعل اینجا
که عوض بود هم محال شود لیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی
باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور و جامه قیمتی در چنین چیزها چون بلفظ بیع
نکند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که پراگنده خرند
در آن رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشند که ندانند
که این از محقرات است یا نه و درین بیع تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلا
خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد و لی بیع ملک وی نشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن
حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نه آید و اگر کسی او را از آن مهمانی کند حلال بود که تسلیم
مالک دلیل بود بقرینه حال برآنکه او را این حلال کرده است ولیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من است
بمهمان خورده اند تاوان باز ده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل برین دلیل کرد هم این حاصل آید پس
بیع ناکردن اثر در آن کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش از آنکه
بخورد تواند همچون طعامی که در مهمانی برخوان نهاده باشد و بدانکه بیع با آن شرط درست بود که با این شرطی دیگر
نکند که اگر گوید این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانه من آری یا این گندم خریدم بشرط آنکه عادت کنی یا مرا چیزی
وام دهی [illegible] دیبار [illegible] بیع باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند یا بوی تا
گواه برگیرد یا فلان کس ضمان کند یا بها موجل بود و بخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ بیع تا سه
روز که این شرطها اما بیشتر از آن روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل نکند
عقد دوم ربا بود و ربا در نقد بود و در طعام رود اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی نسیه فروختن که روا نبود که
زر بزر و سیم بسیم بفروشند تا هر دو حاضر نباشند و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند اگر هم در مجلس قبض نکنند
بیع باطل باشد و دیگر جنس را بجنس خود فروشند زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه
بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود بزیادتی بفروشد بلکه بد و نیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر
جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه را بدیناری و دانگی قراضه بآن کس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر
هریوه که در آن نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا بزر هریوه بلکه باید که چیزی در میان کنند و هر زر هریوه
که زر آن خالص نبود همچنین عقد مروارید که در آن زر بود نشاید بزر فروختن و جامه زربفت نشاید بزر فروختن
مگر که زر آن مقدار نبود که چون بر آتش عرضه کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام

نشاید نسیه، و طعام فروختن اگرچه دو جنس باشد الّا که در مجلس باید که هر دو قبض افتد، و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم
هم نسیه نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمانه، و اگر به ترازو برابر بود روا نباشد بلکه برابری هر چیزی بآن
نگاه دارند که عادت آن بود، و در غالب گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن بنان و کنجد و مغز جوز
بعصار دادن بروغن، این همه نشاید و بیع نه بندد، لیکن اگر بیع نکنند و بدهد که نان بستاند او را مباح بود خوردن اما
ملک او نشود و نتواند فروخت، و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نبود و خریدار را اگر گندم بر نانوا
بود و نانوا را نان بر خریدار بود هرگاه که خواهند طلب توانند کرد، و اگر یک دیگر را بحل کنند این کفایت نبود چه اگر کسی
گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود، و اگر این شرط صریح نگوید اما گوید بحل کردم چون میداند
که خصم او این شرط در دل دارد و بی این یک من گندم نوی ندهد این بحلی حاصل نیاید در آن جهان میان او و
خدای که این رضا بود بزبان نه بدل، و هر رضا که بدل نبود آن جهان را نشاید، اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل
کنی و اگر نکنی و در دل همچنین دارد که میگوید این درست بود آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود، و اگر یک دیگر
را بحل نکنند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود از این خصومت نخیزد در این جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد
اما اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان و از مظلمه آن جهان بیم بود، و بدانکه هر چه از طعامی کنند نشاید با آن طعام
فروختن اگرچه برابر بود، پس هر چه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن، و نشاید انگور بسرکه
و انگبین فروختن و نه شیر به پنیر و شیر از روغن فروختن، بلکه انگور با انگور و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید
تا مویز نشود و خرما، و در این تفصیلی دراز است لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش
آید که نداند بداند که مشکل است و می باید پرسید و حذر می باید کرد تا نباید که در حرام افتد، و معذور نباشد که طلب علم
همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم. عقد سوم سلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت: اول آنکه در وقت عقد
بگوید که این سیم یا این زر یا این جامه که بخیه باشد بسلم دادم در خرواری گندم مثلاً، صفت آن گندم چنین و چنین و
هر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود بود و در آن مسامحت نرود در [illegible] همه بگوید تا معلوم شود
و آن دیگر گوید پذیرفتم، و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود. دوم آنکه
آنچه میدهد بگزاف ندهد بلکه وزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است.
سوم آنکه در مجلس عقد راس المال تسلیم کند. چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف حال آن معلوم گردد، چون حبوب
و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان، اما هر چه معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی نداند چون غالیه یا مرکب
بود از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم در آن

باطل بود که صفت نپذیرد و درست نیست که سلم در نان روا بود اگرچه آمیخته است بنمک و آب لیکن آن مقدار مقصود
نبود و جهالتی نیاورد پنجم آنکه اگر باجل بیع کند باید که وقت معلوم بود و نگوید تا بادراک غله که آن متفاوت بود و
اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در چیزی سلم دهد
که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود
که فرا رسد درست بود پس اگر آفتی بافتد پس اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند هفتم آنکه
بگوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا در آنچه ممکن بود که در آن خلافی نباشد و خصومت نخیزد هشتم آنکه هیچ
عین اشارت نکند و نگوید از انگور این بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز
و نایافت بود چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن نیابند یا کنیزکی نیکوروی با فرزند یا مانند این دهم آنکه در هیچ
طعام سلم ندهد چون راس المال طعامی باشد چون جو و گندم بگاورس و غیر آن سلم ندهد عقد چهارم اجارت
است و آن را دو رکن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود
چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرائی بکرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم عمارت کن هم باطل بود
که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان بسبوس یا بمقداری از آرد
باطل بود و هرچه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز مزد او کنند و اگر گوید این دوکان
بتو دادم هر ماهی بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم
بود اما منفعت باید که هر عملی که آن مباح بود و معلوم بود و در آن رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت در آن درست بود
پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کسی
اجارت کند تا دکان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند تا ببوید این همه
باطل بود که این را قدری نباشد همچون فروختن یک دانه گندم بود و اگر بیاعی بود که او را جاه و حشمت بود و
بیک سخن وی بیع برود و او را مزدی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع قرار دهد باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن
هیچ رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فرا شود که در آن دشواری
بود و آنگاه نیز بیش از اجرت مثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم برگیرند مثلا و بمقدار
مال سازند نه بمقدار رنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه ستانند حرام بود پس دلال
ازین مظلمه بدو طریق برهد یکی آنکه هرچه باو دهند بستاند و مکاس نکند الا بمقدار رنج خود اما در مقدار
بهای کالا درنیاویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید چون این بفروشم درمی خواهم مثلا یا دیناری

و آن کس ضمان دهد و نگوید که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم نبود که چند بخرند اگر چنین گوید باطل
بود و حق اجرة مثل رنج او لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین در آن نیاید اگر بستانی
یا رزی باجارت ستانند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت بستانند تا شیر وی را بود یا گاو و بنمیه دهد تا علف میدهد
و نیک نیمه شیر بر میگیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است اما اگر زنی را باجارت گیرد تا کودک را شیر دهد
روا بود که مقصود داشتن کودک است و شیر تبع بود همچون حبر وراق و رشته خیاط که آن قدر بتبعیت مثل روا
بود شرط دوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر ضعیفی بمزد گیرد بر کاری که نتواند باطل
بود و اگر حایضی را بمزد گیرد تا مسجد بروبد باطل بود که این فعل حرام است و اگر کسی بمزد گیرد تا دندانی درست بر کند
یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد اینها ستدن
حرام بود و همچنین نخچه عیاران نقش کنند بر دست بسوزن که فرو برند و سیاهی در انباشتند و مزد کلاه دوزان
که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت
برینها باطل بود و همچنین اگر کسی را بمزد گیرد تا او را رسن بازی بیاموزد حرام است و نظارت در آن حرام است آن
کس که چنین کند در خطر خون خود است هر که بنظارت ایستد در خون وی شریک است که اگر مردمان نظارت نکنندی او در
این خطر نشود و هر که رسن باز و دار باز و کسانی را که کارهای با خطر بی فایده کنند چیزی دهد عاصی باشد و همچنین
مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر که هجو کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی
سجل نویسد و مزد کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بر وی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگران را از سجل
نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سجلی که بیک ساعت توان نوشت ده دینار خواهد یا دینار نیز
خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خود ننویسم الا بده دینار روا بود و اگر سجل نکوی
بنویسد و او نشان کند و آن را چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب نیست این حرام بود چه واجب
آن است که آن مقدار که حقوق بآن محکم شود بر وی واجب بود اگر واجب نبود آن مقدار رنج را اجرت نباید نه
کند هم بود که از آن قیمتی نبود و قیمت آن از آن است که خط حاکم است بر حجت و حجت جاه حاکم بود و مزد آن نشاید ستدن
اما مزد وکیل و قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی نکند که داند که مبطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که
حق اوست یا پندارد که مبطل است و بشرط آنکه در منع دعوی خصم تلبیس نکند و قصد تبدیل حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند
و چون حق ظاهر شود خاموش شود اما انکار چیزی که او را اقرار کند حق باطل خواهد شد روا بود اما شرط که میان
دو تن میانجی کند روا نبود که از هر دو جانب چیزی ستاند که در بیع منفعت کار بیشتر مرد و نتواند کرد

لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و دران رنجی کشد که آن را قیمتی بود مزد وی حلال باشد بشرط آنکه در وی که
حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده بدارد و هر یکی را باطل هراسی ندهد که بآن رغبت
صلح کنند و اگر حقیقت حال دانستی صلح نکردندی و همچنین بتوسط صلح بهم نیاید در غالب پس غالب توسط آن بود که از
بسی دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است روا نباشد
که بحیله صاحب حق را بآن دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بحیله او را هراس دهد تا از
قصد ظلم دست بدارد درین سخنی و هر که دیانت بر وی غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بر زبان او برود بر
خواهند گرفت که چرا گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود
که توسط و وکالت و حکم از وی بیاید اما شفیع به نزد مهتران تا شغل کسی بگذارد اگر رنجی کشد و بر آن مزدی ستاند
روا بود بشرط آنکه کاری کند که دران دشواری بود و عوض فخر و جاه نستاند و در کاری سخن گوید که روا بود و اگر
در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن ادرار حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود
عاصی بود و مزد او حرام باشد این همه احکام در باب اجارت دانستنی است که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند
و تفصیل این دراز است اما بدین مقدار عامی محل اشکال بشناسد و بداند که می باید پرسید شرط چهارم آنکه این
کار بر وی واجب نبود و دران نیابت رود چه اگر غازی را باجارت گیرد بغزا روا نبود که چون در صف حاضر شد
واجب گشت بر وی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزه
دارد روا نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و امید به شدن
نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا بود و اگرچه
فرض کفایت است اما بر امامت نماز تراویح و موذنی دران خلاف است و درست آنست که حرام نبود و در
مقابله رنج وی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و اذان بود اما از کراهیتی و شبهتی
خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود و چون ستوری بکرا گیرد باید که ببیند و مکاری باید که بداند
که بار چند است و کی بر خواهد نشست و هر روز چند خواهد راند مگر که دران عادتی معروف بود که آن کفایت
باشد و اگر زمینی باجارت بستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت چه ضرر کاورس بیش از ضرر گندم بود مگر که تفاوت
معلوم بود و همچنین همه اجارتها باید که بنا بر علم بود تا از آن خصومت نخیزد و هر چه بر جهل بود که از آن خصومت خیزد
باطل بود عقد پنجم قراض است و آنرا سه رکن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود و چون زر و سیم اما نقره و جامه
و عروض نشاید باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم رود و اگر مالک شرط کند که در دست

دارد نشاید رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کنند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم مرا
باشد و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سوم عمل است و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیشه‌وری
و اگر گندم بنانوا دهد تا نانوائی کند و سود در میان نیم کنند روا نبود و اگر تخم کتان بعصار دهد همچنین بود و اگر در تجارت
شرط کند که جز از فلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هرچه معاملت تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد
آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل او
باشد در خرید و فروخت و هرگاه که خواهد که فسخ کند روا بود و چون مالک فسخ کرد اگر جمله مال نقد بود و سود بود
قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود بمالک دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم
مالک را روا بود که منع کند مگر زبونی یافته باشند که بسود انجامد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و در آن سود بود
بر عامل واجب بود که بفروشد تا آن نقدی که سرمایه بوده است نه نقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت
کنند و بروی واجب نبود فروختن آن و چون یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب
عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه
بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزان و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال
قراض خریده باشند از میان مال بود عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف
دستوری دهند آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگرداند
مگر آن وقت که کار یکی خواهد کرد آن گاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قراضی بود با شرکت بهم
اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه‌وران که شرط کنند که هرچه کسب کنند مشترک بود
و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هرچه دارند در میان نهند و گویند
هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه و صاحب مال می فروشد
بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود و این نیز باطل بود و این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت بدین
عام است اما آنچه بیرون این بود نادر افتد چون این داند آنچه بیفتد تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند
آنگاه معذور نبود

باب سوم در عدل و انصاف نگاهداشتن در معاملت

بدانکه آنچه گفتیم شرط
درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست است و لیکن آن کس در لعنت خدای بود
و آن معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام
بود و آن دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعون است و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود

آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند
کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدای تعالی از وی بیزارست و وی از خدا بیزارست و گفت
هر که طعام بخرد و بشهری برد و بسعر وقت بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که
بنده آزاد کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام بنهد دل وی سیاه گردد و ویرا خبر دادند از طعام
محتکری بفرمود تا آتش در آن طعام زدند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیل خود از واسط به بصره فرستاد تا بفروشد
چون برسید سخت ارزان بود گفتند صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت
کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین نبایستی که تو دین ما بعوض سود بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود باید که
جمله مال بصدقه دهی کفارت این را و نه پندارم که هنوز از شومی این سر بسر برهیم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است که قوت
قوام آدمیست چون می فروشند مباح است همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد و در بند کند دست همه از آن
کوتاه باشد و چنان باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت در خریدن طعام
است باین نیت اما دهقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص وی است هر گاه که خواهد بفروشد و بر وی حرج واجب
نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر در باطن او در تعلق باشد تا بگران شود این نیت مذموم است
و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما
آنچه با آن نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال آن درین خلاف است و درست آن است که از کراهتی خالی
نبود لیکن بدرجه قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که بخرد
آسان بیابد نگاه داشتن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست
آن است که مکروه بود که در جمله انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف مکروه داشته
اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد
و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج
عام زر بنهره دادن است در معاملت چه اگر نداند آن کس که می ستاند خود بر وی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد
که او نیز با دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنین تا روزگار دراز در دستها باشد و آن مظلمه آن بوی
می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم بنهره دادن بتر از صد درم دزدیدن برای آنکه
معصیت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او بسر شود و بدبخت کسی بود که بمیرد و معصیت
او نه میرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در گور بدان عذاب میکنند که اصل آن از دست

او رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره چهار چیز بباید دانست اول آنکه چون نبهره در دست او افتاد باید که در چاه
افگند و نشاید که بکسی دهد و بگوید زایف است که باشد که آن کس بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری
که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که بد کدامست نه برای آنکه نستاند بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط و حق مسلمانان بدین نیاورد
و هر که نیاموزد و بغلط از دست وی برود عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است
سوم آنکه اگر زایف بستاند بآن نیت که رسول صلی الله علیه وسلم گفته رحم الله امرأ سهل القضاء و سهل الاقتضاء نیکو بود
لیکن بدان عزم که در چاه افگند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زایف است * چهارم آنکه زایف آن
بود که در آن هیچ زر و سیم نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود ولیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افگندن بلکه اگر
خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز تلبیس نکند
بر دیگری اگر داند که او بخرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد
که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که بازرگان
با امانت از عابد فاضل تر * قسم دوم ظلم خاص است و خبر بر آن کس بود که معاملت با وی است و هر معاملت
که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و ضابط این آنست که باید که هرچه روا ندارد که با وی کنند
با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی چیزی پسندد که خود را نپسندد ایمانش تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است
اول آنکه بر کالا ثنا نکند زیادت از آنکه باشد که آن هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا راست نیز نگوید
چون خریدار می داند بی گفت وی که این بیهوده بود مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ
از هر سخنی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سوگند
خوردن اگر دروغ بود از کبائر باشد و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده باشد و این
بی حرمتی بود و در خبر است که وای بر بازرگانان از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا
و در خبر است که کسی که کالای خود را بسوگند ترویج کند حق تعالی روز قیامت بوی ننگرد و حکایت کرده اند از یونس
ابن عبید که او خزی فروخت و صفت نیکو و یک رو سقط باز کرد و نزد خریدار شاگرد او گفت یا رب مرا از جامهای
بهشت کرامت کن او سقط بیفگند و خز نفروخت که ترسید که این گفتن ثنای بود بر کالا دوم آنکه هیچ چیز از عیب کالا
از خریدار پنهان ندارد و همه تمامی در آن با وی بگوید و اگر پنهان دارد غش کرده باشد و از نصیحت دست داشته
باشد و ظالم و عاصی بود و هرگاه که روی نیکوتر از جامه عرض کند یا در جای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای
نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود و روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر مردی بگذشت که

گندم میفروخت دست در گندم کرد درون وی تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا بیرون
نکردی من غشنا فلیس منا هر که غش کند از ما نیست مردی شتری بسه صد درم بفروخت و پای آن عیبی داشت
واثله بن الاسقع که از صحابه بود آنجا ایستاده بود غافل شد چون بدانست از پی خریدار برفت و گفت پای وی عیبی
دارد مرد باز آمد و سه صد درم از بایع باز ستد بایع گفت چرا این بیع بر من تباه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که
داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه وسلم از ما بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن و
پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه چنین امانت کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه
کالا با عیب نخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر بر وی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانی است که او را افتاد بر دیگری
نیفگند و چون خود لعنت همی کند آن کس را که تلبیس کرد وی خود را در لعنت دیگری نیفگند و اصل آنست که بداند که روزی
به تلبیس با دست نشود بلکه برکت از مال برود و برخورداری نباشد و هر چه از طراری پراگنده بدست آورد بیکبار
واقعه افتد که همه بزیان برود و مظلمه بماند چون آن مرد باشد که آب در شیر می کرد یکی و سیلی بیامد و گاو را ببرد کودکش
گفت آن آبهای پراگنده که در شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خیانت بمعاملت
درآید برکت برفت و معنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را برخورداری بود و بسیار کس را از آن
راحت بود و بسیار خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت
و هیچ برخورداری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت
بود که هر که بامانت معروف شد همه کس در معاملت او رغبت کنند و سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه
از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد
که عمر ابدی را بر خود بزیان آورد برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معانی بدل خود تازه
میدارد تا طراری و خیانت در دل وی تیز نشود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله
اند از سخط خدای تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فرامش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ
میگویید و راست نه اید و همچنانکه در بیع فریضه است عیب ظاهر کردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب کردن
هم حرام است مگر پوشیده ندارد احمد حنبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را که برای پوشیدن کند
نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس عاصی بود و مزد وی حرام باشد * سوم آنکه در مقدار و وزن هیچ
تلبیس نکند و راست بسنجد حق تعالی میگوید وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ وای بر کسانی که چون

دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بوده است که هر چند پیشتر ندادندی نیم حبه کم ستدندی و چون
وادندی نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم حبه حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدندی که راست
نتوانند سنجید و گفتندی ابله کسی باشد که بهشتی که پهنای آن مقدار هفت آسمان و زمین بود بنیم حبه بفروشد
و ابله کسی بود که برای نیم حبه طوبی بویل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه وسلم چیزی خریدی گفتی بها
بسنج و چرب بسنج و فضیل پسر خود را دید که دیناری می سنجد تا بکسی دهد و آن شوخ که در نقش آن بود پاک میکرد
گفت ای پسر ترا این از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف گفته اند که خداوند دو ترازو که بیکی دهد و بیکی ستاند از همه
فساق بدتر است و هر بزاز که کرباس بپیماید چون بخرد سست فراگیرد و چون فروشد کشیده دارد از جمله است و هر
قصاب که استخوانی با گوشت بسنجد که عادت نبود هم ازین بود و هر که غله فروشد و در آن خاکی بود زیادت عادت
هم ازین بود و این همه حرام است بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سخنی بگوید که اگر بشنود مثل آن
بکراهیت شنود فرق کرده باشد میان دادن و ستدن و ازین با آن برید که هیچ چیز خود را از برادر خود بیش ندارد
در هیچ معاملت و این صعب دشوار بود و برای این گفت حق تعالی وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ
حَتْمًا مَّقْضِيًّا هیچکس نیست که نه او را بر دوزخ گذار است اما هر کسی که براه تقوی نزدیکتر زود خلاص یابد چهارم
آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم نهی کرده از آنکه پیش کاروان روند
و نرخ شهر پنهان دارند تا کالا ازیشان بخرند و هرگاه چنین کنند صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است
از آنکه غریبی کالا آرد بشهر و ارزان بود کسی گوید بنزدیک من بگذار تا من پس ازین گرانتر بفروشم و نهی کرده است
از آن که خریداری کند کالا را بهای گران تا دیگران پندارد که راست میگوید و بزیادت بخرد و هر که این با خداوند
کالا راست کرده باشد تا کسی فریفته شود چون بداند او را رسد که بیع فسخ کند و این عادت است که در بازار کالا در حراج
نهند و کسانیکه اندیشه خریداری ندارند می افزایند و این حرام است و همچنین روا نباشد کالا از سلیم دلی خریدن
که بهای کالا نداند و ارزان فروشد یا بسلیم دلی فروختن که گران بخرد و نداند و هر چند فتوی نکنیم که ظاهر این بیع درست
است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار شود یکی از بیاعان بصره بود غلامش از شهر سوس نامه بوی
نوشت که امسال شکر را آفت افتاد پیش از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او شکر بسیار بخرید بوقت
خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد و پس با خود گفت با مسلمانی غدر کردم و نرخ شکر از وی پنهان داشتم این
چنین کی روا بود و آن سی هزار درم برگرفت و نزد بایع شکر برد و گفت این مال تست گفت چرا قصه با وی بگفت گفت
اکنون من ترا بحل کردم چون بخانه آمد در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم این گفته باشد و من با او

عذر کردم دیگر روز باز برد و با وی در آویخت تا آنکه سی هزار درم حمله از وی باز ستدند و بدانکه هر که خریده گوید
باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن مسامحت
کرده باشد بسبب آنکه بایع دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر عرضی در عوض داده باشد بده دینار که نه از زر
نشاید که خریده بده بگوید و اگر در وقتی ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد و بیشتر ارزد بباید
گفت و تفصیل این دراز است و درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل آنست
که هر بوالعجبی که اگر کسی با او کند روا ندارد نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که باعتماد
خریده گفتن خر دازان خرد که گمان برد که او باستقصای تمام کرده و چنان خریده که می ارزد چون بوالعجبی در زیر آن
باشد بدان راضی نباشد و آن طراری باشد **باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت کردن** بدانکه
حق تعالی باحسان فرموده است همچنانکه بعدل فرموده است و گفته اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ این
باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است و حق تعالی میگوید اِنَّ رَحْمَتَ
اللّٰهِ قَرِيْبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِيْنَ و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاهداشته باشد در دین اما سود در احسان بود و عاقل
آن بود که سود آخرت فرو نگذارد و در هیچ معاملت احسان نیکوکاری بود که معامل را در آن نفعی باشد و بر تو واجب
نبود و درجه احسان بشش وجه حاصل آید اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگرچه خریدار بدان راضی باشد بسبب حاجتی
که او را باشد سری سقطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یکبار بشصت دینار بادام خرید پس بهای
بادام گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار است گفت
من دل بر آن راست کرده ام که بزیادت از ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای
ترا بکم فروختن نه وی فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد درجه احسان چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان
بوده است و دکان دار بود و جامه چند داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت
او از آن جامه پنج دیناری یکی بده دینار با اعرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست در طلب اعرابی همه روز بگشت
چون او را بیافت گفت آن جامه به پنج دینار بیش نارزد گفت شاید من رضا دادم گفت من چیزی که خود را نپسندم
بهیچ مسلمان را نپسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار بستان یا بیا تا جامه بهتر بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد
پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان الله این آن مردست که هرگاه که در بادیه باران نباید
باستسقا رویم و نام او بریم باران آید و سلف را عادت بوده که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این مبارک تر داشته اند از
انتظار سود بسیار علی مرتضی رضی الله عنه در بازار کوفه میگردیدی و میگفتی ای مردمان سود اندک رد مکنید که از بسیا

بشنیدند و از عبدالرحمن بن عوف پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت سود اندک را رد نکردم و هر که از من حیوانی
خواست نگاه نداشتم و بفروختم در یک روز هزار اشتر بفروختم بسرمایه و بیش از هزار زانوبند سود نکردم که هر یکی درمی ارز
زید و درم علف وی از وزرا از من بیفتاد و هزار درم مرا سود بود دوم آنکه کالای درویشان گرانتر بخرد تا ایشان
شاد شوند چون ریسمان بیوه زنان و میوه از دست کودکان و درویشان که بادیه آورده باشند که این مسامحت بیش
صدقه فاضلتر بود و هر که چنین کند دعای رسول صلی الله علیه و سلم بوی رسد که گفت رحم الله امرأ سهل البیع
وسهل الشری اما از توانگر بکالا تغابن خریدن نه مزد بود و نه سپاس و ضایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن
و از زیان خریدن اولیتر بود و حسن و حسین رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هرچه خریدندی از زیان خریدندی
و در آن بنجشتندی با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم همی بخشید بدین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند آنچه
بدهیم برای خدای دهیم و بسیار در آن اندک بود اما غبن پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود سوم در بها
ستدن و وام باستدن گونه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر بستدن و نقدی که بدتر بود ستدن سیم دیگر مهلت دادن
رسول صلی الله علیه و سلم میگوید رحمت خدای بر کسی باد که داد و ستد آسان کند و گفت هر که آسان گیرد خدای تعالی
کارها بر وی آسان کند و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نبود اما اگر ندارد مهلت دادن خود واجب
بود و آن از جمله عدل باشد نه از احسان اما اگر دارد و یا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بآن حاجتمند است نفروشد
نتواند گذارد مهلت دادن آن از احسان بود و از صدقهای بزرگ بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت در قیامت
مردی را بیارند که بر خود ظلم کرده باشد در دین و در دیوان او هیچ حسنه نیابند او را گویند هیچ حسنه نکردی گوید نکرده
ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هر که مرا بر وی وامی است و معسر است مهلت دهید و مسامحت کنید حق تعالی
گوید پس تو امروز معسر و درمانده و ما اولیتر که با تو مسامحت کنیم و او را بیامرزد و در خبر است که هر که وامی بکسی دهد
تا مدتی بهر روزی که میگذرد او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی که پس از آن مهلت دهد همچنان بود
که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف کسانی بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه
مینویسند بهر روزی ایشان را بجمله آن مال و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی صدقه بده
درم است و هر درمی وام به هژده درم و این سبب آنست که وام نکنند الا حاجت و نه هر صدقه باشد که بدست محتاج افتد
چهارم گذاردن وام است و احسان در این آن بود که بتقاضا حاجت نیارد و بشتابد که بنقد وام نیکوتر گذارد و به پای
خود برساند و بخانه خداوند حق برد چنانکه او را کس نباید فرستاد و در خبر است که بهترین شما آن است که وام
نیکوتر گذارد و در خبر است که هر که وامی کند و در دل آن بود که نیکو بگذارد حق تعالی

چند فرشته بر وی موکل کنند تا او را نگاه میدارند و تقاضی کنند او را تا وام او گذارده شود اگر تواند که بگذارد و یک
ساعت تاخیر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر بخواب بود در میان
همه در لعنت خدا بود و این مصیبتی بود که او خفته باشد و وی بهم میرود و شرط توانائی آن است که نقد دارد بلکه چون چیزی
تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقد بسبب بتر یا عوض بدهد که خداوند حق بکراهیت ستاند عاصی باشد و تا خشنودی
او حاصل نکند از مظلمه برنهد و این از گناهان بزرگ است که مردم آسان فراگرفته اند ششم آنکه با هر که معاملتی کند
که آن کس پشیمان شود و اقالت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بیعی را فسخ کند و ناکرده انگارد خدای تعالی گناه
او را ناکرده انگارد و این واجب نیست لیکن مزدی عظیم دارد و از جمله احسان است هفتم آنکه درویشان را بنسیه
چیزی فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد و اگر معسر میرد در کار او کند و در سلف کسانی بوده اند
که ایشان را دو یادگار بودی در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام ننوشتندی
تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترینان داشتندی بلکه بهترین آن را داشتندی
که یادگار نداشتندی نام درویشان تا اگر باز دادندی بازستدندی و اگر نه طمع از آن گسسته داشتندی اهل دین
و معاملت چنین بوده اند و درجه مردان دین و معاملت دنیاوی پدید آید هر که پای بر یک درم شبهت بنهد
برای دین از جمله مردان دین است

باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا

بدانکه هر که او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند او بدبخت است و چگونه بود حال کسی که کوزهٔ زرین بکوزهٔ
سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزهٔ زرین است
که هم نیکوست و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه چند بسیار باید تا زاد راه دوزخ
بگردد و سرمایهٔ آدمی دین و آخرت اوست نباید که از آن غافل ماند و بر دین شفقت برد و همگی او مشغلهٔ تجارت شود و معاملتی
گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز بامداد نیتهای نیکو بر دل
تازه گرداند و نیت کند که ببازار آن میرود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز باشد و طمع
از خلق گسسته دارد تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدای تعالی پردازد و در راه آخرت
برود و نیت کند که درین روز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند
و هر که خیانتی کند بر وی حسبت کند و بران رضا ندهد چون این نیتها بکند این از جملهٔ اعمال آخرت بود و سودی نقد
بود و این را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود دوم آنکه بداند که او یکی روز زندگانی نتواند کرد تا چندین
هزار کس از آدمیان هر کسی بشغلی نباشند چون نانوا و برزگر و جولاه و آهنگر و حلاج و دیگر

پیشه‌ها و همه کارها میکنند که او را بهمه حاجت است و نشاید که دیگران در کار وی باشند و او را از همه منفعت باشد
و هیچ کس را از وی نفع نبود که همه عالم درین جهان در سفرند و مسافران را باید که دست یکی وا دیگر دارند و یار یکدیگر
باشند او نیز نیت کند که من بیازار میروم تا شغلی کنم که مسلمانان را در آن راحتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل
من میکنند که جمله پیشه‌ها از فروض کفایت است او نیت کند که بیکی ازین فروض قیام نماید و نشان درستی
این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم مختل بود چون زرگری
و نقاشی و گچکاری که این همه آرایش دنیاست و باین حاجت نیست و ناکردن اینها بهتر است اگرچه مباح است اما
جامه دیبا دوختن و ساختن زر کردن برای مردان آن خود حرام است و از پیشه‌هایی که سلف کراهیت داشته اند
فروختن طعام و کفن است و قصابی و صرافی که از دقایق ربو خود را دشوار نگاه توان داشت و حجامی که در آن
جراحت کردن آدمیست بر گمان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه از آن پاک داشتن
دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی بود و ستوربانی همچنین و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتواند
خود و در خبر است که بهترین تجارتها بزازی است و بهترین پیشه‌ها خرازی است آنکه مطهره و مشک و امثال آن
دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی و چهار
پیشه را رکیک داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی و دوکگری و معلمی و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان
بود و هر که را مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود سوم آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت
مساجد است حق تعالی میگوید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ میگوید بیدار باشید تا مشغله تجارت شما
را از ذکر حق تعالی باز ندارد که آنگاه زیان کار باشید و عمر رضی الله عنه گفت ای بازرگانان اول روز آخرت را بگذارید
و بعد از آن دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی بذکر
و اوراد مشغول یا در مجلس علم و هریسه و سربریان همه کودکان و اهل ذمت فروختندی که آن وقت مردان در مساجد بودندی
و در خبر است که ملائکه چون صحیفه بنده بآسمان برند و در اول و آخر روز خیری کرده باشد آنچه در میانه کرده باشد بوی
بخشند و در خبر است که ملائکه شب و ملائکه روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالی گوید چون گذاشتید بندگان
مرا گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند و چون در رسیدیم نماز میکردند حق تعالی گوید گواه کردم شما را که ایشان را آمرزیدم
و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز بشنود هیچ نایستد و هر کاری که باشد فرو گذارد و بمسجد رود و در تفسیر این
آیت لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ آمده است که ایشان قومی بوده اند که آهنگر ایشان چون پتک
برداشتی و بانگ نماز شنیدی فرو نگذاشتی و خراز درفش فرو بردی چون بانگ نماز بشنیدی بر نیاوردی

چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بیکار نگذارد و بداند
که آن سود که بدین فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود ثواب بیش باشد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود در میان درختان خشک
و چون زنده بود در میان مردگان و همچون مبارز بود در میان گریختگان و گفت هرکه در بازار رسد و بگوید
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر او را
دو بار هزار هزار نیکوئی بنویسند و جنید روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گویم صوفیان بگیرد و بر جای
ایشان بنشیند اهل آن باشند و گفت کسی را دانم که ورد وی در بازار هر روزی سیصد رکعت نماز است و سی هزار
تسبیح و چنین گفته اند که با این خود را می خواست و در جمله هر که ببازار از پی قوت رود تا فراغت دین باید چنین بود
و اصل مقصود فرو نگذارد و هر که برای زیادتی دنیا رود این از وی نیاید بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش مشغول بوده
و با حساب کالا بود پنجم آنکه ببازار سخت حریص نباشد چنانکه اول همه کس رود و آخر بیرون آید و سفرهای در از
باخطر کند و در دریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسری است نام او زلنبور و
نیابت او در بازار با بود و با او گوید ببازار رو و دروغ و مکر و حیله و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارای و با
کسی باش که اول رود و آخر بیرون آید و در خبر است که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول رود و آخر
بیرون آید پس چنان واجب کند که تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد ببازار نرود و چون چندان
سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و به مسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست آرد که آن عمر درازتر است و حاجت بآن
بیشتر و از زاد آن مفلس است حماد بن سلمه استاد ابوحنیفه بود و مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی سفط فراهم
افکندی و باز گشتی و ابراهیم بن بشار با ابراهیم ادهم گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو میجوئی و ترا
می جویند آنکه ترا میجوید از آن در نگذری و آنچه تو میجوئی از تو در نگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیده و کاهل
مرزوق گفت مرا یک حبه نیست مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت دریغا مسلمانی تو دانگی داری و بکار گل میروی
و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش ببازار نرفتندی و گروهی هر روز رفتندی و نماز پیشین خانه شدندی
و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز مسجد شدی ششم آنکه از شبهت دور باشد تا حرام اگر
گرد آن نگردد که فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود از دل خود فتوی پرسد نه از مفتیان اگر خود داند از اهل دست
و این عزیز بود و هر چه در دل خود از آن کراهیتی یابد نخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را
بنسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ او اندوهگین شود و نشاید که بمرگ ظالم اندوهگین شود و بتوانگری او شاد شود

و نشاید که چیزی بایشان فروشد که داند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد بر ظلم و او دران شریک بود و مثلا اگر کاغذ
بمستوفیان و ظالمان فروشد بآن ماخوذ بود و در جمله باید که با همه کس معاملت نکند بلکه اهل معاملت طلب کند
و چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی با که معاملت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل
احتیاط اند بعد از آن روزگاری آمد که گفتندی معاملت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد
که گفتندی با هیچکس معاملت مکن مگر با فلان و فلان و بیم است که روزگاری بیاید که با هیچکس معاملت نتوان کرد و این
پیش از روزگار ما گفته اند و همانا که در روزگار ما همچنین گشته است که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند
با آنکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یک رنگ شده و همه حرام است و احتیاط ممکن
نیست و این خطائی بزرگ است و چنین نیست و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد از این است یاد کرده آید
ان شاء الله تعالی مهم هفتم آنکه با هر که معاملت کند حساب خود با وی راست دارد در گفت و کرد و داد و ستد که بدانکه
روز قیامت او را با هر یکی بخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب
دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفت خداوندا این همه صحایف کیان است گفت
با پنجاه هزار کس معاملت کرده و این هر یکی صحیفه یکیست گفت در هر صحیفه معاملت خود دیدم با وی از اول تا آخر
و در جمله اگر دانگی در گردن او بود از آن کس که به تلبیس وی را زیان کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز و را سود
ندارد تا از عهده آن بیرون نیاید این است سیرت سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این سنت برخاسته است
و معاملت و علم این در این روزگار فراموش کرده اند و هر که از این یک سنت بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در
خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک از این احتیاط بجای آورد که شما بجای آرید او را
نجات بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاور دارید بر خیرات و این طلب بر شما آسان بود و ایشان یاور ندارند و غریب باشند
در میان غافلان و این آن گفته می آید تا کسی که این بشنود نومید نشود و نگوید که این همه کی بجای توان آورد که آن قدر
که در این روزگار بکار آید بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد بآنکه آخرت از دنیا بهتر است این همه بجای تواند آورد که از این
احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد باشد نتوان کشید که مردمان برای برگی و نه بسفر
و ذلت بسیار صبر میکنند تا مالی بستانند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود و نهایت کار بود اگر کسی برای
پادشاهی آخرت معاملتی که دوست ندارد که با او کنند با کسی نکند والله اعلم

اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت

بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است طلب الحلال فریضة علی کل مسلم و طلب
حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست و گفته است که حلال روشن است و حرام روشن است

و در میان هر دو شبهتهاست مشکل و پوشیده است و هر که گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه این علمی دراز
است و در کتاب احیا شرح این بتفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابند و درین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم
عوام طاقت آن بیارد. و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب و فضیلت در طلب حلال ❊

باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام ❊ **باب سوم** در پرهیز از حلال و سوال کردن از آن ❊

باب چهارم در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان **باب اول** در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن ❊

بدانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میگوید ای رسولان آنچه خورید
از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه و سلم برای این گفت که طلب حلال بر
همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل وی پر نور کند و چشمهای
حکمت از دل وی بگشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول
الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود بهر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت بسیار کسانند که طعام و جامه ایشان حرام است و آنگاه دست برداشته دعا می کنند چنین دعا کی اجابت
کنند و گفت حق تعالی را فرشته ایست در بیت المقدس که هر شب ندا می کند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی نه فریضه
پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه و سلم که هر که جامه خرید به ده درم که یک درم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد
نماز وی نپذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که باک ندارد
که مال از کجا بدست آرد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت ده جزو است نه جزو از آن
طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده خسپد و بامداد که برخیزد حق تعالی از وی
خشنود بود و گفت صلی الله علیه و سلم حق تعالی میگوید کسانی که از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم
و گفت یک درم از ربوا صعب تر از سی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد
نپذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ ابوبکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی خورد از شیر و آنگاه بدانست که
نه از وجه حلال است انگشت بحلق برد تا قی کند و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا
بتو پناهم از آن قدر که در رگهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه
شربتی بوی دادند و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما میگوید که اگر چندان نماز کنی که پشت کوژ شود و چندان
روزه داری که چون موی باریک شوی سود ندارد و نپذیرند تا پرهیز از حرام نکنی و سفیان ثوری
رحمة الله میگوید هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامه پلید ببول شوید تا پلیدتر

ویحیی بن معاذ میگوید طاعت خزانهٔ خدا است و کلید وی دعا است و دندانهای آن لقمهٔ حلال است و سهل تستری
گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز یکی همه فرایض بگذارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و از همه
ناشایستها دست بدارد بظاهر و باطن و همبرین صبر کند تا مرگ و گفته اند هرکه چهل روز شبهت خورد دل وی تاریک
شود و زنگار گیرد و ابن مبارک گوید که یکدرم از شبهت که باخداوند آن دهم دوستر دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه
دهم و سهل تستری گوید هرکه حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و هرکه حلال خورد
اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر باوی پیوسته بود و اخبار و آثار درین بسیار است و بسبب این بوده است
که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهب بن الورد بوده که هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از کجا است
یکروز مادرش قدحی شیر باوی داد پرسید که از کجا است و بها از کجا داده و از که خریده چون همه بدانست گفت
این گوسفند چرا از کجا است و جای چرا کرده بود که مسلمانان را در آن حقی بود نه خورد مادرش گفت بخور که خدای تو
رحمت کند گفت نخواهم اگرچه رحمت کند که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند
که از کجا می خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و می گرید
و میان آنکه می خورد و می خندد و گفت کم از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کهتر

باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام

بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال
پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعبتر و پلیدتر است و بعضی کمتر چنانکه بیمار را که حرارت او را زیان دارد آنچه گرمتر
باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که انگبین در گرمی نه چون شکر بود و حرام همچنین است و طبقات مسلمانان
در ورع از حرام و شبهت پنج درجه اند درجه اول ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هرچه فتوی ظاهر
آنرا حرام دارد از آن دور باشند و این کمترین درجات است و هرکه ازین ورع دست بدارد عدالت او باطل شود
و او را فاسق و عاصی گویند و این نیز درجات است که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد بتراضی بستاند حرام است
لیکن آنچه بغصب بستاند حرامتر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستاند عظیمتر و عقد فاسد چون بسبب ربو بود حرامی آن
از همه عظیمتر بود اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هرچه حرامتر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیفتر چنانکه بیمار که عسل خورد
خطر آن بیش از آن بود که فانید و شکر خورد و چون بسیار خورد خطر بیش از آنکه کمتر خورد و تفصیل آنکه حلال کدام است
و حرام کدام کسی داند که جمله فقه بخواند و بر همه کس واجب نیست همه فقه خواندن که آن کس که قوت او نه از مال غنیمت بود
و نه از جزیهٔ اهل ذمت و از آنچه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه خواندن نه هر کسی آن واجب است که بآن محتاج بود و چون شغل کسی
از بیع بود علم بیع بر وی واجب است و اگر از مزدوری بود علم اجارت بر وی واجب بود و هر پیشه را علمی است

که هر چه مفتی گوید حرام نیست و لیکن از شبهت خالی نیست ازان نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم است بعضی است
که واجب بود ازان حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود و لیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن درجهٔ اول است
و از مستحب درجهٔ دوم و سوم آن است که حذر ازان وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید
باشد که این ملک دیگری باشد و بعد ازان بجسته باشد یا خانه بعاریت دارد بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد
و بوارث افتاده این همه آنکه نشانی بروی دلیل کند وسوسه باشد و بکاری نیاید درجهٔ سوم ورع پرهیزگاران
است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود
که ازان در شبهت افتد یا در حرامی ازان نیز دست بدارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که بنده بدرجهٔ متقیان نرسد
تا آنگاه که از چیزی که بدان هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که بدان باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال ده
نه بگذاشتیم از بیم آنکه در حرامی افتیم و ازین سبب بود که کسی که بر کسی صد درم داشتی نود و نه بیش نستدی
که نباید که اگر تمام بستاند چیزی بیش بستاند علی بن معبد گوید سرای بکرا داشتم نامه نوشتم خواستم که آن را بخاک دیوار
خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک برآن کردم بخواب دیدم
که شخصی با من میگفت که کسانیکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بدانند و کسانیکه درین درجه
باشند از هر چه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن گشاده شود بزیادت ازان کشند
و دیگر آنکه نیز از درجهٔ متقیان بیفتد در آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمای در
دهان گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند
پیش عمر بن عبد العزیز بینی بگرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانان است و یکی از بزرگان
شبی بر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه
مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا زن او برای مسلمانان فروشد روزی درآمد از مقنعهٔ او بوی مشک شنید گفت
این چیست گفت مشک می‌سنجیدم دستم بوی گرفت بر مقنعه مالیدم عمر رضی الله عنه مقنعه از سر وی باز کرد و می شست
و در گل می مالید و می بوئید تا هیچ بوی بآن نماند آنگاه بوی داد و این مقدار در محل مسامحت باشد لکن عمر
رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزی دیگر راه نکند و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد و ثواب
متقیان بیابد و از احمد بن حنبل پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور سوزانند از مال سلطان گفت
بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود به حرام نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد در جامه گیرد

مقصود بود و باشد که در محل مسامحت نباشد و از وی پرسیدند که کسی ورقی یابد از احادیث روا باشد که بی
دستوری او بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن
را طلاق داد از بیم آنکه مبادا در کاری شفاعت کند و از خود نیاید که با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که نه بنیت
دنیا باز گردد از این بود که چون بآن مشغول شود آن او را در کارهای دیگر افگند بلکه هر که از حلال سیر بخورد
او از درجهٔ متقیان محروم ماند برای آنکه حلال چون سیر بخورد شهوت بجنباند و بیم آن بود که بر دل اندیشهٔ ناشایست
درآید و بیم آن بود که بطر پدید آید و نگریستن در مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایشان از این بود که آن حرص دنیا
را بجنباند و نگاه در طلب آن افگند و بحرام ادا کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که حب دنیا سر همه
گناهان است و بآن دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح جمله دل بستاند تا در طلب دنیای
بسیار افگند و این معصیت است بنایه تا ذکر خدای تعالی را در دل زحمت کند و سرمایهٔ شقاوت این بود که
غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری بر در سرای سرکشیده از آن محتشمی بگذشت
یکی با وی بود در آنجا نگریست او را نهی کرد و گفت اگر شما این نظاره نکنید ایشان این اسراف نکنند پس نظارگیان شریک
باشند در مظلمهٔ این اسراف و از احمد بن حنبل پرسیدند از دیوار مسجد و خانه گچ کردن گفت این روا باشد تا خاک کم
اما گچ کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند بزرگان سلف که هر که را جامه تنک و باریک بود دین
او نیز تنک بود و درجهٔ این باب بسیارست که از حلال پاک دست بدارد از بیم آنکه بحرام افتد درجهٔ چهارم ورع
صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بحرامی نیز ادا نکند ولیکن در سبب وی اسباب حاصل شدن آن
معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه بشر حافی آب نخوردی از جویی که آن جوی سلطان کنده بودی و گروهی
در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها که سلاطین کنده اند و قومی انگور نخوردندی از بستانی که آب در آن
از جوی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد حنبل کراهیت داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسب مسجد دوست
نداشتی و نیز پرسیدند از دوکگر که در گنبد گورخانه نشیند کراهیت داشت و گفت گورخانه برای آخرت است و
و غلامی چراغی برافروخت از خانهٔ سلطانی خداوند او آن چراغ را بکشت روزی دوال نعلین یکی از بزرگان
بگسست مشعلهٔ سلطان می بردند حذر کرد که از آن روشنایی دوال نعلین کند زنی دوک میرشت مشعلهٔ سلطان
بگذشت دست بداشت تا آن روشنایی درگذشت ذو النون مصری را محبوس کرده بودند و چند روز گرسنه بود
زنی پارسا که مرید او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد
و گفت دانستی که آنچه من فرستادم حلال است و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی بود که پیش

من رسید و آن دست زندان بان بود و این از آن حذر کرد که سبب رسیدن وی قوت دست ظالمی بود و آن قوت
از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه ورع است درین باب و کسی که تحقیق این بشناسد باشد که او را وسوسه
کنند تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که ظالمی مخصوص بود که او حرام خورد و قوت او از حرام
بود اما آنکه زنا کند مثلا قوت وی از زنا نبود پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود سری سقطی میگوید
روزی در دشت می گذشتم تا بآبی رسیدم و گیاهی دیدم گفتم این بخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بود هاتفی
آواز داد که آن قوت که ترا با اینجا رسانید از کجا آمد پشیمان شدم و استغفار کردم درجه صدیقان چنین بود و ایشان
اندیشه‌های باریک درین چنین احتیاط‌ها کردندی و اکنون آن بدل فتاده است با احتیاط در جامه شستن و آب پاک
طلب کردن و ایشان این را آسان فرا گرفتندی و پای برهنه رفتندی و از سر آب که یافتندی طهارت کردندی
لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرون است و نظارت گاه خلق است و دران نفس را شرفی عظیم بود و تلبیس علمائی
را بآن مشغول گردانید و این آرایش باطن است که نظرگاه حق است از آن دشوار بود درجه پنجم ورع متقیان و موحدان
است که هرچه نه از برای حق تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند
که پاک هستند که همت یکی شده باشد و موحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن معاذ حکایت کنند که دارو
خورده بود زن او را گفت گامی چند برو در میان خانه گفت این رفتن را وجهی نمیدانم و سی سال است تا من حساب
خود نگاه میدارم تا جز برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را تا نیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آن مقدار خورند
که عقل و حیات ایشان بر جای بماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هرچه جز این
بود همه بر خود حرام دانند این است درجات ورع و کمتر از آن نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را و ناکسی خود را بدانی
و اگر خواهی که درجه اول که آن درجه ورع عدول مسلمانان است نگاه داری تا نام فسق بر تو نیفتد از آن عاجز آئی
و چون این سخن بشنوی دهان فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی
که همه طامات و سخنهای بلند گوئی و در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در
نعمت است استاده باشد و طعامهای گوناگون میخورند و جامهای گوناگون می پوشند و آنگاه دهان باز کنند
و سخنهای نیکو گویند ایزد تعالی ما را ازین آفات نگاه داراد **باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و پرسیدن**
از آن بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و بسه قسم شده اند قومی که احتیاط ورع
بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشت ماهی و صید و مثل این و گروهی که بطالت
و شهوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه می باید خورد و گروهی

که با عذاب نزدیکتر بوده اند گفته اند از همه می باید خورد لیکن بمقدار ضرورت و این هر سه مذهب خطاست فصل
بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است و حرام روشن و شبهت در میانه می باشند تا قیامت چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفته و آن کس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط می کند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و فرق
است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیار اند اما بیشتر نه اند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر
اند و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته ایم و حاصل آنست که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند
که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند که حلال است یا حرامی آن
پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم از مطهره مشرکی طهارت
کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی ترسائی طهارت کرد و اگر تشنه بودندی آب خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب
آن بود که ایشان را دست پلید بود که خمر خورند و مردار خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستند بپاکی فرا گرفتند
و صحابه بهر شهری که رسیدندی طعام خریدندی و معاملت کردندی با آنکه در روزگار ایشان دزد و ربواده و خمر
فروش همه بودند و دست از مال دنیا نداشتند و همه را بتر برابر ندانستند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید بدانی
که مردمان در حق تو شش قسم اند قسم اول کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری
غریب وی روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی که هر چه در دست وی است ظاهر آنست که ملک اوست
و این دلیل کفایت بود و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی کند
که صلاح او داند این از جمله ورع بود لیکن واجب نبود قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال وی خوردن روا بود
و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آن کس بسبب توقف تو رنجور شود آن خود معصیتی بود و ترا
و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی
که جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال وی حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جای حلال است که آنجا از حلال
او علامتی پدید آید برآنکه دست او نه دست غصب است قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال او حلال است لیکن از حرام
خالی نیست قطعا چنانکه مردی دهقان بود و لیکن عملی از آن سلطان نیز دارد یا بازرگان بود و با سلطانان نیز
معاملت کند مال وی حلال بود و روا بود که بیشتر فراگیرد که حلال است اما حذر کردن ورع را مهم بود و ابن عبد الله
مبارک از بصره یکی نوشت که با کسانی معاملت کرده می شود که ایشان با سلطانان معاملت می کنند گفت اگر جز
با سلطانان معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید اگر با دیگران نیز معاملت کنند روا باشد با ایشان معاملت
کردن قسم پنجم آن بود که ظلم او نشناسی و از مال وی خبر نداری اما با وی علامت ظلم بینی چون [illegible] قبا

و کلاه و صورت لشکریان باین نیز علامتی ظاهر است از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال
که بتو میرسد از کجا می آید و در قسم ششم کسی که بر وی علامت ظلم نه بینی اما علامت فسق نه بینی چنانکه جامه دیبا پوشد
و ساخت زر دارد و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست آنست که از مال وی حذر کردن واجب نبود که
باین افعال مال حرام نگردد و بیش ازان نبود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز حذر نکند
و بدین قدر حکم نتوان کرد بحرامی مال وی که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند اگرچه از معصیت
حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که او نداند
بآن ماخوذ نبود همچنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند روا بود تا اگر بعد ازان بداند بر یک
قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه وسلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت
جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است بدانکه هر جا که گفتیم که ورع ازان مهم است اگرچه واجب نیست نشاید که سوال کنند
که از کجاست بشرط آنکه ازان رنجی حاصل نیاید اگر آن کس از سوال وی خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است
و رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نتواند نخورد تا آن کس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر
پرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که این تجسس و غیبت است و گمان بد و این هر سه حرام است و برای احتیاط
مباح نشود که رسول صلی الله علیه وسلم مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی الا جایی که شبهت ظاهر بودی
و در ابتدا که بمدینه رفت انچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و ازان هیچ کس رنجور
نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گوسفند غارتی آورند اگر داند که بیشتر مال دران
بازار حرام است باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و پرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود
ولیکن سوال از ورع مهم بود

باب چهارم در ادرار سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال است ستدن

بدانکه هرچه در دست سلاطین روزگار است که از خراج مسلمانان یا از مصادرت
یا از رشوت ستده اند همه حرام است و حلال در دست ایشان مال است مالی که از کفار بغنیمت ستانند یا جزیه از اهل ذمت
ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسی که بمیرد و او را وارثی نباشد که آن مال
مصالح را باشد و چون روزگار چنان است که این مال حلال نادر است و بیشتر از خراج و مصادرت است نشاید
چیزی ستدن از ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی
احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مزدور و بیگار داشته باشد شبهت بآن راه یابد اگرچه حرام نگردد و اگر عمارتی
خرد و زر در ذمت هم ملک وی باشد اما چون بها از حرام بدهد شبهت بآن راه یابد پس هر مال سلطانی ادراری

دارد اگر بر خاص ملک وی دارد چند آنکه باشد روا بود و اگر بر ترکات و مال مصالح بود حلال نبود تا آنگاه که این
کس چنان بود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله
کسیکه بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین درین شریک باشند و کسیکه عاجز بود از کسب و درویش
بود او را نیز درین حقی بود و اما اهل علم را و دیگران را با آن شرط روا بود که با عامل سلطان در دین مداهنت نکنند
و با ایشان در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم تحریک نکنند بلکه نزدیک ایشان نروند و اگر روند چنان
روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید **فصل** در آنکه علما را و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است
یکی آنکه نه نزدیک ایشان روند و نه ایشان نزدیک وی شوند و سلامت دین درین باشد دوم آنکه نزد سلاطین
روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و سلم صفت
امرا ظالم میگفت پس گفت هرکه از ایشان دوری جوید رست و هرکه با ایشان در دنیا فتاد او هم از ایشان است
و گفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هرکه بدروغ و ظلم ایشان رضا کند و راضی بود از من نیست و او را بحوض من
در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد حق تعالی آنانند که نزد امرا روند و بهترین امرا آنانند که نزد علما
روند و گفت علما امانت داران پیغمبران اند تا با سلاطین مخالطت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان
دور باشید و ابوذر رضی الله عنه با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ چیز بتو نرسد
که نه زیادت از آن از دین تو برود و گفت در دوزخ وادیی ست که هیچکس نشود در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین
روند عباده ابن الصامت میگوید دوست داشتن علما و پارسایان مر امرا را اهل نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران
دلیل ریا بود و ابن مسعود میگوید مرد باشد که با دین خویش نزد سلطان رود و بی دین بیرون آید گفتند چگونه گفت
رضای ایشان جوید بچیزی که سخط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چندانکه عالم بسلطان نزدیکتر شود از حق تعالی
دورتر شود و وهب بن منبه میگوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر مقامران
و محمد بن سلمه گوید مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملوک **فصل** بدانکه سبب این تشدیدها آن است که
هرکه نزدیک سلطان رود در خطر معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما معصیت کردار
آن بود که غالب آن باشد که خانه ایشان مغصوب بود و نشاید در آنجا شدن و اگر مثل در صحرا و دشت باشد و خیمه
و فرش ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بر آن نهد و اگر مثل بر زمین مباح بود بی فرش و خیمه اگر
سر فرود آورد و خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هرکه توانگری را
تواضع کند از برای توانگری او اگر چه ظالم نبود دو بهره از دین او برود و پس جز سلام مباح

نبود اما دست بوسه دادن و پشت دوتا کردن و سر فرو داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را
که بسبب دین مستحق تواضع باشد و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده
باشند ایشان را بسبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را دعا کند و گوید شاد خدای ترا زندگانی دهاد و ارزانی
داراد و مانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد
که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک
الله للخیرات و طول الله عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید
همیشه میخواهم که بخدمت آیم اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغ گفته باشد و نفاقی کرده بی ضرورتی و اگر در دل
دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دیدار او را
همچنان کاره بود که ترا خلاف کند و چون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه باین ماند
و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترش آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین
فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید او را سر میباید جنبانید و تصدیق میباید کرد و این همه معصیت است
اما معصیت خاموشی آن بود که در سرای او فرش دیبا بیند و نقشها بر دیوار بیند و بر وی جامه ابریشمین و
انگشتری زرین و کوزه سیمین بیند و باشد که از زبان او فحش شنود و دروغ و با این همه حسبت واجب آید و خاموش
نشاید اما چون از حسبت کردن ترسد معذور بود ولیکن در رفتن بی ضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی
در جایی رود که معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد بدان بود که میل بوی کند و او را دوست
دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت او نگرد و رغبت او در دنیا بجنبد رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا معشر المهاجرین
نزدیک اهل دنیا مروید که بر روزیی که حق تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی علیه السلام میگوید در مال اهل دنیا
منگرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس از جمله باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن
رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا برنجانند یا حشمت
سلطنت باطل شود و رعیت دلیر گردند دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود یا بشفاعت در حق مسلمانی درین رخصت
بود بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت دریغ باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بتلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد
باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کس باشد که خود را عشوه دهد که من برای شفاعت میروم و اگر آن کار بشفاعت دیگری
برآید یا دیگری را قبول پدید آید رنجور شود و این نشان آنست که بضرورت نمی رود بلکه بطلب جاه میرود و حالت سیم آن است که
به نزدیک سلاطین نرود اما سلاطین نزد وی آیند و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد و اگر

و اکرام کند و برپای خیزد روا باشد که آمدن او به نزد وی اکرام علم است و باین نیکوئی مستحق اکرام گشت چنانکه
بظلم مستحق اهانت گشت اما اگر بر نخیزد و تهاون دنیا باز نماید اولی بود مگر که بترسد که او را برنجانند یا حشمت سلطان
در میان رعیت باطل شود و چون بنشست سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی میکند و نداند که حرام است
تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام است چون ظلم و فسق تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت
دنیا بآن نیرزد که مملکت آخرت بآن زیان آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات مصلحت خلق
که او از آن غافل است اگر بداند که قبول کند با آن تنبیه کند و این هر سه واجب است بر کسی که نزدیک سلطان
رود و چون امید قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیای ایشان
حریص بود او را خاموشی اولی تر که جز آنکه بر وی بخندند فایده دیگر نبود مقاتل بن صالح گوید نزد حماد بن سلمه
بودم و در همه خانه او حصیری و انبانی و مصحفی و مطهره بود کسی در بزد گفت کیست گفتند محمد بن سلیمان است
خلیفه روزگار درآمد و بنشست و گفت از چه سبب است که هرگاه که من ترا بینم هیبتی اندرون من پدید شود
حماد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته عالمی که مقصود او از علم حق تعالی بود همه کس از وی بترسند
و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس بترسد پس چهل هزار درم پیش او بنهاد و گفت این در وجهی صرف
کن گفت برو با خداوندان ده سوگند خورد که این از میراث حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت
قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنم و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و بزه کار شود
و این نیز نخواهم و نستد حال و سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدندی چنان بودندی که
طاوس شد نزد هشام بن عبد الملک که خلیفه بود چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید
گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزدیک وی آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت
السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از آن خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفتند این
حرم رسول است علیه السلام و این مرد از بزرگان علما است این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی گفت
چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کناره بساط من بیرون کردی و این نزدیک
ایشان زشت بود که پیش ایشان با موزه و نعلین هم باید نشست و اکنون نیز در خانه خلفا رسم است دیگر آنکه
مرا امیر المؤمنین نگفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی و این نزدیک عرب زشت بود و دیگر آنکه پیش
من بی دستوری بنشستی و دست مرا بوسه ندادی طاوس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج
بار پیش رب العزت که خداوند همه است بیرون کنم بر من خشم نگیرد و اما آنکه امیر المؤمنین نگفتم از آن بود که همه مردم

یا پیری نور رضی نه اند ترسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت حق تعالی دوستان خود را
بنام خوانده و گفته یا داود و یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را بکنیت خوانده و گفته تَبَّتْ یَدَا اَبِی لَهَبٍ
اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس را بوسه
دادن مگر دست زن بشهوت و دست فرزند برحمت اما آنکه پیش تو ننشستم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم
که گفت هرکه خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ گو در کسی نگر که نشسته باشد و قومی پیش او ایستاده هشام را خوش
آمد گفت مرا پندی ده گفت از امیر المؤمنین علی شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی چند کوهی [illegible]
چند شتری منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نکند این بگفت و برخاست و برفت و سلیمان بن عبد الملک [illegible]
بود چون بمدینه رسید ابو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و بیاورد گفت چه سبب است که ما مرگ را کاره ایم گفت
از آنکه دنیا را آبادان کرده اید و آخرت را خراب و کسی را که از آبادانی بویرانی باید رفت در رنج باشد گفت حال
خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت اما نیکوکار چون کسی باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان
خود رسد و اما بدکار چون بنده گریخته باشد که او را بقهر بگیرند و پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من
چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی می گوید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِی نَعِیْمٍ وَ
اِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیْمٍ پس گفت رحمت خدای عز و جل کجا بود گفت قریب من المحسنین نزدیک است بنیکوکاران
سخن علماء دین با سلاطین چنین بوده است و علماء دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند تا چیزی
گویند که ایشان را خوش آید و حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان
قبول بود و نشان این است که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشند نادیدن ظالمان اولی تر
و با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانیکه با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود برآنکه با ایشان
نکنند تا آنگاه که منزوی نگردد و از دیگران نیز نبرد باید که زاویه گیرد و مخالطت با همه کس در باقی کند رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید همیشه امت من در کنف و حمایت حق تعالی باشند تا آنگاه که علماء ایشان با امرا موافقت نکنند و در جمله
فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند
فصل اگر سلطان مالی نزدیک عالمی فرستند تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آن مالکی معین است نشاید که تفرقه کند البته
بلکه باید گفت که با مالک باز رساند و اگر مالک پیدا نباشد گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن نزد ما اولی
تر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آلت ظلم و فسق ایشان نگردد و [illegible]
درویشان را حقی بود که حکم این مال آن است که بدرویشان رساند لیکن بسه شرط ۱۴۰ اول آنکه بسبب ستدن

وی سلطان اعتماد نکنند که مال وی حلال است که اگر حلال نبودی او نستدی که آنگاه دلیر گردد و بر کسب حرام شود این
از خیر تفرقه بیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن باشد که دیگران در این ستدن بوی اقتدا کنند و از تفرقه
کردن او غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته‌اند که شافعی رضی الله عنه مال خلفا استدی و از آن غافل‌اند
که او آن همه تفرقه کردی وهب بن منبه و طاوس هردو نزدیک برادر حجاج رفتند و طاوس ندیمی و او را بامداد
بگاه بود و سرد بود بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاوس افگندند طاوس سخن میگفت و می‌جنبید تا آن طیلسان
از دوش وی بیفتاد و برادر حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب با طاوس گفت اگر این طیلسان
بستدی و بدرویش دادی بهتر بود از آنکه او را بخشم آوردی گفت این نبود مرا از آنکه کسی بمن اقتدا کند و مال
ایشان بستاند و نداند که من بدرویش دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پیدا آید بسبب آنکه مال با وی فرستاد
تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که بسبب آن مداهنت شود و بسبب آن بود که بمرگ و عزل وی اندوهگین
شود و بزیادتی حشمت و ولایت وی شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم بار خدایا هیچ فاجر را
دست مده تا با من نیکوئی کند که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که
با وی نیکوئی کند و خدای تعالی میگوید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا و بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک
مالک بن دینار فرستاد و همه تفرقه کرد که یکدرم باز نگرفت محمد بن واسع او را بدید گفت راست بگو تا دل تو هیچ زیادت
میلی گرفت بدوستی او بدین سبب گفت گرفت گفت از این می ترسیدم آخر شومی آن مال کار خود بکرد یا نه و یکی از
بزرگان بصره مالی از سلطان بستدی و تفرقه کردی او را گفتند نترسی که دوستی او در دل تو بجنبد گفت اگر کسی
دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند او را دشمن دارم و برای آن کس دشمن دارم که او را مسخر کرد
تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان بستاند و تفرقه کند و الله
اعلم **اصل پنجم** در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوندان و حق همسایه و بنده و درویشان
برای خدای تعالی بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه حق تعالی و همگنان در این منزل مسافرانند و چون جمله مسافران را
مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر نگاه
دارند و ما شرح این حقوق در سه باب یاد کنیم **باب اول** در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حق
تعالی باشد و شرط آن **باب دوم** در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و حق خویشاوندان و همسایگان
و بنده و غیر ایشان **باب اول** در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود بدانکه با کسی دوستی و برادری گرفتن
برای حق تعالی از جمله فاضلترین عبادات است و از جمله مقامات بزرگ است در دین رسول صلی الله علیه و سلم گفت

هر کرا خدای تعالی خیری خواسته بود اورا دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند یاد دهد
و اگر یاد ش بود یاوریش باشد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که نیکی را از ان دیگر فایده باشد در دین و گفت که
کسی را در راه خدای برادری فرا گیرد اورا در بهشت درجه رفیع بدهند که بهیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابو ادریس خولانی
معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که [illegible] صلی الله علیه وسلم شنیدم که
روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش و گروهی از مردمان بران نشینند [illegible] جهاد
باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان او [illegible]
که ایشان را نه بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند
که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر
دوستی نگیرند که نه دوست ترین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم
خدای تعالی میفرماید حقست دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و
با یکدیگر بمال مسامحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی روز قیامت
گوید کجا اند کسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشان را در پناه
خود بدارم و گفت صلی الله علیه وسلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل
و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته باشد
تا بمسجد رود و دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن بهم آیند و بآن پراگنده شوند و دیگر کسیکه
در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و با جمال او را بخود خواند وی گوید
من از خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بدهد بدست راست و دست چپ وی از آن آگاه نباشد و گفت
صلی الله علیه وسلم که هیچ کس برادری را زیارت نکند برای خدای تعالی الا که فرشته منادی کند از پس وی که خوش
و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و گفت مردی بزیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته فرستاد بر راه وی وا و را گفت
کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکوی
کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا
نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست می دارد بسبب دوستی تو او را و بهشت ابدی کرد
ترا بر خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است برای حق
تعالی و حق جل جلاله وحی کرد به بعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفته با این راحت خود

تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی و آنکه عبادت من مشغول شدی بدین عزت خود حاصل کرده اما بنگر که هرگز
از برای من دوستان مرا دوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که
اگر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سود
ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن داشتن عاصیان و نزدیک گردانید
خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان و رضای حقتعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم
گفت باکسیکه دیدار او حق تعالی را بیاد شما دهد و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شما را با آخرت
راغب تر گرداند و حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته گفت
بار خدایا دوستی تو باد خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داود بیدار باش و خود را برادران بدست
آور و هر که با تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دلت سیاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که خدای تعالی را فرشته است که یکنیمه او از برف و یک نیمه از آتش بود میگوید بار خدایا چنانکه میان برف
و آتش الفت افکنده میان دلهای بندگان شایسته خود الفت افکن و گفت کسانیکه دوستی دارند برای حق تعالی
برای ایشان عمودی نهند از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک که از آنجا با اهل بهشت فرو می نگرند و نور روی
ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارت ایشان رویم ایشان را ببینند
جامهای سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگانند از برای خدای
ابن سماک در وقت مرگ میگفت بار خدایا دانی که در آن وقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتمی این را
کفارت آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یکدیگر خندند همچنانکه برگ از درخت
فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد **پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عز و جل**
کدام است بدانکه دوستی که باتفاق افتد باکسیکه در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله با وی بوده باشی و
بدان سبب الفتی افتاده باشد از این جمله نبود و هر که را برای آن دوستداری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن گفتن شیرین
بود و بر دل سبک بود از این جمله نبود و هر که را برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی بود یا مالی یا غرضی دنیا و سببی
هم از این نبود که این همه صورت بندد از کسیکه بخدای و با آخرت ایمان ندارد و دوستی برای خدای تعالی آن بود
که بی ایمان صورت نبندد و این بر دو درجه بود درجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در آن
بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عز و جل بود چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد
این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود از علم دنیا بود آن دوستی از

نبود و اگر شاگرد را دوست داری از تو علمی بیاموزد و او را مقصود وی حقتعالی بتعلیم تو حاصل نیاید این دوستی خدای
بود و اگر از برای جاه و حشمت دوست داری از این جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه
بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی طعامهای نیکو پزد این دوستی خدای است
بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای
بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض
و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه او را از فساد نگاه دارد یا سبب
آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بر وی کند همچون صدقه
بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت
پردازد این قدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و بدین ثواب یابد درجه دوم و این بزرگتر است آنکه
بود که کسی را دوست دارد لله بی آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل آید نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه فایده فراغت عبادت
از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حقتعالی است و محبوب وی است او را دوست دارد بلکه بآن سبب که بنده خدای است و آفریده او این دوستی خدای
بود و این عظیمتر بود که این از محبت حق تعالی خیزد که بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود
کوی و محلت او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود آن را از سگان دیگر دوست
تر دارد و ناچار محب معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فرمان بردار معشوق بود یا چاکر و بنده او بود یا خویش او بود
این همه را بضرورت دوست دارد که هر چه با او نسبتی گرفت دوستی او بوی سرایت کند و هر چند عشق عظیمتر بود سرایت
آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی بر وی غالب باشد تا بحد عشق
رسد همه بندگان او را دوست دارد خاصه دوستان او را و همه آفریدها را دوست دارد که هر چه در وجود است همه اثر
صنع و قدرت محبوب وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد و رسول صلی الله علیه وسلم چون نوباوه
بوی آوردندی آن را گرامی داشتی و بچشم فرو آوردی و گفتی قریب عهد است بخدای عزوجل و دوستی حق تعالی
بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و بس که هیچ چیز در میان نبود و این
تمام تر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب بگوییم و در جمله قوت محبت حقتعالی بر قدر قوت
قوت ایمان بود و هر چند ایمان قویتر محبت قویتر بود آنگاه بدوستان حق و پسندیدگان وی سرایت
کند و اگر دوستی چنین بغایت نبود خالی نبود از دوستی اموات از انبیا و اولیا و علما صورت و هستی و دوستی همه در دل مومن
حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمتکاران و دوستان ایشان را

دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد ولیکن مقدار دوستی بعذا کردن جاه و مال پیدا آید پس بود
که ایمان و دوستی او چنان قوی بود که همه مال یکبار بدهد چون صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه
بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نبود اگرچه
ضعیف بود **پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود** بدانکه هر که مطیعان را برای حق تعالی
دوست دارد بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هر که کسی
را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس
اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی
جمع کند چنانکه اگر کسی ترا فرزند او را خلعتی بدهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن و این
محال نبود چه اگر کسی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی ابله و فرمان بردار
یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا آید تا یکی را
اکرام کند و یکی را اهانت کند و آن دیگری را میان اکرام و اهانت می دارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند
بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست داری و باید
که اثر آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسی که فسق وی بیش
بود گرفته تر باشی و چون از حد بر دو زبان بازگیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد از آنکه در حق
فاسق مگر کسی که بر مسلم بر خاص در حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف در این
مختلف بود گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع و احمد بن حنبل ازین بوده
که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شبهت ایشان
کنی آنگاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد و یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی
نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم بادی خشم گرفت و زبان بازگرفت تا عذر خواست و گفت طیبت
و مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین است و با دین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت نگریسته اند
و این اندیشه و نیت بلند داشتی که نظر وی از توحید بود و همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد و این
نیز بزرگ است لیکن جای غره شدن احمقان است که کس باشد که در باطن وی مداهنت باشد و او پندارد که توحید است
و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او ببرند و استخفاف کنند و زبان بروی دراز کنند خشم نگیرد و بچشم شفقت
نگرد چون از توحید و ضرورت خلق نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را دندان بشکستند و خون

بر روی او میدید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون اما چون در حق خود بگردد و در حق خدای تعالی
خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود نه توحید پس هر که توحید بر وی چنین غالب نباشد و فسق
فاسق او را در دل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید
و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانکه درجهٔ مخالفان حق تعالی متفاوت است و خشم
و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود درجهٔ اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است
و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است درجهٔ دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و
معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند در رفتن اما دوستی با ایشان
بغایت مکروه است و باشد که بدرجهٔ تحریم رسد حق تعالی میگوید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای
تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را عمل و ولایت بر سر مسلمانان مسلط کردن استخفاف
بود بر مسلمانی و از جملهٔ کبائر بود درجهٔ سوم مبتدع بود که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار دشمنی با او مهم باشد
تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بر وی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام او را جواب
ندهند که چون دعوت کند شر او متعدی بود و اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهل تر باشد درجهٔ چهارم
معصیتی باشد که در آن رنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بمیل کردن و هجا کردن در شعر و غیبت
و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی
کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجهٔ حرام نرسد در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید درجهٔ پنجم
کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار وی سهل تر بود و با وی
تلطف و نصیحت اولیتر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض اولیتر اما جواب سلام باید داد و لعنت
نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت
چند خواهد بود از فساد وی رسول صلعم او را نهی کرد و گفت خود او را شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان مباش بر وی و با هم
در حقوق صحبت و شرائط آن بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی سه خصلت بود اول
آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فایده نبود و بآخر بوحشت کشد که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری
کند باحمقی که زیان تو در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن قربت بود بر روی احمق نگرستن خطیئت است و احمق آن بود که
حقیقت کارها نداند و چون با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بدخو سلامت نبود و چون آن خوی بد وی

بجای آورد حق ترا فرو نهد و باک ندارد. سوم آنکه اهل صلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای نترسد و هر که از خدای
نترسد بر وی اعتماد نبود و حق تعالی میگوید وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ اطاعت
مدار کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود است و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت وی
سرایت کند و شومی آن برسد و هیچ بدعت عظیم‌تر از این نیست که اکنون پیدا آمده است که گروهی اند میگویند با خلق
خدای داوری نباید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با خلق خدای چه شغل نیست و در ایشان
تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و سر زندقه و در بدعت عظیم سرایت البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخن
که موافق طبع است و شیطان بمعاونت این برخیزد و این در دل بسیار آید و به زودی با اباحت سرایت کند جعفر صادق
رضی الله عنه گفته که از صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زن که همیشه با او در غرور باشی و دیگر احمق که آن وقت که سود
تو خواهد زیان کند و نداند و سوم بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بددل که بوقت حاجت ترا ضایع بگذارد
و پنجم فاسق که ترا بیک لقمه یا کمتر از یک لقمه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن. جنید میگوید صحبت با فاسق
نیکوخوی دوست‌تر دارم از آنکه با قراء بدخوی و بدانکه جمله این خصال کمتر جمع شود لیکن باید که غرض صحبت آن را
اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پرهیزکاری طلب کنی و اگر مقصود دنیا است
سخاوت و کرم طلب کنی و هر یکی را شرطی دیگر است بدانکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از ایشان
گزیر نبود و بعضی چون دارو اند که در بعض احوال بایشان حاجت افتد و بس و بعضی چون علت اند که هیچ وقت
بایشان حاجت نبود لیکن مردم بایشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا [illegible] و جمله صحبت با کسی باید که او را از
تو فایده دینی بود یا ترا از وی **پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت** بدانکه عقد برادری و صحبت چون
بسته شد همچون عقد نکاح است که آن را حقوق است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مثل دو برادر چون مثل دو
دست است که یکدیگر را می شویند و این حقوق از ده جنس است جنس اول در مال است و درجه برترین آن است که حق او را
تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
و دیگر آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود و وی مشترک داند و درجه بازپسین آنکه او را چون غلام و خادم
خود دارد آنکه از فضل خود هر آنچه حاجات وی کند بی آنکه او را باید خواست چون بخواست و بحاجت حاجت آمد
از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل او برخاست و این صحبت عادتی بود و آن را خطری
نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت چهار هزار درم بایست گفت بیا دو هزار بستان از دوستی اعراض
کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای تعالی کنی و ... ایثار ... دنیا را ...

نزد یکی از خلفا شمشیر بیاورند تا همه را بکشند ابوالحسین نوری در میان ایشان بود پیش رفت تا پیشتر او را بکشند
خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین خواستم که یکساعت جان با ایشان ایثار کنم گفت
کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را رها کرد فتح موصلی بخانهٔ دوستی رفت حاضر نبود کنیزک را گفت
تا صندوقچهٔ وی بیاورد و آنچه خواست برگرفت چون او باز آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش
ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو
بزر و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز بدین درجه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر
رضی الله عنهما گفت یکی را از صحابه سر بریانی فرستادند گفت فلان برادر من حاجتمندتر است و اولی تر بوی فرستاد
آنکس به برادری دیگر فرستاد همچنین میگردید دست بدست تا آنگاه که باول باز رسید و میان مسروق و خیثمه برادری بود
و هر یکی وامی داشت این وام او بگذارد چنانکه او ندانست و او وام این بگذارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه
میگوید بیست درم که در حق برادری کنم دوستتر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم و رسول صلی الله علیه وسلم در بیشه
شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج نگاه داشت گفت یا رسول
الله این نیکوتر است و تو بدین اولی تری گفت هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند الا که او را سوال کنند از حق صحبت
که نگاه داشت یا ضایع کرد این اشارت است بآنکه حق صحبت ایثار است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند
که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشند حق سوم یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از آنکه بخواهد
و قیام کردن بمهمات بدل خوش و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانهٔ دوستان شدندی هر روز
و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار و چه شغل دارید هیزم و نان هست و نمک هست و روغن هست و غیر آن و کارهای
ایشان چون کار خود مهم داشتندی و چون بکردندی منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگوید که برادران برما
عزیزترند از اهل و فرزند که ایشان دین را بیاد ما دهند و اهل و فرزند دنیا بیاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه
روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند
یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمن از من روا شود تا از من بی نیاز گردد در حق دوست
خود چگونه درنگ کنم و کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمار داشته اند نگاه داشت
حق صحبت را حق سوم بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر
کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انگارد که او از پس دیوار می‌شنود و چنانکه خواهد
که او در غیبت او باشد خود نیز چنان بود و مداهنت نکند و چون سخن گوید بشنود و با او خلاف و مناظره

نکند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگرچه بعد از وحشت بود که آن از لئیم طبعی بود و زبان از غیبت اهل و فرزند و احباب
او کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدحی کند با وی باز نگوید که رنج آن او رسانیده بود و چون او را نیکو گویند از وی
پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او گله نکند و او را معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند که در
طاعت حق تعالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ
تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبر است که مومن همه عذر جوید
و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکوئی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه وسلم می گوید بخدای پناه
گیرید از یار بد که چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد
عذر نهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید حق تعالی
از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند و عیسی علیه السلام میگوید چگوئید
در کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وی باز کند تا برهنه ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که
چنین کند گفت شما که عیبی از برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگوئید تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون
با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم آور آنگاه کسی را پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سر تو آشکارا
کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسی کن که هرچه خدای از تو داند او داند و چنانکه خدای بر تو بپوشانیده
است وی بپوشاند یکی با دوستی سری بگفت گفت یاد گرفتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار
وقت بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که با این
همه حق تو فرو نگذارد و عباس با پسر خود عبدالله رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک
دارد و بر پیران تقدیم کند زنهار تا پنج چیز نگاه داری هیچ سر وی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را غیبت نکنی
و با وی هیچ دروغ نگوئی و هرچه فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانتی نه بیند و بدانکه هیچ چیز دوستی را
چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در سخنی و هر سخنی رد کردن سخن دوست آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی
و خود را عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت در وی نگرسته باشی و این بدشمنی نزدیکتر بود که بدوستی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت با برادر خود در آنچه گوید خلاف مکنید و با وی مزاح مکنید و هر وعده که کنید خلاف آن
مکنید و بزرگان چنین گفته اند که چون با برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد
ابوسلیمان دارانی گوید دوستی داشتم که هرچه از وی خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت دارم گفت چند میباید
حلاوت دوستی او از دلم برفت و بدانکه تمام محبت بموافقت است در هرچه موافقت توان کرد و حق چهارم آنکه

بزبان شفقت و دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره هر که کسی را دوست دارد
باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و آنگاه از دو جانب دوستی مضاعف شود
و باید که همه احوال او بزبان بپرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با او شریک است و اندوه و شادی او چون اندوه
و شادی خود داند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطابی باشد بآن گوید که او دوست تر دارد
عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر بسه چیز صافی شود یکی آنکه او را بنام نیکوتر بخوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشستن
او را فرا پیش کنی و از جمله آن بود که بروی ثنا گویی در غیبت او چنانکه او دوست دارد و همچنین بر اهل و فرزند
و احوال وی و هر چه تعلق بوی دارد ثنا گویی که این اثر عظیم دارد در دوستی و هر نیکویی که بکند باید که شکر کنی
علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو شکر نکند بر کار نیکو هم شکر نکند و باید که در غیبت وی او را
نصرت کند و سخن متعنت بروی رد کند و او را همچون خود داند و جفای عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست وی گویند
بزشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که ببیند که او را میزنند و او یاری نکند و خاموش باشد بلکه زخم سخن
عظیمتر است یکی گفت هرگز کسی در غیبت دوست من سخنی نگفت الا که تقدیر کردم که او حاضر است و هر چه شنود تا آن
گفتم که خواستم که او بشنود و ابو الدردا دو گاو را دید که در زمین بسته بودند چون یکی بایستادی دیگر نیز بایستادی
بگریست و گفت برادران دینی همچنین باشند که با یکدیگر در ایستادن و در رفتن موافقت کنند حق پنجم آنکه هر چه
او بدان حاجت بود از علم دینی او را بیاموزاند که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولی تر که از رنج دنیا و اگر
بیاموخت و بآن کار نکند باید که او را نصیحت کند و پند دهد و از خدای بترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود و از
شفقت باشد که نصیحت بر ملا فضیحت بود و آنچه گوید بلطف گوید نه بعنف که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مؤمن آیینه
مؤمن بود یعنی که عیب و نقصان خود از یکدیگر بداند و چون برادر تو از شفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید
که منت داری و خشم نگیری که این همچنان بود که کسی ترا خبر دهد که در زیر جامه تو ماری است یا کژدمی اگر از آن خشم
بگیری بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است لیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم آن بر روح
بود و آن صعبتر از مار و کژدم این جهانی بود که زخم این بر تن باشد و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب
من بمن هدیه پیش من آورد و چون سلمان نزد وی آمد گفت ای سلمان راست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال
من که آن را کاره بودی گفت مرا عفو کن از این حدیث گفت لا بد است چون الحاح کرد گفت شنیدم که بر خوان تو دو نان
خورش بود و یک بار دو پیراهن داری یکی شب و یکی روز گفت این هر دو نیز نباشند هیچ دیگر شنیدی گفت نه
و حذیفه مرعشی بیوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حبه بفروختی که در بازار

چیزی را خریداری کرد و فی الحال آن کس گفت بدانکه تو گفتی ابن السموح بده بداد که ترا امید بهشت و آن مسامحت برای دین
و صلاح تو کرد و تمام عمر غفلت سر بر نتوان از خواب غفلت بیدار شود بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت دنیا
کند ایمن نباشد از وی که از جملهٔ مستهزیان باشد بآیات حق تعالی پس غبت دین آن بود که از چنین چیز یا منت دارد
و حق تعالی میگوید وَلٰکِن لَّا تُحِبُّونَ النَّاصِحِینَ در صفت دروغ زنان و هر که ناصح را دوست ندارد از دل
بود که رعونت و کبر بر وی در عقل و غلبه دارد و اینهمه حاقی باشد که آن کس عیب خود نداند و چون بداند پند باید داد
بتعریض و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و نادیده
انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر اولی تر از قطیعت و تشنیعت
بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مهذب کنی باحتمال کردن از
برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری ابو بکر کتانی میگوید مردی با من صحبت داشت و بر دل من گران بود
او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن گرانی از دل من بخیزد و برنخاست دست او گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای
بر روی من نهد گفت البته زنهار گفتم لابد چنین باید کرد چنان بکرد و آن گرانی از دل من برخاست ابو علی رباطی
میگوید با عبد الله رازی همراه شدم در بادیه گفت امیر من باشم در راه یا تو گفتم تو باش گفت بهر چه گویم باید که طاعت
من داری گفتم سمعا و طاعة گفت توبره بیاور بیاوردم و زاد و جامه و هر چه داشتم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت
و می برد و هر چند گفتم مرا ده تا مانده نشوی گفت نه ترا امیر فرمان برسد فرمان بردار باش و یک شب باران آمد تا بروز
بر پای ایستاد و گلیمی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم تو طاعت دار باش
تا با خود گفتمی کاشکی او را امیر نکردمی خاصیت ششم عفو کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادری تقصیر
در حق تو کند از منافق مگو نه عذر وی از خود بخواه و اگر نفس نپذیرد با خود گوی این بدخوی و بدگوهر کسی که توئی
که برادر تو بهفتاد عذر خواست و نپذیرفتی و اگر تقصیر آن بود که بر وی معصیتی رود او را بلطف نصیحت کنی تا دست
بدارد و اگر اصرار نکند خود نادیده انگارد و اگر اصرار کند نصیحت کن اگر فائده نکند صحابه را در این مسئله خلافست
است تا چه باید کرد مذهب ابو ذر رضی الله عنه آن است که از وی باید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست
گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابو الدرداء و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود
که از آن بگردد اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید که با هر
که برادری بکنید او را مهجور مکن که شاید که امروز بکند و فردا دست بدارد و در خبر است که حذر کنید از زلت عالم و از وی
مبرید که امید هست که زود از آن باز آید و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای دل بر مخلوقی

مبتلا شد با برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ الله که من بیک گناه از تو
قطع کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ
نخورد و پس پرسید حال چیست گفت همچنان او همچنان صبر میکرد بگرسنگی و می گداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و
گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس او طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگردید و در
معصیتی افتاد چرا از وی نبری گفت او را امروز به برادر حاجتست که کار وی افتاده است دست از وی چون بدارم
بلکه دست وی گیرم تا او را بتلطف از دوزخ برهانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و در کوهی عبادت کردندی یکی
بشهر آمد تا چیزی خرد چشم او بر زنی خراباتی افتاد عاشق شد و در ماند و با او بنشست چون چند روز برآمد آن دیگر
بطلب او آمد و حال وی بشنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمی دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا
بر تو هرگز این شفقت نبود که امروز و دست بگردن او کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید دانست که از
چشم وی نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با او برفت پس طریق ابوذر بسلامت نزدیکتر است اما این طریق
لطیف تر و فقیه تر است که این لطف راهی به توبه دارد و در روز درماندگی به برادران دینی حاجت بود چگونه فرو گذارند
اما وجه فقه آن است که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی است و نشاید قطع رحم کردن به سبب معصیت و برای این گفت
حق تعالی فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ گفت اگر خویشان و عشیره تو در تو عاصی شوند
بگوی بیزارم از عمل شما نگوی بیزارم از شما و ابوالدردا را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری گفت
معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد که برادری ناکردن
خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فروگذاشتن حقی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیری
در حق تو کنند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگرچه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید هر که برادری از وی عذر خواهد و نپذیرد بزه وی همچون بزه کس باشد که در راه از مسلمانان
باج ستاند و گفت مومن زود خشمگین شود و زود خشنود گردد ابوسلیمان دارانی با مرید خود گفت چون از دوستی
جفایی بینی عتاب مکن که شاید که در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون بیازمودم همچنین بود که
او گفت ٭ جنس هفتم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم بعد از مرگ و همچنین فرزندان
و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد و در یک روایت است که حق تعالی
گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه وسلم دعای دوستان در غیبت رد نکنند ابوالدردا گوید هفتاد

دوست را نام برم در سجود و همه را دعا گویم یکان یکان و گفته اند که بر آن باشد که بعد از مرگ تو متعلقان را بمیراث
مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده و دست بهر جا میزند و نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان
و دوستان و آن دعای زندگان چون کوه های نور بگور مردگان رسد و در خبر است که دعا را بر مردگان عرضه
میکنند بر طبق های نور و میگویند این هدیه فلان است همچنان شاد شود که زنده بهدیه شاد شود حق ششم وفای
دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزند او و دوستان او غافل نباشد پیرزنی نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد او را اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمان
است و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست او تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش
بود از شفقتی که بروی برد و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی بیابد همان تواضع که میکرد نگاه دارد و بر دوستان تکبر
نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و هیچ چیز نبرد که شیطان را هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران
وحشت اندازد چنانکه حق تعالی می گوید إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ و یوسف علیه السلام گفت مِنْ بَعْدِ
أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچ کس در حق او نشنود و نمام را دروغ زن
دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن
او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود حق هفتم آنکه تکلف از میان برگیرد با دوست همچنان بود که تنها با خود بود
هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود علی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعذر خواستن
از وی و تکلف کردن برای او جنید میگوید بسیار برادران دیدم و صحبت دو برادر را ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن
بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی
گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بآن شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام طعام خورد یا همه
شب تهجد یا همه شب نماز گذارد و آن دیگری نگوید که چرا بود و جمله معنی دوستی خدای یگانگی است
و در یگانگی تکلف نبود حق نهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز توقع ندارد و هیچ مرا
عات نجوید و همه حقها قیام کند یکی پیش جنید می گفت که برادران درین روزگار عزیز شده اند و نایاب و چند بار
گفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مؤنت و رنج تو کشد عزیز است و اگر کسی میخواهی که تو رنج و مؤنت او کشی بسیار
است نزد من و بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان داند بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند
[illegible]

بود هم اقدم ایشان وابو معاویة الاسود گفت دوستان من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدارند و فضل
مرا میدانند

باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان

حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را درجات هست و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر برادری
خدای بود و حقوق آن گفته آمد و با کسی که دوستی نبود لیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق هست حق اول آنکه
هر چه بخود نپسندد در هیچ مسلمان نپسندد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مثل مومنان چون یک تن است که اگر یک اندام
رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد که چون مرگ اورا دریابد بر کلمه شهادت
دریابد و هر چه نپسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو کدام عادل تر
گفت آنکه از خود انصاف بدهد حق دوم آنکه از هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
دانید که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت
باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را از وی ایمنی باشد در تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه
از کارهای بد هجرت کرده بود و گفت صلی الله علیه وسلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن
برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بهراسد و بترسد و مجاهد گوید حقتعالی خارش وگر بر اهل دوزخ
مسلط کند تا خود را میخارند چنان که استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنجها چگونه است گویند صعب است
گویند این بدانست که مسلمانان را میرنجانید در دنیا و رسول صلی الله علیه وسلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت می گردید
چنانچه میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر نکند که حق
تعالی متکبران را دشمن دارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بر هیچ کس فخر نکند و از آن
بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی و نباید که در هیچکس
بچشم حقارت نگرد که شاید که آن کس ولی خدای باشد و او نداند که حق تعالی اولیا و دوستان خود را پوشیده
داشته تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمانی نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام
فاسق است و در خبر است که نمام در بهشت نرود و باید دانست که هر کسی که با پیش تو بدگوید ترا نیز
پیش دیگری بدگوید از وی دور باید بود و او را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ
آشنا باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلی الله علیه وسلم می گوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز
گرفتن بیش از سه روز بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند عکرمه رضی الله عنه میگوید حق تعالی
بایوسف گفت بحشمت تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی ✦

و در خبر است که با یکه گناهی از برادری عفو کنی ترا جز عزّ و بزرگی نیفزاید حق ششم آنکه با هر که باشد نیکوئی کند تا تواند
و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کن با هر که توانی اگر آن کس اهل آن نباشد تو اهل آنی در
خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا ابو هریره گفت
هر که دست رسول صلی الله علیه وسلم گرفتی تا با او سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که او دست
بداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی حق هفتم آنکه پیران را حرمت
دارد و بر کودکان رحم کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست
و گفت اجلال موی سفید اجلال حقتعالی است و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه حق
تعالی جوان را برانگیخت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت است بر عمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ
یابد دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند و رسول صلی الله علیه وسلم چون از سفر باز آمدی
کودکان را پیش او بردندی و ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی و بعضی را از عقب و ایشان با یکدیگر فخر کردندی
که رسول صلی الله علیه وسلم مرا در پیش نشاند و ترا در پس و کودک خود را پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند
در کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی و ایشان بانگ بر زدندی و قصد کردندی که از وی باز ستانند گفتی
بگذارید تا بول تمام کند و بر وی بریده مکنید و آنگاه در پیش آن کس نشستی تا او رنجور نشود و چون بیرون رفتی بشستی
و هر چه بیر خورده بودی آب بران پاشیدی و بشستی حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده دارد و در
روی همگنان خندان بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت
نیکوکاری موجب مغفرت است آسانیست و پیشانی گشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در راه
رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت مرا با تو کاریست گفت در این کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در کوی
برای وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت حق نهم آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند که در خبر است که سه چیز است که
در هر که آن بود او منافق بود اگرچه نماز گذارد و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در
امانت خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او بدارد کسیکه او عزیز بود در میان مردم او را عزیز تر دارد و باشد
که چون جامه نیکو دارد و اسب و تجمل دارد بداند که او گرامیتر است عائشه رضی الله عنها در سفری بود سفره بنهادند درویشی
بگذشت گفت قرصی بوی دهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را بگذاشتی و توانگر را بخواندی
گفت حقتعالی هر کسی را درجه داده ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت
بود که با توانگر چنان کنند آن باید کرد که او بدان شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی نزدیک شما آید

او را عزیز داریدچه کس بودی که رسول صلی الله علیه وسلم ردا از خود بخود بوی دادی تا بر آن نشستی و پیرزنی که او را
شیر داده بود نزد وی آمد او را بر ردا خود نشاند و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی تا بدهم
پس حصه که او را رسید بود از غنیمت بوی داد و آن بصد هزار درم بعثمان رضی الله عنه فروخت حق یازدهم آنکه
هر دو مسلمانی که با یکدیگر در خشم باشند جهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگویم
شما را که چیست از نماز و روزه و صدقه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح افگندن میان مسلمانان انس گفت رسول
صلی الله علیه وسلم روزی نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت
دو مرد از امت من پیش رب العزت بزانو در افتند یکی گوید بار خدایا انصاف من از وی بستان که بمن ظلم کرده
حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند حق تعالی متظلم را گوید
اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید بار خدایا معصیتهای من بروی حواله کن پس معصیت وی بروی نهند و
هنوز متظلم بماند آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت هیبت عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که بار
از وی بگیرند آنگاه حق تعالی متظلم گوید بنگر تا چه می بینی گوید یارب شهرها می بینم از سیم و کوشکها می بینم از زر مرصع
بجواهر و مرواریدها آیا این از آن کدام پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این از آن کسی است که
بهای این بدهد گوید یارب بهای این که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید بآنکه این برادر را عفو کنی گوید
بار خدایا عفو کردم گوید برخیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از حق تعالی
بپرهیزید و میان خلق صلح افگنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افگند حق دوازدهم آنکه همه عیوب
و عورات مسلمانان بپوشد که در خبر است که هر که درین جهان ستر مسلمانان نگاه دارد حق تعالی در قیامت ستر
گناهان او نگاه دارد و صدیق رضی الله عنه میگوید هر کرا بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی
آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای کسانیکه بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل
شما نشده مردمان را غیبت مکنید و عورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی را بردارد تا آشکارا کند
حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت شود اگرچه در درون خانه او باشد ابن مسعود گفت یاد دارم که
اول کسی را که بدزدی بگرفتند و به نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آوردند تا دست وی ببرد روی رسول صلی الله علیه
وسلم از کونه خود ببشد گفتند یا رسول الله ترا کراهیت آمد ازین کار گفت چرا نیاید چرا یاور شیطان باشم در خصمی برادران
خود اگر خواهید که حق تعالی شما را عفو کند و گناهان بپوشاند و بیامرزد شما نیز گناهان مردمان بپوشانید که چون
پیش سلطان رسید چاره نبود از اقامت حد کردن و عمر رضی الله عنه شب عسس میگشت از خانه

او سرود شنید بر بام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن خدای تو پنداشتی
که حق تعالی چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیرالمؤمنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم تو سه کردی حق
تعالی فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا و تو تجسس کردی و فرموده وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و تو از بام در آمدی
و فرموده وَلَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا
و تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم توبه کنی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو
کرد او توبه کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که گوش کند تا سخن مردم که ازو میگریزند بشنود روز قیامت سرب
گداخته در گوش او ریزند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشند تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت
صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
چگونه بود کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله گفت کسیکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد
تا مادر و پدر او را نیز دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای تهمت نشیند
او را نیست که ملامت کند کسی را که گمان بد برد بروی رسول صلی الله علیه وسلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت
در مسجد دو مرد بوی بگذشتند ایشان را بخواند و گفت این زن من است صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد بریم بتو نبریم
گفت شیطان در تن آدمی چون خون در عروق روان است و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت
او را بدره بزد گفت یا عمر این زن من است گفت چرا جای سخن نگوئی که کسی نبیند حق چهاردهم آنکه اگر او را جاهی بود دریغ
ندارد شفاعت کردن در حق هیچ کس رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت از من حاجت خواهند که در دل دارم که
بدهم و تأخیر کنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب برید و گفت هیچ صدقه فاضلتر از صدقه
زبان فاضلتر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بآن خون بی معصوم نگاه داری یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد
حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان درازی کند و او را بنا یاد کند و او را فضیحت میکند و او غایب است
نایب آن غایب شود در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر که مسلمانی را نصرت
که نصرت کند مسلمانی را جائیکه سخن او گویند بزشتی و حرمت او فرو نهند که حق تعالی او را نصرت کند جائیکه حاجتمند
بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را ضایع گذارد جائیکه دوست
دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود مجامله و مدارا میکند تا بد و مبتلا نباید و وی دشمنی کند ابن
عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت که وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ گفت یعنی باسلام و مدارا

آید گفت دستوری دهید که بد مردیست او در میان قوم خود چون در آمد چندان مراعات و مردمی کرد او را که پنداشتم
که او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی هست چون بیرون شد گفتم یا رسول الله گفتی که بد مردی هست و مراعات
کردی گفت ای عائشه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او مراعات کنند و در
خبر است که هر چه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاهداری آن صدقه باشد و ابو الدرداء میگوید بسیار کس است
ما در روی او میخندیم و دل ما او را لعنت می کند حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد و از
مجالست توانگران حذر کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت با مردگان منشینید گفتند آن کیانند گفت توانگران و
سلیمان علیه السلام در مملکت خود هر کجا مسکینی دیدی با وی بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی نشسته است و عیسی علیه
السلام هیچ نام دوست تر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا تا زنده داری
مرا مسکین دار و چون میرانی مسکین میران و چون حشر کنی با مساکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت بار خدایا
ترا کجا طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان حق هژدهم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن
او روا کند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت
کرده باشد و گفت هر که چشم مومنی روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت
مسلمانی برود یکساعت از روز یا از شب اگر حاجت برآید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف و گفت هر که
اندوهگینی را فرج دهد یا مظلومی را برهاند حق تعالی او را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه وسلم
برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز داشتن او را از ظلم
نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت دو خصلت
است که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست
ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که را غم مسلمانی نیست از ایشان نیست فضیل را دیدند که میگریست گفتند
چرا میگریی گفت از اندوه آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا
کردید و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند معروف کرخی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم
امة محمد اللهم فرج عن امة محمد صلی الله علیه وسلم نام وی از جمله ابدال نویسند حق نوزدهم آنکه بهر که رسد بسلام
ابتدا کند و دست بگیرد و پیش از سخن رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب مدهید
تا بیشتر سلام کنند یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت سلام نکرد گفت بیرون رو و باز درآی و سلام کن
انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول را صلی الله علیه وسلم خدمت کردم گفت یا انس

طهارت تمام کن تا عمرت دراز شود و بهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر
اهل خود سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت سلام علیکم گفت
ده حسنه بنویسند او را دیگری درآمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله گفت بیست حسنه بنویسند او را دیگری درآمد و گفت
سلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه بنویسند او را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون در خانه شوید سلام
کنید و چون بیرون آیید هم سلام کنید که پیشین فاضلتر از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند
هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان تر و گشاده روی تر بود و چون دو مسلمان
بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود او را بود که ابتدای کند و ده او را که جواب
دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ابو عبیده جراح بوسه بر دست امیر المومنین عمر رضی الله عنهما داد و انس
میگوید که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که چون بیکدیگر رسیم پشت را خم دهیم گفت نه گفتم دست بوسه دهیم
گفت نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معانقه کردن سنت است
اما رسول صلی الله علیه و سلم بر پای خاستن دوست نداشتی و انس میگوید که هیچکس را دوستتر از وی نداشتمی و او را
بر پای نخاستمی که دانستمی که آنرا کاره باشد پس اگر کسی بسبیل اکرام خاستن عادت شده باشد باکی نبود اما بر پای ایستادن پیش کسی
نهی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود در
دوزخ بگیر حق پنجم آنکه کسی را که عطسه آید گوید الحمد لله ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین و چون این بگوید کسیکه بشنود بگوید یرحمک الله
چون گفتند او بگوید یغفر الله لی و لکم و چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشود و رسول صلی الله علیه و سلم را
چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل
الحمد لله باید گفت و ابراهیم نخعی گفته اگر کسی بزبان بگوید هم باکی نبود و کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب
نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا باواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین ویم گفت یا رب ما را حالها است
چون جنابت و قضای حاجت و در آن حال ترا یاد کردن ترا اجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن هیچ باک مدار
حق ششم آنکه بیمار پرسیدن شود کسی را که آشنا بود و اگر چه دوست نبود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که عیادت
بیماری کند در میان بهشت نشسته است و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بر وی موکل کنند تا بر وی صلوات میدهند
تا شب و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و بپرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
أُعِيذُكَ بِاللهِ الأَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ مِنْ شَرِّ مَا تَجِدُ

عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم و رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و چند بار این بگفت و سنت بیماران است که
بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله نکند که در خبر است که چون بنده بیمار شود حق تعالی
دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت میرود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است والحمد لله حق
تعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر ببرم برحمت خود برم و به بهشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان او را بیامرزم
بدین بیماری و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم علی رضی الله عنه میگوید هر که را درد شکم کند از زن خود
چیزی بخواهد از کاوین وی و بآن انگبین خرد و بآب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک
خوانده و انگبین را شفا و کاوین زنان را که ببخشند هنی مری یعنی نوش و گوارنده تا این هر سه بهم آید ناچار شفا باشد
و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند و جزع نکند و امید بر آن دارد که بیماری کفارت گناهان وی باشد و چون دارو
خورد توکل بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت
و از خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانها و دهها که در سرای باشد نگاه دارد و چون در خانه
بیمار رود دستوری خواهد و در مقابله در نایستد بلکه بیک سو ایستد و در بار بر فق بزند و نگوید یا غلام و چون گویند
کیست نگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله والحمد لله و هر که بر در وی بزند همچنین باید کرد و دوم حق میت
آنکه از پس جنازه برود رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که از پس جنازه برود او را قیراطی مزد است و اگر بایستد تا دفن
کنند دو قیراط و هر قیراطی چند کوه احد بود و ادب تشییع آنست که خاموش باشد و نخندد و بعبرت مشغول شود و از
مرگ خود اندیشه کند و اعمش میگوید از پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنیم که همه زیکدیگر اندوهگین بودندی
و قومی بر مرده اندوه می بردندی یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه هول رست روی ملک الموت دیدی و تلخی
مرگ چشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل و مال و کردار
اهل و مال باز گردد و کردار با وی بماند و پس حق میت و سوم آنکه بزیارت قبرها رود و دعا کند ایشان را و بآن عبرت
گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز برود و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری
میگوید هر که از گور بسیار یاد آورد گور خود را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهای
دوزخ ربیع بن خثیم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعین بود گوری کنده بود در خانه خود و هر گاه که در
دل خود قساوتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی آنگاه گفتی یا رب مرا باز دنیا فرست تا تقصیرها را تدارک کنم آنگاه
بر خاستی و گفتی هان ای ربیع باز فرستادند جهد کن پیش از آنکه یکبار باشد که باز نفرستند عمر رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست من نزدیک بودم گفتم

یا رسول الله چرا گریستی گفت این قبر مادر منست از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش خواهم
در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید بر وی بگریستم اینست
تفصیل جملهٔ حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بمجرد مسلمانی والله اعلم اما حقوق همسایگان در آن زیادتهاست
رسول صلی الله علیه وسلم گفت همسایه هست که او را یک حقست و آن همسایهٔ کافرست و همسایه هست که او را
دو حق است و آن همسایهٔ مسلمانست و همسایه ایست که او را سه حقست و آن همسایهٔ خویش است و گفت صلی الله علیه و
سلم همیشه جبرئیل مرا بحق همسایه وصیت کردی تا پنداشتم که او را میراث خواهد بود و از من و گفت هر که بخدای و
بقیامت ایمان دارد گو همسایهٔ خود را گرامی دار و گفت مومن نبود کسی که همسایه از شر او ایمن نبود و گفت اول
دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه باشند و گفت هر که سنگی بر سگ همسایه انداخت او را برنجانید و رسول
صلی الله علیه وسلم را گفتند که فلان زن روز روزه دارد و بشب نماز گذارد ولیکن همسایه را برنجاند گفت جای او
دوزخ است و گفت تا چهل خانه همسایه باشد و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از چپ و چهل از راست
و بدانکه حق همسایه نه آن بود که او را نرنجانی و بس بلکه باید که با وی نیکوئی کنی چه در خبرست که روز قیامت همسایهٔ
درویش در توانگر آویزد و گوید بار خدایا از وی بپرس تا چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه بر من ببست یکی از بزرگان
رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانهٔ همسایه رود آنگاه چیزی
که خود را نه پسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما
یاری خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد
از پس جنازهٔ وی بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسدش تعزیت کنی و دیوار خانهٔ خود
بلند برنداری تا راه باد بر وی بسته گردانی و اگر میوه خری او را بفرستی و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری
که فرزند تو در دست گیرد و بدر رود تا فرزند او را خشم آید و او را بدود دیگ خود مرنجانی مگر که او را نیز بفرستی و گفت
دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی
بر وی رحمت کرده باشد و بدانکه از جملهٔ حقوق وی آنست که از بام بخانهٔ او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد
منع نکنی و راه ناودان او بسته نداری و اگر خاک پیش در سرای تو افکند خصومت نکنی و هر چه از عورات وی بینی
پوشیده کنی و حدیث نغوسه با وی نکنی و چشم از حرم او نگاه داری و در کنیزک وی بسیار ننگری و این همه بیرون
از حقوقست که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری ابو ذر میگوید دوست من رسول صلی الله علیه وسلم مرا وصیت کرد
که چون طعام کنی آب بسیار در وی کن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبدالله بن مبارک پرسید که همسایهٔ من از غلام

غلام من شکایت می کند اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم همسایه رنجور شود حکیم گفت باش تا غلام
بجرمی کند که مستوجب ادب باشد آنگاه او را ادب تاخیر کن تا همسایه شکایت کند آنگاه او را ادب کن تا حق هر دو
نگاه داشته باشی اما حقوق خویشان بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی میگوید که من رحمانم و خویشی
رحم است نام آن از نام خود شکافته ام هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی ببرم
گفت هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دار و گفت هیچ طاعت را ثواب پیش
از آن نبود که صلهٔ رحم را تا باشد که اهل بیتی باشند فاسق و فجور مشغول باشند چون صلهٔ رحم کنند مال ایشان و فرزندان
ایشان از برکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضلتر از آن نباشد که بخویشان دهی که با تو بخصومت باشند
و بهترین پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت فاضلترین
همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند
تو از وی درگذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیمتر است که نزدیکی ایشان بیشتر است و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا گاهی که او را بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن با مادر
و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزو و گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم
نشنوند و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر برد و فرمان من نبرد من او را فرمان بردار نویسم
و هر که فرمان ایشان نبرد و فرمان من برد او را فرمان بردار نویسم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه زیان دارد اگر
کسی صدقه بدهد بمزد مادر و پدر و بدهد تا ایشان را مزد بود و او را مزد او هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان نماز گذاری
و آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشاوندان ایشان را
نیکو داری و گفت حق مادر دو چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که نیکوئی
با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق است فرزند را نیز حق است و یکی از حقوق
فرزند آنست که او را بد خوئی فرا عقوق ندارد رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر
خود را بنافرمانی نیارد انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پسر که هفت روزه شد او را عقیقه کنید
و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جامهٔ خواب او جدا کنید و چون سیزده ساله شد
بسبب نماز زنش بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن دهید و دست وی بگیرید و گوئید ادبت کردم و آموختم و زن
دادم بخدای تعالی پناهم از فتنهٔ تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان آن است که میان ایشان

در عطا و بوسه و در همه نیکوئی برابر دارد و کودک خورد را نواختن و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه وسلم
حسن رضی الله عنه را بوسه می داد اقرع بن حابس گفت مرا ده فرزند است و هرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود و حسن بروی در افتاد در
حال از منبر فرود آمد و او را برگرفت و این آیت برخواند إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و یکبار
رسول صلی الله علیه وسلم نماز میکرد چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردن وی در آورد رسول صلی الله علیه
وسلم چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چون سلام باز داد بپرسیدند
که وحی آمده است در سجود گفت نه حسین مرا شتر خود کرده بود و خواستم که بروی بریده نکنم و در جمله حق مادر و پدر
مؤکدتر است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است حق تعالی آنرا با عبادت خود یاد کرده است و گفته
وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است
یکی آنکه بیشترین علما برآنند که اگر طعامی از شبهه بود و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باید داشت
و باید خورد که خشنودی ایشان مهمتر است از حذر کردن از شبهه دیگر آنکه نشاید هیچ سفر رفتن بی دستوری ایشان
مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نیابد و درست آنست که نشاید بحج اسلام
شدن بی دستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگرچه اصل آن فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه
وسلم دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت نزد او نشین که بهشت تو در زیر قدم وی است
و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو گفت مادر و پدر داری گفت بلی گفت باز رو نخست از ایشان دستوری خواه و اگر
ندهند فرمان ایشان بر که بعد از توحید هیچ قربت نبری نزد حق تعالی بهتر ازین و بدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیک
است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه و
سلم گفت از خدای بترسید در حق بندگان زیردستان خود ایشان را از آن طعام دهید که خود خورید و از آن
بپوشانید که خود پوشید و کاری مفرمائید که طاقت آن ندارند اگر ناشایسته باشند نگاه دارید و اگر نه بفروشید و
خلق خدای را بعذاب مدارید که الله تعالی ایشانرا بنده و زیردست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیردست
ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار احنف بن قیس
را گفتند بردباری از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی با بزلی آهنین بره بریان از وی بنجه می آورد
از دست وی بیفتاد بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست
و ترا آزاد کردم برای حق تعالی و عون بن عبدالله هرگاه که غلام او نافرمانی کردی گفتی تو همان

عادت خواجهٔ خویش گرفته‌ای چنانکه خواجهٔ تو در مولی خود عاصی میشود تو نیز همچنان می‌کنی ابو مسعود انصاری غلامی
را میزد آوازی شنید که کسی گفت یا ابا مسعود بدان باز نگریست رسول صلی الله علیه وسلم را دید گفت حق تعالی بر تو
قادرتر است از تو بر این پس حق مملوک آنست که او را از نان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر در وی ننگرد
و بداند که وی همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطاء خود بیندیشد که در حق خدای تعالی میکند و چون خشمش
برآید از قدرت حقتعالی بر خود بر اندیشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که زیر دست او را طعامی ساخت
و رنج و دود آن بکشید و رنج آن از وی باز داشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این نکند لقمه
برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد و بزبان بگوید که این بخور ۞ **اصل ششم در آداب عزلت
است** ۞ بدانکه علما را خلاف است که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری
و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و
بسیاری از بزرگان و تقیان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان علمای
ظاهر آنست که مخالطت اولی تر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین میگوید
عزلت عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر و گشائی تا وقت مرگ و از مردم بگریز
چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در توریت است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از
از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست بداشت مروت
او ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت و وهب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی
و دهم در عزلت و ربیع بن خیثم و ابراهیم نخعی چنین گفته‌اند که علم بیاموز و از مردم گوشه گیر و مالک بن
انس بزیارت پدران و عیادت بیماران و تشییع جنازه رفتی آنگاه از یک یک دست بداشت و زاویه گرفت و
فضیل گفت منتی عظیم فراپذیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادتم نیاید و سعد بن ابی
وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جائی که آن را عقیق گویند بودندی
و بجمع بنیامدندی و بهیچ کاری دیگر تا آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست
گفت چیست گفت آنکه مرا تو نه بینی و من ترا نه بینم و یکی با سهل تستری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون
یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت و بدانکه خلاف درین همچنان
است که خلاف در نکاح که کردن فاضلتر یا ناکردن و حقیقت آن است که این باحوال بگردد چه کس بود که او را عزلت
فاضلتر و کس بود که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فوائد و آفات عزلت تفصیل کرده

فوائد عزلت بدانکه در عزلت شش فائده است فائده اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر
و فکر است در عجائب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و تماشای اسرار حقتعالی در دنیا و آخرت بلکه
بزرگترین آن است که بکلی خود بذکر حقتعالی دهد تا از هرچه جز وی است بی خبر شود و از خود نیز بی خبر ماند و جز حق
تعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هرچه جز حقتعالی بود شاغل است از حقتعالی خاصه کسی
را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا علیهم السلام و از این بود که رسول صلی الله
علیه و سلم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و
بآن درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولیکن بدوستی حقتعالی
خود جای هیچ دوستی دیگر نگذاشت و مردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی است و نه عجب اگر اولیا نیز باین درجه
رسند که سهل تستری میگوید سی سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق میگویم و این محال
نیست که کس باشد که او را عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نبیند
از مشغولی دل وی بمحبوب ولیکن هر کسی را این غره نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از هر کار بیفتند
یکی با رهبانی گفت بس صبوری بر تنهایی گفت من تنها نیم که من همنشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم
نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید قرآن خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم از عزلت چه فائده برگرفته
اند گفت انس با حقتعالی و حسن بصری را گفتند اینجا مردیست که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون
حاضر بود مرا خبر دهید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری
افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن وی نشنوی گفت این کار مرا از حسن
و از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی برمن نعمتی است و نه از من
گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میگویم نه بحسن می پردازم و نه بمردمان حسن گفت جای نگاه دار
که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزد اویس قرنی شد اویس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم
گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حق تعالی را داند و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب درآید
شادی بدل من درآید گویم تا روز در خلوت بنشینم با حق تعالی و چون روشنایی روز پدید آید اندوه در دل من
پدید آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دینار گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بمناجات دوست تر
ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و دلش نابیناست و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید
تقاضای آن بود که کسی را ببیند و با وی بنشیند آن نقصان وی است که دل او از آنچه میباید خالیست از هم

او از جملهٔ منقصان است پس از این جمله بدانکه هر کرا قدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حق تعالی حاصل کند
یا بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند بجلال و جمال و این از هر عبادت که بخلق تعلق دارد بزرگ تر است که غایت
همه سعادات آنست که کسی با آنجهان رود و انس و محبت حق تعالی بروی غالب باشد و انس بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ
معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکر و این همه بخلوت راست آید فائده دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد و چهار
معصیت است که در مخالطت هر کسی از آن نزدیکی غیبت کردن یا شنیدن و آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی
منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است
که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نکند او را برنجانند و اگر مدارا کند بریا افتد که جدا کردن مداهنت و ریا از
مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی موافقت کند دو روئی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان
خلاص نیابد و کمترین آن باشد که هر کرا بیند گوید همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این
نگوید متوحش شوند و اگر او نیز گوئی نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد که از هر کس می پرسد چگونه و قومت چگونه
اند و بباطن از آن و ایشان فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است ابن مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود و با
کسی کاری دارد چندان مردمی و ثنا بگوید آن کس را به نفاق که دین بر سر آن نهد و باز نجا زاید حاجت روا ناشده
و حق تعالی را بخشم آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بمحاسن فرود آورم تا راست شود ترسم
که در جریدهٔ منافقان نام من ثبت کنند فضیل جائی نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت بچه آمدی گفت برای انس
و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیک تر است تا بانس الا برای آنکه مرا مردمی کنی بدروغ و من ترا
و تو دروغی بر من بیارائی و من یکی بر تو و تو از اینجا باز گردی منافق یا من بر خیزم منافق هر که از چنین سخنان حذر تواند کرد
اگر مخالطت کند زیان ندارد و سلف چون یکدیگر را بدیدندی از حال دین پرسیدندی از حال دنیا نپرسیدندی حاتم اصم
حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت
آن وقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من در آن است بدست
من نیست و آنچه زیان من در آن است بر دفع آن قادر نیستم و من گرد کار خودم و کار من بدست دیگری
پس هیچ درویش درویش تر از من و بیچاره تر از من نیست و چون ربیع بن خثیم را گفتندی چگونه گفتی
ضعیف و گناهکار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم دارم و ابو الدرداء را گفتندی چگونه گفت خیر است
اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسیکه بامداد نداند که شبانگاه
[illegible] را گفتندی چگونه [illegible]

گفت چگونه بود کسیکه عمرش می کاهد و گناهش می افزاید حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای تعالی
میخورم و فرمان دشمن وی ابلیس می برم و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود بیننده که هر روزی یک منزل
باخرت نزدیکتر میشود و حامد لفاف را گفتند چگونه گفت در آرزوی آنم که روزی اندر عافیت باشم گفتند نه با عافیت
نیستی گفت عافیت کسی باشد که بروی معصیتی نرود و یکی را در وقت مرگ پرسیدند چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه
سفری دراز می رود بی زاد و بگوری تاریک میرود بی مونس و به پادشاهی عادل میرود بی حجت حسان بن سنان
را گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسی که لابد بود او را که بمیرد و او را برانگیزند و حساب خواهند ابن سیرین یکی را
گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه پانصد درم وام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد
و هزار درم بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقه عیال کن و عهد کردم که دیگر کس را نگویم
چگونه و این از آن گفت ترسید که اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد و بزرگان گفته اند که کسانی دیده ایم
که هرگز سلام بیکدیگر نکردندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهرچه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را
زیارت می کنند و تا مرغ خانه می پرسند و اگر یکدرم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نه بینند و این نیست الا النفاق سبب
چون خلق بدین صفت شده اند هر که با ایشان مخالطت کند اگر موافقت کند در نفاق و دروغ شریک بود و اگر
مخالفت کند او را دشمن گیرند و اگر ایشان خوانند و بغیبت وی مشغول شوند و در هلاک ایشان و در دین ایشان
در سر وی معصیت چهارم آنکه سبب مخالطت لازم آید آنست که با هر که نشینی صفت او بتو سرایت کند چنانکه ترا خبر نبود
و طبع تو از طبع وی بدزدد و چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود
و هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا بیند مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را بیند اگرچه آن را منکر
بود آن فسق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و هر معصیت که بسیار دیدند انکار آن از دل بیفتد و از این
که اگر عالمی را با جامه ابریشم بینند همه ویرا انکار کنند و باشد که این عالم همه روز بغیبت مشغول بود و در دل هیچکس انکاری
پیدا نشود و غیبت کردن از ابریشم پوشیدن بتر است بلکه از زنا کردن صعبتر ولیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده
اند وحشت آن از دلها برخاسته است بلکه شنیدن حال اهل غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و
بزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی که سبب
رحمت آنست که رغبت دین بجنبد و رغبت دنیا کمتر گردد چون کسی احوال ایشان شنود همچنین در وقت ذکر اهل غفلت
لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست و ذکر ایشان سبب این بود پس دیدار ایشان عظیمتر بود و بلای این

شیاب چون عطار است که اگر چه نشاب نبود بد بوی در تو گیرد پس بدانکه تنهایی بهتر از همنشین بد و همنشین نیک
بهتر از تنهائی چنانکه در خبر است پس کسی که مجالست او رغبت دنیا از تو ببرد و ترا بحق تعالی دعوت کند مخالطت با وی
غنیمتی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال وی بخلاف این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا حریص
بود و کردار وی بگفتار راست نبود که آن زهر قاتل است و حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد چه با خود گوید که اگر مسلمانی
اصل داشتی او بآن اولی تر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد و بحرص تمام میخورد و فریاد می کند که ای
مسلمانان ازین دور باشید که این همه زهر است هیچکس او را باور نکند و دلیری وی در خوردن حجتی گردد پس باید دانست
زهر است او بسیار کس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن میکند
دلیر شود و باین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بدو سبب یکی آنکه غیبت بود دوم آنکه مردمان دلیر گردند
که آن حجت کنند و بوی اقتدا کنند و شیطان بنصرت آن برخیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محتشم تر و پرهیزگار تر
نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند دو چیز اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر
کند باشد که علم او کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند
و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر و زنا نشاید و همه کس
درین قدر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا آن کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم
همچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و باشد که آن را
که می کنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند پس باید که عامی بدین چشم نگرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر
علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست که روزگار
چنان است که از صحبت بیشتر خلق زیان است پس عزلت و زاویه گرفتن اولی تر بیشتر خلق را فایده سوم آنکه
هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نیست و هر که عزلت گرفت از فتنه رست و چون مخالطت
در میان افتاد دین او در خطر افتد عبدالله بن عمرو بن العاص گوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مردمان را
بینی که چنین بهم آیند و انگشتان بهم در افگند درون خانه را ملازم باش و زبان نگاهدار و آنچه دانی میگیر و آنچه ندانی
و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد بسلامت نماند مگر که میگریزد از جای بجای و از کوهی
بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خود را از خلق میدزدد گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون
معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آن وقت عزب بودن حلال بود گفتند چگونه یا رسول الله

و توبها احتیاج فرموده گفت آن وقت هلاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشند بر دست فرزند و زن
و اگر نباشند بر دست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را به تنگدستی و درویشی ملامت می کنند و چیزی که طاقت
آن ندارد از وی می خواهند تا وی در هلاکت خویش افتد و این حدیث اگر چه در عزوبت است عزلت نیز از این معلوم
شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه وسلم پیش از روزگار ما بدانی دراز درآمده است سفیان ثوری
در روزگار خود می گفت والله لقد حلت العزوبة تنهایی که عزب بودن اکنون حلال است **فایده چهارم** آنکه
از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از
طمعهای محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بر وی دراز
کنند و اگر خواهد که حق همه بگزارد از تعزیت و تهنیت و جز آن همه روزگار وی در آن شود و بکار خود نپردازد
و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران مشوش شوند و او را برنجانند و چون گوشه گرفت یکبارگی از همه برید و همه
خشنود باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان و دفتر خالی نبودی و تنها نشسته گفتند چرا چنین کنی گفت
هیچ جای بسلامت تر از تنهایی ندیدیم و هیچ واعظ چون گور ندیدیم و هیچ مونس از دفتر ندیدیم ثابت بنانی از جمله اولیا بود
بحسن بصری نامه نوشت که شنیده ام که حج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر حق تعالی زندگانی
می کنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزلت است تا
پرده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزها ندیده ایم ندانسته ایم پیدا شود **فایده
پنجم** آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و این هر دو طمع سبب رنج و معصیت تولد شود
که چون اهل دنیا را بیند حرص در وی پدید آید و طمع نتیجه حرص است و خواری نتیجه طمع و از این گفت خدای تعالی
وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ الآیه رسول صلی الله علیه وسلم گفت منگرید بدان بنای
آراسته ایشان که آن فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فوق شما است در دنیا
منگرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن افتد آنرا خود بدینست نیاورد و
و آخرت بزیان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دشوار است **فایده ششم** آنکه از دیدن گرانان و
احمقان و کسانی که دیدن ایشان بطبع کاره باشد برهد اعمش را گفتند چرا چشمت مختل شده گفت از بسکه در گرانان نگریستم چنانکه
گویند جالینوس را پرسیدند تب چیست گفت تب جان را نیز تب است و تب جان دیدن گرانانست و شافعی رحمه الله میگوید با هیچ گران ننشستم
که نه آن جانب که بوی داشتم گران تر یافتم و این فایده اگرچه دنیاوی است ولیکن در دین نیز بآن پیوسته است
که چون کسی را بیند که دیدار آن ناخوش بود و زبان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود

از این همه سلامت یابد این است فواید عزلت **اما آفات عزلت** بدانکه مقاصد دینی و دنیائی بعضی آن است که جز از
از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت شود و فوت آن آفت عزلت است و آن نیز
شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن است و بدانکه هر که آن علمی که بر وی فریضه است نیاموخته
باشد او را عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای
عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد و او را عزلت گرفتن خسرانی بود عظیم چه هر که پیش از علم
حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه های پراگنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول
شود و چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد و
خواطر یکی بر او برآید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را چه
عوام چون بیمار بود و بیمار را شاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی خود کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجه
آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و بآن کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان
عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولی تر بشرط آنکه نیت او و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه
و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه مهمتر بود پیش دارد مثلا چون به طهارت ابتدا کرد بگوید که
طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود از این طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست
و جمله اندامها است از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او
جاه است و چون از این طهارت فارغ شد بگوید که مقصود از این طهارتی دیگر است ورای این و آن طهارت دل است
از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را هیچ معبود نماند مگر حق تعالی و
هر که در بند هوای خود است فقد اتخذ الهه هواه هوای خود را خدای گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله
الا الله محروم است و چه گسستن از هوا شناسد تا هر چه پادر رکن مهلکات و منجیات گفته ایم نخواند و این فرض
عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه از این علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب
کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند با معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب می کنند نه دین
از وی دور باید بود که شر وی عظیم بود و چون با شیطان که او به هلاک او دعوت می کند مناظره نکند و با نفس خود
که دشمن ترین او است خصومت نکند و خواهد که خصومت با ابوحنیفه و شافعی و معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان
او را بدست خود گرفته است و بر وی می خندند و صفاتی که در درون او است چون حسد و کبر و ریا و محبت و دوستی
دنیا و شره جاه و مال همه پلیدیها است که سبب هلاک وی است چون دل خود را از آن پاک نکند

[illegible] واجابت اندام درست است واگر کسی دران خطا کرده باشد
بیش ازان نیست که مزد وی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد او را ده
مزد هست واگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی گیرد یا ازان ابو حنیفه صرفه بیش ازین نیست و چون این صفات از خود
محو نکنند صرفه این هلاک دین وی بود و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یک دو تن بیش نیابند که رغبت کنند
در تعلیم برین وجه پس علم سخن را نیز عزلت اولی تر چه هر که علمی بکسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که شمشیری بکسی
فروشد که او را قصد راه زدن بود اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الطریق
روزی توبه کند و غزا رود و اگر گوید که شمشیر او را بتوبه نخواند و علم او را بتوبه خواند و بحق تعالی این هم غلط است که
علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت هیچکس را بخدای نخواند که درین ها تحریص و ترغیب دین
نباشد بلکه هر یکی ازینها تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل میکارد و می پرورد و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا
کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که بآخرت دعوت کند و از دنیا باز خواند علم
حدیث و تفسیر است و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم مبذول باید داشت که در
همه کس اثر کند الا بنادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزلت
گرفتن از کبائر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است برخواند و هم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از
تعلیم وی بگریزد که اگر چه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما هلاک وی بود و او فدای دیگران باشد و از آن
جمله باشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را ازان هیچ نصیب نبود
و مثل وی چون شمع بود که خانه بآن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از
کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت ازان روایت نمی کنم که شهوت روایت
این در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و بزرگان چنین گفته اند که حدثنا بابی است از
دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه نشانید و علی رضی الله عنه بر یکی بگذشت که بر کرسی مجلس میداشت
گفت این مرد میگوید اعرفونی مرا بشناسید و از یکی عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد بعد از نماز صبح
مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی می کنی گفت آری که ترسم که چندان باد کبر در خود افکنی که
به ثریا رسی و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت نیک مردی تو اگر نه آنستی که دنیا را دوست داری گفت
آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابو سلیمان خطابی میگوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم
آموزد درین روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که از ایشان نه مال است و نه جمال بظاهر دوست

باشند و در باطن دشمن و در روی ثنا گویند و در غیبت زشتی همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند غرض
ایشان آن بود که ترا نردبان خود سازند باغراض فاسده خود و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر بر می
آئی و آمدن خود نزد تو منتی دانند بر تو و خواهند که عوض جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعوض این که پیش تو
آیند و همه حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی و با دشمنان ایشان سفاهت کنی
و اگر در یکی از اینها خلاف کنی آنگاه ببینی که چگویند در تو و در علم تو و چگونه باشی تو آشکارا شوند و بحقیقت چنین است آ
نکه او گفت که هیچ شاگرد امروز استاد را رایگان قبول نمی کند اول اجرا خواهد که روان باشد و مدرس مسکین طاقت
آن دارد که ترک شاگرد بگوید که آنگاه بچشم محتشم ننماید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد ولی خدمت ظالمان
و مداهنت با ایشان و مسلمانی خود بسر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و از آفات
دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس میگوید بروی گمان
بد نبرد که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی میکند چه فریضه وی این است که گمان
چنین برد و چون باطن پلید باشد گمان نیک جای نباشد که هر کسی از مردمان آن پندارد که در وی است
پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خود بداند و عامی بحماقت خود این بهانه نگیرد و در حرمت علما تقصیر
نکند که او نیز هلاک شود بدین گمان بد **آفت دوم** آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما
منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع
هشتن عیال از کبائر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد و عزلت اولیتر اما منفعت رسانیدن صدقه
دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه
دادن او را از عزلت فاضلتر و اگر در باطن او راه گشاده است بمعرفت حق تعالی و انس بمناجات این از همه
صدقات فاضلتر است که مقصود از همه عبادات اینست **آفت سوم** آنست که از مجاهدت و ریاضت که
بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فائده بزرگست کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد
که نیکو خوئی اصل همه عبادات است ولی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند
و خادمان صوفیه مخالطت باین کنند تا بسؤال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه صوفیان بخل را بشکنند و
باحتمال از ایشان بدخوئی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل کنند و اول کار
این بوده است اگرچه اکنون نیست و اندیشه بگردیده است و بعضی را مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت

بلخیت بلکه آن است که علت برود و چون علت برفت همیشه خود را در تلخی دارد و داشتن شرط نیست بلکه مقصود
ورای ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود به ریاضت آنست که هرچه ترا شاغل است
از انس آن خود دور کنی تا بآن پردازی و بدانکه چنانکه ریاضت کردن لابدست ریاضت دادن و تادیب کردن دیگرانرا
هم از ارکان دین است و این با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط
نبود ولیکن چنانکه از آفت جاه و ریا حذر باید کرد علما را و شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از
عزلت اولی‌تر **آفت چهارم** آن است که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و ملال
افزاید و آن جز بمؤانست با مردم بر نخیزد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس نترسیدمی با مردمان ننشستمی
و علی رضی الله عنه میگوید که راست دل از دل باز مگیرید که چون دل را یکبارگی اکراه کنی نابینا شود پس باید که
هر روزی یکساعت کسی باشد که بمؤانست او انشراحی باشد که آن در نشاط بیفزاید اما باید که این کسی بود که با وی همه
حدیث دین رود و احوال خود در تقصیر در دین و در تدبیر سبب آن با وی میگوید اما با اهل غفلت نشستن اگر
همه یکساعت بود زیان دارد و آن صفا که در همه روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هر کسی بصفت دوست و همنشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که می‌کند **آفت پنجم** آنکه
ثواب عیادت و تشییع جنازه و بدعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین کارها نیز آفات
است و ریا و نفاق و تکلف بآن راه یافته است و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند داشت و شرط آن
قیام نتواند کرد آن کس را عزلت اولی‌تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود
در آن دیده اند **آفت ششم** آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت
نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزلت خوابیلی و تکبر بود و آنکه خواهد که بزیارت مردمان نرود و مردمان بزیارت
او روند و روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت
که او را نزد حق تعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبری که در آن روزگار بود که او را بگوی که روی زمین پر
از نام و بانگ خود کردی و من این یک ذره را قبول نکنم پس بترسید و دست از آن بداشت و در کنجی نهانی بنشست
و گفت اکنون خدای تعالی از من خشنود شد وحی آمد که خشنود نیم از وی بیرون آمد و ببازار شد و با خلق
مخالطت کردن گرفت و با ایشان می‌نشست و می‌خاست و طعام میخورد و در بازار میرفت وحی آمد که اکنون خشنود
شدم پس بدانکه کس باشد که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع او را حرمت ندارند یا ترسد که نقصان او در علم یا در عمل

تبرک کنند و دوست او را بوسه دهند و این عزلت عین نفاق بود و نشان آنکه عزلت بحق بود دو چیز بود یکی آنکه در
زاویه هیچ بیکار نباشد یا بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او
روند مگر کسی که از وی فائده دینی بود ابو الحسن حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القاسم کرکانی که از اولیای
بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنیم که کمتر میرسم گفت ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران ازان
منت دارند ما از نا آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن آن مهتر پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و
امیری نزد حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای
آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود که اقل درجات آن است که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق
نیست و بداند که اگر بسر کوهی رود عیب جوی گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مرید وی بود
گوید که راه ملامت میرود تا خود را از چشم مردمان بیفگند و هرچه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل در
دین خود بندد نه در مردم سهل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی باصحاب
کرد و گفت کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نه بیند یا نفس
وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد بهر صفت که خلق او را بینند حسن بصری را گفتند قومی به مجلس تو می آیند و سخنها
یاد میگیرند تا بآن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را تا دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت
حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمی کند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت
پس ازین جمله فوائد و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید که حساب خود برگیرد و خود را باین فوائد و آفات عرضه کند تا بداند
که او را کدام اولی تر است **آداب عزلت** چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که باین عزلت شر خود از مردمان
باز میدارد و طلب سلامت می کند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار ننشیند
بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه ندهد و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد که هر حدیثی که بشنود
چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه بر زند و مهترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است
تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر نه از
مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و هرچه در حق وی گویند از ثنا و ذم گوش
ندارد و دل در آن نه بندد و اگر وی را در عزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند و اگر متکبر و
سالوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار ببرد و مقصود از عزلت آن بود که بکار آخرت مشغول و مستغرق شود **اصل ششم** در آداب
سفر بدانکه سفر دو است یکی سفر ظاهر و دیگر سفر باطن که سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان از

است لیکن تن در خانه نشسته باشند و بدل در بهشتی که پهنای آن هفت چند آسمان و زمین است و زیادت جولان
چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت با آن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین
سفر دعوت می کند و میگوید اَوَلَمْ یَنْظُرُوْا فِیْ مَلَکُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ
و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را می برد تا از هر جایی فایده گیرد و مثل این چون کسی بود که بپای
خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه ببیند و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی می آید و گرد وی
طواف می کند و اسرار خود با وی همی گوید و تفاوت میان این و آن بسیار است ازین بود که شیخ ابوسعید گفتی
نامردان را پای آبله کرد و مردان را سیر و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح باطن دقیق است که در
چنین کتاب شرح نه پذیرد **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن **باب دوم** در علم سفر و رخصت آن

باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن **فصل اول** در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است قسم اول در طلب علم
است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود
یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم او در راه خدای
عز و جل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پرهای خود گسترده دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که
برای یک حدیث سفر دراز کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه شنود که او را در راه دین او را
فایده بود سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا باخرت نخواند و از
حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بترس خالق نخواند آن علم سبب نقصان او بود وجه دوم آنکه سفر کند تا خود
را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود
بود و کارها بر مراد او میرود بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد
و احوال پیش آید که ضعف و بدخوی و عجز خود بشناسد و چون علت بازیابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده
باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفته ای قرا سفر کنید تا پاک شوید که آب که در یکجای بماند گنده شود وجه سوم
آنکه سفر کند تا عجایب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع آفریدهای مختلف از حیوان
و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و بیگانگی او گواهی می دهند
و کسی را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرف است و نه صوت بتواند شنید و خط الهی که بر چهره
همه موجودات نوشته که نه حروف است و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت او را بآن
حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد او طواف میکنند

و عجایب اسرار خود با وی میگویند و منادی میکنند وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا
وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را
نظاره گاه بیند بلکه عجایب خود وقتی بیند که از چشم ظاهر درگذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید مردمان
میگویند چشم باز کنید تا عجایب ببینید و من میگویم چشم فراز کنید تا عجایب ببینید هر دو حق است که منزل اول آنست
که چشم ظاهر باز کنند و عجایب ظاهر ببینند آنگاه بدیگر منزل رسد که عجایب باطن بیند و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق
آن باجسام عالم است و آن متناهی است و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن بارواح و حقایق است
و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقتی و روحی هست و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب
چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان ببیند پندارد که پاره گوشت است و دل بیند
پندارد که پاره خون است بسته نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آن که حقیقت زبان و دل است
چیست و همه اجزا و ذرات عالم چنین است و هر کرا همین از چشم ظاهر نداده اند درجه او بدرجه ستور نزدیک است اما
در بعضی چیزها است که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظر در عجایب آفرینش از فایده
خالی نیست قسم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه
زیارت علما و بزرگان دین نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهده
ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن با ایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای
بسیار بود و چون فواید انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود فواید مضاعف گردد و بزیارت مشاهد و قبر
بزرگان رفتن روا بود بقصد و این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا تشدوا الرحال الا الی ثلث مساجد
یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقاع و مساجد تبرک مکنید که همه برابر است مگر این سه
بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند درین نیاید آنها که مرده باشند درین هم نیاید پس بزیارت قبر انبیا
و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود قسم سوم گریختن بود از اسبابی که مشوش دین بود چون
جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسیکه رفتن راه دین بر وی میسر نباشد با شغلهای
دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هر چند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود لیکن
سبکبار تواند بود و قد نجا المخففون سبکباران رسته اند اگرچه بی بار نباشند و هر که را جای حشمت و معرفت پیدا آید
غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگاری بد است جاهل و مجهول ایمن نیست
تا بمعروف چه رسد روزگار آنست که هر کجا که ترا شناختند بگریزی و جای روی که ترا نشناسند او را دیدند

که انبانی بر پشت بسته میرفت گفتند کجا میروی گفت بفلان ده که آنجا طعام ارزان تر است گفتند چنین
روا میداری گفت هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر و ابراهیم خواص در پنج شهر
بیش از چهل روز مقام نکرده **قسم چهارم** سفر جهت تجارت بود و در طلب دنیا و این سفر مباح است و اگر نیت آن
باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادتی دنیا بود برای تجمل و
تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست
و ناگاه در آخر راه بروی بزنند و مال ببرند یا جای غریب بمیرد و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و در
هوا و شهوت خود خرج کند و از وی یاد خیری نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر دامی دارد باشد که
باز نهد و وبال آخرت در گردن وی بماند و هیچ غبن ازین بزرگ تر نباشد که رنج همه وی کشد و وبال همه وی برد
و راحت همه دیگری بیند **قسم پنجم** سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه
بود اما اگر کسی در شهرها گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب می بیند علما را
در چنین سفر خلاف است گروهی گفته اند که این رنجانیدن خود بود بی فایده و این نشاید و نزد ما درست آن است
که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است اگرچه خسیس است و مباح هر کسی درخور وی بود و چنین مردم خسیس طبع
باشند و این غرض نیز درخور وی بود اما گروهی از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جای
بجای میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند ولیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت
مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه گشاده نبود در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت
آن ندارند که بحکم پیری جایی بنشینند و شهر بشهر میگردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادت می کنند و چون
سفره آبادان تر نبود زبان بخادم دراز میکنند و او را برنجانند و جایی که سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند
و باشد که زیارت گوری به بهانه گیرند که ما را مقصود این است نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است
و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نیند و هر که نان صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت صوفیان باز
نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که نه هر که مرقع پوشد و پنج وقت نماز بگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن
باشد که او در طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بضرورتی در آن
تقصیر نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادتی
بود و باطن او از طلب و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد او بآنکه مرقع در پوشد صوفی
نگردد بلکه اگر چیزی بر طراران وقف کرده باشند او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت

و سیرت ایشان بود محض نفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد
و بیهوده میگوید و پندارد که علم اولین و آخرین بروی گشاده شد که این سخن می تواند گفت و باشد که شومی آن سخنان
او را بجای رساند که در علم و علما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید این خود برای ضعفا
است و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ زیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده و هیچ چیز نجاست نپذیرد
و چون باین درجه رسید کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافر
نگاه دارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکند و شیطان درین روزگار هیچ دام فرو نکرده محکم تر
ازین و بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند اما **اداب مسافر** در ظاهر از اول سفر تا آخر و آن هشت
ادب است **ادب اول آنکه** نخست مظالم باز دهد و ودیعتها با خداوندان رساند و هر کرا نفقه بروی واجب است
نفقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن
و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است **ادب دوم آنکه** رفیقی شایسته بدست آورد که
در دین یاور باشد و رسول صلی الله علیه وسلم نهی کرده از سفر تنها و گفته سه تن جماعتی باشند و گفت باید که یکی را امیر کنند
که در سفر اندیشهای مختلف افتد و هر کار که سر آن با یکی نبود تباه شود و اگر سر و کار عالم با دو خدای بودی تباه گشتی
و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر و سفر بیشتر کرده باشد **ادب سوم آنکه** رفقای حضر را وداع کند و با هر یکی
دعای رسول صلی الله علیه وسلم بگوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و رسول صلی الله علیه وسلم چون
کسی از نزد او بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک الی الخیر حیث ما توجهت این دعا سنت تعلیم است
و باید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد یکروز عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله
هرگز کسی را ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المومنین از عجایب کار او ترا خبر کنم من بسفر میرفتم
و مادر او آبستن بود گفت مرا بدین حال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک بخدا سپردم آنچه در شکم داری
پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود یک شب حدیث میکردیم آتشی از دور دیدم گفتم این چیست گفتند این از
گور زن تست و هر شب همچنین می بینیم گفتم او نماز گذار و روزه دار بود این چگونه بود برفتم و گور را باز کردم تا
چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد آوازی شنیدم که مرا گفتند که این کودک را که بما سپردی با تو دادیم
اگر مادرش را نیز سپردی باز دادمی **ادب چهارم آنکه** دو نماز بگذارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز و دعای
آن معروف است و دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بگذارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر دهم یا به پسر یا به برادر رسول صلی الله علیه وسلم

گفت که هیچکس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خود نگذارد نزد حق تعالی دوست‌تر از چهار رکعت نماز که بگذارد در آن
وقت که پای بسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد در آن بخواند انگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن
فی اهلی ومالی وهی خلیفته فی اهله وماله ودارت حول داره حتی یرجع الی اهله **ادب پنجم** آنکه چون پای از سرای بنهد
بگوید بسم الله وبالله توکلت علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل
او یجهل علی وچون بر ستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون **ادب
ششم** آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود وبامداد که رسول صلی الله علیه وسلم ابتدای سفر روز
پنجشنبه کردی وابن عباس میگوید هرکه سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی باید که پگاه کند رسول صلی الله
علیه وسلم دعا کرده است که اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت ونیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها پس بامداد آدینه
و پنجشنبه مبارک است **ادب هفتم** آنکه ستور را بار بسیار نکند وبر پشت ستور نایستد ودر خواب نرود وچوب
بر روی ستور نزند وبامداد وشبانگاه که بجماعت فرود آید تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود ودل مکاری
شاد شود وبعضی از سلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرود نیایند در هیچ وقت انگاه فرود آمدندی تا آن صدقه
باشد بر ستور وهر ستوری را که بی سببی بزنند وبار گران برنهند در قیامت خصمی کند ابو الدردا اشتری بمرد گفت
ای اشتر بیهان از من بخدای تعالی گله مکنی که دانستی بار بر تو بطاقت تو برنهادم وباید که هرچه بر ستور خواهد
نهاد با مکاری نموده باشد وشرط کرده با رضای او حاصل آمده باشد وبر آن زیادت نکند که ابن مبارک
بر ستوری نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بفلان برسان نستد گفت با مکاری شرط این نکرده ام ودر سخن
فقها نیاید بحث که این مقدار را وزنی نباشد ودر محل مسامحت بود ولکن این در سخن از کمال ورع داشتند وعایشه
رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم هرگاه که بسفر شدی شانه وآینه ومسواک وسرمه‌دان
ومدری با خود بردی ومدری آن بود که موی سر بآن راست کنند ودر روایتی دیگر ناخن بر وشیشه نیز هست
وصوفیان حبل ودلو افزوده اند واین عادت نبوده سلف را که ایشان هرکجا رسیدندی تیمم کردندی و
در استنجا بسنگ اختصار کردندی واز هر آبی در آن نجاستی ندانستندی طهارت کردندی اما اگرچه عادت نبوده
در حق ایشان هم نیکوست که سفر ایشان چنان نبود که چنین احتیاط بپردازند واحتیاط نیکوست اما سفر سلف بیشتر غزو
وجهاد وکارهای عظیم بودی وبچنین احتیاط نپرداختندی **ادب هشتم** آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون
از سفر باز آمدی وچشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا ورزقا حسنا انگاه از پیش کسی بفرستادی

ازان برنجید و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا
اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنت موکدست راه آورد بردن اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره
اندازد و این مثلی است تاکید این سنت را این است آداب سفر ظاهر **اما آداب خواص** در سفر باطن آنست
که سفر نکنند تا آنگاه که دانند که زیادتی دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز
گردند و نیت کنند که در هر شهری که روند نخست تربتهای بزرگان را زیارت کنند و مشایخ را طلب کنند و از هر یکی فائده
گیرند نه برای آنکه با حدیث باز گویند که ما فلان شیخ را دیدیم لیکن تا بآن کار کنند و هیچ شهری بیش از ده روز مقام
نکنند مگر باشارت شیخی که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری روند بیش از سه روز نباید که حد مهمانی این است
مگر که او برنجور خواهد شد اگر مقام نکنند و چون نزدیک پیری روند یک شبانروز بیش مقام نکنند چون مقصود بیش
از زیارت نبود و چون بسلام کسی روند در سرای نکوبند و صبر کنند تا او بیرون آید و هیچ کار ابتدا نکنند تا او باشارت
او نکنند و در پیش وی سخن نگویند تا نپرسد و چون پرسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد پیشتر دستوری
خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و قرآن چنان خواند
در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با او حدیث کند جواب او مهمتر داند از تسبیح و اگر در حضر بچیزی مشغول است
و آن ملایست سفر نکند که آن کفران نعمت بود **باب دوم در بیان علم** که مسافر را پیش از سفر بباید
آموخت بروی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اگرچه عزم دارد که کار برخصت نکند تا باشد که بضرورت با آن
محتاج شود و علم قبله و وقت نماز بباید آموخت و مسافر را در طهارت دو رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو قصر
و جمع و در سنت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گزاردن و در روزه یکی که آن افطار است و این هفت رخصت است
رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند او را باشد که بر موزه مسح میکشد
تا آنگاه که از وقت حدث سه شبان روز بگذرد اگر مقیم باشد یک شبانروز و پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند آنگاه
موزه پوشد اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی پس چون دیگر
پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بر وی
عادت بود اندکی رفتن و اگرچه محرم ندارد روا بود سوم آنکه موزه تا کعب درست بود و اگر در مقابله محل فرض چیزی
پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی و نزد مالک آن هست که اگرچه دریده بود چون بر آن توان رفت روا باشد
و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولیتر است چه موزه در راه بسیار بدرد و دوختن آن بهر وقتی ممکن نگردد
چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرده چون بیرون کند اولیتر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بپای

نشستن اقتصار کند بظاهر انگشت که روا بود و پنجم آنکه مسح بر ساق نکشد بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولی تر
و اگر بر یک انگشت مسح کند کفایت بود و بسه انگشت اولی تر و یکبار بیش مسح نکشد و چون پیش از آنکه بیرون رود مسح
کشید بر پای شستن روا اقتصار کند و سنت آن است که هر که موزه در پای خواهد کرد و پیشتر نگونسار کند که رسول
صلی الله علیه وسلم یک موزه در پای کرد و کلاغی آن موزه دیگر بر بود و در هوا برد چون رها کرد از اندرون آن
ماری بیرون آمد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بخدای عز و جل و بقیامت ایمان دارد گو موزه در پای
مکن تا آنگاه که بیفشاند **رخصت دوم** تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز نگوییم تا دراز نشود
رخصت سوم آنست هر فریضه که چهار رکعت است با دو رکعت کند لیکن بچهار شرط **اول** آنکه بوقت ادا کند
و اگر قضا شود درست آنست که قصر نشاید **دوم** آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام
کرده یا نه لازم آید که تمام کند **سوم** آنکه بکسی اقتدا نکند که او تمام گزارد و اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه
اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد و او در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز نتوان
دانست اما چون دانست که مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگرچه امام قصر
نکند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد **چهارم** آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بنده گریخته و
سفر کسی که براه زدن رود و کسی که بطلب ادرار حرام رود یا بی دستوری مادر و پدر رود و باشد که این سفرها حرام است
و رخصت در آن روا نبود و همچنین کسی که از وام خواه گریزد و دارد که بدهد و در جمله سفر که برای غرضی بود چون
آن غرض که باعث اوست حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آن است که شانزده فرسنگ بود و در کمتر از این
قصر نشاید و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگرچه از خرابه و بستانها
بیرون نرفته باشد و آخر سفر آن بود که با عمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بیرون
روز در شدن و بیرون آمدن و اگر عزم نکند اما در بند گزاردن کارها بود و نداند که کی گزارده شود و هر روزی همی
پندارد تا گزارده شود و زیادت از سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیکتر است روا بود که قصر میکند
او همچون مسافر است که دل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد **رخصت چهارم** جمع است روا بود در سفر
دراز و مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بگزارد یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم بگزارد و نماز شام و خفتن
همچنین چون نماز دیگر با پیشین بهم بگزارد باید اول نماز پیشین بکند آنگاه نماز دیگر و اولیتر آن بود که سنتها بجا آرد تا فضیلت آن
فوت نشود که فایده سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد سنتها را پس از فرض [illegible] میان [illegible] و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت سنت کند
[illegible] و اگر همه کرده همه اعاده

و فریضه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز بیش از تیمم و قامت روزگار نبرد آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز
پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تاخیر کند تا عصر همچنین کند و اگر عصر بگزارد و پیش از فرو رفتن
آفتاب بشهر رسید عصر باز بگذارد و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود رخصت
پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بعمد
ستور از راه بگرداند نه بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر بسهو بود یا ستور چرا کند زیان ندارد و در رکوع و سجود باشارت
کند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت میدهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بیفتد و اگر در مرقد بود
رکوع و سجود تمام کند رخصت ششم آنکه میرود و نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بر وی
آسان بود و بر کسی که راکب بود دشوار بود در رکوع و سجود باشارت می کند و بوقت تشهد میرود و التحیات میخواند
و نگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد و بر وی واجب نیست که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بگردد و بر خود راه
دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد او را روا بود که فریضه کند در رفتن
یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب نیاید رخصت هفتم روزه کشادن است و مسافر که نیت
روزه کرده باشد روا بود که بگشاید و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بگشاید و اگر گشاده باشد پس بشهر
رسد روا بود که در شهر بیرون نان خورد و اگر نگشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بگشاید و قصر کردن فاضلتر
بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزد ابو حنیفه تمام کردن روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر از فطر
تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد آنگاه کشادن فاضلتر و ازین هفت رخصت سه در سفر
دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبان روز و سه در سفر کوتاه نیز روا بود و سنت بر پشت ستور و در رفتن و از جمعه
دست داشتن و تیمم کردن بیقضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید
این علمها لابد است مسافر را آموختن پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم
دلائل قبله و دلیل وقت نماز نیز بباید آموخت چون در راه و بیابان باشد که در آن محراب پوشیده نماید و این مقدار
باید که بداند که آفتاب بوقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کنی و بوقت فرو شدن و برآمدن چگونه باشد و قطب
چون افتد و اگر در راه کوهی بود بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ این مقدار چاره نبود مسافر را

اصل هشتم در آداب سماع و وجد و حکم سماع ما در دو باب بگوئیم انشاء الله تعالی **باب اول** در اباحت سماع
و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام **باب دوم** در آثار سماع و آداب آن **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از آن حرام است
و آنچه حلال است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی که آن در وی چنان پوشیده است که آتش در آهن

وسماع آنچه در دل بود ظاهر کند چنین که آواز خوش موزون گوهر دل را

بجنباند و دران چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را دران اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی را با عالم علوی نسبت

که آن را عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هر چه تناسب هست

نمودگاریست از جمال آن عالم که هر جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه ثمره جمال و حسن آن عالم است

پس آواز خوش موزون متناسب هم مناسبتی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا آرد و حرکتی

و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از عشقی و شوقی که راه

با آن برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در آن

دمند افروخته تر شود و هر که را در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را مهم بود که آن آتش تیزتر گردد و

هر که را در دل دوستی باطل بود سماع زهر قاتل او بود و بروی حرام باشد و علما را خلاف است در سماع که حرام است

یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل

آدمی فرود آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود و هیچ مانند او نبود

چون دوست توان داشت پس در یکی وی در دل جز عشق مخلوق صورت نه بندد و اگر عشق خالق صورت بندد بتشبیه

خیال تشبیهی باطل بود و بدین سبب گوید که سماع یا بازی یا از عشق مخلوقی و این هر دو در دین مذموم است و چون

او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این

خطائی بزرگ است که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا می گوییم که

حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر که را در دل چیزی

بود که آن در شرع محبوب است و قوت آن مطلوب است چون سماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر که را

در دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر که را دل از هر دو خالی است لیکن بر سبیل

بازی شنود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت

شنود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز از آن بود و روا نبود که سماع

حرام باشد بدان سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است

که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و فسادی باشد چه آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست

بلکه سبزی و آب روان و نظارت در شکوفه و گل همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون

سبزی و آب روان است در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و همچون طعام خوش در حق

ذوق

ذوق و همچون حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی لذت هست چرا باید که ازین جمله سماع
حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظارت در آن حرام نیست آنست که عائشه رضی الله عنها روایت میکند
که زنگیان روز عید در مسجد بازی همی کردند رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت خواهی که ببینی گفتم خواهم بر در بایستاد
و دست فرا داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار بگفت بس نباشد گفتم
نه و این خبر در صحیح است و ما درین کتاب یاد کرده ایم از بیش و از این خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی
و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و در بازی زنگیان رقص و سرود بوده دیگر آنکه در مسجد میکردند
سیوم آنکه در خبر است که رسول الله علیه وسلم در آن وقت که عائشه را آنجا برد گفت دونکم یا بنی ارفده یعنی بازی
مشغول شوید و این فرمان باشد پس بازی چه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عائشه را گفت خواهی که ببینی
و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی روا بودی که کسی گوید نخواست
که او را برنجاند که آن از بدخوئی باشد پنجم آنکه خود با عائشه ساعتی دراز بایستاد با آنکه نظاره بازی کار او نبود و ازین
معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارها کردن از خلق نیکو بود و ازین
فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله عنها
روایت میکند که من کودک بودم و لعبت را بسیار آمدمی چنانکه عادت دختران باشد چند کودک دیگر نیز بیامدندی
چون رسول صلی الله علیه وسلم در آمدی کودکان بازپس گریختندی رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را باز نزدیک
من فرستادی یک روز کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دختر کان منند گفت این چیست که در میان
ایشان بنه گفت این اسب ایشان است گفت این چیست بر این اسب گفت این پر و بال است رسول صلی الله علیه و
سلم گفت اسب پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان را اسپ بود با پر و بال رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا
تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی ترش
کردن و خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه کودکان و کسی که کاری کند که اهل آن باشد و
از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت
تمام ندارد که در خبر است که بال اسپ از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت می کند که دو کنیزک نزد من دف
میزدند و سرود می گفتند در روز عید رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و بر جامه بخفت و روی از جانب دیگر کرد ابو بکر
رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای مزمار شیطان رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا

بینست که بگوش رسول صلی الله علیه وسلم میرسید پس شنیدن او و منع کردن وی ابوبکر را از آن انکار دلیل صریح
باشد بر آنکه مباح است **قسم دوم** آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود
و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر امید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی
شنود که در آن حدیث زلف و خال و جمال بود و باندیشه خود بر وی فرود آورد و این حرام است و بیشتر جوانان
ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کنند و آتشی را که واجبست افسردن افروختن آن چون روا
باشد اما اگر این عشق او را با زن خود یا کنیزکی خود بود و این از جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود تا آنگاه که بطلاق و بیع
یا بفروشد آنگاه حرام شود **قسم سوم** آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آن را قوت دهد و این از چهار نوع بود
نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدای تعالی را در دل بجنباند و
این سماع مؤثر بود کسی را که روا بود که بحج رود اما کسی را که مادر و پدر دستوری ندهند یا بسببی دیگر که او را حج نشاید
روا نبود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود
بر آنکه برود و ناپسندیده باین نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان
حق تعالی و جان بر کف نهادن در دوستی حق تعالی آرزومند کنند و این را نیز مؤثر بود و همچنین اشعاری که عادت
است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کنند درین نیز مؤثر بود چون جنگ با کافران
باشد اما اگر با اهل حق بود این حرام باشد نوع دوم سرود نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و درین
نیز مؤثر بود چون نوحه بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر گناهان که بر وی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از درجات
بزرگ و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داود علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازها از پیش او برگرفتندی
و آواز او الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوهی حرام بود و در دل نوحه حرام باشد چنانکه اگر کسی مرده باشد
که حق تعالی می فرماید لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ بر گذشته اندوه مخورید و چون کسی قضای حق تعالی
را کاره باشد و بآن اندوهگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و باین سبب مزد نوحه گر حرام
باشد و او عاصی بود و هر که آن شنود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آن را زیادت کند
بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی بود که روا باشد که بآن شاد شوند چنانکه در عروسی و ولیمه
و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم که بمدینه
رسید پیش او باز شدند و دف می زدند و شادی می کردند و این شعر می گفتند **شعر**

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع * وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

وهمچنین بایام عید شادی کردن روا بود و سماع باین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقت
وطعام خورند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بموافقت یکدیگر شادی نمودن روا بود نوع
چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده سماع او را مهم بود و باشد
که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هرچه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود مزد آن بیش بود و سماع
صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب گروهی که بصورت
ایشان اند بظاهر و مفلس اند از معنی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان
که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب
با ایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آن را وجد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود
که نقره چون در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افگند و همه کدورتها از دل ببرد و باشد که به بسیاری ریاضت
آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و سماع آن سر مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند تا باشد
که او را بکلی ازین عالم بستاند تا از هرچه درین عالم رود بی خبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد
و بیهوش گردد و آنچه ازین احوال درست بود و با اصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را که بدان ایمان بود و حاضر
باشد از برکات آن نیز محروم نشود لکن غلط درین بسیار است و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن
پیران پخته و راه یافته دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند تا که تقاضای آن در وی پدید آید علی حلاج
یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور بعد از آن طعامی خوش
بسازند اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد اما مریدی که او را هنوز
احوال دل پیدا نیامده باشد و راه جز معاملت نداند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام نشکسته باشد
واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زیان آن ویرا بیش بود و بدانکه کسی که سماع و وجد و احوال صوفیان را
انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود در آن انکار که چیزی که او را نباشد ایمان با آن دشوار توان آورد
و این همچون مخنث بود که او باور ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شهوت توان یافت و چون او را
شهوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نابینا لذت نظارت در سبزی و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده
اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب
که او راه ببازی داند در مملکت داشتن راه نبرد و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند
که چیزی را که هنوز بآن نرسیده اند منکر اند و آن کس که اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست

اما دانیم که ایشان را هستی بآن ایمان دارد و روا دارد اما کسی که سر چه او را نبود محال داند که دیگری را بود از غایت
حماقت باشد و از آن قوم بود که حق تعالی میگوید وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ
فصل بدانکه انچه گفتیم که سماع مباح است به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کند سبب اول آنکه از زنی شنود یا
از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگرچه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل
آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل
فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود مباح نیست چون او را ببیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد حرام است
اما اگر آواز از پس پرده شنود اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک در خانه عائشه رضی الله
عنها سرود می گفتند ولی شاید رسول صلی الله علیه وسلم آواز ایشان می شنید پس و از زنان عورت نبود همچون
روی کودکان ولیکن نگریستن در کودکان بشهوت حرام کی که بیم فتنه بود حرام باشد و آواز زنان همچنین است
و این باحوال بگردد چه کس باشد که بر خود ایمن بود و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال بود بوسه دادن
در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود ایمن بود و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در مباشرت
افگند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه دادن سبب دوم آنکه با سرود و رباب و چنگ و بربط و چیزی از رودها یا نای عراقی
بود که از رودهای آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون بزند حرام است بسبب آنکه این
عادت شراب خوارگان است و هر چه با ایشان مخصوص است حرام کرده اند بتبعیت شراب با آن سبب که شراب یاد دهد و
دواعی زدن آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه در آن جلاجل بود حرام نیست که در این چیز نیامده است و این
بدان رودها نیست که این شعار شراب خوارگان است پس بران قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلی الله
علیه وسلم زده اند و فرموده است آن را زدن در عروسی و بانگه جلاجل در افزایند حرام نشود و طبل حاجیان و
غازیان زدن خود رسم است اما طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبلی دراز بود میان باریک و
سر دو سر پهن اما شاهین اگر بسر قر دلی بود و اگر نباشد حرام نیست که شبانرا عادت بوده است که زده اند و شافعی میگوید
دلیل بر آنکه شاهین حلال است آن است که آواز آن در گوش رسول صلی الله علیه وسلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن
عمر را رضی الله عنهما گفت گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت داد ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن
باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه وسلم دلیل آن است که او در آن وقت حالی
بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن

ضعفا که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که در عین کار بود و بیشتر که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود
این نا کردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که ازان دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود
قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر نبود سبب سیم آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین چون شعر روافض که در صحابه
گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردمان گفتن نشاید و این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام
بود اما شعری که در ان صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن
و شنیدن آن حرام نیست و بآن حرام گردد که کسی در اندیشه خود بر زنی که او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد و انگاه
اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانیکه ایشان بدوستی حق تعالی
مشغول و مستغرق باشند و سماع بر ان کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور
احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسله اشکال

حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید * بیت

گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش * تا بو که بتفصیل سر جمله برآرم *
خندید بمن بر سر زلفینک مشکین * یک پیچ بپیچید و غلط کرد شمارم

که ازین زلف سلسله اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که بتصرف عقل بآن رسد تا سر یک موی از عجایب حضرت الهی بشناسد یک
پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود و چون حدیث شراب و مستی رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلا چون گوید

بیت

گر می دو هزار رطل برپیمایی * تا می نخوری نباشدت شیدایی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بذوق راست آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد
و توکل و دیگر معانی بگویی و در ان کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار در ان سیاه کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت

نگردی و آنچه از بیتهای خرابات گویند هم معنی دیگر کنند مثلا چون گویند بیت

هر که بخرابات نشد بیدین است * زیرا که خرابات اصول دین است *

ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین اینست که این صفت که آبادانست خراب شود تا آنکه
ناپیداست در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود چه هر کسی را در خور فهم لفظ فهمی دیگر باشد و لیکن
سبب گفتن این آنست که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان ایشان تشنیع میزنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال
و مستی و خرابات میگویند و میشنوند و این حرام باشد و می پندارند که این خود حجتی باشد عظیم که گفته اند و غلطی عظیم کرده

منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی بیت بود بلکه بر مجرد آواز باشد که از آواز شاهد خوش
بر بیتهای تازی سماع افتند و ابلهان پندارند که او خود این میداند سماع چرا میکنند و این ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند
و باشد که بسبب حدای عرب چندان برود با بار گران بقوت سماع و نشاط آن که چون بمنزل رسد و سماع آخر شود در
حال بیفتد و هلاک شود باید که این ابله با شتر جنگ و مناظره کند که تو تازی میدانی این چه نشاط است که در تو پیدا می آید
و باشد که او بیت تازی نیز چیزی فهم کنند که نه معنی آن بود ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان
نه تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگفت ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی که خود تو
نمیدانی که او چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم راست میگوید که همه زاریم و همه مانده و در خطر پس سماع
ایشان باشد که چنین بود و هر کرا کاری بر دل غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند و کسیکه آتش
عشق در حق یا در باطل ندیده باشد این معنی او را معلوم نبود و سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بر وی غالب
بود و دوستی حق تعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود
شیطان پای بگردن او در آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکو رویان در دل او آراسته کند و آن احوال و
عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد و تازی نیز بطریق عشق بر خیزد و بسیار اند
از مردان و زنان که جامهٔ صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و آنگاه هم بعبارات طامات این را عذرها
بنهند و گویند فلان را سودای و شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند این عشق دام
حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاهداشتن و جهد کردن تا معشوق خود را بیند چیزی بزرگ
است و هوا و کی را ظریفی و نیکوخوئی نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر نهند و گویند
که فلان پیر را بفلان کودک نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که
این شاهد بازی است و بشاهد نگریستن غذای روح بود و از این جنس ترهات گویند تا بفضیحت خود چنین بیهوده
بپوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است اباحتی است و خون او مباح است و آنچه از پیران گویند و حکایت
کنند که ایشان بکودکی نگریسته اند یا دروغ باشد که می گویند برای عذر خود یا اگر نگریسته باشند بشهوت نبوده باشد
بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شگوفهٔ نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد که نه همه
پیران معصوم باشند تا آنکه پیری را خطای افتد یا بروی معصیتی برود آن معصیت مباح نشود و حکایت و
قصهٔ داود علیه السلام برای آن گفته اند تا گمان نبری که هیچ کس از چنین صغائر ایمن شود اگرچه بزرگ
بود و آن توبه و زاری بگفتند و توبهٔ وی از آن حکایت کرده اند تا آن صحبت بیکسو ... و

[illegible]

بود او را معذور داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادر هست که کسی بود که او را در آن حالت که صوفیان را باشد
چیزها نماید و باشد که جواهر ملائکه و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثالی و آنگاه آن کشف باشد که بصورت
آدمی بود در غایت جمال که مثال باید در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود و در میان معانی
عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه کلبی نبود و رسول
جبرئیل علیهما السلام در صورت او دیدی آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد در صورت امردی نیکو و از آن
لذتی عظیم بیابد و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت
مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد آن
حالت بر وی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و او را از آن وجدی و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی
رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسیکه ازین اسرار خبر ندارد چون
رغبت وی بیند پندارد که او هم از آن صفت می نگرد که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان
کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن و این مقدار اشارت
کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم ازین جنس بوده اند که درین روزگار
پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آن کس بود که چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند
تا بدیگران قیاس کند **سبب پنجم** آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد
اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود بدرجه
کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یکبار به
مسجد بازی میکردند و رسول صلی الله علیه وسلم منع نکرد اگر مسجد را بازیگاه ساختندی منع کردی و عائشه رضی الله عنها از نظاره منع
نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میگردد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است ولیکن اگر کسی بعادت گیرد
مسخره باشد و نشاید **باب دوم در آثار سماع و آداب آن** بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه
حرکت و در هر یکی سخن است مقام اول در فهم است اما کسی که سماع بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خسیس تر از آن
بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب بر وی اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن بر دو درجه باشد درجه
اول درجه مرید بود که وی را در طلب و سلوک راه نو و احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول
و آثار رد و تعلق دل وی آن را فرو گرفته باشد چون سخنی شنود که در آن حدیث عتاب و قبول و رد و وصال و هجر و قرب و بعد و
و سخط و امید و نومیدی و خوف و امن و وفا بعهد و بیعهدی و شادی و وصال و اندوه فراق بود و آنچه بدین ماند [illegible]

مختلف افتد و اگر قاعده علم و اعتقاد وی محکم نباشد باشد که اندیشه‌های افتد او را در سماع که آن کفر بود که در شان

حق تعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بیت شنود **بیت**

ز اول بتت میل بدان میل کجاست ... و امروز ملول گشتن از بهر چراست

هر مریدی که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد و آنگاه ضعیف تر شده پندارد که حق را عنایتی و میلی با وی بوده است و اکنون بگردید و این تغیر در شان حق تعالی فهم کند و این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر را بحق راه نبود که او تغیر است و متغیر نیست و باید که بداند که صفت وی بگردید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است مثل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که در پس دیواری رود و از آن در حجاب افتد آنگاه تغیر در وی پیدا آمده باشد نه در آفتاب پس باید که بگوید

بیت

خورشید بر آمد ای نگارین دیر است ... بر بنده اگر نتابد از ادبیر است

و باید که حوالت حجاب با بار خود کند و تقصیر که از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود از این مثال آنست که باید که هر چه صفات نقص و تغیر است در حق خود و نقص خود فهم کند و هر چه جمال و جلال و جود است در شان حق تعالی فهم کند اگر این سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد و نداند و این سبب است که خطر سماع در دوستی حق تعالی عظیم بود

درجه دوم آن بود که از درجه مریدان گذشته باشد و احوال و مقامات باز پس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده باشد که آنرا فنا و نیستی گویند چون اضافت کنند با هر چه جز حقتعالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع بوی رسد آن نیستی و یگانگی بروی تازه شود و بکلی ز خود غائب شود و از عالم بی خبر گردد و باشد که اگر مثل در آتش افتد بی خبر بود چنانکه شیخ ابو الحسین نوری در سماع بجائی دوید که نی کشته بودند و درو ده بودند و همه پایش نی بریده و وی بی خبر و سماع این تمامتر بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بکلی باز ستانند چنانکه آن زنان که یوسف علیه السلام را دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود ها ببریدند و باید که این نیستی را انکار نکنی و گوئی که من او را می بینم چگونه نیست شده است چه او نه آن است که تو می بینی که این شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه چیزها از وی غائب شد همه در حق وی نیست شد و چون از [illegible] همه در حق خود نیست شد و چون جز حقتعالی و ذکر حقتعالی هیچ نماند هر چه فانی بود رفت و آنچه باقی است ماند و پس معنی یگانگی با این بود که چون جز حق را نبیند گوید که همه خود اوست و من نیم یا گوید که من حقم

وگروهی از اینجا غلط کرده‌اند و این معنی را بحلول عبارت کرده‌اند و گروهی باتحاد و این همچنان بود که کسی که هرگز
آینه ندیده باشد و در آن نگرد و صورت خود ببیند پندارد که وی در آینه فرود آمده یا پندارد که آن صورت خود صورت
آینه است که صفت آینه خود آن است که سرخ و سفید شود اگر پندارد که در آینه فرود آمد این حلول بود و اگر پندارد
که آینه خود صورت وی باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آینه صورت نشود و صورت آینه نگردد ولیکن
چنان نماید و چنین پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این
دراز است و ما شرح این در کتاب احیا گفته‌ایم مقام دوم چون از فهم فارغ شد حالت که پدید آید که آن را
وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آنست که حالتی بیابد که پیش از این نبوده و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است
که آن چیست و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد یکی از جنس احوال یکی از جنس
مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن غالب شود و او را چون مستی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه
خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوهی بود و گاه حسرتی و اقسام این بسیار است اما چون این آتش
در دل غالب شود دود آن بدماغ رسد و حواس او را غلبه کند تا نه بیند و نشنود چون خفته و اگر ببیند و شنود
از آن غائب و غافل بود و چون مست نوع دیگر مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد و آنچه صوفیان را بود بعضی در کسوت
مثال و بعضی صریح و اثر سماع در آن از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آینه باشد که گرد بر آن نشسته بود و پاک کند
از آن گرد تا صورت در آن پدید آید و هر چه از این معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن
جز آن کس را معلوم نبود که بآن رسیده باشد آنگاه هر کسی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری کند بقیاس بر
قدمگاه خود کند و هر چه بقیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار گفته آمد تا کسانی که ایشان را این
حال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زیان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد که هر چه
در گنجینه او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و ابله‌تر از وی کسی بود که خود را با مختصری که دارد پادشاهی داند و گوید من
خود همه رسیده‌ام و همه بر انگشت و هر چه مرا نیست خود نیست و همه انکارها از این دو نوع ابلهی خیزد و بدانکه باشد که وجد
متکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه متکلف اسباب آن را در دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پیدا آید و در خبر است
که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست که بتکلف اسباب حزن در دل آرید و آن تکلف
را اثر است و باشد که بتحقیقت ادا کند **سوال** اگر کسی گوید که چون سماع قرآن حق است و برای حق است باید که
در دعوتها مقریان نشانندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن
اولی‌تر بود **جواب** آن است که سماع بر آیات قرآن بسیار افتد و وجد از آن بسیار آید و بسیار بود که

از سماع قرآن بیهوش شوند و بسیار کس بوده که در آن جان داده است و حکایات آن آوردن دراز شود و در
کتاب احیا بتفصیل گفته‌ایم اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج سبب است سبب اول آنکه
آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصهٔ کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار
است چه قرآن شفای همه اصناف خلق است و چون قاری مثل آیت میراث برخواند که مادر را از میراث ششیکی بود
و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را تیز نگرداند مگر کسی
که بغایت عاشق بود و از هر چیزی او را سماعی باشد اگر چه از مقصود دور بود و آن چنان نادر است سبب دوم آنکه بیشتر
قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنوده آید اکثر دلها اثر آن نیابد و بیشتر این حال تا بیتی که کسی
اول بار شنود و بر آن حال کند بار دوم آن حال نبود و سرود نو بنو توان گفت و قرآن نو بنو نتوان خواند و
در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چون اعراب می‌آمدند و قرآن تازه می‌شنیدند می‌گریستند و احوال بر ایشان پیدا
می‌آمد ابو بکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز چون شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت
یعنی بقرآن قرار گرفت و خو فراکرد پس هر چه تازه بود اثر آن بیش باشد و برای این بود که عمر رضی الله عنه حاج را
فرمودی تا زود بشهرهای خود باز روند و گفتی ترسم چون خو بالبیت کنند حرمت آن از دل ایشان برود سبب
سوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکند تا او را بالحان و وزن نجنبانی و برای این است که بر حدیث سماع کم افتد و بر آواز خوش
افتد چون موزون و با لحان بود و آنگاه هر دستانی را اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنند و بر
دستان راست کنند و در آن تصرف کنند و چون بی الحان بود سخن مجرد ماند مگر آتشی گرم بود که با آن برافروزد
سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد بآوازهای دیگر تا اثری بیشتر کند چون قصب و دف و طبل و شاهین و غیر
آن و این صورت هزل دارد و قرآن مجید جداست از آن صیانت باید کرد از آنکه با چیزی یار کنند که در چشم
عوام آن را صورت هزل بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در خانه ربیع بنت معوذ بود و کنیزکان او دف می‌زدند
و سرود می‌گفتند چون او را دیدند ثنای او بشعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید همان که می‌گفتید می‌گویید
که ثنای او عین جد بود و بر دف گفتن که صورت هزل دارد نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالتی باشد و طلب
بود برآنکه بیتی شنود موافق حال خود چون موافق نبود آن را کاره باشد و شاید که گوید این مگو و دیگر گو و نشاید قرآن
را بدان معرض آوردن که از آن کراهت آید و باشد که همه آیتها موافق هر کسی نبود و اگر بیتی موافق او نباشد
و بر وفق حال خود تنزیل کند چه واجب نیست که از شعر آن فهم کنند که شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید که تنزیل
کنند بر اندیشه خود و از معنی قرآن بگردانند پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد

و حاصل این معانی بدو سبب باز آید یکی ضعف شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه
نیفتد مقام سوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن است هرچه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد آن مأخوذ نبود
و هرچه باختیار کند تا بمردمان نماید که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد ابوالقاسم
نصرابادی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابو عمرو بن نجید گفت اگر سی سال
غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع حالتی نمایند بدروغ بدانکه کاملتر کسی باشد که سماع می شنود و ساکن باشد که بر
ظاهر وی پیدا نیاید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و بانگ و گریه از ضعف بود ولیکن
چنین قوت کمتر بود و معنی آنکه ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود که قویت قلوبنا یعنی
سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که تا بضرورت
نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگرداند جوانی در صحبت جنید بود و چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر
دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس او صبر میکرد با جهد عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک بانگ بزد
و شکمش بشکافت و فرمان یافت اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا بتکلف خود را بگریستن آورد آن روا
بود چه رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عائشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلی الله علیه
وسلم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه
عادت عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو مانی بخلق و خلق او نیز از شادی
رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مائی از شادی رقص کرد پس کسی که میگوید
که این حرام است خطا می کند بلکه غایت این آن است که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که بآن جهت سبب کند که
آن حال که در دل او پیدا می آید قوی تر شود آن خود محمود بود اما جامه دریدن باختیار نشاید که این ضایع کردن
مال بود ولیکن چون مغلوب باشد روا بود هرچند که جامه باختیار درد ولیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که چنان شود
که اگر خواهد که نکند نتواند که ناله بیمار اگرچه باختیار بود ولیکن اگر خواهد که نکند نتواند نه هرچه بارادت و قصد بود
آدمی دست از آن تواند داشت بهمه وقتی و چون چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیان جامه خرقه کنند
باختیار و پاره قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن
دوزند ولیکن چون ضایع نکنند و برای مقصودی پاره کنند روا باشد همچنین چون پاره چهار سو کنند برای آن غرض
تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی تا یک کرباس بچهار صد پاره کند و هر پاره
بدرویشی دهد مباح بود چون هر پاره چنان بود که بکاری آید آداب سماع بدانکه در سماع پنج چیز نگاه باید داشت زمان و

مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دل با سببی مشغول بود سماع بفایده
باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جایی تاریک و ناخوش یا خانه ظالمی باشد همه وقت شولیده شود اما
اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر متکبری از اهل دنیا یا قرائی که منکر سماع باشد یا متکلفی حاضر
بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند
یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جایی می نگرند و حرمت نشناسند یا قومی از زنان نظاره باشند و در میان ایشان
جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند این چنین سماع بکاری نیاید و این معنی آن است که جنید گفته که در سماع
زمان و مکان و اخوان شرط است اما نشستن جایی که زنان جوان نظاره آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت
که شهوت بر ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع در این وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و هر کسی بشهوت
بجایی نگرد و باشد که تیر بدل آویخته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس
چون کسانی که اهل سماع باشند و بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افگنند و در یکدیگر ننگرند و هر کسی بکلی خود
با آن دهد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه
چنانکه در تشهد نماز نشینند با ادب بنشینند و همه دل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب
سماع و خود را نگاه دارند تا باختیار بر نخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند
و اگر یکی را دستار بیفتاد همه دستارها بنهند و این همه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده و لیکن نه هرچه بدعت
بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت در تراویح وضع امیر المؤمنین عمر است و این بدعتی
نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود است
و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته
خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن و چون این قوم باین موافقت شاد شوند
و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و سلم
بر نخاستندی که وی آنرا کاره بودی اما چون جای عادت شد و از بر نخاستن متوحش شوند بر خاستن برای
دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر والله اعلم **اصل ششم در آداب امر
معروف و نهی منکر** و این قطبی است از اقطاب دین که همه انبیا را بدین فرستاده اند و چون این مندرس
شود و از میان خلق برخیزد همه شعار شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد کنیم **باب اول**
در وجوب آن **باب دوم** در شرط حسبت **باب سوم** در منکرات که غالب است در عادت

باب اول در وجوب امر بمعروف و نهی منکر بدانکه امر معروف و نهی منکر واجبست و هر که بوقت حاجت دست از آن بدارد
عاصی بود حق تعالی میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُوْنَ اِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَيَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند
و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن
قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزهکار باشند و میگوید اَلَّذِيْنَ اِنْ مَكَّنّٰهُمْ فِي الْاَرْضِ اَقَامُوا
الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوة با هم بنهاد و
اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما بر شما
مسلط کند آنگاه چون بهترین شما دعا کند قبول نکند و صدیق روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هیچ قوم نباشد که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد که بهمه
برسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب غزا کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزو کردن در جنب امر معروف و نهی
منکر چون قطره ایست در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه وسلم هر سخن که آدمی میگوید همه بر وی است الا امر معروف
و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی بگناه خواص عوام را عذاب نکند مگر وقتی که منکر ببینند و
منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جایی که کسی را بظلم میکشند یا میزنند مایستید که لعنت می بارد بر آن کس که
بیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نباید که کسی جایی نشیند که آنجا ناشایستی رود و حسبت نکند که آن حسبت اجل
او پیش آرد و نه روزی او کم کند و این دلیلست بر آنکه بخانه ظلمه و جاییکه منکری باشد و حسبت نتوان کرد نشاید رفتن
بی ضرورتی و از این سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که در پیش وی معصیتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بغیبت وی
رود و راضی بود چنان است که بحضور او میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که بعد از وی
بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا آنگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبرها میرفتند و سخن نیکو
می گفتند و معاملت زشت می کردند حق است و فریضه بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان
و اگر نتواند بدل و ورای این خود مسلمانی بود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن
گفت بار خدایا فلان آنجاست که یک طرفة العین معصیت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هرگز یکساعت روی ترش
نکرده جهت معصیت دیگران عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی اهل شهر
را بلا فرستاد که در آن شهر هژده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیراکه

بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده جراح میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را
گفتم کدام شهید فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشند و اگر نکشند دیگر قلم بر وی نرود
اگر چه بسیار عمر یابد و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد به یوشع بن نون که صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد
چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار از اشرار گفت بار خدایا نیکان را چرا هلاک می کنی گفت از آنکه با دیگران دشمنی
نکردند و از خوردن و نشست و معاملت ایشان حذر نکردند **باب دوم در شرط حسبت**
بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجبست پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فریضه که شروط آن نشناسند
گزاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار رکن است یکی محتسب یکی آنکه حسبت بر وی است و یکی آنکه حسبت در وی است
و یکی چگونگی احتساب • رکن اول محتسب است و شرط آن بیش ازین نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین
گزاردنست و هر که از اهل دین است اهل حسبت است و خلافست که ولایت و دستوری سلطان شرط است یا نه
و درست نزدیک ما آن است که شرط نیست اما عدالت و پارسائی بیگانه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه
نکند خود هرگز حسبت صورت نه بندد که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ
گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا پیشتر خود را تمام پاک کنید
گفت شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بر دل ما راست کند تا در حسبت بسته شود والقصه
درین مسئله آنست که بدانی که حسبت او دو نوع بود یکی نصیحت و وعظ و کسیکه خود کاری کند و دیگری را پند دهد
و گوید مکن از چیزی که بر وی خندند هیچ فائده ندهد و وعظ او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که
بزه کار شود چون داند که نشنوند و بر وی خندند و رونق وعظ و حرمت شرع در چشم مردمان باطل شود و ازین
سبب است که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بآن بزه کار شوند و ازین
سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت آن شب که مرا به معراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراض
برای آتشین می بریدند گفتم شما کیانید گفتند ما آنیم که دیگران را نصیحت می فرمودیم و خود نمی کردیم و از شر نهی میکردیم
و خود دست نداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که ای پسر مریم پیشتر خود را پند ده اگر بپذیری دیگران را
پند ده و اگر نه از من شرم دار نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بقهر چنانکه خمر بیند بریزد و رود و بربط
را بشکند و کسی اعتقاد فسادی کند بقهر او را از آن منع کند این فاسق را روا بود که بر ظلم [illegible]
و دو چیز واجب است یکی آنکه خود ظلم نکند و دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند اگر از یکی دست بداشت چرا از دیگری
دلیل نه پیشتر باید [illegible] اگر کسی گوید که نشست بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده است

وحسبت کند و از سر دیگری برکشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد جواب آنست که زشت دیگر است و باطل
دیگر این از آن زشت بود که از مهمتر دست بداشت نه از آن که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز بگذارد این زشت
دارند که از مهمتر دست بداشت نه از آنکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز مهمتر است همچنین کردن از فرمودن مهمتر است
ولیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آن
گاه که خود بخورد و چون خود خورد این واجب از وی افتاد و این محال است * اما شرط دوم و آن دستوری سلطان
است و منشور حسبت نوشتن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و مثال هست
آن دراز شود و حقیقت این مسئله با آن معلوم شود که درجات حسبت شناسی و حسبت را چهار درجه بود * درجه اول پند
دادن است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است بمنشور چرا حاجت افتد بلکه فاضلترین
عبادتی است که سلطان را پند دهد و بحق تعالی بترساند * درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا
ظالم یا احمق یا جاهل از خدا نترسی که چنین کنی و این سخنها همه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن
هیچ منشور حاجت نبود * درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از وی
از سر وی برگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل است برآنکه
هر که مومن است او را این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان * درجه چهارم آنکه بزند و بزدن بیم
کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بمدد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این فتنه ای انگیزد
چون بی دستوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستوری سلطان نبود و نه عجب اگر درجات
حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد خواهد شد خاموش شود اما سخن درشت گفتن چون احمق
و جاهل و امثال این با پدر نشاید و رنجانیدن از خود البته نشاید و کشتن او اگرچه کافر بود و زدن جلاد
او را اگرچه پسرش جلاد بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامه ابریشمین از وی برکشد
و چیزی که از او را حرام شده باشد با خداوندان دهد و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش
کرده باشد تباه کند و امثال این ظاهر آنست که روا بود و اگرچه پدر خشمگین شود که کردن اینها حق است
و خشم پدر باطل و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید
که چون پدر بحقت رنجور خواهد شد باید که نکند که حسن بصری ره میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش شود
و از وعظ دست بدارد و همچنین حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان
چون حسبت فرزند است بر پدر است که حقوق ایشان همه مؤکد است و عظیم اما حسبت

برای شاد اسان تر بود که این حرمت بمجرد دین است چون با آن علم که از وی فروخته است کار کند محال نباشد بلکه
عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود فرو نهاده باشد رکن دوم آنچه حسبت دران بود بدانکه هر کاری که منکر بود و
در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن شناسد و تا شناسنگی آن بیقین معلوم باشد حسبت دران روا بود و از اینجا
چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگرچه معصیتی نباشد و اگرچه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را بیند
که با بهیمه صحبت میکند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نیستند ولیکن این فعل خود در شرع
منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بیند که شراب میخورد یا کودکی را بیند که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه
معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نگریستن و در
خلوت با ایشان ایستادن و انگشتری زرین و جامه ابریشمین پوشیدن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این
صغائر بر همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شد بعد از آن بجا ماندن
نشاید و برای جز نصیحت کردن اما حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب خورد
نشاید او را رنجانیدن بجز نصیحت کردن که شاید نخورد و چون گوید که نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون
با زنی بخلوت نشسته حسبت واجب و روا بود از آنکه بهم رسد که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر مرد در گرمابه زنان بایستد
تا چون بیرون آیند می نگرد حسبت باید کرد که این ایستادن معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس معلوم
اما تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در ببست نشاید بی دستوری او در رفتن و طلب کردن تا چه می کند و نشاید از در و
بام نوشته کردن تا آواز شنود و حسبت کند بلکه هرچه حق تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان
بیرون می رسد آنگاه روا بود بی دستوری در رفتن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و می برد
و روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمائی تا ببینم که چیست که این تجسس بود ولیکن چون ممکن است که نه خمر بود باید
انکار دارد اما اگر بوی خمر بشنود ، روا بود که [illegible] و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن توان دانست
روا بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نشاید [illegible] باید انگاشت و قصه عمر رضی الله عنه که از بام فرو شد
و مردی را دید که با زنی خمر می خورد در کتاب حقوق صحبت آورده ام معروف است و یک روز بر منبر با صحابه
مشورت کرد که چه گوئید اگر امام بچشم خود منکری ببیند روا بود که حد بزند گروهی گفتند روا باشد علی رضی الله
عنه گفت این نارواست که حق تعالی در حد و عدل بشهادت دو تن کفایت نکرده است بیک تن کفایت نیفتد و روا نداشت که امام بعلم
خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بحقیقت معلوم بود که آن چیز ناشایست است
[illegible] شافعی [illegible] حنفی را اعتراض کند چون نکاح بولی کند و شفعه جوار بگیرد

و امثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد او را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب
مذهب خود کردن نزد هیچکس روا نبود و گروهی گفته اند که حسبت در خمر و زنا و خنزیر روا بود که حرمت آن باتفاق
و یقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق محصلان است که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف
اجتهاد صاحب مذهب خود کاری کند او عاصی است پس این بتحقیق حرام است و هر که در قبله اجتهاد بجهتی کند
و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد عاصی بود اگرچه دیگری پندارد که او مصیب است و آنکه میگوید روا بود که هر کسی
مذهب هر که خواهد فرا گیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است تا آنکه بظن خود کار کند و چون
ظن او این باشد که مثلا شافعی فاضل‌تر است و او در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت اما مبتدع
که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بر وی حسبت
باید کرد اگرچه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا بقطع معلوم نشود ولیکن بر مبتدع
حسبت در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذهب اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند
اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند و فتنه ادا کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان
وقت * رکن سوم آنکه حسبت بر وی بود و شرط آن است که مکلف باشد تا فعل وی معصیت بود و او را حرمتی
نباشد که مانع بود چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودک را از
فواحش منع کند چنانکه گفته شد ولیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستور را بینیم که غله مسلمانان میخورد منع
کنیم برای نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که این قدر
واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد
بر وی واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و
اگرچه در آن رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج نبود و لابد باید کشید
مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام است پس
تحمل رنج در این واجب است مثلا اگر جای خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر
گوسفند بسیار غله میخورد و تا بیرون کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود چه حق
خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق وی است واجب نبود که عوض مال کسی
بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد و آن معصیت منع کند و در حسبت نیز همه رنج تحمل کردن
واجب نباید بلکه در آن نیز تفصیلی هست و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد

چیز انکار بدل واجب نیاید اما اگر عاجز نبود لیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فائده نخواهد بود این را
چهار صورت بود. اول آنکه داند که او را بزنند و از معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن
لیکن مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید
از آن فاضلتر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند تا او را بکشند دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ
بیم نبود و قادر مطلق این بود و اگر نکند عاصی باشد سوم آنکه از معصیت دست ندارند اما او را نیز نتوانند زد حسبت
کردن بزبان واجب بود برای تعظیم شرع که چنانکه ما را انکار بدل عاجز نیست از منع بزبان عاجز نیست چهارم
آنکه معصیت باطل تواند کرد اما او را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینه خمر زند تا گاه و بشکند و بر چنگ و رباب زند و
بشکند این واجب نبود لیکن حسبت کردن و صبر کردن فاضلتر و اگر کسی گوید که حق تعالی میگوید یعنی آیت که الا
نفقه کنید در راه خدای عز و جل تا هلاک نشوید و براء بن عازب گوید که معنی آنست که گناه کند آنگاه گوید توبه من
نه پذیرند و ابو عبیده میگوید معنی آن است که گناه کنند و بعد از آن هیچ خیر نکنند و در جمله روا بود که مسلمانی
خود را بر صف کافران زند و جنگ میکند تا او را بکشند اگر چه این خود را در تهلکه افگندن بود لیکن چون آن
فائده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند مسلمانان همه چنین دلیرند درین ثواب بود اما اگر
نابینائی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود که این بی فائده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت جائی
کند که او را بکشند یا بزنند و از معصیت دست ندارند و بآن صلابت که وی نماید در دین شکستگی در دل فساق
پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود هم نشاید که ضرر بیفائده احتمال کردن نشاید و درین قاعده دو اشکال
است یکی آنکه باشد که ترسد و از بددلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و
رنج خویشان ترسد اما در اول آن است که اگر غالب ظن داند که او را بزنند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود
که نزنند اما محتمل بود بدین معذور نباشد که این احتمال و گمان بد هرگز برنخیزد و اگر در شک بود مستقل بود
که گوییم حسبت واجب است بیقین و بشک برنخیزد و باشد که گوییم خود جای واجب آید که غالب سلامت بود
اما اشکال دیگر آن است که ضرر یکی بود باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم
آن بود که زبان بروی دراز کنند یا بیم آن بود که در فایده دینی یا دنیائی بروی بسته گردد و اقسام این
بسیار است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد دو قسم است قسم اول آنکه ترسد که خیری در مستقبل او
حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج او
تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند او را پاره‌ای بازگیرد یا چون او را کاری افتد حمایت نکند این همه آنست

[illegible] ابن عباس رضی الله عنهما [illegible] ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة [illegible]

نه بدان معذور باشد که این ضرری نیست بلکه هراس فوت شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر در وقتی بود که
بآن محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جاهل را بر نشستن دارد اگر حسبت کند عزل وی نباید یا درویش بود و عاجز
و قوت توکل ندارد و یکتا تن است که او را نفقه میدهد و اگر بر وی حسبت کند باز گیرد یا در دست شریری درمانده باشد
و یکتا تن بود که او را در حمایت میدارد این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذرها رخصت اجتهاد
در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر باحوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد او تعلق دارد
باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل
است فوت شود چنانکه مال فوت شود بآنکه داند که بستانند و خانهٔ او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود بآنکه او
را بزنند یا جاه فوت شود بآنکه سر برهنه مثلا ببازار برند اگرچه نزنند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر بر چیزی
ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده ببازار بیرون برند و نگذارند
که جامهٔ تجمل در پوشد یا در روی او سخن نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد که
او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک نیست که این همه
عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند از آن دست ندارند
و او را نیز غیبت کنند و در معصیت درافزایند آنگاه باین عذر روا بود اما اگر ازین معانی ترسد در حق خویشان
و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را نزنند و مال ندارد تا بستانند لیکن بانتقام او خویشان و پیوستگان
او را برنجانند روا نباشد حسبت کردن که صبر در حق خود روا بود لیکن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن
جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد * رکن چهارم چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را هشت درجه
است اول دانستن حال آنگاه تعریف کردن آنکس را آنگاه پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست
تغییر کردن آنگاه بر خصم بیم و تهدید کردن آنگاه زدن آنگاه سلاح بر کشیدن و یاوران خود آوردن و حشر کردن
و درین ترتیب نگاه داشتن واجب است * درجهٔ اول دانستن حال است باید که پیشتر یقین و تحقیق [illegible]
تجسس نکند و از در و بام نیوشه نکند و از همسایگان سوال نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فرا نکند
تا ببیند چون بی تجسس آواز رود یا بوی خمر شنود یا ببیند آنگاه حسبت کند و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند
و روا بود که بی دستوری بخانه در رود و بقول دو عدل اما بقول یک عدل اولیتر آن بود که نرود که خانه او را حرمتی است و
بقول یک عدل حق مسلمانی باطل نشود که نقش انگشترین لقمان این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولیتر از رسوا کردن بگمان

درجه دوم تعریف آنکه باشد که کسی کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون روستائی که در مسجد نماز گذارد و در رکوع
و سجود تمام نکند باید گفتن و نجاست بود و اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکردی پس ورا بباید آموختن و ادب
این آنست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر گرا چیزی بیاموختی او را
بجهل و نادانی صفت کردی و عیب او بچشم او داشتی و این جراحتست بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود
که عذری پیش داری و گوئی هر که از مادر بزاید عالم نبود و لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که از پدر و مادر
و استاد باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که شما را آموزد و بابت و امثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی
برنجد مثل او چون کسی بود که خون از جامه ببول شوید و تا خیری کند شری دیگر کرده باشد درجه سوم وعظ و نصیحت
برفق بود نه بعنف که چون داند که حرام است تعریف فائده ندارد و تخویف باید و لطف درین آن باشد که مثلا چون
کسی غیبت می کند گوید که کیست از ما که در وی عیبی نیست پس بخود مشغول بودن اولیتر یا چیزی برخواند و اینجا
آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد مگر کسی که موفق بود چه در نصیحت کردن دو شرف است نفس را یکی عز علم
خود اظهار کردن و دیگر عز تحکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع
آدمی است و غالب آن بود که او پندارد که وعظ میگوید و طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه
خود داشته است و این معصیت بروی رفته باشد که از آنچه آن کس می کند بدتر باشد و باید که بخود نظر کند اگر توبه
آن کس را بسر خود یا نصیحت دیگری دوست تر دارد از آنکه به نصیحت وی و نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن او را
مسلم است و اگر آن دوستر دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تعالی بترسد که علامت آنست که با این نصیحت بخود دعوت میکند
داود طائی را گفتند چگوئی کسی که نزدیک سلطان شود و حسبت کند گفت ترسم که تازیانه بزنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم
که بکشندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابو سلیمان دارانی گوید
گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد دانستم که مرا بکشد و از آن نترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم
که خلق مرا ببینند و آن صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود آنگاه بی اخلاص کشته شوم
درجه چهارم سخن درشت گفتن و درین دو ادب است یکی آنکه تا بلطف می تواند گفت و کفایت بود درشت
نگوید و دیگر آنکه چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت کند
احمق بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت زیرک آنست که حساب خود می کند پس مرگ را می نگرد و احمق آنست که از
پی هوای خود میرود و خود را عشوه میدهد و امید میدارد که از وی درگذارند و سخن درشت آن وقت روا
بود که داند که فائده خواهد داشت و چون داند که فائده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد

وا زوی اعراض کند درجهٔ پنجم تغییر کردن بدست و درین نیز دو ادبست یکی آنکه تا تواند آن کس را فرماید که تغییر کند
مثلا ورا گوید تا درز جامهٔ دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا برخیزد و اگر جنب
بود از مسجد بیرون رود دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب آن آنست که بر کمترین اقتصار کند چون دست
تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد و ریش نگیرد و نکشد و چون چنگ شکند ریزه ریزه نکند و درز جامهٔ دیبا
آهسته باز کند تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبود روا بود که سنگ
بر آن زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه سر تنگ بود چون بریختن مشغول شود او را بگیرند و بزنند روا
بود که بشکند و بگریزد و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جامهای خمر و لیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن
از آن بوده است که جز خمر را نشایستی و اکنون بی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بر وی بود درجهٔ
ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریز و اگر نه سرت را بشکنم و با شما چنین و چنین کنم و این آن وقت روا بود که
بدین حاجت باشد و بلطف نریزد و ادب این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامهٔ
تو بدرم و خانهٔ ترا بکنم و زن و فرزند ترا برنجانم و دیگر آنکه گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت بزنم
و بر دار کنم و امثال این که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد و داند که از آن او را ترسی
حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند اگر زیادت و نقصانی باید در سخن
روا بود درجهٔ هفتم زدن باشد بدست و به پای و بچوب و این روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت حاجت
آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد و حد
و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند و بروی نزند و اگر کفایت نبود روا
بود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و رها نکند الا ز بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب
و او جوی بود تیر در کمان نهد و گوید اگر دست نداری بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی
ران و ساق دارد و از جای خطر حذر کند درجهٔ هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ
کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و بقتال او آید گروهی گفته اند که چون چنین کند بی دستوری امام نشاید
که از این فتنه خیزد و بفساد ادا کند و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزو کافران روند
روا بود که بجنگ فاسقان روند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود و آداب محتسب بدانکه محتسب را سه
خصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون ورع
نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را برنجانند از خشم خود

براند خدای را فراموش کند و بر حد تا ایستد و آنچه کند بغضب نفس کند نه بغضب حق آنگاه حسبت وی معصیتی گردد
و از این بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفگند تا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت از وی باز گشت و نکشت
و گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه برای حق تعالی کشته باشم عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد آن کس دشنام داد دیگر باز
نزد گفتند چرا تقصیر کردی گفت تا این زمان او را بحق زدم اکنون که دشنام داد اگر نیز زنم بقهر زده باشم و برای ایت
گفت رسول صلی الله علیه وسلم حسبت نکند الا مردی که فقیه بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند حلیم بود در آنچه فرماید
و در آنچه نهی کند و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حسن بصری میگوید هر چه خواهی فرمود باید که پیشتر فرمان
بردار تو باشی که با آن کار کنی و این از آداب است اما شرط حسبت نیست از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که امر معروف
و نهی منکر نکنیم تا پیشتر همه بجای آوریم گفت نه اگر چه همه بجای نیاورده باشید حسبت باز نگیرید و از آداب
آنست که صبور باشد و تن برنج نهد که حق تعالی میگوید وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ
مَا أَصَابَكَ پس هر که بر رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از آداب حسبت یکی آنست که اندک علائق و کوتاه طمع باشد
که هر جای که طمع آید حسبت باطل شد یکی از مشایخ عادت داشت که از قصابی غددی فرا ستدی برای گربه یک روز
از قصاب منکری بدید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد آنگاه بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا این
بار غدد نخواهی گفت من پیشتر گربه را بیرون کردم آنگاه حسبت آمدم و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند و بروی
ثنا گویند و از وی خشنود باشند حسبت نتواند کرد کعب الاحبار با ابو مسلم خولانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه
است گفت نیکو گفت در توریت میگوید که هر که حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود گفت توریت راست
میگوید و ابو مسلم دروغ و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بروی معصیت میرود
و بچشم شفقت می نگرد و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و
سخن درشت گفت مامون گفت ای جوانمرد حق تعالی بهتر از تو به بدتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوی موسی
و هارون را بفرعون فرستاد و گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن نرم گویید باشد که قبول کند بلکه باید که برسول صلی الله
علیه وسلم اقتدا کند و جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و
قصد وی کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دست از وی بدارید و او را پیش خود خواند تا زانو بزانوی او باز نهاد
گفت ای جوان مرد روا داری که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند گفت روا داری که با دختر تو
چنین کنند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند گفت روا داری که با خواهر تو چنین کنند یا عمه و خاله یک یک را میگفت و وی
میگفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند گفت رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینه او فرو آورد و گفت بار خدایا

دل او را پاک گردان و فرج او را نگاه دار و گناه او را بیامرز از آنجا بازگشت و بروی هیچ چیز دشمن تر از زنا نبود و فضیل عیاض
را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می ستاند گفت او را در بیت المال حق بیش از آنست آنگاه او را در خلوت بدید
و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا با علی اگر چه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم
صلت بن اشیم با شاگردان نشسته بود یکی بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن
نهی آمده اصحاب او قصد کردند که با وی درشتی کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای
برادر مرا بتو حاجتی است گفت چیست گفت آنکه ازار برتر گیری گفت نعم و کرامة پس شاگردان را گفت اگر بدین شیوه
گفتنی گفتمی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و مردی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچکس زهره نمی داشت
که فرا پیش او رود و زن فریاد می کرد بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از وی هوش
برفت و عرق از وی رفتن گرفت و زن خلاصی یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن
او بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه می کنی از هیبت او بیفتادم گفتند آن بشر حافی
بود گفت آه اکنون با این خجالت در روی چون نگرم و هم در آن وقت او را تب گرفت و هم در هفته فرمان یافت

باب سوم در منکرات که غالب است در عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان
نومید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیست از آنچه قادر اند نیز دست داشته اند و کسانی که
اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود بدین راضی باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و ما بهر
جنسی ازین اشارتی کنیم که جمله آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها
و بعضی در گرمابها و خانها اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن
خواند و لحن کند یا موذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و بالحان بسیار دراز می کشند که ازین نهی آمده و در
وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمین دارد
و شمشیر زر بر دارد که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجدها هنگامه گیرند و قصه گویند و شعرها خوانند یا تعویذ
یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بر دارند و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد کودکی
که خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی بنادر در مسجد بازی کند روا
بود که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درق بازی کردندی و عائشه رض نظارت می کرد اما اگر بازی گاه گیرند منع باید
کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن رنجی نبود روا بود و لیکن اگر همه دکان کند مکروه
اما کاری که بسبب آن علته در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام و قباله نوشتن نشاید

مگر گاه گاه از علمی فرا رسد که رسول صلی الله علیه وسلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار زنانه نشسته است اما آنکه گازران
در مسجد جامه خشک کنند و رنگرزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر است و آنکه کسانی که در مسجد مجلس
کنند و قصه‌ها گویند که در آن زیادت و نقصان بود و از کتب خبر نیست که معتمد است بیرون بود و ایشان را بیرون باید کرد که سلف
چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند و شهوت ایشان غالب بود و سخنان سجع و بیت گویند و زنان جوان در مجلس
حاضر آیند این از کبائر بود و بیرون از مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر او به صلاح بود و زی و هیئت اهل
دین و وقار دارد و به هر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس نشینند و میان ایشان حایلی
نباشد بلکه عایشه رضی الله عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند
و گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر آن است که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند
و معاملت روستایان و حساب ایشان است کنند یا بنشینند و تماشاگاه سازند و غیبت و بیهوده مشغول شوند
این همه منکرات است و بر خلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود که بر خرنده دروغ گویند و عیب کالا
پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و خیاک و چهانه و صورت حیوانات
فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده
و قبا و کلاه ابریشمین فروشند برای مردان و جامه نو کرده و گازر شسته فروشند و چنان نمایند که نو است و
همچنین هرچه در آن تلبیسی بود و مجمره و کوزه و دوات و اوانی زر و سیم فروشند و امثال این و از این چیزها بعضی حرام
است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق
سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار گبران حرام است که مخالف شرع است و هرچه برای آن
کنند نشاید که بلکه افراط کردن در آراستن بازار به سبب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای
نوروز نشاید چه نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید
داشت تا از آن طعامها خورده نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلاً آتش نه بینند و محققان گفته اند که روزه
داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز برند به هیچ وجه بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت
و شب سده همچنین چنانکه از آن نام و نشان نماند منکرات شاهراه آنست که ستون در شاهراه بنهند و دکان سازند
چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و قابول بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود در آنجا کوبد و خروارهای بار
بنهند و ستور ببندند و راه تنگ کنند و این همه نشاید الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو گیرند و بخانه نقل کنند و خروارهای
خار که جامه بدرد در جایی که تنگ بود نشاید راندن مگر که هیچ راه نیابد جز آن آنگاه برای حاجت روا بود و بر ستور نهادن زیادت

از آنکه طاقت دارد نشاید و گوسفند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامهٔ مردم پر خطر بود نشاید بلکه باید که در دکان جایی
آن بسازد و همچنین پوست خربزه بر راه افگندن یا آب زدن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هر که برف بر راه اندازد یا
آبی که از بام وی آید راه بگیرد بر وی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را
بران حمل کند و هر که سگی بر در سرای دارد که مردم را ازان بیم بود نشاید و اگر غیر ازان که راه نجس کند رنجی نباشد ازان
منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسپد چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا بخسپد
نشاید منکرات گرمابه آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد یا ران پیش قایم برهنه کند تا مالد و شوخ باز
کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و ران فرا گیرد نشاید که بر ماسیدن همچنین دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار
گرمابه منکر است و واجب بود تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست و طاس پلید در آب اندک کردن منکر باشد
در مذهب امام شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی که بمذهب وی روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات بود
و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غالیه دان
سیمین و پرده‌ها که دران صورت بود اما صورت فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان منکر بود و استماع رود
و نظارت زنان جوان در مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشد و حسبت بر این همه واجب بود و اگر نتواند
واجب بود که بیرون رود و احمد حنبل برای سرمه‌دانی سیمین که بدید برخاست و بیرون رفت و همچنین اگر در مهمانی
مردی بود که جامهٔ دیبا دارد یا انگشترین زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید
که این حرام است بر ذکور است چنانکه خمر حرام است و نیز چون خو فرا کند شره آن بعد از بلوغ بر وی بماند اما چون
ممیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود و لیکن نه تا که بدرجهٔ تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را بفحش
و دروغ بخنده آورد نشاید نشستن با او و تفصیل منکرات دراز بود و چون این شناختی منکرات مدرسه و خانقاه
و مجلس حکم و دیوان و سلطان و غیر آن بر این قیاس میکن والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن

بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگ است
و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس
بود که هیچ فساد را اثر عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است و علم ولایت دراز است اما
عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که او را بدین عالم برای چه آورده اند و قرارگاه او کجاست
و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه وی و او بصورت مسافری است که رحم مادر بدایت منزل او است و لحد
نهایت منزل او و وطن ورای آن است و هر سالی و هر ماهی و هر روزی که میگذرد از عمر وی چون گامی است

کهبان نزدیک تر میشود و بقرارگاه خویش و شهر که از قنطره گذر بود و بعمارت قنطره روزگار ببرد و منزل گاه فراموش
کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد راه آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر
حاجت و ضرورت کفایت کند و هرچه بیش از آن بود همه زهر قاتل است و در وقت مرگ خواهد که همه خزاین او
پر خاک بودی و در آن هیچ زر و سیم نبودی پس هرچند که بیش جمع کند نصیب وی از آن قدر کفایت بود و باقی
همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بروی دشوارتر بود و این آن وقت بود که حلال باشد
پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت از این حسرت درگذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بر رنج لیکن چون
ایمان درست بود داند که بسبب این لذت که روزی چند بود و منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی بی نهایت
است و هیچ کدورت را با آن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی
معشوقی دارد و ویرا گویند که اگر امشب نزدیک او روی دیگر هرگز او را نبینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب بتو
تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص ور اگرچه عشق بافراط بود صبر یک شب بروی آسان شود بر امید هزار شب
و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود با آن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم
آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کنند که هفت آسمان و زمین پر کاورس کنند که هر هزار سال مرغی یک دانه از آن کاورس
بگیرد آن کاورس جمله بآخر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثل صد سال بود و ممالک روی زمین
از مشرق تا مغرب او را مسلم بود صافی و بی منازع آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را
از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هرچه بود لابد چنین باشد که در آن حقی ازوی بیش
و بیش باشند چه واجب کند پادشاهی جاوید را بدین کار منغص حقیر فروختن پس این معنی والی و غیر والی باید
که همیشه با خود تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بروی آسان شود روزی چند صبر کردن از شهوات
دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چون
این اصل بدانست بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند نه بر آن وجه که صلاح دنیای او باشد که
هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگ تر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام و از آن هفت کس که خبر است که روز
قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سلطان عادل را هر
روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و با آسمان برند و گفت دوسترین و نزدیکترین خلق بحق تعالی امام
عادل است و دشمن ترین و معذب ترین امام جابر و گفت بآن خدای که نفس محمد بدست اوست که هر روزی

والی

والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار نماز برابر آید
پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یکساعت او بعمر دیگری برابر
آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گردد و این عدل
با آن راست آید که ده قاعده نگاه دارد اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت است و سلطان دیگری هر چه
خود را نپسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه وسلم در سایه نشسته بود
و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیامد و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب و باین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمه لا اله الا الله
دریابد و برآنکه هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و او را جز حق تعالی همتی باشد
او نه مرد حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جمله ایشان بود دوم آنکه انتظار
ارباب حاجات بر درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند تا مسلمانی را حاجتی باشد بهیچ عبادت نافله مشغول
نشود که گزاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر عبد العزیز کار خلق میگزارد تا وقت
نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا یکساعت بیاساید پسر وی گفت چه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد
کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گوئی برخاست و در حال بیرون شد
سوم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول شود بآنکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها
باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من
که آن را کاره بودی گفت شنیدم که یکبار دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز را و
یکی شب را گفت جز این چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز تمام شد چهارم آنکه بنای همه کارها تا تواند بر رفق
نهد نه بر عنف رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر والی که با رعیت رفق کند با او در قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت
بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن و گفت نیک چیزیست ولایت و
فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزی است ولایت کسی که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک که
از خلفا بود از ابو حازم که از جمله علما بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات در این کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از
جائی ستانی که حلال بود و جائی نهی که بحق بود گفت این که تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت
را دوست دارد پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند با موافقت شرع رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بهترین ائمه شما آنند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شما را دشمن ...

و شما ایشانرا دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و باید که والی غره نشود بآنکه هر که بوی رسد او را ثنا گوید
و پندارد که همه از وی خشنود اند که آن همه از بیم گویند بلکه باید که معتمدان برگمارد تا تجسس کنند و احوال او از
خلق می پرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای هیچکس طلب نکند بخلاف شرع که هر که از
مخالفت شرع ناخشنود خواهد شد آن ناخوشنودی او زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که برخیزم یک
نیمه خلق از من ناخشنود باشند و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخشنود بود و پس هر دو خصم را خوشنود نتوان کرد
و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد و معاویه نامه نوشت بعائشه که مرا پندی
ده مختصر عائشه رضی الله عنها جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که هر که خوشنودی حق تعالی
جوید با ناخوشنودی خلق حق تعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کند و هر که خشنودی حق تعالی
حق عز و جل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخشنود کند هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است
و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم است و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ
سعادت نبود و اگر تقصیر کند شقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رضی الله عنهما
میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که بیامد و حلقه خانه کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش
گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجا آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند
عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله خلق بروی باد و حق تعالی از وی
نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه و سلم سه کس اند
که حق تعالی در روز قیامت نظر با ایشان نکند سلطان دروغ زن و پیر زانی و درویش متکبر و لاف زن و صحابه را
گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شما را فتح شود و شما را گردد و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه
از حق تعالی بترسد و راه تقوی گیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ بنده نیست که حق تعالی رعیتی
بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی بهشت بروی حرام کند و گفت
هر که او را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خود را گو جای خود از دوزخ فراگیرد
گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند در دین تا از حد بیرون گذرد
و گفت صلی الله علیه و سلم که عذاب صعبتر در روز قیامت سلطان ظالم راست و گفت پنج کس اند که حق تعالی با ایشان بخشم
است اگر خواهد در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی امیر قومی که حق خود از ایشان

بستاند

بستانند و داد ایشان ندهد و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر عکس قومی که ایشان او را طاعت فرا ندارند و میان
قومی ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی که مزدوری فرا گیرد و کار او تمام بکند و مزد او را
تمام ندهد و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاموزد و باک
ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کابین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یک وقت
که بر جنازه نماز گذارد مردی پیش شد و نماز گذارد چون دفن کردند دست بر قبر او نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش
کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است خنک تو ای مرده اگر هرگز نه امیر بوده و نه
عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جابی انگاه از چشم ناپیدا شد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن
خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر امیران وای بر عریفان وای بر امینان در قیامت
کسانی باشند که خواهند که بندوانید خود از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را بر ده کس ولایت
ندهند که نه او را در روز قیامت می آورند دست بغل برکشیده اگر نیکو کار باشند رها کنند و اگر نه غل دیگر در افزایند
و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را بینند مگر آنکه داد بدهد و حق بگذارد و بهوا
حکم نکند و بخویشان میل نکند و بیم و امید حکم نگرداند لیکن از کتاب حق تعالی آئینه سازد و در پیش چشم خود بنهد و بدان
حکم میکند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت روز قیامت والیان را بیاورند و گوید شما شبانان گوسفندان من
بودید و خزانه داران مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنکه من فرموده ام گویند بار خدایا
از خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید
که من فرموده ام گوید بار خدایا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگیرند آن که بیفزود
و آن را که بکاست و گوشهای دوزخ با ایشان پر کنند حذیفه گفت من یاری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشند
و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت همه والیان را بیارند عادل و ظالم
و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفشاند یک افشاندن که هر که در حکم جور کرده باشد
یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش زیادت بیک خصم کرده باشد همه بیفتند و هفتاد سال بدوزخ فرو میروند
تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستندی که او است بیرون آمدی و هر کرا
دیدی از سیرت داود پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی بپرسید گفت
داود نیک مردی است اگر نه آنستی که طعام از بیت المال می خورد نه از کسب خود داود به محراب شد و میگریست
و می گفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خود خورم حق تعالی او را زره گری بیاموخت

و عمر رضی الله عنه بجای عسس هر شب خود میگردیدی تا هر جا خللی بیند تدارک کند و گفتی اگر گوسفندی گرگین بر
کنار فرات بگذارند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود
و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی با آن نرسد چون از دنیا برفت عبدالله بن عمرو بن العاص میگوید من دعا کردم
تا حق تعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد
و آثار سجود گرفته گفتم یا امیر المومنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبدالله چند است تا از نزدیک شما آمده ام
گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودی که حق تعالی
رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت دره بیش نداشت و بو ذر مهیب رسولی
فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه مردیست و سیمای او چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک یعنی ملک شما کجا ست
گفتند ما را ملک نیست ما را امیری است و او از دروازه بیرون شده رسول بیرون رفت عمر را دید که در آفتاب خفته و دره
در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر
کرد که کسیکه همه ملوک عالم از هیبت او بیقرار باشند و او باین صفت بود عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم
ایمن بخفتی و ملک ما جور میکند لاجرم همیشه هراسان باشد گواهی دهم که دین حق دین شما است و اگر نه آن بودی که
برسولی آمده ام در حال مسلمان شدمی بعد از این بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت این است و علم این دراز
است و والی با آن سلامت یابد که همیشه بعلمای دین دار نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار
بر وی تازه میدارند و از علمای عشوه فروش حذر کند که ایشان شیاطین اند و هشتم آنکه همیشه تشنه باشد بدیدار
علمای دیندار و حریص باشد بشنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه
دهند و بر وی ثنا گویند و خشنودی او طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست اوست چیزی بمکر و حیلت بدست
آورند و عالم دیندار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون الرشید رفت
هارون گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده
است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه
از وی بجای ذو النورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی نشانده است و از
تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت بیفزای گفت حق تعالی را سرایست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن
ساخته و سه چیز بتو داده است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته که خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز دار و هر حاجتمند که
نزد تو آید بدین مال از وی باز مگیر و هر که فرمان خدای تعالی را خلاف کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر که

کسی را بناحق بکشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری ولی وی و اگر این نکنی پیش رو دوزخیان تو باشی و دیگران از
عقب تو می آیند گفت زیادت کن و پند ده گفت چشمه تو ئی و دیگر عمال تو در عالم جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی
جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشنی جویها امید نبود و هارون الرشید با عباس که از جمله خواص او بود نزدیک
فضیل عیاض میشد چون بدر خانه رسید او قران میخواند و بدین آیت رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا
السیئات ان نجعلهم کالذین امنوا وعملوا الصلحت سواء محیاهم ومماتهم ساء ما یحکمون
هارون گفت اگر پند طلب میکنیم این آیت ما را کفایت است و معنی این آیت اینست که پنداشتند کسانیکه کردارهای بد
کردند که ما ایشان را برابر داریم کسانیکه ایمان آوردند و کردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت
در بزن عباس در بزد و گفت امیر المومنین را در باز کن گفت امیر المومنین نزدیک من چه کند گفت امیر المومنین را طاعت
دار پس در بگشاد و شب بود و چراغ بکشت هارون الرشید در تاریکی دست کرد او برمی آورد تا دستش بوی باز آمد
فضیل گفت آه ازین دست باین نرمی اگر از عذاب حقتعالی نجات نیابد انگاه گفت یا امیر المومنین جواب حقتعالی را
ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف هر یکی از تو طلب کند هارون بگریست عباس
گفت یا فضیل خاموش که امیر المومنین را کشتی گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاک کردید و مرا میگوئی بکشتی او را هارون
گفت ترا هامان از آن میگوید که مرا بفرعون بنهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد گفت این حلال است از مهر مادرم
گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخداوندان باز ده تو مرا میدهی از پیش وی برخاست و بیرون آمد
و عمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است او را پدر
باش و هر که مهتر است او را پسر باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت وی کن و زینهار
تا بخشم یک تازیانه نزنی که آنگاه دوزخ جای تو بود یکی از زهاد نزدیک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت مرا پندی ده گفت
که من بسفر بچین رفته بودم ملک آنجا را گوش کر شده بود و عظیم میگریست و میگفت نه از آن میگریم که شنوائی بخلل شده
لیکن از آن گریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشم برجاست منادی کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامه
سرخ بپوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی وی را بخواندی و داد او بدادی یا امیر المومنین
این کافری بود و شفقت بر بندگان حقتعالی چنین می برد و تو مومنی و از اهل بیت رسول نگاه کن تا شفقت تو چگونه
است ابو قلابه نزدیک عمر بن عبد العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو
گفت بیفزای گفت پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بکه
پناهی گفت بسنده است این که گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود دیگر روز اندیشه کرد که در دنیا چند بتنعم کردم

آن در قیامت چگونه بود کسی با بو حازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بدان می گشایی
مرا چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من امشب روزه بدین خورم سلیمان چون آن بدید بگریست
و بر دل وی عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سیم بآن روزه گشاد و چنین گویند در آن شب
با اهل خود صحبت کرد پسر وی عبدالعزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبدالعزیز که یگانهٔ جهان بود در عدل مانند عمر
خطاب رضی الله عنه بود و چنین گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود عمر عبدالعزیز
را گفتند سبب توبهٔ تو چه بود گفت یکروز غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که بامداد آن قیامت خواهد بود آن
بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر ریگ تاب در ریگ گرم ایستاده
و دست برداشته و می گفت بارخدایا تو تویی و من منم کار من این است که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر
ساعتی با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین چه زاری
میکند و عمر عبدالعزیز ابو حازم را گفت مرا پندی ده گفت بر زمین بخسب و مرگ را فرا سر نه و هر چه روا داری که مرگ
ترا در آن دریابد نگاه دار و هر چه روا نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است پس صاحب ولایت
باید که این حکایت را پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم را که بیند پند
از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید که از این جنس پندها دهد و کلمهٔ حق باز نگیرد و اگر ایشان را غرور دهد
و کلمهٔ حق باز گیرد در هر ظلمی که در عالم رود با وی شریک بود و مهم آنکه بآن قناعت نکند که خود دست از ظلم بدارد
بلکه غلامان و چاکران و نائبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که او را از ظلم ایشان بپرسند عمر خطاب رضی الله
عنه نامه نوشت که با بو موسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیکبخت ترین رعیت داران
کسی است که رعایا بوی نیکبخت است و بدبخت ترین آنکس است که رعایا بوی بدبخت است و زینهار تا فراخ نروی که عمال
تو نیز همچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاک
او گردد که بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلمی که از عامل سلطان برسد و سلطان بآن خاموش
بآن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر و بی عقل تر
از آن نباشد که دین و آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیای
خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کدام دشمن ظالم تر
از آن بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که
عمال و چاکران خویش را فرا عدل ندارد و کسیکه اهل و فرزند و غلامان خویش را فرا عدل ندارد و این نکند

مگر کسی که بنشیند در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد
تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند بیشتر خلق آنانند که عقل را کمر خدمت بسته
اند برای غضب و شهوت تا حیله استنباط می کنند تا شهوت و غضب بمراد خود برسند و آنگاه گویند عقل است حاشا
و کلا که عقل از جواهر فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسی لشکر حق
تعالی را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگاه نور
آن با اهل خانه و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن بر رعیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده
باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست ببیند و حقیقت و باطن آن بداند
و بظاهر آن غره نشود مثلا چون از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه کند تا مقصود او از دنیا
چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که او بهیمه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار
ستوران است و اگر برای آن کند تا جامه دیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنای کار زنان است و اگر
برای آن کند که تا خشم خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن
کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عاقل بود
بداند که این همه خدمتکاران خدمت شهوت و بطن و فرج خود می کنند که اگر یک روز او را ایشان بد هرگز گرد او
نگردند پس خدمت او که می کنند او را دام شهوت خود ساخته اند و آن سجود که می کنند خود را می کنند و نشان این
آن است که اگر ارجاف افتد که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض کنند و با آن دیگر تقرب جویند و هر کجا که
گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خدمت کردن است بلکه خندیدن است
بروی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن ببیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد
هر که نه چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای او دوزخ است و از این سبب است که سر همه
سعادت ها عقل است و هم آنست بر والی که تکبر غالب نباشد که از تکبر خشم غالب شود و او را با انتقام دعوت کند و خشم غول
عقل است و آفت آن و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند
تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه
بود و چون خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود
حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود و بفرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا
امیر المومنین پیشتر چیزی از رسول صلی الله علیه و سلم بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری روایت میکند

که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد
که هر کرا پیش حق تعالی حقی هست برخیزد هیچکس برنخیزد مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید
که من او را عفو کردم و بیشتر خشم ولاة از آن بود که کسی زبان با ایشان دراز کند و خواهند که در خون او سعی
کنند و در این وقت باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوات الله وسلامه علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی
گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو یعنی که عبادت
آن کس به دیوان تو آورند و یکی را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا
گفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیرد او را بیفگند و با همه کس برآید رسول صلی الله علیه وسلم گفت قوی و مردانه آن بود که
با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بیفگند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم سه چیز است که هر که با آن رسید ایمان او تمام شد
چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خوشنود شود حق فرو نگذارد و چون قادر شود بیش از حق خود نستاند و امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را نه بینی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا بوقت
طمع او را نبینی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز بمسجد میرفت یکی او را دشنام داد غلامان قصد او کردند گفت
دست از وی بدارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیش از آن است که تو میگویی هیچ حاجتی داری که از
دست ما برآید آن مرد خجل شد پس علی جامه که داشت بوی داد و با وی هزار درم فرمود آن مرد می شد و میگفت گواهی
میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نمی شنودی
گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدای تعالی که بنده
من از من ایمن بود و او را غلامی بود پای گوسفند او بشکست گفت چرا چنین کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم
گفت من آن کس را بخشم آرم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و وی را آزاد کرد و یکی او را دشنام داد گفت ای
چه دانی میان من و دوزخ عقبه ایست اگر آن عقبه بگذارم از آنچه تو میگویی باک ندارم و اگر نتوانم گذشت از آنچه
تو میگویی بدترم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که کس بود که بحلم و عفو درجه صائم و قائم بیابد و کس بود که نام او در
جریده جباران بنویسند و هیچ ولایتی ندارد مگر بر اهل خانه خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دوزخ را دریست
که هیچکس از آن در نرود مگر آن کس که خشم خود بر خلاف شرع براند و روایت است که ابلیس پیش موسی علیه السلام
آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوة والسلام گفت کدام است گفت
[illegible] از تیزی حذر کن که هر که تیز و سبک بود من با او چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان
حذر کن که من هیچ دامی ننهادم خلق را که بدان اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هر کرا

بجمل بود دشمن دین و دنیای او هر دو بزبان آورم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که
براند حق تعالی دل او را از امن و ایمان پر کند و هر که جامهٔ تجمل در نپوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق
سبحانه و تعالی او را حلهٔ کرامت در پوشاند و گفت صلی الله علیه وسلم وای بر کسی که خشمگین شود و خشم
خدای تعالی بر خود فراموش کند و یکی بار رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت
خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر گفت از هیچکس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز
دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت مادرت را گفت مادرم را
چندین گناه نیست گفت پدرت را گفتم پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبدالله بن مسعود رضی الله
عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدای کرده اند یعنی
با انصاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم خشمگین شد و رویش سرخ
گشت و بیش ازین نگفت که حق تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر
کرد الجمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان بجای
بود این اثر بکند و اگر اثر نکند آن است که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان
نمانده است و حدیثی ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت
ایمان در دل چگونه بود عاملی را که بسالی چندین هزار دینار حرام بستاند
و بدیگری دهد تا همه در ضمان او باشد و در قیامت همه از وی
طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده است و این نهایت
غفلت و نامسلمانی بود والله تعالی اعلم
بالصواب تمام شد تصنیف اول از
کتاب کیمیای سعادت بعون الله
وحسن توفیقه والحمد لله
رب العالمین وصلی الله
علی محمد
و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند که آن چیست و چند
است و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر
خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره هر دو **اصل سوم** در علاج شره سخن گفتن و
آفتهای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد و آفتهای آن **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه
دوستی آن سر همه خطاهاست **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت بخل **اصل هفتم** در علاج دوستی جاه
و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات و خود را بپارسائی نمودن **اصل نهم**
در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است اصول صفات مذموم و همه نسخهای آن ازین ده اصل
آید هرکه این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شایستهٔ آن گردانید که
آراسته شود و بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن **اصل اول** در ریاضت نفس و طهارت
از خلق بد و ما درین اصل فضل خوی نیکو بگوییم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست
آوردن ممکن است بریاضت پس سبب آن بگوییم که چیست پس بگوییم آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوییم پس علامات خوی
نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و راه ایشان ان شاء الله بگوییم پس راه مجاهدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم ثنا کرد
بخلق نیکو و گفت إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا فرستاده‌اند تا محاسن
اخلاق را تمام کنم و گفت فاضلترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکو است و یکی نزد رسول صلی الله علیه وسلم
درآمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست درآمد و از چپ آمد و همچنین می‌پرسید و او همچنین می‌گفت
بآخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی از رسول
صلی الله علیه وسلم را گفت مرا وصیتی کن گفت هرکجا باشی از خدای بترس گفت دیگر گفت از عقب هر بدی
نیکوئی بکن تا آن را محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و گفت هرکرا خدای تعالی خوی نیکو
و روی نیکو ارزانی داشت او را خورش آتش نکند و رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند فلان زن بروز روزه دارد
و بشب نماز گزارد ولیکن بدخو است و همسایگان را بزبان برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد
طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلی الله علیه وسلم در دعا فرمودی بار خدایا خلق من
نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و از رسول صلی الله

علیه وسلم پرسیدند که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدهد گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را
و عبدالرحمن سمره میگوید نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودم و فرمود دوش چیزی عجب دیدم مردی را دیدم از امت
خود بزانو افتاده و میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی وی بیامد و حجاب برگرفت و او را بخدای
رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروز بروزه باشد و بشب در نماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد
اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه وسلم بود یک روز زنان پیش او بانگ میکردند
و مشغله میداشتند چون عمر بیامد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلی الله علیه
وسلم ندارید گفتند تو از وی تندتر و درشت‌تری رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس
من بدست اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که نه آن راه بگذرد و براهی دیگر شود از هیبت تو فضیل بن
عیاض گوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوست‌تر دارم که با قاری بدخوی ابن مبارک با بدخوی در راه افتاد
چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت از آنکه آن بیچاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد همچنان
با او برفت و از وی جدا نشد کتانی گوید صوفی خوی نیکوست هر که از تو نیکوخوی‌تر است از تو صوفی‌تر است
یحیی بن معاذ میگوید خوی بد معصیتی است که با آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با آن هیچ معصیت
زیان ندارد

پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست

بدانکه در حقیقت خلق نیکو که آن چیست و
کدام است سخن بسیار گفته‌اند و هر یکی از آنچه پیش آمده گفته است و تمامی آن نگفته‌اند چنانکه یکی میگوید روی
گشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردم کشیدن است و یکی میگوید مکافات ناکردن است و امثال این
و این همه بعضی از شاخهای آن است نه تمامی آن و حقیقت آن و تمامی آن و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه
آدمی را از دو چیز آفریده‌اند یکی کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح که جز بچشم عقل در نتوان یافت و هر یکی را
ازین دو نیکوئی و زشتی هست که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است
چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود تا آنکه چشم نیکو باشد و بس یا دهان نیکو
باشد و بس تا آنگاه که چشم و دهان و بینی نیکو بود و جمله درخور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نشود تا آنگاه که چهار قوت
در وی نیکو شود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه اما قوت علم بآن زیرکی بهم
و نیکوئی آن بآن بود که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکوئی از زشت باز داند در کردارهای
و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را ازینجا حکمت پیدا آید که
همه سعادتها است چنانکه حق تعالی گفت وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و اما نیکوئی قوت غضب

بآن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری بر خیزد و بنشیند. و اما نیکوئی قوت شهوت آن بود که سرکش نبود
و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بروی آسان بود. و اما نیکوئی قوت عدل آن بود که غضب و شهوت
را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکاریست و مثل شهوت چون اسپ و مثل عقل چون سوار
است و اسپ گاه بود که سرکش باشد و گاه بود که فرمان بردار و فرهیخته بود و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که
بطبع خود باشد و تا این آموخته نبود و آن فرهیخته نبود سوار را امید آن نباشد که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود
که خود هلاک شود که سگ در وی افتد یا اسپ او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین
دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این
هر چهار بدین صفت باشند این نیکوخوئی مطلق باشد و اگر بعضی ازین نیکو بود و نیکوخوئی مطلق نبود چنانکه کسی را
که دهان نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت او نیکو روی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون زشت
بود خلقهای زشت و کارهای زشت ازان تولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد که از حد برود
و یکی از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد و در کارهای بد بکار دارند و ازان گربزی و بسیاردانی
خیزد و چون ناقص بود ازان ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود ازان تدبیر نیکو و رای درست و اندیشه
صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا بددلی و کم همتی
گویند و چون معتدل بود نه بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری
و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و کند آوری و بازنامه
کردن و خود را در کارهای با خطر انداختن و امثال این خیزد و از بددلی خود را خوار داشتن و بیچارگی و جزع و تملق و
ذلت خیزد اما قوت شهوت چون بافراط بود آنرا شره گویند و ازان شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری
کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود ازان سستی و نامردی و بی خویشتنی خیزد
و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و ازان شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را ازین کنارهاست
که مذموم است و زشت و میانه آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان آن دو کناره از موی باریکتر است و صراط مستقیم آن
میانه است و باریکی همچون صراط آخرت است که بر این صراط راست رود فردا بران صراط ایمن باشد و برای اینست که خدای تعالی
در همه اخلاق میانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا و
کان بین ذلک قواما بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند و بر وسط بایستند و رسول
صلی الله علیه و سلم را گفت ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط

دبی برگ فرمائی پس بدانکه نیکوخوئی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و درست بود چنانکه نیکوروی مطلق
آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار گروه اند یکی آنکه این همه صفات او بکمال حاصل باشد
و او نیکوخوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله علیه وسلم را چنانکه نیکوروی
مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود
او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت است و زشتی
شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است سوم آنکه درمیان این دو درجه باشد لیکن بنیکی نزدیکتر بود چهارم
آنکه درمیانه باشد لیکن بزشتی نزدیکتر بود و چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و زشت در غایت کمتر بود و بیشتر
درمیانه باشند در خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر شود و اگر همه
اخلاق او نیکو نبود باری بعضی بیشتر نیکو بود چنانکه تفاوت در نیکوروی و زشت روئی نهایت ندارد در خلق
نیز همچنین بود و این است معنی خلق نیکو بتمامی و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است لیکن اصل آن با قوت
علم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود پیدا کردن آنکه خلق بدست آوردن ممکن بود بدانکه گروهی
گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نگردد چنانکه کوتاه دراز نشود بحیله و دراز کوتاه نشود و روی زشت نیکو شود
همچنین این اخلاق که صورت باطن است نگردد و این خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت
نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده حسنوا اخلاقکم خوی خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور
را بریاضت از سرکشی باز می توان آورد و صید وحشی را فرانس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کارها
بر دو قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی را بدان راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد اما از هسته درخت خرما
توان کرد به ترتیب نگاه داشت شروط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار بیرون کردن اما آنرا
بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری این بدو
سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده
باشد و خلق درین بر چهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی
با کار بد و کار نیک نکرده باشد و لیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود و زود صلاح پذیرد اما او را
بکسی حاجت باشد که تعلیم کند و آفات اخلاق بد با او بگوید و راه با و نماید و کودکان در ابتدای فطرت
همه چنین باشند و راه ایشان پدر و مادر برند که ایشان را بر دنیا حریص کنند و باز گذارند تا چنانکه خواهند
زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در گردن مادر و پدر است برای این گفت حق تعالی

قُوا اَنْفُسَکُمْ وَاَھْلِیْکُمْ نَارًا درجه دوم آن باشند که هنوز بد اعتقاد نکرده باشند لیکن بمتابعت
شهوت و غضب خوی کرده باشند مدتی اما داند که آن ناکردنی است کار او صعبتر بود که او را بدو چیز حاجت است
یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند اما اگر در وی جدی و بایستی پیدا آید
زود با صلاح آید و خوی از فساد باز کند درجه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناکردنی است
بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این با صلاح نیاید مگر بنادر درجه چهارم آنکه با وجود فساد فخر بآن کند و پندارد
که آن کاری است چون کسانی که لاف زنند که ما چندین کس را بکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر
نباشد مگر که سعادت آسمانی در رسد که آدمی بآن راه نبرد **پیدا کردن طریق معالجت** بدانکه هر که
خواهد که خلقی از خود بیرون کند آن را یک طریق بیش نیست که هر چه آن خلق او را فرماید خلاف آن کند که شهوت
را جز مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد آن بشکند چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردن است پس
هر علت که از خشم خیزد علاج آن بردباری بود و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردن است و هر چه از بخل
خیزد علاج آن مال دادن است و همه همچنین است پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پیدا آید
و سر این که شرع بکار نیکو فرموده است این است که مقصود از این گردیدن دل است از صفت زشت بصفت نیکو و هر چه
آدمی بتکلف بآن عادت کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان و تعلیم گریزان بود و چون او را بالزام
بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که بکبوتربازی
یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنان طبع او گردد که همه تنعمهای دنیا و هر چه دارد در سر آن نهد و دست از آن
ندارد بلکه چیزهایی که بر خلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری تا آنکه بر چوب
خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان با فضیحتی کار ایشان بر یکدیگر در مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی
نظارت کند در میان حجامان و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر فخر کنند که علما و ملوک و این همه ثمره
عادت است بلکه کسی که بگل خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند
و چون آنچه خلاف و ضد طبع است بعادت طبع میگردد آنچه موافق طبع است و دل را همچون طعام و شراب است
اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او و زیر دست داشتن غضب و شهوت مقتضای طبع
آدمی است چه او از گوهر فرشتگان است و غذای او آنست و آنکه میل بخلاف این است از آن است که بیمار شده است
یا غذای وی ناخوش شده است نزد او و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بر آن حریص بود پس
چیزی دیگر را از معرفت و طاعت حق تعالی دوست تر دارد دل وی بیمار است چنانکه خدای تعالی گفت فِیْ قُلُوْبِهِمْ

قرض گفت إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر
هلاک آن جهان است و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بآنکه برخلاف نفس خود داروی تلخ میخورد بفرمان طبیب
بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب الهی خلق است و در
جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد و چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسی که تکبر بروی غالب
بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بخد خست رسیده باشد بتکلف تکبر او را شفا بود پس بدانکه اخلاق
نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفریده مثلا
سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا او را آن عادت شود سوم آنکه
کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت دارد که بضرورت طبع او آن صفات میگیرد اگرچه
او از آن خبر ندارد و هر کرا این سه سعادت دست دهد که در اصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال
خیر عادت کند او بدرجه کمال باشد و هر که ازین هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد
و بر افعال شر عادت کند او نیز بدرجه کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را نباشد و
شقاوت و سعادت هر کسی بمقدار آن باشد فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ **فصل** بدانکه اعمال بجوارح است و لیکن مقصود از آن گردش دل است که دل بود که بآن عالم
سفر خواهد کرد و می باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آیینه است و صافی وی ز زنگار بود
تا صورت ملکوت در آن بنماید و جمالی ببیند که آن بهشت که صفت آن شنیده در جنب آن حقیر گردد و اگرچه در آن عالم تن
را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از
عالم شهادت و این در عنوان کتاب شناخته شد اما اگرچه تن از دل جداست و لیکن دل را بآن علاقه است که از هر
معاملت نیکو که بر تن رود نوری بدل پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمتی بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود
این ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را باین عالم آورده اند تا ازین تن دامی و آلتی سازد که او صفات
کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن فعل و انگشت است اگر کسی خواهد که خط او
نیکو شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو مینویسد تا درون او نقش خط نیکو پذیرد چون پذیرفت انگشت او آن
صورت باطن بگرفت است و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق نیکو صفت درون شد
آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول همه سعادات اعمال خیر است بتکلف و ثمره اش آنست که درون صفت خیر گیرد
آنگاه نور آن باز بیرون افتد و اعمال خیر که اول بتکلف بود بطبع و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل

تن است که این دران اثر می کند و آن دین برای آنست که هر فعل که بغفلت رود خبط است که دل ازان غافل بود

فصل بدانکه بیماری ها که از سردی بود نشاید که حرارت چندانکه بود می خورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد بلکه

آن را ترازو و معیاری است که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود آن است که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند

و نه بسردی و چون بحد اعتدال رسید علاج بازگیرد و جهد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین همه

اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم است و یکی مذموم است دارد که معتدل است و مقصود آن اعتدال است مثلاً بخیل را

فرماییم تا مال میدهد تا آنگاه که دادن بروی آسان شود اما چنانکه بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است و ترازوی آن شرع

است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده دادن آن بروی آسان بود و در

تقاضای نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل باشد

پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما بتکلف نگه دارد هنوز بیمار است لیکن چون سودست که بار بتکلف دارد و منجر گردد چه این تکلف

راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمان خدای تعالی بطوع کنند و اگر نتوانید

بکره کنید که دران صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او سخی نبود بلکه سخی آن بود که او را دادن

بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس همه اخلاق

باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آسان

شود و در باطن وی هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ

بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ گفت ایمان ایشان آن تمام شود که ترا حاکم خود کنند

و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سری است هر چند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی

بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آن است که بصفت ملایکه شود که او از گوهر ایشان است و درین عالم

غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که ازین جا برد او را از موافقت ایشان دور

کند پس می باید که چون آن جا رود هم بصفت ایشان بود و ازینجا هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را شره

نگاه داشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تکبر

حریص بود بخلق مشغول است و اگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغول است و ملایکه نه بمال مشغول اند

و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس می باید که علاقه دل آدمی از مال بسته

و از خلق بریده شود تا از آن بکلی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی بود باید که بر

وسط آن بایستد تا از توجهی بآن ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی خالی است

آنچه فاتر بود و معتدل بان ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این
سر است پس نظر باید که بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بلکه
حقیقت لا اله الا الله خود این است و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلایش خالی بود و گفت وَاِنْ مِّنْكُمْ
اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاهدتها
آنست که کسی بتوحید رسد که او را بی ستد و بس و او را خواهد و بس و او را طاعت دارد و بس و در باطن او هیچ تقاضای
دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شد باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و بتحقیق رسیده باشد * **فصل** بدانکه
ریاضت کاری دشوار است و جان کندن است ولیکن اگر طبیب استاد بود و راه بداروی لطیف داند بسیار آسان تر
گردد و لطف طبیبان است که مرید را باول درجه بتحقیق حق نخواند که طاقت آن ندارد چه اگر کودک را گویند بدبستان
رو تا بدرجه ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان تو دهم تا بازی
کنی با گنجشکی تو دهم تا کودک بحرص آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کنند بجامه نیکو و زینت تا دست از بازی
بدارد و چون بزرگ تر شود او را بخواجگی و ریاست وعده دهد و گوید که جامه دیبا کار زنان باشد و چون بزرگ تر
شود او را گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه او را به بادشاهی جاوید دعوت پس مرید را
که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت می کند بر شره آنکه مردمان او را بچشم نیکو
نگرند تا بر آرزوی ریا شره شکم و مال در وی بشکند چو از آن فارغ شود رعونتی در وی پدید آید آنگاه شره رعونت
در وی بشکند بانکه بفرماید که در بازار گدائی کند و چون او را در آن قبولی پدید آید از آن منع کند و بخدمتهای خسیس مشغول
کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی پیدا می آید آن را علاج میفرماید بتدریج
و یکبار بر همه نفرماید که طاقت آن ندارد و با آرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها تواند کشید که مثال این
همه صفات چون مار و کژدم است و مثال ریا چون اژدهاست که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از صدیقان
برود این باشد * **پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری و عیوب نفس** *
بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بان بود که هر یکی بر آنچه او را برای آن آفریده اند قادر بود
بتمامی تا چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین درستی دل بان بود که آنچه خاصیت اوست و او را برای
آن آفریده اند بر وی آسان بود و آن را که طبع اوست در اصل فطرت دوست دار بود و این در دو چیز پیدا
آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت
خدای تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از دست برود

یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت و محبت حق تعالی از آن رفت یا ضعیف شد بیمار است و برای این حق تعالی
گفت قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ الآیه گفت اگر پدران را و پسران را و مال و تجارت و عشیرت و قرابت
و هر چه دارید دوست تر میدارید از خدای تعالی و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و ببینید
و اما قدرت آنست که فرمان برداری حق تعالی بروی آسان گشته باشد و حاجت نبود که بستم خود را با آن دارد بلکه خود
لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت و جعلت قرة عینی فی الصلوة پس کسی که این معنی از خود نیابد
این علامتی درست است بر بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد و باشد که پندارد که با این صفت است و نباشد که آدمی
بعیب خود نابینا شود و عیوب خود به چهار طریق توان دانست یکی آنکه در پیش پیری پخته راه رفته بنشیند تا او
در وی می نگرد و عیوب او با او میگوید و این درین روزگار غریب است دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود رقیب
کند چنانکه بداند عیب او را بپوشد و بحسد زیادت نکند و این نیز عزیز است داود طائی را گفتند چرا با خلق
نه نشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن
همه بر عیب افتد و اگر چه بدشمنی مبالغت کند لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد
و هر عیب که از کسی می بیند خود را از آن حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز همچنان است عیسی علیه السلام را گفتند
ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس لیکن هر چه از کسی زشت دیدم از آن حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخود نیکو
گمان تر بود و هر که عاقل تر بود بخود بدگمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از حذیفه می پرسید که رسول صلی الله علیه
سر منافقان با تو گفته است در من چه دیدی از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود میکند که چون علت بداند
علاج تواند کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت آید چنانکه حق تعالی می فرماید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد کهین با جهاد
مهین آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه وسلم گفت رنج خود از نفس خود باز دارد و هوای
وی بوی مده در معصیت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کنند
حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش بلجام سخت اولی تر از نفس نیست سری سقطی میگوید چهل سال است تا نفس
من میخواهد که جوزی با نگبین فرو برم و بخورم و هنوز نکرده ام ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام می شدم انار
بسیار دیدم مرا آرزوی انار آمد یکی را بشکستم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بر وی
گرد آمده و او را می گزیدند گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا بچه دانستی گفت هر که حق
تعالی را بشناسد هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد گفتم که می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا

درنخواهی تا این شوربا از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چرا درنخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که خشم
شهوت انار در آن جهان بود و زخم شوربا درین جهان و بدانکه اگرچه انار مباح است و لیکن اهل حزم دانسته اند
که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی نه بندی و او را بقدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس
بدین سبب شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
هفتاد باب از حلال دست بدارم از بیم آنکه در حرامی افتم و سبب دیگر آنکه نفس چون بتنعم خو کند در مباحات دنیا را
دوست گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت گردد و مرگ او دشوار شود و بطر و غفلت در دل پیدا آید و اگر ذکر
و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد
و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال شادی
و تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس همچون باز است که تادیب او بآن کنند که او را در خانه کنند و چشم او بدوزند تا از هر چه
در آن بوده است خو باز کند آنگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا با باز دار الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین
نفس را با حق تعالی انس پیدا آید تا آنگاه که او را از همه عادتها فطام نکنی و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی
و بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی او را ریاضت ندهی و این در ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودک که او را
از شیر باز گیرند آنگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بآن است که
آنچه بآن شادتر است ترک آن گوید و آنچه بروی غالب تر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت بود
ترک آن بگوید و آنکه شادی بمال است مال خرج کند و همچنین هر کرا سلوتگاهی هست جز محبت حق تعالی آن را بقهر
از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چه آن را بمرگ وداع خواهد کرد خود باختیار وداع
کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بداود که یا داود ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت که جبرئیل در دل من دمید که احبب ما احببت فانک مفارقه هر چه خواهی از دنیا دوست دار که آن
باز خواهند ستد

پیدا کردن علامت خوی نیکو

بدانکه علامات خوی نیکوان است که حقتعالی
در قرآن میفرماید در صفت مومنان قد افلح المؤمنون تا آخر و درین آیت که التائبون العابدون
و این گفت و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و هر چه در علامات منافقان گفته است
علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق
طعام و شراب بود چون ستور حاتم اصم گوید که مومن بفکر و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس
ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حقتعالی

و منافق از همه کس ایمن دارد و مگر بحق تعالی و مومن مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت کند و
میگرید و منافق معصیت میکند و میخندد و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و غوغا و خلطت
دوست دارد و مومن می کارد و می ترسد که ندرود و منافق نمی کارد و طمع آن دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکو
خوئی آن بود که شرمگین و کم گوی و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و فضول و نیکو خواه بود
همگنان را و در حق همگنان نیکوکردار و باوقار و مشفق و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگدل و رفیق و کوتاه دست
و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه سخن چینی و غیبت کند نه فحش گوید و نه شتابزدگی کند نه حسود و کینه
دار بود و پیشانی گشاده و زفان خوش دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی او برای خدای تعالی بود و بس و بدانکه بیشتر
خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را کافران بسیار برنجانیدند و دندان وی بشکستند
گفت یا رب خدایا بر ایشان رحمت کن که نمی دانند ابراهیم ادهم در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت تو بنده
ای گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من آبادانی می خواهم گفت آبادانی آنجاست
لشکری چوبی بر سر او زد و خون آلوده شد او را گرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را پدیدند لشکری را گفتند ای بی ادب این زاهد جهان
ابراهیم ادهم است لشکری از اسپ فرود آمد و بر پای وی بوسه داد و گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بنده
خدای تعالی ام گفت مرا بحل کن گفت کردم آن ساعت که سر من بشکستی ترا دعا کردم گفت چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا ثواب
خواهد بود بسبب او نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من بدی ابوعثمان حیری را کسی بدعوت خواند تا او
بیازماید چون بدر خانه رسید در بگذاشت و گفت چیزی نمانده است او برفت چون پاره راه برفت از عقب رفت و باز
خواند و باز آمد چون بدر خانه رسید در بگذاشت و همان بگفت باز گشت تا چند بار چنین کرد او را چون بخواندی آمدی و چون
می راندی می رفت گفت ای شیخ ترا می آزمودم که نیک خوی مردی گفت این که از من دیدی خلق سگی است که چون
بخوانند بیاید و چون برانند برود این را چه قدر بود و یک روز طشتی خاکستر بسر او ریختند از بام جامه را پاک کرد و شکر کرد
و گفتند چرا شکر کردی گفت کسی که مستحق آتش بود و با وی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضی رضی الله عنه را
رنگ سیاه چرده بود و بر در خانه او در نیشابور گرمابه بود چون او بگرمابه شدی خالی کردندی یک روز خالی کردند و
او در گرمابه رفت و حمامی غافل ماند روستائی در گرمابه رفت و او را دید پنداشت که هندوی است از
خادمان گرمابه گفت برخیز و آب بیاور بیاورد و گفت برخیز و گل بیاور همچنین او را کار میفرمود
و او می کرد چون حمامی بیامد آواز روستائی شنید که با وی حدیث می کرد بترسید و بگریخت چون بیرون
آمد گفتند حمامی گریخت از بیم این واقعه گفت بگو مگریز که جرم آن کس راست که تخم فرزند بهندوکی سیاه

بنهاد عبدالله درزی که از بزرگان بود کنیزی او را درستی فرمود که هر بار سیم قلب بوی دادی او بستدی یکبار غایب بود
شاگرد سیم قلب بستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال است تا او با من این معاملت میکند و من وی آن بچاه افگنم
نکرده ام و از وی ستده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بآن سیم اویس قرنی هی رفتی و کودکان سنگ بر وی
انداختندی می گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود که آنگاه نماز بر پای نتوانم کرد احنف بن قیس را
یکی دشنام میداد و با وی میرفت و او خاموش بود چون نزدیک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوی که
اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی
نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشد که خود را بریاضت از صفات بشریت بکلی پاک
کرده باشند و جز حق تعالی را نبینند و هرچه بینند از وی بینند کسیکه در خود این نبیند و نه اندک چیزی نماید این پایه
که غره نشود و بخود گمان نیکو خوئی نبرد والله اعلم پیدا کردن ادب و پروردن کودکان بدانکه فرزند امانتی است
در دست مادر و پدر و آن دل پاک او چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است
و چون زمینی پاک است که هر تخم که در آن افگنی بروید اگر تخم خیر افگنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در
ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان در هرچه بر وی رود شریک باشند که خدا تعالی میگوید
قوا انفسکم واهلیکم نارا و کودک را از آتش دوزخ نگاهداشتن بهتر بود که از آتش دنیا و نگاهداشتن او
با آن بود که او را ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاهدارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد
و او را در تنعم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه
باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که او را شیر دهد بصلاح و نیکو خوئی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیری
که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع او بآن مناسبتی پیدا آید که بعد از
بلوغ ظاهر شود و چون زبان وی گشاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکند و چون چنان
شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی بود و دلیل آن بود که نور عقل بر وی افتاده از شرم
سازد که او را بر هرچه زشت باشد تشویر میدهد و اول چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب
خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست خورد و بسم الله بگوید و شتاب نخورد و خورد خوردنش بجاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد
و لقمه از پیش خود بردارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند و دست و جامه آلوده نگرداند و گاه گاه نان
تهی دهد تا همیشه خوی با نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستوران است
و بیخردان و کودک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رگ مباهات در وی بجنبد و او

نیز چنان کند و جامه سفید را در چشم او بیاراید و جامهٔ ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان
و رعنایان باشد و خود را آراستن کار مختثان بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین دارند و تنعم
کنند با او نیفتند تا ایشان را نه بیند که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که او را
نگاه ندارند شوخ و بیشرم و دزد و دروغگوی و لجوج و بی باک گردد آنگاه بروزگار دراز از وی نشود و چون بمکتب
دهد و قرآن بیاموزد آنگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که باشعار
که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از ادیبی که گوید طبع بآن لطیف شود که آن
نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او نکارد و چون کودک کاری نیک کند و خوی نیکو در وی
پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی دهد که بآن شاد شود و در پیش مردم بر وی ثنا گوید و اگر خطایی کند یکدو بار
نادیده انگارد تا سخن خوار نشود خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او دلیر شود و آشکارا گرداند و
چون معاودت کند یکبار در سر توبیخ کند و بگوید زنهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا
بهیچ ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاه دارد و مادر او را باید بپدر بترساند و باید که نگذارد که بروز بخسبد که کاهل
شود و شب او را بر جامهٔ نرم نخواباند تا تن او قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد تا فرو بسته شود
و تنگدل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کوردل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان
فخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی نستاند بلکه بایشان دهد و با او گویند که ستدن کار گدایان و بی همتان
باشد و البته راه بآن ندهد که طمع کند که سیم و زر و کالا از کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای زشت افتد و
او را بیاموزند که آب دهان و بینی در پیش مردمان نه اندازد و پشت بر مردمان نکند و با دب نشیند و دست زیر زنخدان
نزند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا نپرسند و هر که از وی مهتر بود او را حرمت
دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بزند بگویند تا فریاد و جزع نکند و شفیع
نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل است و بانگ کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد
طهارت و نماز فرماید برفق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزنند و ادب کنند و دزدی و حرام خوردن و دروغ
گفتن در چشم او زشت کنند و همیشه آن را می نکوهد چون چنین پرورند هر گاه که بالغ شود اسرار این ادب با او بگویند
تا در وی گیرد آنگاه با او بگویند که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت خدای بود و مقصود از دنیا
زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بر وی فراگاه درآید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا به بهشت
و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با او میگوید و چون در ابتدا

با دب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذاشته باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد سهل تستری
میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در حال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را
که ترا آفریده یاد نکنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامه خواب میکردی سه بار بگوی بدل نه بزبان خدای من
است خدای بمن می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوی پس گفت هر شبی
یازده بار بگوی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه
که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و دران جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در سر من
پیدا آمد پس یکروز خال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و بوی می نگرد و اورا می بیند او را معصیت نکند زنهار
تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا بمعلم فرستادند و دل من پراگنده میشد گفتم هر روز یکساعت بیش مفرستید
تا قرآن بیاموختم آنگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله
شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا بپرسم برفتم و از همه علما بپرسیدم حل نکردند
و بعبادان مردی را نشان دادند بآنجا رفتم او حل کرد و مدتی با او بودم پس باز به تستر آمدم و بیک درم سیم جو
خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نان خورش و سالی بیکدرم سیم بسنده کردمی پس عزم کردم که سه شبان
روز هیچ نخورم تا برآن قادر شدم پس تا پنج رسانیدم و تا هفت کردم تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی
و بیست سال با این حال صبر کردم و همه شب زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که
عظیم بود تخم آن در کودکی افگنده باشند **پیدا کردن شرائط مرید در ابتدای مجاهدت و**
چگونگی رفتن راه دین بریاضت بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت
از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منغص است
و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پیدا شود و بر وی پس دشوار نبود
که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزه سفالین گذاشتن تا فردا کوزه زرین بستاند بس دشوار نبود پس
سبب این همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه بر آنست که دلیل و راه بردین علمای پرهیزکارند
و این کم است چون راه بردلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده
اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون بآخرت خوانند و راه دنیا
جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که بهر کدام نزدیک می شود از دیگری دور می افتد
پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید و از آنجا باشد که حق تعالی میگوید وَمَنْ اَرَادَ الاٰخِرَةَ وَسَعٰى لَهَا سَعْيَهَا

باید که بداند که این میگوید وسعی لها سعیها چیست این سعی بدانکه این سعی رفتن راه است و رونده راه را اول
چند شرایط است که از پیش بجای باید آورد آنگاه دستاویزی که بآن اعتصام باید کرد آنگاه حصنی و حصاری که بپناه
بآن باید برد اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدای تعالی میگوید وجعلنا
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب است که دل
مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدلی فارغ پس باید که مال از پیش بگیرد مگر مقدار حاجت که در آن مشغله نباشد
و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار او میکنند راه او زودتر انجام گیرد اما حجاب جاه و حشمت بآن برخیزد که بگریزد و
جایی رود که او را نشناسد که چون نام دار بود همیشه بخلق و لذت اقبال خلق مشغول باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق
نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدل تعصب شنیده هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند
باید که آن همه فراموش کند و معنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند
که وی را طاعت دارد جز حق تعالی و هر که هوا پرور غالب بود هوا معبود او بود و چون این حال حقیقت شود باید
که کشف کار با از مجاهدت جوید نه از مجادلت اما معصیت حجاب است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل وی تاریک
بود حق او را چگونه منکشف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آنست
که از لقمه حرام حذر کند و جز قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت او را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر
شرع و همه معاملت بجای آورد چون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این چهار حجاب
برگرفت مثل او چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گشت اکنون او را بامام حاجت بود که باو اقتدا کند و آن
پیر است چه بی پیر راه رفتن ممکن نیست نباید که راه پوشیده است و راههای شیطان براه حق آمیخته است و راه حق یکی است
و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید که کار خود جمله باو گذارد و
تصرف خود در باقی کند و بداند که منفعت او در خطای پیر بیشتر بود که در صواب خود و هر چه شنود از پیر که وجه آن
نداند باید که از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است که مشایخ چیزها دانند
باشد که بعقل فراسر آن نتوان رسید در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد گرفت طبیبان دارو
بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ نهاد گفتند این چه ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا
بیهوده دارد انگشت به شد و سبب آن بود که دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که عصب
از دماغ و پشت آید و آنچه از چپ خیزد بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود از این
آنست تا بداند که هر چه را در باطن خود دارد هیچ تصرف نباید از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که گفت

یکبار شیخ ابوالقاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یکماه با من سخن نگفت و هیچ سبب ندانستم تا آنگاه
که گفت که دران حکایت خواب چنین گفتی که تو شیخی [illegible] در خواب من گفتم که چرا گفت اگر در باطن
تو چرا اجابی نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی پس چون این کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر او را در حصاری کند که آفات
گرد او نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی چه گرسنگی راه شیطان تنگ
دارد و بیخوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پراگندگی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی
و راه چشم و گوش بسته کند سهل تستری میگوید که ابدالان که ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند
از راه تعلیم و روش پیر خاست اکنون چون راه رفتن گیرد اول آن بود که عقبات راه پیشتر بردارد و عقبات
صفات مذموم است در دل و آن بیخ آن کار است که از آن باید گریخت چون دوستی مال و جاه و شهوت و تکبر و ریا
و غیر آن تا ماده شغل از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که ازین همه خالی باشد و یک چیز پیش آید
جهد قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند و با ولایت داند که این با حوال بگردد اکنون چون زمین دل خالی کرد تخم باید
کرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی فارغ شد او را در زاویه بنشیند و الله الله میگوید بدوام بدل و زبان
که زبان خاموش شود و بدل میگوید آنگاه دل نیز از گفتن باز ایستد و معنی این کلمه بر دل غالب شود آن معنی
حرف نبود و تازی و فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث قشر و پوست آن تخم است نه عین تخم
پس آن معنی ذکر در دل متمکن و مستولی شود چنانکه تکلف نباید گردانیدن که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل
بتکلف از آن بر نتوان داشت شبلی با مرید خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه که نزدیک من آیی حق تعالی بر دلت گذرد
حرام بود بر تو آمدن نزدیک من پس چون دل از خار و وسواس بنا خالی گردد و این تخم بنهاد هیچ چیز نماند که باختیار
تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود و بعد از آن منتظر باشد تا چه رود ... اگر غالب آن بود که این تخم
ضایع نشود که حق تعالی میفرماید مَن کَانَ یُرِیدُ حَرثَ الاٰخِرَةِ نَزِد لَهُ فِی حَرثِهِ میگوید هر که در
کار آخرت بود و تخم بپاشد ما او را زیادت ارزانی داریم و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را
در معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل پیش آید و کس بود که ازین رسته باشد و لیکن ملائکه
و ارواح انبیا علیهم السلام او را بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود و چشم باز کرده میبیند آن
می بیند و بعد ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فایده نبود که این راه رفتن است
نه راه گفتن هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولیتر آن بود که از آن [illegible]
نشنیده باشد انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گردد آن مقدار که تصرف علم را

بآن راه هست تا این جا هست و گفتن مقصود آن است تا باین بیان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر چه
از تعلم عادتی در گذشت باور نکنند والله اعلم **فصل دوم** در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هر دو
بدانکه معده حوض تن است و عروق که از آن میرود بهفت اندام چون جویها است و منبع همه شهوتها معده است
و این غالبترین شهوتی است بر آدمی که آدم که از بهشت افتاد بسبب این شهوت بیفتاد و آنگاه این شهوت اصل
شهوتهای دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح در حرکت آید و بشهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال
پس شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آوردن الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت الا
بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پدید آید پس معده فراگذاشتن اصل همه معصیتها است
و زیر دست داشتن و بگرسنگی عادت کردن اصل همه خیرها است و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوئیم پس فائدهای
آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم پس اختلاف احوال مردمان در وی بگوئیم پس آفت شهوت
فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوئیم **پیدا کردن فضیلت گرسنگی** بدانکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزد حق تعالی
دوستتر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کرد او را بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت
آنکه اندک خورد و اندک خندد و بعورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی است و گفت جامه کهنه
پوشید و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جزویست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن
جمله عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آن است که تفکر و گرسنگی وی درازتر است و دشمن ترین شما نزد
حق تعالی آنست که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت حق تعالی با فرشتگان مباهات کند بکسی که اندک
خورد و گوید بنگرید که او را مبتلا کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمه
که بگذاشت درجه در بهشت او را عوض دهم و گفت دلهای خود را مرده مگردانید به بسیاری طعام و شراب که دل
همچون کشت است که چون آب بسیار شود پژمرده گردد و گفت آدمی هیچ چیز پر نکند بدتر از شکم و بس بود آدمی را لقمه
چند که پشت او راست دارد اگر چاره نبود یکی از شکم طعام را و یکی شراب را و یکی نفس را و در روایتی دیگر یکی ذکر را
و عیسی علیه السلام گفت خود را برهنه و گرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببیند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت شیطان در تن آدمی روان است چون خون در رگ راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن
بیک معا خورد و منافق بهفت معا و معا روده شکم بود و معنی آنست که شهوت و خورش منافق هفت چندان
از مومن بود و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پیوسته در بهشت بکوبید

تا در باز کنند گفتم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی ابو جحیفه را آروغی برآمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیرتر در آن جهان گرسنه‌تر و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله
علیه وسلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بروی رحم آمدی از گرسنگی و دست بشکم او فرود آوردمی گفتمی تن من فدای
تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عائشه اولوالعزم از پیغمبران و برادران من پیش از
من رفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر
کنم دوستر دارم از آنکه حظ من از آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن از آن دوستر نیست که به برادران خود رسم
عائشه رضی الله عنها می گوید بخدای که بعد از آن یکهفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نان
در دست نزدیک رسول آمد گفت این چیست گفت یا قرص پخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت اوسه روز
باز این پیشین طعامی است که در دهان پدر تو خواهد رسید ابو هریره میگوید هرگز سه روز متصل نان گندم
نخوردند در خانه رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم دوستر
دارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل با خود گفتی از چه می ترسی که گرسنه بمانی هیهات که حق تعالی گرسنگی به محمد دهد
و اصحاب او و از امثال تو دریغ دارد کهمس گفت بار خدایا مرا گرسنه و برهنه می داری و با خود شبهای دراز در
خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی را که چندان غله
بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد و شبانگاه گرسنه بود و از
حق تعالی بآن خشنود باشد سهل تستری گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ نافعتر از
گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کارتر در آخرت از سیری ندیدند عبدالواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را
بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس بر آب نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس زمین را در نه نوشت الا بگرسنگی و در خبر
است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد **پیدا کردن فوائد
گرسنگی و آفات سیری** بدانکه فضل گرسنگی نه از آن است که در آن رنج است چنانکه فصد دارو
نه از آن است که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فائده است فائده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری
مردم را کور دل کند اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که مردم را کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و از این
رسول صلی الله علیه وسلم که دلهای خود را زنده گردانید باندک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنک شود
و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل و زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد شبلی میگوید هیچ روز گرسنه نشستم خدای را که در
دل خود حکمتی و عبرتی تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما

کشفه شود و چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع فایده دوم آنکه دل رقیق شود چنانکه لذت ذکر
و مناجات بیابد و از سیری قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و در دل نرود جنید میگوید هر که
میان خود و حق تعالی توبره طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد هرگز این نشود فایده سوم آنکه بطر و غفلت
ببرد از وی. و در تنعم است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است و سیری سبب بطر و غفلت آورد و
گرسنگی عجز و شکستگی آورد و تا بنده خود را بچشم عجز نه بیند که بیک لقمه که از وی در گذرد جهان بر وی تنگ شود تاریک شود
عزت و قدرت خداوند ندانند و برای این بود که کلید خزاین دنیا بر رسول صلی الله علیه وسلم عرض کردند گفت نخواهم
بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوست تر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم فایده چهارم
آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود
از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاه
بهشت است و برای این بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانه روی زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم
درویشان گرسنه را فراموش کنم فایده پنجم آنکه سر همه سعادتها آنست که کسی نفس را زیر دست خود کند و شقاوت آنست
که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این یک
فایده نیست بلکه کیمیای فواید است چه معاصی از شهوت خیزد و همه شهوتها از سیری خیزد ذوالنون مصری رحمة الله علیه
میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عایشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد
از رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت و اگر
گرسنگی را هیچ فایده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر خورد
بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاه دارد چشم چون نگاه دارد
و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که
گرسنگی گوهریست در خزانه حق تعالی و بهر کسی ندهد بلکه بکسی دهد که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مرید
که یکسال نان تهی خورد و نیمه آن خورد که عادت اوست خدای تعالی اندیشه زنان بکلی از دل او ببرد
فایده ششم آنکه اندک خسپد که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه بشب و هر که سیر خورد خواب
بروی غالب بود و چون مرداری بیفتد و عمر او ضایع شود یکی از پیران هر شب بر سر سفره منادی کردی که ای
مریدان بسیار مخورید که آنگاه آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق

اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از بسیار خوردن است و چون سرمایه آدمی عمر است و هر نفسی گوهریست که بدان صید سعادت
آخرت صید توان کرد خواب عمر را بزیان آورد و ضایع کند که چه چیز بود عزیزتر از آنکه خواب را دفع کند و هر که تهجد کند بر
سیری لذت مناجات نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات باز ماند
و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه رود و باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمابه چشم او بر عورات افتد بسیار آفتها از آن خیزد ابو سلیمان
دارانی میگوید که احتلام عقوبت است و از بهر این جنب گوید و آن از سیری باشد * **فایده هفتم** آنکه روزگار بروی فراخ شود
و بعلم و عمل پردازد چه چون بسیار خورد بخوردن و پختن و خریدن و ساختن و انتظار اسباب کردن همه روزگار خواهد و بکار
بطهارت جای رفتن و طهارت کردن این همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهریست و سرمایه آدمی است ضایع کردن آن
بی ضرورتی ابلهی باشد سری سقطی میگوید علی جرجانی را دیدم که پست جو بدهان می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این
و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار و بدین سبب چهل سال است تا نان خورده ام که نباید که آن هفتاد تسبیح
از من فوت شود و شک نیست که هر که بگرسنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در مسجد اعتکاف تواند داشت
و همیشه با طهارت تواند بود این چنین فایده بنزد کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد ابو سلیمان دارانی میگوید
که هر که سیر خورد شش چیز در روی در آید حلاوت عبادت نیابد و حفظ او در یاد داشت حکمت و غیر آن بد شود و از
شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه جهان سیر اند و عبادت بروی گران شود و شهوتهای او زیادت گردد
و همه مومنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبله **فایده هشتم** آنکه هر که اندک خورد تندرست
باشد و از رنج بیماری و مونت دارو و ناز طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروهای تلخ خوردن رسته
شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن
و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافع ترین انار است و بدترین گوشت قدید و قدید که
اندک خورد بهتر از آنکه انار بسیار خورد و در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید * **فایده**
نهم آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نباشد و همه آفتها و معصیتها
و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد
همه روز در اندیشه آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شبهت و در طمع و در حرام افتد یکی
از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بدان روا کنم که ترک آن بگویم و این بر من آسان تر بود
و دیگری میگوید من چون از کسی قرض خواهم گرو از شکم خود قرض کنم و چیزی که آن آرزو دارم ترک گیرم ابراهیم
ادهم نرخ چیزها پرسیدی گفتندی گران است گفتی ارخصوه بالترک ارزان کنید بانکه ترک

کنیده فایده دهم آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر شد چه هر چه در شکم
رود جای آن کنیف بود و هر چه بصدقه دهد جای آن دست لطف حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم
در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی در صدقه در راه حق
تعالی والله اعلم **پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن** بدانکه
طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرید چهار وظیفه باشد که سنت احتیاط نگاه دارد اول در اندک خوردن و نشاید که بیکبار از
بسیار خوردن باز شود که طاقت آن نیاورد و بر وی گران کار شود بلکه بتدریج باید مثلا چون یک نان از عادت کم خواهد کرد
باید که هر روز یک لقمه کم کند دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یکماه از یک نان دست بدارد چون
چنین کند آسان بود و آگاهی از آن نقصان نیابد و طبع بر آن راست بایستد آنگاه آن مقدار که بر آن قرار
نهاد بگرفت چهار درجه دارد درجه بزرگتر و آن درجه صدیقان است آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند و این
اختیار سهل تستری است که او گفته عبادت بحیات است و بعقل و قوت تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور
که نماز نشسته بکنی که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز برپای کسی که سیر بود اما چون ترسد که حیات یا عقل را خلل
افتد باید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد و جان خود اصل است و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت
هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آرد برنج و بیک درم انگبین و بیک درم روغن جمع کردمی و سیصد و شصت
پاره کردمی و هر شبی یکی روزه گشادمی گفتند اکنون چون می کنی گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند
که بر دانه ای بگذرند و طعام بیش نخورند و خود را بتدریج بآن آورده اند دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند و آن یک نان
و پاره ای باشد از این نان که چهار منی بود و همانا که این ثلث شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للذکر و در روایتی ثلث للنفس و این آن است که رسول صلی الله علیه
وسلم گفت بلقیمات چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی
سوم آنکه بر یک مدی اقتصار کند و آن نزدیک سه گرده بود و همانا در حق بیشتر خلق این از سه یک معده درگذشته
باشد بدو سه یک رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از مد بود بجدا اسراف باشد و در این آیت
که در قرآن گفته است وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ داخل بود و لیکن این بوقت و لیکن کار کردن
بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست باز گیرد گرسنه باشد و گروهی تقدیر بر گرده اند ولیکن جهد نموده اند تا
طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نان خورش
حریص بود و نان جوین و گاورسین همه بحرص تواند خورد و چون نان خورش جوید آن گرسنگی صادق نبود

و بیشتر صحابه از بیم مد نگاه داشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی چهار مد
باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بس بدانکه بهفته ابوذر میگوید طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از
جو بود در عهد رسول صلی الله علیه وسلم بخدای که ازین نکردم تا آنگاه که باو رسم و گروهی تشنیع میکرد که شما ازین بگشتید
آید و رسول صلی الله علیه وسلم گفته که دوست ترین و نزدیک ترین بمن کسی باشد که هم برین بمیرد که امروز هست آنگاه
ابوذر گفت شما ازان بگردیده اید و آرد جو را شو فرو گردید و نان تنگ پختید و دو نان خورش باهم خوردید و پیراهن شب
از پیراهن روز جدا کردید و در عهد او چنین نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بیفتادی
سهل تستری میگوید اگر همه عالم خون گیرد قوت من ازوی حلال بود و معنی آن است که جز بقدر ضرورت نخورد نه آنکه
اباحتیان گویند که چون حرام باو رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول صلی الله علیه وسلم میرسید و حلال نبود
شد احتیاط دوم در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجه بزرگتر آن است که زیادت از سه روز هیچ نخورد و کس بوده
که یک هفته و زیادت از ده دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را بآن درجه رسانیده بود که چهل روز
هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی ابراهیم ادهم و ثوری سه سه روز خوردندی
و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لابد چیزی از عجائب ملکوت بروی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره
کرد که چرا ایمان به محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاوری گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد
و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری
گفت آری پنجاه روز بنشست گفت زیادت کنم گفتا بکن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب ایمان آورد
و این درجه عظیم است و کس تکلف باین درجه نرسد الا کسی که او را کاری بیرون ازین عالم پدید آمده باشد
که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشغول میدارد که آگاهی آن نیابد درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد
و این ممکن است و چنین بسیار بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات است و چون فرا دو بار شد
باسراف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه وسلم چون بامدادی خوردی شبانگاه نخوردی
و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی و عائشه را گفت زینهار تا اسراف نکنی دو بار خوردن در یک روز اسراف
بود و چون یکبار خواهد خورد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر
چنان است که در شب بطعام التفات خواهد کرد یک نان بوقت افطار بخورد و یک نان وقت سحر احتیاط سوم
در جنس طعام اعلی آن که گندم بیخته است و کمترین جو نابیخته و میان جو بیخته و بهین نان خورش گوشت است و شیرینی و
[illegible]

اند و هرچه در خود شهوت آن دیده اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود دریابد در وی
غفلت و ظلمت در وی پیدا شود و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر وی زندان و تنگ گردانی
تا زندان او شود و مرگ خلاص او بود از زندان و در خبر است که شرار امتی الذین یاکلون مخ الحنطة بدترین امت
آنان باشند که مغز گندم خورند و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت بر دوام گشت تنعم بر طبیعتها
شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان بنعمت
رست ایستاده باشد و همه همت ایشان الوان طعام و الوان جامه بود و آنگاه سخن فراخ گویند و بموسی علیه السلام وحی آمد که
یموسی بیاد آر که قرارگاه تو گور است باید که تن را از بسیار شهوت باز داری و هر کرا اسباب تنعم مساعدت کرده و هر آرزوی که بود
میسر شده بیک عادت اند وهب بن منبه گوید در آسمان چهارم دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان ملک جهودی را در دلم
حیات داشتم فلان جهود آرزو کرده است دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او
آورده اند و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده بر او دادند نخورد و گفت حساب این از من دور دارید و ابن عمر بیمار بود او را
ماهی بریان آرزوی شد نافع گفت در مدینه بدست نیاید الا بسیاری جهد بدرمی و نیم نقره بخریدم و بریان کردم و پیش او
بردم درویشی فراد آمد گفت برگیر و بوی ده گفتم این آرزوی تست و بسیار جهد بدست آورده ام بگذار تا بخوری
این یک درم گفت این بوی ده بیک درم دادم و از عقب او برفتم و از وی باز خریدم و بیاوردم چون باز آمدم و بیاوردم
گفتم بهای وی دادم گفت باوی ده و بهاش نیز بوی بگذار که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت هرکه را آرزوی باشد
که بخورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدای تعالی او را بیامرزد عتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی
و خوردی و نگذاشتی که بپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب برگرفتی و همچنان گرم بخوردی تا مالک دینار
شیر آرزوی می شد و چهل سال نخورد و کسی او را رطب برد و بسیار در دست بگردانید آنگاه گفت شما بخورید
که من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو
کرد که با نمک بخورد بیاوردم لقمه بر داشت و باز نهاد و بگریست و گفت بارخدایا آرزوی من پیش نهادی عمر
عقوبت من است توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم میگوید در بازار بصره میرفتم تره دیدم شهوت آن در من
بجنبید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق
داده ام و در آرزوی یک شربت شیرام و نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه
می گوید بدر خانه داود طائی رسیدم آواز وی شنیدم که میگفت یکبار گزر خواستی بدادم اکنون خرما آرزو
می کنی هرگز نیابی و نخوری چون در رفتم با وی هیچ کس نبود و آن سخن با خود میگفت عتبة الغلام

عبد الواحد بن زید را گفت فلان از حالتی صفت می کند که مرا آن نیست گفت باز آنکه او نان تهی خورد و تو نان
و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بدان درجه رسم گفت رسی و دست بداشت و بگریست گفتند برای خرما میگری عبد الواحد
گفت نفس او خرما دست وا داد صدق عزم او داند که هرگز نخورد از آن می گرید ابوبکر جلا می گوید من کسی دانم نفس او را
چیزی می آرزو است و میگوید ده روز صبر کنم و چیزی بخورم مرا آن آرزوی بده میگوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری
صفت ازین شهوت بدار این است راه سالکان بزرگان چون کسی باین درجه نرسد بارے کمتر ازین نبود که از بعض شهوات دست
بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت
خورد دلش سخت شود و هر که چهل روز بر دوام نخورد بدخو شود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه پسر خود را گفت یکبار گوشت
و یکبار روغن و یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و مستحب آنست که بر سیری نخسپد که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبر
است که طعام را بگذارید به نماز و ذکر و مخسپید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد و صد بار
تسبیح گوید یا جزوی قرآن بخواند سفیان ثوری هرگاه که سیر خوردی آن شب تمام زنده داشتی و گفتی ستور را که سیر کردند
کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی مخورید و اگر خورید مجوئید و اگر جوئید دوست مدارید

پیدا کردن سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین بدانکه مقصود از گرسنگی
آنست که نفس شکسته شود و زیر دست گردد و با ادب شود چون راست ایستاد ازین بند مستغنی شود و برای
این است که پیر و مرید را این همه فرماید خود نکند که مقصود نه گرسنگی است که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی
نیابد که هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آنست که بصفت ملایک بود و ایشان را نه رنج
گرسنگی بود نه گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نیابد الا بآنکه در ابتدا بروی تیز کنند انگاه گروهی
از بزرگان همیشه بخود بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کاملتر بوده است
بر حد اعتدال ایستاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گاه بودی که روزه داشتی
تا گفتندی که نگشاید و گاه بودی که گشادی تا گفتندی که روزه نگیرد و چون از خانه چیزی طلب کردی
اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی را
طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی از معروف سوال کردند گفت برادرم بشر را ورع
فرو گرفته و مرا معرفت گشاده کرده است من مهمانم در سرای مولای خود چون دهد خورم و چون ندهد صبر می کنم
مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نمانده و این جای غرور احمقان است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد
گوید من عارفم چون معروف کرخی پس دست از مجاهدت ندارد الا کسی صدیقی

که بر کار راست ایستاده باشد یا خصمی که پندارد که راست ایستاده و معروف کرخی را تصرف در خود نمانده بود که
اگر بروی جنایتی کردندی بدست و زبان و روی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق دیدی این سخن از شبلی وی
درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار و این طبقه از نفس خود ایمن نبوده باشند و ایشان مجاهدت
باز نگرفته باشند محال بود که کسی بخود این گمان برد **پیدا کردن آفات دست داشتن از شهوات**
بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بدانند در خلوت خورد و در ملا
نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصلحت مومنان باشد تا بتو اقتدا کنند و
این غرور محض است و کسی باشد که شهوت بخرد و بخانه برد تا ببینند آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق است و آن
و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود این بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز
در دل ریای خفی مانده و طاعت ریا پدید آرد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد
چنان باشد که از باران حذر کند و بناودان پناهد پس باید که چون در نفس این تقاضا پیدا آید در پیش مردمان
از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت **پیدا کردن آفت شهوت**
فرج بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد تا تخم بیفشاند تا نسل منقطع نگردد و نیز نموداری
بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی علیه السلام گفت با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد
با زنی خلوت نکند که نه ملازم او باشم تا او را فتنه گردانم سعید مسیب میگوید هیچ پیغمبر حق تعالی نفرستاد که نه ابلیس
بسبب زنان از وی نومید نبود و من بر خود از هیچ چیز چنان نترسم که ازین و بدین سبب جز در خانه خود و خانه دختر
خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد
و همگی خود بآن دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود
که شهوت سرد بود و آن نیز نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کس باشد که چیزها خورد
تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و مثال وی چون کسی بود که آشیانه زنبور بیاشوبد تا در وی می افتند
مگر کسی که نکاح کرده باشد و مقصود او جانب زنان نگاه داشتن بود که حصن زنان مردانند و در غرائب اخبار هست
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود و سبب آن بود که او را
زنان ششتا بود و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق
است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است
اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر بار نگاه داشتن آسان بود اما اگر نگاه باز ایستاده شد ... مثل نفس در ابتدا چون

ستوری است که ابتدا و قصد جای کند عنان او بر تافتن آسان بود و چون عنان در شد دنبال گرفتن و باز کشیدن
دشوار بود پس اصل نگاه داشتن چشم است سعید بن جبیر گوید که فتنه داود علیه السلام از چشم افتاد و داود پسر خود را
گفت روا بود که از عقب شیر و اژدها فراروی و لیکن از عقب زنان فرا مشو از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیدند
که ابتدای زنا از کجا خیزد گفت از چشم و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید نگریستن تیری است از تیرهای ابلیس بزهر
آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشتم است خود را چون زنان و گفت چشم زنا کند چون فرج و
زنای چشم نگریستن بود پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را بریاضت بشکند و علاج این
شهوت روزه داشتن بود و اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکوروی نگاه نتواند داشت این آفت عظیمتر
که این خود حلال نتوان کرد و هر که در روی شهوتی حرکت کند که در امردی نگرد و از آن راحتی یابد نگریستن بروی
حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو یابد که آن زیان ندارد و نشان این آن بود
که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بر ماسیدن آن نبود و چون
این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول قدم لوطت است یکی از مشایخ میگوید که بر مریدان از شیری خشمگین
که در وی افتد چندان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت که شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری
و دعا بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است ورا گفتم دست بسینه من فرود آورد چون
بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یکسال برآمد باز شهوت پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب
دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری گفت گردن پیش دار پیش داشتم شمشیری بیاورد و گردنم بزد چون
بیدار شدم کفایت شد چون یکسال بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی
از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از آن خلاص یافتم

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند

بدانکه هر چند شهوت غالبتر ثواب
در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالبتر از این نیست و لیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت
یا از عجز بود و یا از هراس یا از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام گردد و هر که بدین سببها حذر کند او را ثواب نبود که این
طاعت غرض دنیا است نه طاعت شرع و لیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری در عقوبت فتنه نیفتد
بهر سبب که دست بدارد اما اگر کسی بر این چنان متمکن شود و هیچ مانعی نباشد بعد دست بدارد ثواب او بزرگ است و او از آن
هفت کس است که در سایه عرش حق تعالی خواهند بود در روز قیامت و درجه او درجه یوسف بود علیه السلام در این

معنی چیدا امام و مقتدا در گذشتن این قصه یوسف ست سلیمان بن یسار سخت با جمال بود زنی خود را بر وی عرضه
کرد از وی بگریخت گفت را علیه السلام بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد نکردم و تو آنی که قصد نکردی اشارت
باین آیت ست ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا﴾ الآیه و هم این سلیمان میگوید که بحج میرفتم چون از مدینه بیرون شدیم جای فرود
آمدم که آنرا ابوا گویند رفیق من برفت تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون ماه روی گشاده و مرا گفت هین بده پنداشتم که نان
میخواهد سفره طلب کردم گفت آن میخواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چندان
بگریستم که آن زن بازگشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشه کودکان در خاطرم ایستاد
آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت نه این ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعه افتاده ست با من بگوی چون الحاح
کرد بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگریی گفت از آن میترسم که اگر این من بودمی نتوانستمی چنین کردن پس چون بمکه
رسیدیم و طواف و سعی بکردیم و در حجره بنشستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال گشاده روی خوشبوی
و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف صدیق گفتم آری گفتم عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیز گفت قصه تو با زن
اعرابی عجب‌تر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب درآمد در
غاری رفتند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن
گفتند این حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای ما را فرج دهد
یکی از آن سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزند
را ندادمی یک روز بشغلی مشغول بودم و شب باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی شیر که آورده بودم بدستم بود در
انتظار بیدار شدن ایشان و کودکان زاری میکردند و میگریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند ایشان را ندهم
و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست داشتم و من و کودکان گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن
که جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد اما بیرون نمی‌توانست رفت
آن دیگر گفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمی‌داشت تا سالی
قحط پدید آمد و او درماند با من گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد
چون با آن کار نزدیک رسیدم گفت نترسی که مهر حقتعالی بشکنی بیفرمان او من بترسیدم و او را بگذاشتم
و قصد او نکردم و از همه جهان هیچ چیز حریص‌تر از آن نبودم بار خدایا اگر دانی که جز برای رضای تو
نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و جای دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت
بار خدایا دانی که یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد بگذاشت من بان

مزد وی گوسفند خریدم و دران تجارت می کردم تا مال بسیار شد وقتی آن مرد بطلب مزد آمد یکدشت پر گاو وشتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزد تست گفت بر من سخریه می کنی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است جمله بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم بار خدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد و بیرون آمدند

و بکر بن عبد الله المزنی گوید که مردی قصاب بود بر کنیزک همسایه عاشق شده بود یک روز کنیزک را برستاق می فرستادند او از پی وی برفت و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوان مرد من تو فتنه ترم که تو بر من ولیکن از خدای تعالی می ترسم گفت چون تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و بازگشت در راه تشنگی بروی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را برسولی فرستاده بود بجایی گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا آمین گویم چنین کرد میغ پیدا آمد و بر سر ایشان بایستاد و میرفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای جوان مرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ نمی دانم مگر آن توبه که کردم بقول آن کنیزک گفت همچنین است که قبول که تایب بود نزد حق تعالی هیچ کس را نبود

پیدا کردن آفت نگرستن بزنان و آنچه حرام است از آن * بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد در چنین کار و خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود که ابتدای کار نگاه دارد و ابتدای کار چشم است علاء بن زیاد میگوید چشم بر چادر زنی میفگن که از آن شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامه زنان و شنیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجائی گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند اگر چه تو ایشان را نبینی که هر کجا جمالی باشد این همه تخم شهوت و اندیشه بد در دل افگند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود ولیکن دوم نظر حرام بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اول نظر تراست و دیگر بر توست و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و پنهان دارد و از درد بمیرد شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر باتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و ننگرد و طلب نکند و آن در دل پنهان میدارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردمان در مجلسها و مهمانیها و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کنند پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و بتکلف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بآن رضا دهد در آن معصیت با وی شریک بود که باشد

رضا داده ور روا نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت یا دست دران کند تا بوی یا
شناسیم یا چیزی که با آن ملاطفت کنند بزنی دهد یا بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و روا نیست زن را که سخن گوید
با مرد بیگانه الا درشت و بزجر چنانکه حق تعالی میگوید اِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ
الَّذِیْ فِیْ قَلْبِهٖ مَرَضٌ وَّقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوْفًا و زنان پیغمبر را سلام الله علیهم میگوید بآواز نرم و خوش با مردان
سخن مگوئید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دهان او آب خوردن و از باقی میوه که زنی
دندان بران نهاده باشد خوردن حکیمی میگوید که اهل ابو ایوب انصاری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول
صلی الله علیه وسلم بر گرفته بودندی و انگشت و دهان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرود آوردندی تبرک
چون درین ثواب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهمتر از آن نیست که از
آنچه تعلق بزنان دارد و بدانکه هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا نیکو هست
باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد زحمت شوم و بزه کار گردم که بقصد آن نگرسته باشم که نیکو بود
و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و اگر از پی او بروم دین و عمر بسر آن نهم و نباشد
که بمقصود برسم و رسول صلی الله علیه وسلم را روزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد باز گشت و بخانه رفت و با اهل
خود صحبت کرد و در حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر که را زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند
بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شما است همچنان است که با آن زن بیگانه والله اعلم

اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است

بدانکه زبان از عجائب صنع حق تعالی است که بصورت
پاره عبارت کند و هم از وجود بلکه او نائب عقل است هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و وهم و خیال
آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آوازها
در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان در
همه مملکت روان است همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند
همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او گوید دل از آن صفتی میگیرد و مثلا چون بزبان تضرع و زاری کند و
کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری راندن گیرد دل ازوی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار
آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و آب از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکویان گفتن گیرد در
دل حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بروی برود صفتی
بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن

شود و چون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کوژ گردد تا چیزها راست نه بیند همچون آیینه کوژ شود و باین سبب است
که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید که درون او کوژ شده از سخن دروغ و هر که راست گفتن را
عادت گیرد خواب او راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست نه بیند چون بآن جهان شود حضرت الهیت
که مشاهدت او غایت همه لذتها است در دل او کوژ نماید و راست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه
روی نیکو در آیینه کوژ زشت شود و چنانکه چون در پهنای شمشیر یا در درازی آن نگرد جمال صورت باطل شود کارهای
آن جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس راستی و کوژی دل تابع راستی و کوژی زبان است و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد
پس از شر و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما درین اصل فضل خاموشی بگوییم انگاه آفت بسیار گفتن
و فضول گفتن و آفت جدل و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت
کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دو روئی کردن و آفت هجو و مدح و آنچه تعلق بآن دارد و جمله شرح
کنیم و علاج آن بگوییم ان شاء الله تعالی **پیدا کردن ثواب خاموشی** بدانکه چون آفت زبان بسیار است
و خود را از آن نگاه داشتن دشوار است هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن جز بقدر
ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و حق
تعالی بیان فرموده لَا خَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ
بَیْنَ النَّاسِ گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت من صمت نجا هر که خاموش شد برست و گفت هر کرا از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشتند
نگاه داشته تمام است و معاذ پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم که کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون آورد و انگشت
بران نهاد یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابوبکر رضی الله عنه را دیدم که زبان بانگشت گرفته بود و می کشید
و می مالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها افگنده است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بیشتر
خطاهای بنی آدم در زبان او است و گفت خبر دهم شما را از آسان ترین عبادت و تنها زبان خاموش و خوی نیکو و گفت
هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد گو خیر نیکو گوی یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز
که بآن به بهشت رسیم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
چون مومنی خاموش و با وقار بینید بوی نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت
ده است نه خاموشی است و یکی گریختن از مردمان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط او بود

و هر که بسیار سقط گوی بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش اولی تر و ازین بود که ابوبکر رضی الله عنه سنگی
در دهان نهاده بودی تا سخن نتوان گفت ابن مسعود گوید هیچ زندان اولی تر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید
هیچ کس را ندیدیم که گوش زبان داشت که نه در همه اعمال وی پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن میگفتند و احنف خاموش بود گفت
چرا سخن نمی گوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ربیع بن خثیم بیست سال حدیث دنیا نکرد
چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی بدانکه این همه فضل
خاموشی از آن است که آفت زبان بسیار است و همیشه بیهوده از سر زبان می جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز
کردن میان بد و نیک دشوار بود و در خاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و بفکر و ذکر پردازد و بدانکه
سخن گفتن چهار قسم است که همه شر و ضرر بود و یکی آن است که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آنست که نه ضرر دارد و نه
منفعت و این سخن فضول بود و ضرر این هم کفایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است
پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و ربع گفتنی و این آنست که حق تعالی گفت اِلَّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ الآیه
و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشناسی تا آفت زبان
ندانی و با فرا شرح دهیم و یک یک بگوییم ان شاء الله تعالی * آفت اول آنکه سخنی گوئی که از آن مستغنی باشی که اگر نگوئی
هیچ ضرر نبود بر تو در دین و دنیا و چنین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من حسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه هر چه از آن گزیر بود دست داشتن از آن از حسن اسلام بود و مثال این چنین سخن آن بود که با قومی
بنشینی و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوال که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان را بدان
راه نباشد این همه فضول بود ازین گزیر باشد که اگر نگوئی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که ترا
با آن کاری نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود و سوال اگر پرسی که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار
کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و سبب تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسی
که از کجا می آئی و چه می کنی و چه می کردی باشد که آنکه را نتواند گفت در دروغ افتد و این خود باطل
بود و فضول آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داود علیه السلام میرفت
داود زره می کرد لقمان می خواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک
جامه است حرب را لقمان بشناخت و گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را در آن رغبت نیست و سبب
چنین سوال آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن گشاده شود یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج
این آن است که بداند که مرگ در پیش است و هر تسبیحی و ذکری که کند گنجی بود که نهاده باشد

چون ضایع کند زیان کرده بود علاج علمی این است و علاج عملی آنکه با عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در خبر است
که مردی روز حرب احد بر پای شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او خاک از روی او پاک کرد و گفت هنیئاً لک
الجنة خوشا بهشت ترا رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد بچیزی که او را بکار نمی آید
یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بدان کار نبوده باشد و معنی این آن است که حساب آن از وی طلب کنند و خوش بهشتی
آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت این ساعت مردی از اهل بهشت
از در درآید پس عبدالله بن سلام از در درآمد او را خبر دادند و بپرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما هرچه مرا با آن
کار نباشد گرد آن نگردم و بمردمان بد نخواهم و بدانکه هرچه با کسی بیک کلمه توان گفت چون درازکنی و بدو کلمه گوئی آن سخن
کلمه دوم فضول باشد و بر تو وبال بود یکی از صحابه میگوید که کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از
آب سرد نزد تشنه و جواب ندهم از بیم آنکه فضول بود مطرف بن عبدالله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن
بود که نام او برید در هر سخن چنانکه ستور و گربه را گوئید خدایا چنین و چنین کناد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خنک آن کس که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی داد یعنی که بند از کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ
چیز نداده اند آدمی را بدتر از زبان و بدانکه هرچه میگوئی بر تو می نویسند ﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ
رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾ ۝ اگر چنان بودی که فرشتگان رایگان ننوشتندی و در حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن دو
سخن بیکی آوردندی و زبان ضایع شدن روزگار در بسیار گفتن بیشتر از زیان اجرت نسخ است که از تو خواستندی
آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتها سخن گوید و معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد
کند و گوید و آنچه از دیگران بیند بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلس که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را لعنت گفته باشند
و رنجانیده باشند یا احوال حکایت کند و فحش که از آن خنده آید این همه معصیت بود و چون افتد از آن
نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن باک ندارد و آن سخن
را قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید که بدان باک ندارد و آن او را می برد
تا بهشت ** آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدال کردن و آن را مراء گویند و کس بود که عادت او آن بود
که هرکه سخنی گوید بروی رد کند و گوید چنین نیست و معنی این بود که تو احمقی و نادانی و دروغ زنی و من
زیرک و عاقل و درست گوی و باید که بیک کلمه دو صفت خبائث را قوت داده باشد یکی تکبر دیگر سبعیت که
در کسی افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هرکه از خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه سخن
باطل بود نگوید او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در علی بهشت وی را بنا کنند و او را ب

این دیانت ازان است که صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف
دست بدارد اگرچه برحق بود و بدانکه این خلاف نه همه در مذهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است و تو گویی
ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بر وی گیری و خلل آن
بوی نمائی و این همه حرام است که ازان رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در
چنین جیها باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذهب بود آن را بدل
گردانیدن واین نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت و جهت حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد
خاموش باشی رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدال ایشان غالب شد لقمان پسر خود را
گفت با علما جدال مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این فضائل مجاهدات
است داود طائی عزلت گرفت ابو حنیفه گفت چرا بیرون نیائی گفت بمجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم
گفت بمجالس مناظرت بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعبتر ازان نکشیدم و هیچ آفت بیش
ازان نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی که طلب جاه و تیج کنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است
و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن میکند چون پندارد که آن از دین است چنان سره آن در وی محکم شود که
البته ازان صبر نتواند کرد که نفس را دران چند نوع شرب ولذت بود مالک بن انس میگوید که جدل از دین نیست و همه
سلف از جدل منع کرده اند اما اگر مبتدعی بوده است بآیات قرآن و اخبار با او سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل
و چون سود نداشته اعراض کرده آفت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیم
است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود
و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراگنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را بکاهد چنانکه خصومت در مال
و گفته اند که هیچ ورع خصومت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصومت میسر نشود و ورع زیادت
نگوید و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که را خصومت
بود اگر بتواند هم باید دست داشتن و اگر نتواند باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت زیادت
نگوید که این همه هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهشت حرام است
بر کسی که فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن همه
اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آن است که هر کجا سخنی بدید فاحش بودی دوست

داشتی و گفتی ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشترین فحش در آن
بود که از مباشرت عبارتهای زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر
دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید
گفت تا فحش نبود و هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت بلکه پردگیان باید گفت و کسی را که علتی
زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز
نوعی از فحش است ۞ آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جامه و مردم و شرع
بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مومن لعنت نکند و زنی با رسول الله صلی الله علیه وسلم در سفر بود و شتری را لعنت
کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعون است تا آن شتر را دیدی و هیچ کس در
آن نگشت ابو درداء میگوید هر گاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در حق
تعالی عاصی تر است از ما هر دو یکی و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم
بشنید و گفت یا ابوبکر صدیق و لعنت لا و رب الکعبة صدیق و لعنت لا و رب الکعبة سه نوبت گفت توبه
کردم و بنده آزاد کرد کفارت آن را و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه
گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد درین
خطری باشد و ازین فسادی تولد کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان
و در خبری درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد که شرع
داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابوجهل و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که
دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت بر تو باد درین خطر بود که شاید مسلمان
شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گوییم که رحمت
بر وی باد اگر چه ممکن است که مرتد شود و بمیرد و لیکن ما در حال بگوییم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتی که کافر است
این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی که خدای
تعالی او را بر کافری بدارد پس بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد گوییم این
مقدار روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر بیش نبود و چون
توبه کند لعنت نشاید کرد و وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود

معلوم نیست که وی کشت گروهی گفتند فرمود و گروهی گفتند نفرمود لیکن راضی بود و نشاید که کسی را تهمت
معصیت نسبت کنند که این خود خیانتی بود و درین روزگار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچ کس حقیقت آن ندانست
که فرمود بعد از چهار صد سال تا بحقیقت آن چون شناسد و خدای تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی کرده است
چه اگر کسی همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی در خطر
سوال بود تا چرا گفت و چرا کرد یکی از بزرگان میگوید که از صحیفه من کلمه لا اله الا الله برآید در قیامت یا لعنت بر کسی
کلمه لا اله الا الله دوستر دارم که برآید یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت
بر مومن با کشتن او برابر باشد و گروهی گفته اند این در خبر است از رسول صلی الله علیه و سلم لیکن به تسبیح مشغول بودن اولی تر
از آنکه بلعنت بر ابلیس تا بدیگری چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است آن غرور
شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد **آفت هفتم** شعر است و سرود و در کتاب سماع شرح کردیم که
این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم شعر خوانده اند حسان را فرمود تا کافران را جواب دهد از هجای
ایشان اما آنچه دروغ بود یا هجای مسلمانی باشد یا دروغی بود در مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن
صنعت شعر بود اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن نه آن بود که اعتقاد کنند چه این جنس شعرها
پیش رسول صلی الله علیه و سلم خوانده اند **آفت هشتم** مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه و سلم از مزاح
کردن بر جمله ولیکن اندکی از آن گاه گاه مباح است و شرط نیکو خوئی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید
چه مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده سیاه شود و نیز هیبت و وقار ببرد و باشد که از آن
وحشت خیزد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که من مزاح کنم لیکن جز حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید تا مردمان
بخندند و او از درجه خود بیفتد بیش از آنکه از ثریا تا بزمین و هر چه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده
بیش از تبسم نباید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آنچه من دانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید و یکی
دیگری را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی می گوید وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا گفت آری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس
خنده چیست و چه جای خنده است و عطا سلمی چهل سال نخندید وهب بن الورد قومی را دید که روز عید
رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیده اند و روزه قبول کرده اند این نه فعل شاکران است و اگر قبول
نکرده اند این نه فعل خائفان است ابن عباس گفت هر که گناه کند و میخندد در دوزخ رود و میگرید محمد
بن واسع گفت اگر کسی در بهشت می گرید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و نداند

که جای او در دوزخ است یا بهشت عجب تر باشد و در خبر است که اعرابی بر شتری بود قصد کرد تا نزدیک شود
برسول صلی الله علیه وسلم و از وی بپرسد هر چند قصد میکرد شتر باز پس میجست و اصحاب می خندیدند پس شتر او را بیفگند
و بمرد و اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری و دهان شما از خون وی پر است یعنی که بر وی خندیدید
عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آرد و کارهای زشت از آن تولد کند چون
بنشینید در قرآن سخن گوئید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان بگوئید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که
با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی هیبت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه وسلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند
پیرزنی را گفت عجوزه در بهشت نرود آن پیرزن بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که بیشتر جوانی تو باز دهند
آنگاه به بهشت برند و زنی او را گفت شوهر من ترا می خواند گفت شوهر تو آنست که در چشم او سفیدی است گفت
هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد
گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود و کودکی داشت ابو طلحه نام او ابو عمیر بنجشککی داشت بمرد و او میگریست رسول صلی
الله علیه وسلم او را بدید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر بچه بنجشک بود گفت یا ابا عمیر چون شد کار نغیر و بیشتر این جنس
با کودکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از هیبت او نفور نشوند و با زنان خود همچنین طیبت عادت داشتی
دل خوشی ایشان را عایشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنها نزد من آمد و من از شیر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت
نخواهم گفتم اکنون اگر نخوری در روی تو مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پاره در روی او مالیدم و رسول
صلی الله علیه وسلم در میان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من
مالید و رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت با رسول صلی الله علیه وسلم
نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر از این عایشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی و این طیبت
می گفت چنانکه عایشه می شنید عایشه گفت ایشان نیکوترند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه وسلم بخندید از پرسیدن
عایشه که آن مرد سخت زشت بود و این پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آید و رسول صلی الله علیه وسلم
صهیب را گفت خرما می خوری و چشمت درد می کند گفت از آن جانب دیگر میخورم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
خوات بن جبیر را با زنان میلی بود روزی در راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه وسلم
برسید او خجل شد گفت چه می کنی گفت شتری سرکش دارم می خواهم تا رسنی تابند این زنان آن شتر را
پس بگذاشت گفت بعد از آن مرا دید گفت ای فلان آخر آن شتر از سرکشی دست نداشت گفت
شرم داشتم و خاموش شدم و بعد از آن هر گاه که مرا دیدی همین گفتی تا یکروز می آمد نشسته و

هر دو پای بیک جانب کرده گفت ای فلان اخر خبر آن شتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد
که تا اسلام آورده ام سرکشی نکرده گفت الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب
بسیار خوردی و هر باری اورا بیاوردندی در پیش رسول صلی الله علیه وسلم و نعلین بزدندی تا یکبار یکی از صحابه اورا
گفت لعنه الله تا چند خورد گفت لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد و اورا عادت بود که هرگاه که در
مدینه نوباوه آوردندی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردی که این هدیه است انگاه چون آن کس بها خواستی اورا
نزدیک رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه وسلم بخندیدی و بها دادی و گفتی
پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم و نخواستم که کسی دیگر خورد جز تو این است هر چه در عمر او حکایت کرده اند از مطایبات
و در اینها هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را ازین رنجی رسد و نه هیبت برد اینچنین گاه گاه سنت است و بعادت گرفتن
روا نیست آفت نهم استهزا و خندیدن بر کسی و سخن و فعل او حکایت کردن با آواز و بنمای و چنانکه خنده آید و این
چون آنکس رنجور خواهد شد حرام بود و حق تعالی میگوید لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ اَنْ یَّكُوْنُوْا خَیْرًا
مِّنْهُمْ در مجلس مخندید و بچشم حقارت منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
کسی را عیب کند بگناهی که از ان توبه نکرده باشد نمیرد تا بآن مبتلا شود و نهی کرد از آنکه بخندند بر کسی که
از وی آوازی رها شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسانیکه استهزا کنند بر مردمان
خندند روز قیامت در بهشت باز کنند و اورا گویند بیا چون برود نگذارند چون بازگردد باز خوانند و دری دیگر
بگشایند و او در میان آن غم و اندوه طمع می کنند چون نزدیک میرود در می بندند تا چنان شود که هرچند
خوانند نرود که داند که بروی استخفاف می کنند و بدانکه بر مسخره خندیدن و کسیکه از ان رنجور نشود حرام نبود و از
جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور خواهد شد آفت دهم وعده دروغ دادن رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید سه چیز است که هر که دروی یکی ازین سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید
دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده وامی است یعنی
خلاف نشاید کرد و حق تعالی بر اسمعیل علیه السلام ثنا کرد و گفت انه کان صادق الوعد و گویند کسی را وعده کرد
جایی و آنکس نیامد او بیست و دو روز انتظار او میکرد تا بوعده وفا کند و یکی گفت با رسول صلی الله علیه وسلم
بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز برفتم و او آنجا بود گفت ای جوان مرد
ز سه روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را وعده داده که چون بیائی حاجتی که داری روا
کنم در آن وقت که غنیمت خیبر قسمت میکردند بیامد و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن بهرچه

خواهی هشتاد گوسفند خواست با و داد و گفت سخت اندک حکمی کردی آن زن که موسی را نشان داد تا استخوان
یوسف علیهما السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش از تو خواست که موسی
گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی من باز دهند و با تو در بهشت باشم آنگاه کار آن مرد مثلی شد در عرب گفتند
که فلان آسان گیرتر است از خداوند هشتاد گوسفند و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید کرد که رسول صلی الله علیه
وسلم در وعده گفتی عسی بو که توانم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد مگر بضرورتی و چون کسی
را جایی وعده دادی علما گفته اند تا وقت نماز دیگر درآید آنجا می باید بود و بدانکه چیزی که بکسی دهند بازستدن
آن بتر است از وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه وسلم آن کس را نسبت کرده بسگی که قی کند و باز
بخورد آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
دروغ بابیست از ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ میگوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن
بنویسند و گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فجار اند یعنی بازرگانان نابکار اند گفتند چرا یا رسول الله بیع
حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس که دروغ
گوید تا مردمان بخندند وای بروی وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم دو مرد را
دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنکه بر پای بود آهنی سرکژ در دهان آن نشسته افگنده بود و یک گوشه دهان او می
کشیدی تا بسر دوش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنین و جانب پیشین باز بجای خود شدی و همچنین
میکرد گفتم این چیست گفت این دروغگوی است همین عذاب می کنند او را در گور تا روز قیامت عبدالله بن
جراد با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت برخواند
إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عبدالله بن عامر
میگوید کودکی خرد بودم به بازی میرفت گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود گفت چه خواهی
داد گفتم خرما گفت اگر نمیدادی دروغی بر تو نوشتندی و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر چیست شرک است
و عقوق مادر و پدر و تکیه زده بود آنگاه راست بنشست گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که
دروغ گوید فرشته از گند وی یک میل دور شود و از این گفته اند که عطسه در وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر
است که عطسه از فرشته است و آسا کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه
نیامدی و گفت هر که دروغ را حکایت کند یکی از دروغ گوی اوست و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدای را
روز قیامت ببیند بر وی خشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب

میگوید نامه نوشتم کلمه فراز امد که اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی ولیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم
که گفت یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْآخِرَةِ ابن سماک میگوید مرا بر
دروغ ناگفتن شرف نباشد که از آن نگویم که ننگ دارم از آن **فصل** بدانکه دروغ حرام است که در دل اثر کند
وصورت دل کوژ و تاریک کند ولیکن اگر بدان حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید وآن را کاره بود حرام
نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از آن اثر نپذیرد و کوژ نشود و چون بر قصد خیر گوید تاریک نشود و تنگ
نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگویند که او کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی
الله علیه و سلم دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید دیگر چون میان دو کس
صلح افگند سخن نیکو از هر یکی بدیگر اگرچه او نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد با هر یکی گوید ترا دوست تر
دارم و این بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارد و اگر سر کسی بپرسد همچنین و اگر از معصیت او بپرسد
وانکار کند روا باشد که شرع فرموده کارهای زشت بپوشند و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که
وعده دهد اگرچه داند که بر آن قادر نبود و امثال این روا بود و حد این آنست که دروغ ناگفتنی است اما چون راست
نیز چیزی تولد کند که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف سنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر است
از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا شدن که مردار
حلال شود از بیم جان که نگاه داشتن جان در شرع مهم تر است از ناخوردن مردار اما هرچه چنین بود دروغ بدان مباح
نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود را ستودن و در حشمت خود حکایت
کردن این همه حرام باشد اسماء گوید که زنی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که من از شوهر خود مراعاتی حکایت
کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هر که چیزی بر خود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه
زور بر هم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افگنده باشد تا او نیز که حکایت کند
دروغ بود و بدانکه کودک را وعده دادن تا بمکتب رود روا باشد اگرچه دروغ بود و در خبر است که این بنویسند
اما آنچه مباح بود نیز بنویسند تا او را گویند چرا گفتی تا غرضی درست نماید
که دروغ بدان مباح شود و اگر کسی چیزی روایت کند یا مسئله پرسند و جواب
دهد که تحقیق نداند این حرام باشد چه از آن کنند تا حشمت را زیان ندارد و گروهی روا داشته‌اند
که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه و سلم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است
که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بر من دروغ گوید بعمد گو جای خود در دوزخ بگیر و خود دروغ

خیز بغرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بگمان توان دانست نه بیقین اولی آن بود که تا بتوانی
ظاهر و ضرورتی تمام نبود دروغ نگوید **فصل** بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند و بلفظ
راست طلب کرده اند چنانکه آن کس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و این را معاریض گویند چنانکه مطرف نزدیک
امیری شد او گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین برنگرفته ام الا آنچه حق تعالی نیرو داده
تا او پنداشت که بیمار بود و آن سخن راست بود و شعبی چون کسی او را طلب کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره بکشیدی
و انگشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا نیست یا گفتی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین
عمل عمر کردی ما را چه آوردی گفت نگهبانی با من بود هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی و او پنداشت که عمر با او مشرفی فرستاده
بود و آن زن بخانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم و نزد ابو بکر چرا تو با او مشرف
فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزی با او داد تا بزن دهد و بدانکه این نیز وقتی روا بود
که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن روا نبود اگرچه بلفظ راست باشد عبدالله بن عتبه میگوید
با پدر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت امیرالمؤمنین است
گفتم حق تعالی امیرالمؤمنین را جزای خیر داد و پدرم گفت ای پسر زنهار دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگوی یعنی
این مانند دروغ است بغرض اندک این مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلی الله
علیه و سلم گفت پیرزن در بهشت نرود و ترا بر بچه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در آن
ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بر آن نهد و امثال
این اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان بیفتد
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نپسندد که خود را و از مزاح
دروغ دست بدارد و ازین جنس باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کردم و بخانه
آمدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند
اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت است که گویند چیزی بخور
گوید نمی بایدم این نشاید چون شهوت آن در او بود رسول صلی الله علیه و سلم قدحی شیر زنان را
داد شب عروسی گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله
این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ بنویسند و دروغکی بنویسند که دروغکی است
سعید بن مسیب را چشم درد میکرد و چیزی در گوشه چشم ان گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی

چه باشد گفت طبیب را گفته ام که در سبب خشم نکنم اگر باک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از کبایر
گناه یکی آنست که حق تعالی را بگواهی خوانند بدروغ و گویند خدای داند که چنین است و نه چنان باشد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفته هر که خواب بدروغ گوید روز قیامت وی را تکلیف کنند تا گره بر دانهٔ جو زند آفت دوازدهم
غیبت است و این نیز بر زبانها غالب بود و مجلس الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و بال این عظیم است و حق تعالی قرآن
این را بدان مانند می کند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از غیبت که غیبت
از زنا بدتر است توبه از زنا بپذیرند و از غیبت نپذیرند تا آن کس بحل نکند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت
روی خود بناخن فرو می آوردند گفتم اینها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود
که از دلو خود پاره آب در کوزهٔ کسی کنی و با برادران مسلمان پیشانی گشاده داری و چون از پیش تو برخیزد غیبت
نکنی و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد باز پسین کسی باشد که به بهشت رود و اگر توبه
ناکرده بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ رود و جابر میگوید که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودم بدو قبر بگذشتیم
گفت این هر دو در عذابند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی آنگاه چوبی تر بدو پاره کرد
و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبکتر بود و چون مردی اقرار کرد بزنا و
او را سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانکه سگ را نشانند او را نشاندند پس رسول صلی الله علیه وسلم بمرداری
بگذشت و گفت بخورید ازین مردار گفتند مردار را چگونه خوریم گفت آنچه از گوشت آن برادر خود رسید بدتر و گنده تر ازین
است و گوینده و شنونده را بهم گرفت که شنونده شریک بود در معصیت و صحابه بروی گشاده یکدیگر را دیدندی
و غیبت یکدیگر نکردندی و آنرا فاضلترین عبادات دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی قتاده میگوید
که عذاب قبر سه قسمت است ثلثی از غیبت است و ثلثی از سخن چیدن و ثلثی از جامه بول نگاه نداشتن و عیسی علیه
السلام با حواریان بر سگ مرده بگذشت گفتند این گند از چیست عیسی گفت آن سفیدی دندان او سخت نیکو
است ایشان را آموخت در هر چه بینند آن گویند که نیکوتر است و خوکی به عیسی علیه السلام بگذشت گفت برو
بسلامت گفتند ای یا رسول الله خوک را چنین گویی گفت زبان خود را خو فراکنم و علی بن حسین رضی الله عنهما
کسی را دید که غیبت می کرد گفت خاموش که این نانخورش سگان دوزخ است **فصل** بدانکه غیبت آن
بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی
آن را زور و بهتان گویند و هر چه نقصان کسی یاد کرد و بگویی غیبت است اگر همه در نسب و جامه و در ستور

و در سرای و در کردار و در گفتار او گوئی اما آنچه در تن گوئی چنانکه گوئی دراز است یا سیاه است یا زرد است
یا کژ چشم است یا احول است و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه و حجام بچه و جولاهه بچه است و در خلق گوئی بدخوی و متکبر و
دراز زبان و بددل و عاجز و امثال این و در فعل گوئی دزد و خائن و بی نماز و رکوع و سجود و نماز تمام نکند و قرآن
خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و بجای خود
نشیند و در جامه گوئی فراخ آستین و دراز دامن است و شوخگن جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرچه
گوئی کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگرچه راست باشد عائشه رضی الله عنها میگوید زنی را گفتم
کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که غیبت کردی آب دهان بینداز بینداختم پارهٔ خون سیاه بود گروهی
گفتند که چون کسی معصیت کند و حکایت کنند آن غیبت نباشد این مذمت هم از دین است و این خطا است بلکه
نشاید که گوید فاسق است و شراب خوار و بی نماز مگر بعذری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه وسلم حد
غیبت این گفته که او را کراهیت آید و ازین همه کراهیت باشد و چون در گفتن فائده نباشد نباید گفت

فصل

بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن همه حرام بود و عائشه رضی الله عنها می
گوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم گفت غیبت کردی و همچنین لنگ وار رفتن
و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که
حاضران خواسته دانسته که کرا می گوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود بهر حیله باشد و گروهی از قرا
و پارسایان هستند که غیبت کنند و پندارند که نه غیبت است چنانکه حدیث کسی کنند پیش او گویند الحمد لله
خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال
است لیکن و نیز مبتلا شده است بجلی چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از آفت و قرت و مثال
این و باشد که خود را مذمت کند تا بآن مذمت دیگری حاصل آید باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله
این است عجب تا آن کس منبسط تر شود دیگران که غافل بودند بشنوند و گوید کما ندوهگین شدم که فلان را چنین
واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که آن واقع دیگران بدانند و باشد
که چون حدیث کسی کند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که او معصیت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون
چنین بود و نفاق نیز آن بود که خود را بپارسائی نموده باشد و بغیبت ناکردن تا معصیت در شود
و آن بجهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت
مکن و بدل آن را کاری نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنونده غیبت در غیبت شریک است

بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را میگفت که فلان
بسیار خسپد پس از رسول صلی الله علیه وسلم نانخورشی خواستند گفت شما نانخورش خورده‌اید گفتند نمیدانیم که چه
خورده‌ایم گفت گوشت برادر خود خورده‌اید و هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر بدل کاره باشد
بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح بگوید تا در حق غایب تقصیر نبود
که در خبرست که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند و او نصرت نکند وی را فرو گذارد حق تعالی او را فرو گذارد
در وقتی که حاجتمند بود **فصل** بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرامست که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان
کسی که بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی بینی
یا بگوش شنوی یا بیقین دانی رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی خون مسلمان و مال وی و آنکه با وی گمان بد برند
حرام کرده است و هرچه در دل افتد که آن بیقین نبود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افکنده باشد
و حق تعالی میفرماید إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا و از فاسق سخن باور نشاید سخن فاسق چون شیطانست
و حرام آن بود که دل خود را بر آن قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و آن را کاره باشی آن بخود نباشی
رسول الله صلی الله علیه وسلم میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود ولیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا
احتمال را در آن مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آن کس گرانتر شود
و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملت با وی همبر آن باشد که بود نشان آنست که
که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و در دروغ زن ندارد و او را که گمان بد بردن بر
عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود چون حال این نیز و اکنون نیز پوشیده است
پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدیست توقف اولی تر بود و اگر آن مرد را عدل تر داند میل وی بیشتر باید کرد
و هر گاه که گمان بد در دل افتاد بر کسی اولی آن که با آن کس تقربی زیادت کند که شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون
بیقین دانست غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند در آن نصیحت اندوهگین باشد تا هم بسبب
مسلمانی اندوهگین بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد **فصل** بدانکه شره غیبت
بیماریست در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن
دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که هر غیبت که کند حسنات از دیوان
او بدیوان آن کس نقل خواهند کرد تا مفلس بماند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید غیبت حسنات
بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که او را خود یک حسنه بیش نباشد که زیادت

از سیئات بود و باین غیبت که بکند کفه ترازوی حسنات زیادت شود و او باین سبب در رنج رود و دیگر آنکه از غیبت
خود بر اندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز دران عیب همچنان معذور است که او و اگر هیچ عیب نداند خود
را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بیش است پس اگر راست گوید و هیچ عیبش نیست از گوشت مردار خوردن نیست
خود را که بی عیب است بعیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری میکند دران فعل هیچ بنده از تقصیری خالی
نیست و چون خود بر حد شرع راست نمی تواند بود و اگر همه در صغیره باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد
و اگر آن عیب در آفرینش اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست وی نیست تا او را ملامت رسد اما علاج
بتفصیل آنست که نگاه کند تا چه او را بر غیبت می دارد و آن از هشت سبب بیرون نشود **سبب اول** آن بود که از وی
خشمناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد
و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از
حوران بهشت آنچه خواهی **سبب دوم** آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج
این آن است که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق
تعالی بجوید تا آنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان نکار کند **سبب سوم** آنکه او را بجنایتی گرفته باشند و بدیگری حوالت
کنند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی که بیقین در وقت حاصل آید عظیم تر از آن است
که او از آن حذر میکند و بلای خشم خدای تعالی بیقین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد بشک است پس باید
که از خود دفع کند ولیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم یا مال سلطان میستانم فلان نیز میکند
و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا بوی نشاید و در گفتن این چه عذر بود و اگر کسی را بینی که در آتش میرود تو از پی
او نروی در معصیت موافقت همچنین باشد پس سبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی
سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید و نتواند دیگران را عیب گوید تا آن فضل و بزرگی و پاکی
خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آن که عاقل بود
باین سخن فسق و جهل او اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه
فائده بود در آنکه خود را نزد حق تعالی ناقص کند تا نزد یک بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست
زیادت گرداند **سبب پنجم** حسد بود که کسی را جاهی علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیکو
دارند نتواند دید عیب و حیلت گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه به تحقیق با خود میکند
که درین جهان در عذاب رنج حسد بود و می خواهد که دران جهان نیز در عذاب غیبت بود

تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر که خشمی و حسدی و جاهی تقدیر کرده باشد حسد حاسد آن جاه وی را زیادت
کند سبب ششم استهزا باشد تا سنده و بازی کند و کسی را فضیحت گرداند و نداند که خود را نزد حق تعالی بتر فضیحت میکند
که او را نزدیک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت گناهان خود بر گردن تو نهد و چنانکه خر را رانند بدوزخ میرانند
دانی که تو اولیتر بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر غافل نبود بخنده و بازی نپردازد سبب هفتم
آن بود که بر وی گناهی رود و اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید در آن
اندوه لیکن در حکایت آن نام او بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس او را حسد کرد که
دانست که او را ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بدین غیبت آن مزد باطل کند سبب هشتم
آنکه او را خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آیدش از وی در آن تعجب یا در آن خشم نام او بگوید
تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را باطل کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام او باز نگیرد **پیدا کردن
رخصت در غیبت بعذرها** بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ و جز برای حاجت مباح نشود و آن
شش عذر است اول تظلم است که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسی که از وی معاونت خواهند
اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فایده نباشد ظلم ظالم حکایت کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت
او گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسی که او را غیبت کند همچنان ستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جایی
فساد بیند و کسی را گوید که قادر بود که حسبت کند و آن را باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا بر عثمان بگذشت و سلام کرد
جواب نداد با بوبکر رضی الله عنه گله کرد تا او را در آن سخن گفت و این را غیبت نداشتند سوم فتوی پرسیدن که زن یا پدر
یا فلان کس چنین میکند با من و اولی آن بود که گوید چگویی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت است که باشد
که مفتی در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فراز آید هند با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوسفیان مردی
بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر چیزی برگیرم بی علم او روا باشد گفت چندان که کفایت
بود با انصاف برگیر و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت بود اما رسول صلی الله علیه وسلم بعذر فتوی روا داشت
چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کند چون کسی که مبتدع بود یا دزد و کسی بر وی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست
یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب وی نگوید آن کس را زیان خواهد داشت این عیب گفتن اولیتر و پنهان
داشتن غش بود و شفقت بردن بر مسلمانان و مزکی را روا باشد که طعن کند در گواه و همچنین کسی که با وی
مشورت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفته در فاسق آنچه هست بگویید تا مردمان حذر کنند و این جایی
خواسته است که بیم آفت بود اما بی عذری روا نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم

و مبتدع و کسی فسق آشکارا کند و این از آن است که این قوم آن را پنهان نمیدارند و از آن رنجور نشوند که کسی
بگوید پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف شده
باشد از آن رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این ششم
آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانیکه از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود **کفارت غیبت**
بدانکه کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید و از آن کس بحلی خواهد
تا از مظلمت وی نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر کرا مظلمه است در عوض یا در مال بحلی باید خواست
پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات وی بعوض مظلوم میدهند و اگر نبود سیئات او بر وی
می نهند عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که دراز زبان است رسول صلی الله علیه وسلم گفت غیبتی کردی از وی
بحلی خواه و در خبر است که هر که کسی را غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند ازین خبر
که همین کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار جای بود که زنده نباشد باید
که او را استغفار کند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش آورد و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بر وی
ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش کند و بحل کند اگر نکند حق وی است لیکن این مراعات از جمله حسنات
بنویسند و باشد که در قیامت بعوض با وی دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحلی نکرده اند
و گفته اند که در دیوان ما هیچ حسنه بهتر ازین نیست اما درست آن است که عفو کردن حسنه باشد فاضلتر از آن و حسن بصری
را یکی غیبت کرد طبقی خرمای تر باز فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم
که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفت که
از مجهول بیزار شدن درست نبود آفت سیزدهم سخن چیدن و نمامی کردن حق تعالی میفرماید هَمَّازٍ مَشَّاءٍ
بِنَمِيمٍ و میگوید وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ و میگوید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و این همه نمامی میخواهد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت نمام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست گفتند بلی گفت که میان شما نمامی کنند و تخلیط
کنند و مردم را بر هم زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت نیک بخت کسی که بمن رسد
حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هشت کس را بتو راه نبود خمر خواره و زانی که بر آن پای بستند و نمام و دیوث
و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کرده ام که چنین کنم و نکند و در خبر است که در بنی اسرائیل
قحطی افتاد موسی علیه السلام بارها باستسقا شد باران نیامد پس وحی آمد که دعای شما اجابت نکنم که در میان
شما نمامی است گفتند آن کیست تا او را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم و نمامی کنم و موسی علیه السلام

همه را گفت تا توبه کردند از نمامی پس یاران آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و هفتصد فرسنگ برفت تا از وی بپرسید
که آن چیست که از آسمان فراخ تر است و از زمین گران تر و چیست که از سنگ سخت تر است و چیست که از آتش گرمتر است
و چیست که از زمهریر سردتر است و چیست که از دریا توانگرتر است و کیست که از یتیم خوارتر است گفت حق از آسمان فراخ تر و
بهتان بر بیگناه از زمین گران تر و دل قانع از دریا توانگرتر و حسد از آتش گرمتر و دل کافر از سنگ سخت تر و حاجت
بخویشی که وفا نکند از زمهریر سردتر و نمام که او را بازشناسند از یتیم خوارتر **فصل** بدانکه نمامی نه همه آن بود که سخن یکی
با دیگری گوید بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود او نمام است خواه سخن گیرد خواه فعل خواه بقول آشکارا کند
یا باشارت یا بنوشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد
در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هرچه که در آن زیان مسلمانی خواهد بود و هر که با وی سخن
نقل کنند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد در حق تو باید این شش چیز او را بجای باید آورد اول آنکه
باور ندارد چه نمام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق مشنوید دوم آنکه او را نصیحت کند و ازین گناه نهی کند
که نهی منکر واجب است سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نمام واجب است چهارم آنکه بآن کس
گمان بد نبرد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تجسس نکند تا درستی آن بداند که حق تعالی از آن نهی کرده ششم آنکه
خود را نپسندد که او را نپسندد و از نمامی او دیگری را حکایت نکند و بر وی بپوشد و این هر شش واجب است
یکی پیش عمر عبدالعزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاءٍ
و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنم گفت توبه کردم
یا امیر المؤمنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت زیارت دیر آمدی و سه خیانت کردی برادری
را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را نیز بر من فاسق و متهم کردی سلیمان
عبدالملک یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت نگفته ام گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت
یا امیر المؤمنین نمام عدلی نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت بسلامت برو حسن بصری گوید هر که سخن دیگران
بتو آورد سخن تو نیز بدیگران برد از وی حذر کن و بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم غدر
و خیانت و هم غل و حسد و هم تخلیط و نفاق و تفریق و این همه از خیانت است و گفته اند نمام و غماز آن است
که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن غمز از غمز بدتر است که سعایت
دلالت است و قبول اجازت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت غماز حلال زاده نیست و بدانکه شر مخلط و نمام
عظیم است و باشد که بسبب ایشان خونها ریخته شود و یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ عیبی نیست

مگر نمامی و تخلیط آن کس بخرید و گفت باکی نیست غلام با زن خواجه گفت خواجه ترا دوست دارد و کنیزکی خواهد
خرید اکنون چون بخسپد استره برگیر و از زیر حلق او موی چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود
و خواجه را گفت این زن بر کسی عاشق است و ترا بخواهد کشت تو خود را خفته ساز تا ببینی مرد خود را خفته ساخت
زن بیامد با استره و دست به محاسن مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت خویشان
زن بیامدند و جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد آفت چهاردهم دوروی کردن میان
دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این رساند و سخن این با آن و با هر یکی
نماید که من دوست توام و این از نمامی بدتر است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که درین جهان دوروی
باشد در آن جهان دو زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دوروی است پس بدانکه هر که با دو دشمن
مخالطت دارد باید که هرچه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید در پیش آنکس یا در عقب و تا منافق نباشد
و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس نماید که یار توام ابن عمر را گفتند ما نیز بر امیران شویم و سخنها گوییم
که چون بیرون آییم چنان نگوییم گفت ما این را از نفاق شمردمی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و هر که او را
ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین رود و آنگاه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب نگوید منافق دوروی باشد
و چون ضرورتی بود در رخصت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضالی کردن و درین شش
آفت است چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مادح اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ
گوی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین
میکشد و پای بران می نهد و می افتد دوم آنکه باشد که در آن نفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم
و باشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید که بتحقیق نداند چنانکه گوید پارسا و پرهیزگار و بس عالم است و مثل
این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفت ویحک گردن او بزدی پس گفت اگر لابد
مدح کسی خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین است و بر خدای کس را تزکیت نکنم آنگاه حساب او با خدای است
اگر می پندارد و راست میگوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن او شاد شود و نشاید که ظالمی شاد
گرداند رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آن کس اما ممدوح را از
دو وجه زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با دره نشسته بود جارود
نامی بود که از آن جا درآمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر او را بدره بزد گفت یا امیر
المومنین این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر

لذت ترسیدم که چیزی در دل تو افتد خواستم که گردنت بشکنم و دیگر آنکه چون بصلاح و علم مردی ثنا گویند کاهل شود
و در مستقبل گوید من خود بکمال رسیدم و از این بود که در پیش رسول صلی الله علیه وسلم یکی را مدح گفتند گفت گردن
بزدی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلی الله علیه وسلم اگر کسی با کاردی تیز نزدیک کسی شود به از آن که بروی
ثنا گوید در روی وی و زیاد بن اسلم گوید که هر که مدح بشنود شیطان در پیش آید و ورا از جای برگیرد اما مومن
خویشتن شناس باشد و تواضع کند اما اگر جایی این هر دو آفت نباشد مدح کردن نیکو بود و رسول صلی الله علیه وسلم
بر صحابه ثنا گفته است بعمر گفت اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابوبکر
مقابلت کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چه دانست که ایشان را زیانی ندارد و اما ثنا گفتن بر خود مذموم
است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده و گفته فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ و اما اگر کسی مقتدای خلق بود و
حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند روا بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت انا سید ولد آدم
ولا فخر یعنی باین سیادت فخر نکنم و آن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا بمتابعت او کنند و یوسف علیه
السلام گفت اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ **فصل** پس چون کسی
را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد که آن هیچ کسی نداند و هر که از دوزخ نرهد سگ و
خوک از وی فاضلتر و هیچ کس این نداند که برسته است و باید که بیندیشد که اگر جمله اسرار وی بدانستی مادح مدح او
نگوید پس بشکر مشغول باید شد که حق تعالی باطن او بر وی بپوشید و باید که کراهیت اظهار کند چون ثنای او گویند
و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح
گفتند گفت بار خدایا این مرد بمن تقرب میکند بچیزی که دشمن دارم ترا گواه گرفتم که من بتو تقرب می کنم
بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را ثنا گفتند گفت یا رب مرا بگیر بآنچه مرا میگویند و بیامرز آنچه نمیدانند و مرا بهتر
از آن کن که ایشان پندارند و یکی علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت بنفاق بروی ثنا گفت گفت من کمتر
از آنم که بزبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری **اصل** چهارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن بدانکه خشم چون
غالب بود صفتی مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خَلَقْتَنِي
مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینه و آرام است و هر که را خشم غالب است
نسبت او با شیطان ظاهرتر از آن است که با آدم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنهما رسول صلی الله علیه وسلم گفت
چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و باو گفت مرا کاری مختصر و امید دار فرمای گفت
بقصد خشمگین مشو هر چند که بسیار همین گفت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که الوا انگبین را

و عیسی علیه السلام با یحیی گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانکه خالی
شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ
عَنِ النَّاسِ ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب
خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی عورت او بپوشد و
گفت هر که خشمی تواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند و گفت دوزخ را دری است که
هیچکس بدان در نرود الا کسی که خشم خود بخلاف شرع براند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوست
تر از جرعهٔ خشم نیست و هیچ بنده آن را فرو نخورد الا که حق تعالی دل او را از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری
و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکی با عمر عبد العزیز
سخنی درشت گفت او سر در پیش افگند و گفت خواستی که مرا بخشم آری و شیطان مرا بکبر سلطنت از جای برگیرد
تا امروز من با تو خشم برانم و فردا مکافات آن بر من برانی این نبود هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از
من در پذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود و بعد از من خلیفهٔ من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من
کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره بگفت هم او گفت پذیرفتم و بآن وفا کرد و بجای او نشست و او را ذو الکفل نام
کردند بدین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت **فصل** بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا
آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت وی بود تا هر چه او را سودمند است بخود کشد و او را
از این هر دو چاره نیست ولیکن چون بافراط بود زیان کار باشد و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود آن بدماغ بر شود
و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب نبیند چون دودی که در غاری افتد که چنان تاریک کند که هیچ
جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و از این گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این
نیز مذموم است که حمیت بر حرم و حمیت بر دین با کفار از خشم خیزد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت
جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و صحابه را ثنا گفت و گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ
و این همه نتیجهٔ خشم بود پس باید که خشم نه بافراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت عقل و دین بود و گروهی
پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است و این خطا است چه خشم سلاح است و از آن چاره نیست
و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا
باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت و تفصیل
این آن است که خشم از آن خیزد که چیزی که بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چه حاجت

نباشد بآن چنانکه کسی را سگی نباشد که از آن مستغنی بود اگر کسی آن را ببرد بباید روا بود که خشمگین نشود اما
قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت از این منقطع نشود پس کسی که او را جراحت کند تا سلامت
او فوت شود یا قوت و یا جامه او بستاند لابد خشم پدید آید اما هر کرا حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد و او بیچاره
تر و درمانده تر بود که آزادی در بی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیکتر باشد و ممکن بود که
کسی بریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجاه و مال و زیادتهای دنیا از
پیش او برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد چه آن کس که در طلب جاه نبود باکی نیست اگر کسی پیش او شود یا برتر
از وی نشیند در مجالس خشم نگیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب دوستی جاه و مال باشد
تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتربازی و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید فلان
شطرنج نیک نبازد و شراب بسیار نخورد خشمگین شود و شک نیست که هر که از این جنس بود بریاضت از آن بتوان
رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که چنان نبود
که اختیار از وی بستاند و بر خلاف عقل و شرع بر وی غلبه کند و بریاضت خشم را بدین درجه توان آورد و دلیل
بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آن است که رسول صلی الله علیه و سلم از این خالی نبود و گفت من بشری ام
اغضب کما یغضب البشر خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هر که او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم بار
خدایا آن را از من سبب رحمت گردان بر وی و عبدالله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گویی بنویسم اگر چه
در حال خشم بود گفت بنویس که بآن خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود پس
نگفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عائشه رضی الله عنها یک روز خشمگین شد رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن حق تعالی مرا بر وی نصرت داد تا زیر
من شد و جز بخیر نفرماید و نگفت که مرا شیطان غضب نیست **فصل** بدانکه اگر چه بیخ خشم از باطن هرگز کنده نشود
لیکن روا بود که کسی در بعضی یا در بیشتر احوال توحید بر وی غالب شود و هر چه بیند از حق بیند پس خشم بآن توحید
پوشیده شود و از وی هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی برسد بهیچ حال بر سنگ خشم نگیرد و اگر چه بیخ خشم
در باطن بجای خود بود که آن جنایت از سنگ نبیند از آن کس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقیع کند که فلان
را بکشید بر قلم خشمگین نشود که توقیع بآن کرد زیرا که داند که قلم مسخر است و حرکت از وی نیست اگر چه در دست است
کسی که توحید بر وی غالب بود بضرورت شناسد که همه خلق مضطرند در آنچه ایشان میروند
چه حرکت اگر چه در بست قدرت لیکن قدرت در بند ارادت و داعیه است و ارادت باختیار

آدمی نیست لیکن داعیه را بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه فرستادند و قدرت دادند
بضرورت فعل حاصل آید پس مثل وی همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما با وی خشم
نبود پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد رنجور شود لیکن خشمگین نشود و چون کسی آن را بکشد
باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبه توحید تا بدین غایت بر دوام نبود بلکه چون برقی باشد و طبع
بشریت و التفات باسباب که در میان است پدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد
که هیچ خشم کننده شده لیکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگر چه
غلبه توحید نبود ولیکن دل وی بکاری بزرگتر چنان مشغول بود که خشم با بن پوشیده شود و پیدا نیاید یکی سلمان
را دشنام داد گفت اگر کفه سیئات من در قیامت گران تر بود من از این که تو میگوئی بدترم و اگر سبکتر بود
بسخن تو چه باک دارم و ربیع بن خثیم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه ایست و بر بریدن آن مشغولم
اگر ببرم بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دون حق من است این هر دو چنان بودند که آخرت مستغرق
بودند که خشم ایشان پیدا نیامد و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از
مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیامد زنی مالک دینار را مرائی خواند گفت مرا هیچ کس نشناخت مگر تو یکی شعبی
را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل باشد
که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی دوست دارد که خشم نگیرد
چون سببی رود حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند را جفا گوید و عاشق
داند که او می خواهد که وی آن جفا فرو گذارد غلبه عشق او را چنان کند که درد آن جفا در نیابد و خشمگین نشود
پس باید که آدمی بیکی ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکشی
نکند و بر خلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر
خلق را بدوزخ خشم برد و از آن فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مسهل
است و بیخ و ماده آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سکنجبین است که تسکین کند اما بیخ و ماده نکند پس مسهل
آن است که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب از بیخ بکند و اسباب آن پنج است اول
کبر است که متکبر باندک مایه سخن یا معاملت که بر خلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و
بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع
باطل نشود دوم عجب است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را

بشناسد و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود سوم مزاح است که در بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خود را
بجد مشغول گرداند در ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد و همچنین بر خندیدن و سخریت
کردن بخشم ادا کند باید که خود را ازین صیانت کند چه هر که استهزا کند با او نیز استهزا کنند و جواب دهند و خویشتن را خود خوار
کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود
که بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچ کس نیز بی عیب نبود پنجم
حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه و بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بسبب حبه که از وی برند خشمگین شود و هر که
طامع بود بسبب لقمه که از وی فوت شود خشمناک شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم این است و علاج این هم علمی است
و هم عملی علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بچه حد است تا بدل از آن نفور شود آنگاه
بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که با این صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه
در ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیمتر انگیختن خشم و اخلاق بد آن است که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود
و باشند که آنرا صلابت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بهای سخن فلان را بکشت
و خان و مان او بکند و کس زهره نداشت که برخلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در
گذاشتن از خواری خود و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند و حلم
را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این است که بحیله تلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز
میدارد و بالفاظ نیکو با اخلاق بد دعوت می کند و عاقل داند که اگر هیجان خشم از مردی بودی بایستی که زنان
و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ
مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود برآید و این صفت انبیا و اولیا است علیهم السلام و آن دیگر صفت کردان و ترکان
و کسانی که بسباع و بهایم نزدیکترند پس نگاه کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان
و بی عقلان **فصل** بدانکه اینکه گفته آمد سهل آنست که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آن کس که ماده نتواند
کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت و تسکین آن سکنجبین باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کند
و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آن است که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب
کسی که خشم فرو خورد بیندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادرتر است که تو بر وی و مخالفت
تو حق تعالی را بیشتر است بچه ایمنی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول
صلی الله علیه و سلم پرستاری را بکاری فرستاد و دیر باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی

ترا برزدمی و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم تو از آن است که کاری چنان رفت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی
و این منازعت بود در ربوبیت اگر باین اسباب که با آخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود و اغراض دنیوی پیش خود دارد
و گوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند و خصم خود را در دنیا پدید داشت و اگر بمثل بنده باشد
که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که غدری و مکافاتی کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه
زشت و متغیر شود و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گردد و بصورت سگی گرسنه شود و بغیر آن
بود که چون عزم کند که فرو گذارد شیطان گوید که این از عجز و خواری تو دانند و حشمت را زیان دارد و در چشم
مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ عز با آن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خشنودی حق تعالی جوید و اگر امروز مردمان
مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و امثال این علاج علمی است عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم و سنت آنست که اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد و اگر بدان ساکن
نشود با آب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت خشم از آتش است با آب بنشیند و در یک روایت آنست
که باید که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بآن آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم
نرسد یک روز عمر خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است با این برود و یک روز ابوذر
با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمرا مادر او را عیب کرد که رنگ او سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت شنیده ام که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضل تر نیستی
مگر آنکه بتقوی پیش از وی باشی ابوذر برفت تا از وی عذر خواهد آن کس از پیش بیامد و بر ابوذر سلام کرد
چون عائشه رضی الله عنها خشمگین شدی رسول صلی الله علیه وسلم بینی او بگرفتی و بگفتی ای عائشه بگو اللهم
رب النبی محمد اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است

فصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت و موحش گوید اولیتر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد
لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابلت دشنام بدشنام و غیبت بغیبت
و مثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر کسی سخن درشت گوید که دران دروغی نباشد دران
رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند بانچه
در تست تو او را عیب مکن بانچه در وی است این طریق استحباب است و ناگفتن واجب نیست چون دشنام
و نسبت بزنا نباشد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت المستبان ما قالا فعلی

که مظلوم از حد در گذرد پس اورا جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد درگذرد و عائشه رضی الله عنها میگوید که زنان
رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان ما و عائشه نگاه دار
که او را دوستر میداری و با او میل میکنی و رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت
یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عائشه را دوستر دار که من او را دوستر دارم پس نزدیک
ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این بسنده نکند و زینب را که از جمله زنان بود بفرستادند و با من دعوی برابری
کردی در دوستی رسول صلی الله علیه وسلم بیاید و میگفت دختر ابوبکر چنین و دختر ابوبکر چنان و جفا می گفت
من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوری داد بجواب آمدم و او را جواب می گفتم و جفا میکردم تا آنگاه که دهان
من خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت او دختر ابوبکر است یعنی که شما بسخن با او
برنیایید پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل
شرم دار و خاموش شو که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خو بلفظی کند که بس زشت
نباشد که در وقت خشم آن گوید تا فحش بر زبانش نرود چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس و ناهموار و بی نوا
و امثال این و در جمله چون در جواب آمد بحد ایشان دشوار بود و باین سبب جواب نا دادن اولی تر بود یکی
ابوبکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم جفا می گفت و او خاموش می بود چون در جواب
آمد رسول صلی الله علیه وسلم برخاست ابوبکر گفت تا اکنون نشسته بودی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت
تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و گفت
صلی الله علیه وسلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمگین شود و دیر خوشنود شود و یکی باشد
که زود خشمگین گردد و زود خشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین
و زود خشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خشنود شود

فصل بدانکه هر که خشم باختیار رود با نیت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد در
اندرون گرد آید و مایه کبر و حقد گردد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت المؤمن لیس بحقود مومن کینه ور نبود
پس کینه فرزند خشم است و از آن هشت نواده پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد تا بشادی
آن کس اندوهگین شود و باندوه او شاد شود دوم آنکه شماتت کند یعنی شادمانی کند ببلای که باو
رسد و آن را اظهار کند سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه

و آشکارا کردن عورت و اسرار او ششم آنکه او را محاکات و سخریت کند هفتم آنکه در گذاردن حق او تقصیر کند
و صله رحم باز گیرد و وام او نگذارد و مظلمت او باز ندهد و از وی بحلی نخواهد هشتم آنکه او را بزند و برنجاند چون
فرصت یابد و دیگری را اغوا کند تا بزنند او را پس اگر کسی بود که دیانت بر وی غالب باشد و هیچ نکند که در آن
معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفق نکند و در کار او عنایت نکند و با او بذکر
حق تعالی ننشیند و بر وی ثنا و دعا نگوید این همه درجات او را نقصان و زیان این بسیار بود و چون مسطح
که خویش ابوبکر بود در واقعه افک عائشه رضی الله عنها سخن گفت و ابوبکر رضی الله عنه او را نفقه که میداد
باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیه فرود آمد وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنكُمْ وَالسَّعَةِ تا آنجا که
أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسی که جفا کرد آیا دوست ندارید که حق
تعالی شما را بیامرزد ابوبکر گفت ای و الله دوست دارم و باز سر نفقه دادن شد پس هر گرا از کسی کینه در دل شد
از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خود تا با وی نیکوئی کند و در مراعات بیفزاید و این درجه صدیقان است یا
نکوئی نکند و زشتی نیز نکند و این درجه پارسایان است یا زشتی کند این درجه فاسقان و ظالمان و هیچ قربت
عظیم تر از آن نیست که نکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز است که بر آن سوگند یاد توانم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود و صدقه دهید
و هیچکس عفو نکند از کسی که نه خدای عز و جل او را عزی زیادت از آن دارد در قیامت و هیچکس در سؤال و
گدائی بر خود نگشاید الا که حق تعالی در درویشی بر وی بگشاید و عائشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول
صلی الله علیه و سلم کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهادندی خشم او را نهایت نبودی
و میان هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبة بن عامر
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین اخلاق اهل دنیا و آخرت
چیست آنکه هر که از تو ببرد با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیز ترست نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی
و گفت هر که بر ظالم دعا بد کرد حق خود باز ستد و رسول صلی الله علیه و سلم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او
جفا بسیار کرده بودند می ترسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و سلم دست بر در کعبه نهاد و
گفت خدای یکی است و او را شریک نیست وعده خود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت
کرد چه می بینید و چه میگوئید گفتند یا رسول الله چه گوئیم خیر خیر بر کرم تو چشم داریم و امروز دست

دوستانست گفت من آن گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دست یافت
لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ همه را ایمن کرد و گفت کس را با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون
خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزد هر که مزد او بر حق تعالی است چند هزار خلق برخیزند و بی حساب
در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان و میگوید در خشم صبر کنید تا بنیه فرستاده باید و چون قدرت یافتید
و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود و حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل
می گویی گفت يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا پیش خدای عزوجل جدل می توان گفت در اظهار
عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت گفت بیا و بگو تا چه میگویی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت
کردن گرفتند او گفت بار خدایا اگر بسبب حاجتی برگرفته مبارکش باد و اگر به دلیری معصیت برگرفته آخر گناهان او باد
فضیل گفت مردی را دیدم در طواف که زر او بدزدیده بودند بگریست گفتم برای زر میگریی گفت نه بر آن میگریم که
تقدیر کردم که او در قیامت پیش من بایستد و هیچ عذر ندارد مرا بروی رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبدالملک
ابن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه
او دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خود را از خدای آمرزش خواهد شیطان
از وی بهزیمت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کارها رفق نماید تا خشم پیدا نیاید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت یا عائشه هر کرا از رفق بهره نصیب کردند بهرهٔ خود از دین و دنیا یافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین
و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچه برفق بدهد هرگز بعنف ندهد و بعائشه
رضی الله عنها گفت در همه کارها رفق نگاه دار که در هیچ کار رفق در نرفت که نه آنرا آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده
نشد که نه زشت کرد

پیدا کردن حسد و آفات آن

بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد
از جملهٔ مهلکات است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز است
که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون
گمان بری با خویشتن تحقیق مکن و بر آن مایست و چون فال بد بینی بر آن اعتماد مکن و چون حسد پیدا آید زبان و دست
از معاملت بر آن نگاه دار و گفت در میان شما پدید آمدن گرفت آنچه هست بسیار پیشین از شما هلاک کرد و آن حسد و
عداوت است بآن خدای که جان محمد بدست اوست که در بهشت نروید تا ایمان ندارید و ایمان ندارید تا یکدیگر را
دوست نشوید و خبر دهیم شما را که این بچه حاصل آید سلام با یکدیگر فاش دارید موسی علیه السلام مردی را دید در سایه
[illegible] نگفت

و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در مادر و پدر عاق نبوده و نمامی نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق
تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضاء من خشم گیرد و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت شش کروه پیش گناه در دوزخ روند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و دهاقین بتکبر
و بازرگانان بخیانت و اهل روستاق بنادانی و علما بحسد انس گوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم گفت
این ساعت کسی از اهل بهشت درآید مردی از انصار درآمد نعلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن او می چکید که طهارت
کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او درآمد ناسه و زیستید عبد الله بن عمرو بن عاص خواست تا بداند که کردار او چیست
نزدیک او شد و گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت روا بود و در آن سه شب نگاه میکرد او را
هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب درآمدی خدای را یاد کردی پس او را گفت من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلی الله
علیه وسلم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو شناسم گفت این است که دیدی چون برفتم آواز داد گفت یک چیز دیگر
هست که هرگز بر هیچ کس حسد نبرده ام که خیری باو رسید گفت پس این درجه ترا بابت عون بن عبد الله یکی را از
ملوک پند داد و گفت دور باش از کبر که اول همه معصیتی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس که سجده نکرد از کبر بود
و دور باش از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از حسد بود که پسر آدم
برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زبان
نگاه دار بکر بن عبد الله گوید که مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز برخاستی و گفتی با نیکان نیکی کن که بدکردار خود کردار
بد کفایت بود او را بکردار خود باز گذار و پادشاه او را بدین سخن عزیز داشتی یکی او را حسد کرد و پادشاه را گفت او میگوید
که ملک را دهان گنده است گفت دلیل برین چیست گفت آنکه او را نزدیک خود خوانی تا ببینی که دست بر بینی باز نهد
تا بوی نشنود آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد که در آن سیر بود پس ملک او را نزدیک خود خواند و
دست بدهان باز نهاد تا بوی سیر ملک را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک را عادت بود که بخط خود
جز خلعتی عظیم یا صلتی گران ننوشتی به یکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر ببر و پوست او پر کاه کن
و نزد من فرست و مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت
است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک عامل شد گفت درین فرموده که ترا بکشم و پوست
پر کاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود
وی را بکشت دیگر روز آن مرد برفت و پیش ملک بایستاد و همان بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خط چه
کردی گفت فلان از من خواست گفت او می گوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس

چرا دست بدیشان و بلینی باز نهادی گفت آن مرد مرا پسر داده بود مالک گفت هر روز چنین سخن میگویی که بدکردار را خود غسل و کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد ابن سیرین رضی الله عنه میگوید هیچ کس را بر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر است دران نعمت که او را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را ازین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمة الله علیه را گفت مومن حسد برد گفت پسران یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون رنجی در سینه بود که بمعاملت بیرون نیفگند زیان ندارد ابوالدردا میگوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را نه شادی بود نه حسد حقیقت حسد بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو آن را کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهیت قضاء حق تعالی است و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جز از خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی این را غبطت گویند و منافست و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی میفرماید وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ و گفت سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ یعنی که خود را در پیش باید باز افگنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی که حق تعالی او را مالی و علمی دهد در مال خود بعلم خود کار میکند و دیگری که او را علم دهد بی مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند و اگر کسی مال در فسق صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی من هم باین نوع صرف کردمی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را نیز حسد گویند لیکن درین هیچ کراهیت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آلت فساد و ظلم او بود در آن روا بود که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشند نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نباشد و اینجا دقیقه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل او سبکتر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع ازین با نیست خالی نباشد و لیکن چون این را کاره چنان بود که اگر کار او بدست او کنند آن نعمت از وی نگرداند پس باین مقدار که در طبع باشند ماخوذ نبود

پیدا کردن علاج حسد

بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج آن هم معجون علم و عمل است اما علمی آن است که بداند که حسد زیان او است در دنیا و آخرت و سود محسود او ست در دنیا و آخرت اما آنکه زیان وی ست در دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی رسد و چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج باشد خود چنان بود و آن صفت باشد که دشمن خود را چنان

نخواهد چه هیچ غم عظیم تر نباشد از غم حسد پس چه عقلی بود بیش از آنکه خود را رنجور میدارد به سبب خصم خود و او را
هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را مدتی هست در تقدیر خدای که نه پیش بود و نه پس و نه بیش بود و نه کم که سبب
آن تقدیر ازلی است و گروهی از آن عبارت بطالع نیک کنند و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغیر را بآن
راه نیست و باین سبب بود که یکی از انبیا در مانده بود با زنی که او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای
تعالی وحی آمد فر من قدامها حتی تنقضی ایامها از پیش او بگریز تا مدت او بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر
کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیا در بلائی مانده بود و بسیار دعا و زاری میکرد وحی آمد بوی که آن روز که زمین و
آسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد چه گوئی قسمت باز از سر گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد او نعمتی باطل
شود زیان آن هم با او گردد و بحسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشند و بحسد کفار نعمت ایمان را و نیز برود
چنانکه حق تعالی میگوید وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ پس حسد عذاب حاسد است
نقدا اما در آخرت بیشتر که خشم او از قضای حق تعالی است و انکار او بر قسمتی است که حق تعالی بکمال حکمت خود
کرده و کس را بسر آن راه نداده و چه جنایت بود بر توحید بیش ازین و انکار از نصیحت و شفقت مسلمانان دست
داشته باشد که ایشان را بد خواسته باشد و با ابلیس درین خواست انباز بود و چه شومی باشد بیش ازین و اما
آنکه محسود را سود دارد در دنیا آن است که او چه خواهد جز آن که حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیشتر
از حسد هیچ ظالم نیست که بمظلوم ماند چون حاسد و اگر محسود از مرگ تو خبر یابد باید اندکه از عذاب حسد برستی رنجور بود که
همیشه آن خواهد که او در نعمت محسود بود و تو در رنج حسد و اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم است از جهت تو
بحسد و باشد که نیز بزبان و معاملت تعدی کنی و بآن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیئات او بر گردن
تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی برود نرفت و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و
عذاب آخرت را بنیاد افگنده شد پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن
خود و خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن تو است شاد داری ابلیس چون بیند که ترا نعمت علم و ورع و جاه و
و مال نیست ترسد که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل
علم و دین را دوست دارد بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا با ایشان بود چه گفته اند که مرد آنست که یا عالم است یا متعلم
یا دوست ایشان و حاسد از هر سه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند بر او نیاید
و باز گردد و بر چشم راست خودش آید و کور شود خشم او زیادت شود دیگر باره سخت تر بیندازد و هم باز آید و چشم دیگرش
کور کند پس دیگر باره بیندازد و باز گردد و سرش بشکند و همچنین می کند و دشمن سلامت است و دشمنان او را

می بینند و بروی می خندند و این حال حاسدانست و بحقیقت شیطان است و این همه آفات حسد است پس اگر
باک نباشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند بظلمت آن بسیار بود پس هر که بداند
که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی برود و اما علاج عملی آنست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن بکند
که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بکند
قلع کند و سهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تسکین کند بآنکه هر چه حسد فرماید خلاف آن کند
مثلا چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید که در ازالت نعمت
او سعی و خصمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید و کار او را بالا میدهد تا او بشنود
و خوشدل گردد و چون خوشدل شود آن بر تو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع
شود چنانکه حق تعالی فرمود ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ
وَلِيٌّ حَمِيمٌ و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گوئی آن بر عجز تو نهند پس تو مخیری خواهی فرمان
خدای تعالی بر خواهی فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم مفید است و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بران
الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در این است و هلاک او در دین و دنیا در حسد است و هیچ دارو
بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع از این بباید برید و چون بیماری آمد تن در رنج باید داد بر امید شفا و اگر نه
بیماری بهلاک کشد و آن رنج ناچار بیش گردد **فصل** بدانکه اگر بسیار مجاهدت بکنی غالب آن بود که
میان کسی که ترا رنجانیده باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر نبود
بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نیستی بآنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو چیز
مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود منکر باشی و
خواهان آن باشی که از تو برود چون این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار نکنی بقول و فعل البته و در باطن
تو کراهتی نباشد این صفت را که در خود می یابی گروهی گفته اند باین ماخوذ نباشی و درست نیست که ماخوذ باشی
که حسد حرام است و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشد لابد باید
که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره بود آنگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی خلاص یابد که توحید
بروی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند و کارها همه از یکجا بیند و این حالتی نادر
باشد که چون برق درآید و برود غالب آن بود که ثبات نکند والله اعلم **اصل** پنجم در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن
آنکه حقیقت دنیا سر همه گناهان است بدانکه دنیا سر همه شرها است و دوستی آن اصل همه خطاها است و چه شوم تر از آن باشد

که او

که او دشمن خدا است و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا آن کند که راه حق تعالی بر بندگان فرو برید
تا بوی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدا آن کند که خود را جلوه می کند و در چشم ایشان می آراید تا در صبر از وی تلخیها
تلخ میخورند و رنج آن میکشند و اما دشمنی با دشمنان خدا آن کند که ایشان را بمکر و حیلت در دوستی خود میکشد و چون
عاشق شدند از ایشان دور گیرد و بدست دشمنان ایشان میرود همچون زنی نابکار از مردی بمردی میگردد تا در این جهان
گاه برنج داشتن او و گاه در حسرت فراق او خود را می کشند و بآخرت خشم حق تعالی و عذاب او می بینند و بدانکه دام او الا
کسی که بحقیقت او را و آفت او را بشناسد و از وی پرهیزد چنانکه از جادوان پرهیزد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
پرهیزید از دنیا که او جادو تر است از هاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثالهای آن
در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباری که در مذمت آن آمده بگوییم که آیتهای قران خود در این معنی بسیار
است و مقصود از قران و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند و آفت دنیا و بلا
و محنت آن بخلق گویند تا از وی حذر کنند **پیدا کردن مذمت دنیا باخبار** بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم
روزی بگوسپندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است که کس بآن ننگرد بآن خدا که جان
محمد در دست اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر از این است و اگر نزدیک او بر پشه ارزیدی هیچ کافر را شربتی
آب ندادی و گفت دنیا ملعون است و هر چه در آنست ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت دوستی دنیا
سر همه گناهانست و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت زیان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را زیان
آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند زید بن ارقم می گوید که با ابو بکر رضی الله عنه بودم که او را آب آوردند بانگبین
شیرین کرده چون نزدیک دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت
چندانکه کس را دلیری آن نبود که بپرسیدی چون چشم پاک کرد گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یک روز با رسول صلی الله
علیه وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دور می کرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست
گفت دنیا است که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانی که بعد از تو باشند
نجهند اکنون بترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر بوی
از دنیا و تا ویرا بیافریده است باو ننگریسته است و گفت دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالانست جمع
آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی در طلب او آن کس کند که بی علم بود و حسد بر آن کسی برد که بی فقه باشد و طلب
او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود و او نه از مردان خدای است که
دوزخ او راست و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ

نگردد و درویشی که هرگز توانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابو هریره رضی الله عنه میگوید
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهی که دنیا را بجملگی بتو نمایم و مرا دست بگرفت و ببرد بر
بر وله‌ای که دران استخوان سر مردم و گوسپند و خرقها و پلیدیهای مردم بود و گفت یا ابا هریره این سرها پر حرص و آز
بود و همچون سرهای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیهای طعامهای الوان
است که بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین بینداخته‌اند که همه ازان می گریزند و این خرقها جامهای تجمل
ایشان است که باد می برد و این استخوانها استخوان ستوران و مرکبهای ایشان است که بر پشت آن گرد جهان
می گردیدند این است جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای آن است پس هر که حاضر بود بگریستند
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی با آن نه نگریسته است
و در قیامت گوید مرا بکمترین بندگان خود ده گوید خاموش ای ناچیز نه پسندیدم دران جهان که تو کسی را باشی
امروز پسندم و گفت گروهی بیایند روز قیامت که کردارهای ایشان چون کوههای تهامه بود و همه را بدوزخ فرستند
گفتند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز لختی خواب باشند لیکن چون از
دنیا چیزی پیدا آید دران جهند و یکبار رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا
باشد و خواهد که حق تعالی او را بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی بر قدر
آن دل او را کور گرداند و هر که در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه
بوی نماید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین مالی
فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او بایستادند
رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کار شما
خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی
ریختند که پیش از شما بودند آنگاه دران منافست کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند
و گفت دل هیچگونه بیاد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی کرد تا بدوستی و طلب آن چه رسد انس میگوید که
رسول صلی الله علیه وسلم را اشتری بود و آنرا عضبای گفتندی و از همه شتران بهتر دویدی یکبار روزی اعرابی
شتری آورد و با آن بدوانید و در پیش شد مسلمانان غمناک شدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق است بر خدای
تعالی که هیچ چیز را در دنیا بر نکشد که نه او آن را خوار گرداند و گفت که بعد ازین دنیا روی بشما نهد و دین شما
بخورد چنانکه آتش هیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بخدای مگیرید تا دنیا شما را ببندگی نگیرد

و گنج چنان نهید که از آفت نرسید و نزد یکی کسی نهید که ضایع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی که برای خدای
نهید ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگر اند چندانکه این را خوشنود کنی آن دیگر ناخشنود شود و گفت
یا حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افکندم او را باز مگیرید که از پلیدی دنیا یکی این است که معصیت حق تعالی
جز در آن نرود و از پلیدی او آن است که کس بآخرت نرسد تا ترک او نگوید پس بر وی گذر کنید از دنیا و بعمارت آن مشغول
مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیا است و بسیاری شهوت است و ثمرهٔ آن اندوه دراز است و گفت چنانکه آب
و آتش در یکجای قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت در یک دل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت کهنهٔ دیگران
ما را کفایت بود و یک روز او را باران و برق و رعد بگرفت و میدوید تا جای جوید که پناهی بود خیمه دید آنجا
رفت زنی را دید بگریخت غاری بود آنجا رفت شیری را دید بگریخت گفت بار خدایا هرچه آفریده او را آرامگاهی
هست مگر مرا وحی آمد که آرامگاه تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که
همه را بدست لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندا کند
که کجا اند زاهدان دنیا همه بعرس عیسی زاهد آیید تا همه بیایند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهری بگذشت
همه را در راه دید مرده گفت ای قوم اینهمه در خشم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم
که بدانیم که بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد لبیک یا روح الله
گفت قصهٔ شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد خویش را در هاویه دیدیم گفت چرا گفت برای آنکه
دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک
مادر را چون بیامدی شاد شدمی و چون رفتی غمناک شدمی گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان
هر یکی را بر دهان لگامی از آتش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از
ایشان بودم چون عذاب بیامد من نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بر کنارهٔ دوزخم ندانم خلاص یابم یا در
دوزخ افتم عیسی علیه السلام گفت ای حواریان نان جو و نمک درشت و جامهٔ پلاس و خواب بر مزبله بسیار
بهتر بود بعافیت در دنیا و آخرت و گفت بسنده باشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده
کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت ناکسان که دنیا طلب کنند تا مزد کنند اگر از دنیا دست بدارند مزد
بسیار بیابند و بیشتر بود و سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میرفت در مرکبی عظیم و مرغان و دیو و پری
همه در خدمت وی میرفتند بعابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا ملکی
عظیم داده گفت یک تسبیح در صحیفهٔ مومن بهتر از هرچه پسر داود را داده اند که آن تسبیح بماند و این ملک نماند

و در خبر است که آدم علیه السلام چون گندم خورد تقاضای قضای حاجت پیدا آمد جای طلب میکرد تا فارغ شود
حق تعالی فرشته باز فرستاد گفت چه میجوئی گفت خواهم که این که در شکم دارم جای بنهم گفت در بهشت هیچ طعام
این نه نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا میخواهی نهاد بر فرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان برو بدنیا
که جای چنین پلیدیها انجاست و در خبر است که جبرئیل با نوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی با این عمر دراز گفت
چون خانه دو در از یکی در شدم و از یکی بیرون آمدم و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن حق تعالی ما را دوست
گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد این قدر از اخبار کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب
میگوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ چیز باقی نگذاشته در طلب بهشت و گریختن از دوزخ آنکه خدای را دانست و فرمان
برداری او کرد و شیطان را دانست بمخالفت او برخاست و دانست که حق کدام است و دست در آن زد و باطل کدام است
و دست از آن بداشت و دنیا را بشناخت و بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب آن ایستاد و یکی از حکما میگوید
هر چه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته و بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بر آن چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشت و
شامی بیش نیست برای این مقدار خود را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه گیر تا در آخرت بگشائی چه سرمایه دنیا هواست
و سود آن هاویه است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بدست
آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود بنه که دوستی آن ترا زیان ندارد و این بحقیقت از آن گفته است که دانسته که
چون چنین کند دنیا خود بروی منغص شود و در دل وی ناخوش گردد و یحیی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطان است
از دکان او هیچ مدزد و برمگیر که آنگاه لابد در تو آویزد و فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال
بودی و باقی واجب بودی بر عقل که سفال باقی دوستر داشتی از زر فانی کیف که سفال فانی اختیار کنی بر زر باقی
و ابو حازم میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی
میکنند که این آن است که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است ابن مسعود میگوید هر که در دنیاست
مهمان است و هر چه با اوست عاریت است و مهمان را جز رفتن و عاریت را جز باز ستدن عاقبتی دیگر نباشد
لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا به آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی
ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم را بخلق بفرستادند لشکر ابلیس نزد ابلیس رفتند که پیغمبری
را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک مدارید که اگر چه بت نپرستند
من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هر چه ستانند نه بحق ستانند و هر چه دهند نه بحق دهند و هر چه
نگاه دارند نه بحق نگاه دارند و همه شرها تبع این سه چیز است فضیل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال و

بی حساب نباشد رسم از آن چنانکه شما از مردار ننگ دارید ابو عبیده جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا
رسید در خانهٔ او هیچ ندید مگر شمشیری و سپری و رحلی گفت چرا در خانه چیزی نساختی گفت آنجا میرویم این کفایت
است یعنی بگور حسن بصری به عمر عبدالعزیز نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخرترین کسی که مرگ بر وی نوشته اند
بمیرد و بیش ازین ننوشت او جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده
و در اثر است که عجب است از کسی که داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است چگونه
خندد و عجب از کسی که می بیند که دنیا با هیچکس قرار نمیگیرد دل بر آن چون نهد و عجب از کسی که داند
که قدر حق است و دل بر روزی چگونه مشغول دارد داود طائی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پس افگنده
است گوئی بیکار میکند تا منفعت آن دیگری را خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست که بآن شاد شوی
که نه در زیر آن چیزی است که بآن اندوهگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیافریده اند حسن بصری میگوید
که هیچ کس از دنیا نرود که بوقت مرگ سه حسرت خلق او گرفته باشد یکی آنکه از آنچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت
بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن المنکدر میگوید اگر کسی همه عمر روز روزه گیرد و شب
نماز گذارد و حج و غزا کند و از جمیع محرمات پرهیزد لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند که این آنست
که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت حال او چگونه بود و کیست از ما که چنین است با آنکه بسیار گناه داریم
و در فرائض مقصریم و گفته اند دنیا سرای ویران است و ویران تر از آن دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت
سرای آبادان است و آبادان تر از آن دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان تر از آن دل
کسی که بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت درمی در خواب دوستتر داری یا دیناری در بیداری گفت
دیناری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است دوست
داری یحیی بن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و قبر
عمارت کند پیش از آنکه به قبر رود و حق تعالی را خشنود کند پیش از آنکه او را بیند و گفت شومی دنیا بآن درجه است که
آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافتن آن چه رسد بکر بن عبدالله گوید هرکه خواهد که خود را بدنیا از دنیا بی نیاز کند
چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و هیزم خشک در آن نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا از شش چیز است خوردنی
و آشامیدنی و پوشیدنی و بوئیدنی و برنشستنی و نکاح کردنی شریف ترین خوردنیها انگبین است و آن از دهان مگسی
است و شریف ترین آشامیدنیها آب است و همه جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافتهٔ
کرمی است و شریف ترین بوئیدنیها مشک است و آن خون آهوست و شریف ترین برنشستنیها اسب است و همه مردمان را

بهشت آن کشند و عظیمترین شهوتها زنان است و حاصل آن تماشا شده دانی است که تماشا شده دانی میرسد و زنان از خود آنچه
نیکوتر است می آید و تو از وی آنچه زشت تر است طلب میکنی و عمر عبدالعزیز گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده
اند اگر بآن ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آن را آسان گرفته اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن آفریده
اند ولیکن از سرای بسرای خواهند برد پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که چیست بدانکه ازین فصلی در عنوان معرفت
دنیا گفته ایم و اینجا این مقدار باید دانست که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که دنیا و هرچه در دنیاست ملعون است
الا آنچه از وی برای خداست اکنون باید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذموم نیست و آنچه
بیرون آنست ملعون است و دوستی آن سر همه گناهان است پس بدانکه هرچه در دنیاست سه قسم است یک
قسم آن است که ظاهر و باطن آن از دنیاست و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی است که به نیت
و قصد خدای را نشود و تنعم در مباحات ازین جمله است که آن محض دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایه همه معصیتها است
و قسم دوم آن است که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که به نیت آن از جمله دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت
شهوات است که این سه اگر بسبب آخرت و دوستی حق تعالی بود اگرچه در دنیاست خدای راست و اگر غرض از فکر طلب
علم باشد تا بآن قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم بچشم پارسائی با وی نگرند و غرض از دست
داشتن دنیا آن بود که او را بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم است و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای
راست قسم سوم آن است که بصورت برای حظ نفس است و لیکن ممکن بود که به قصد و نیت خدای را شود و از دنیا
نشود چون طعام خوردن که قصد در آن قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد در آن فرزند بود و مال
اندک طلب کردن چون قصد در آن فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود خشم بیند و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود روز
قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آن است که حظ نفس است در حال که آخرت را بآن
هیچ حاجت نیست و هرچه بآن آخرت را حاجت هست چون برای آخرت باشد نه از دنیاست همچنانکه علف
ستور در راه حج هم از جمله زاد حج است و هرچه دنیاست حق تعالی آنرا هوا گفته چنانکه گفت وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و بجای دیگر جمله را در پنج چیز جمع کرده و گفته إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا
لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ گفت دنیا همه پنج چیز است بازی و تماشا
و شهوتها و آراستن خود و مباهات جستن در مال و فرزندان با دیگران تنگ و نبرد کردن و آن چیزها که این پنج از آن خیزد در آیتی دیگر
جمع کرد و فرموده زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ الآیة

گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند از زنان و فرزندان و زر و سیم و اسپ و ضیاع و انعام یعنی گاو و شتر
و گوسفند که این هر سه را انعام گویند ذٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا این است برخورداری خلق در دنیا پس
بدانکه هر چه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هر که تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا
بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار حاجت است و ورای آن مقدار
زینت است و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد و هر که بضرورت اقتصار کرد رست و هر که بدرجه تجمل افتد در ریا و بیم افتاد
که آخر ندارد و هر که بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک
است و یکی آنکه بتنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بکمال احتیاط توان دانست و باشد که بیاید و
که بآن حاجت نبود و از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل حزم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت
اقتصار کرده اند و امام و مقتدا درین اویس قرنی است که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشتندی
که او دیوانه است و بودی که در یکسال و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد
از نماز خفتن باز آمدی و طعام او استه خرما بودی که از راه برچیدی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی استه
بصدقه دادی و اگر نه استه چندان خرما خریدی که روزه گشاده و جامه او خرقه بودی که از سرگین و اها بر چیدی
و بشستی و کودکان سنگ بروی می انداختند که دیوانه است و او می گفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز
نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز او را ندیده بود و بروی ثنای بسیار کرد و عمر خطاب را
وصیت کرده بود در حق او و چون عمر اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عراقی است برخیزد
همه برخاستند گفت هر که نه از کوفه بنشیند همه بنشستند گفت هر که نه از قرن است بنشیند بنشستند یک مرد بماند گفت
از قرنی گفت آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیرتر از آن است که تو از وی سخن گوئی چه در میان ما کس نیست
احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی عمر رضی الله عنه چون بشنید بگریست و گفت او را از آن طلب
می کنم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت بعدد قبیله ربیعه و مضر از مردمان بشفاعت او در بهشت
روند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هرم بن حیان گفت چون این بشنیدم بکوفه رفتم
و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه می شست او را بشناختم که صفت او گفته بودند سلام
کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست وی گیرم نداد گفتم رحمک الله یا اویس و غفر لک چگونه و گریستن بر من
افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بروی آمد از ضعیفی حال او و نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر
و ترا که براه نمود گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا چه شناختی هرگز نادیده گفت نبأنی العلیم الخبیر

آنکه هیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت که روح مومنان را از یکدیگر خبر بود
و با یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی روایت کن از رسول تا یادگار من باشد گفت تن و جان من
فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته ام و اخبار او از دیگران شنیده ام و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود
گشاده کنم و نخواهم که محدث و مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که با این نپردازم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا
از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت
بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست و آنگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق ترین
و راست ترین سخنان سخن اوست میگوید وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لٰعِبِيْنَ مَا خَلَقْنٰهُمَا
اِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ تا آنجا که اِنَّهٗ هُوَ الْعَزِيْزُ الرَّحِيْمُ است برخواند آنگاه بانگی کرد که
پنداشتم از هوش برفت و گفت ای ابن حیان پدرت بمرد و نزدیکست که تو نیز بمیری یا به بهشت وی یا بدوزخ و پدرت
آدم بمرد و حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل حق بمرد و موسی همراز خدای بمرد و داود خلیفهٔ خدای بمرد و محمد رسول الله
بمرد و ابو بکر خلیفهٔ او بمرد و عمر برادرم و دوستم بمرد و اعمراه و اعمراه گفتم رحمک الله عمر نمرده است گفت حق تعالی مرا
خبر کرد که بمرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله علیه وسلم و دعای سبک کرد و گفت وصیت
آنست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یکساعت از یاد مرگ غافل مباش و چون نزدیک خود رسی
ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر و یکقدم پای از موافقت جماعت امت باز مگیر که آنگاه بی دین شوی و
ندانی و در دوزخ افتی و دعائی چند بکرد و گفت رفتی یا هرم بن حیان دیگر نه تو مرا بینی نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز
ترا بدعا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من از دیگر جانب بروم خواستم که یکساعت با او بروم نگذاشت و بگریست و مرا
بگریستن آورد و از قفای او می نگریستم تا بکوئی در شد و بعد از آن خبر او نیافتم پس کسانیکه آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان
چنین بوده و راه انبیا و اولیا این است و خداوندان حزم ایشانند اگر باین درجه نرسی کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت
اقتصار کنی و یکبار طریق تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد
والله تعالی اعلم **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت بخل و حرص و بیان سخا بدانکه شاخهای دنیا بسیار است
و یکی از شاخهای آن مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنهٔ مال عظیم است و عظیمترین فتنه
او آن است که حق تعالی آنرا عقبه خوانده و گفته فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا اَدْرٰىكَ مَا الْعَقَبَةُ
فَكُّ رَقَبَةٍ اَوْ اِطْعَامٌ فِيْ يَوْمٍ ذِيْ مَسْغَبَةٍ و هیچ عقبه صعبتر ازین نیست که ازین چاره
نیست چه این نیز با آنکه سبب قضاء شهوت است زاد آخرت است که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین

مال نیست و بال بدست توان آورد پس هر نایافتن آن صبر نیست و دریافتن آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود
که از آن بیم کفر است و اگر باشد توانگری بود که در آن خطر بطر است و درویش را دو حالت است یکی حرص دیگر قناعت
و این محمود است و حرص را دو حالت است یکی بر در مال طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن و این محمود است
و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک و این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت است
یکی اسراف و دیگر اقتصاد و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و آن دیگر پسندیده است و شناختن این هم مهم است
و درجمله مال از آفت و فائده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بمقدار
فائده آن کنند **پیدا کردن کراهیت دوستی مال** حق تعالی میفرماید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ
وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ۝
هر کرا مال و فرزند از ذکر حق تعالی غافل گرداند او از جمله خاسران و زیانکاران است رسول صلی الله علیه وسلم
گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفندان آن
تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کند گفتند یا رسول الله بدترین است تو کیا اند گفت توانگران
و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامهای خوش گوناگون خورند و جامهای گوناگون و زنان نیکوروی
و اسپان گرانمایه دارند شکم ایشان باندکی سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد
و دنیا را بجای اله گرفته باشند هر چه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هر که ایشان را دریابد از فرزند
فرزندان شما بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشان را نپرسد و از پی جنازه ایشان نرود و بزرگان ایشان را حرمت
ندارد و هر که کند یاور ایشان باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دنیا را با اهل دنیا
بگذارید که هر که از آن چیزی بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود است که می گیرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه میگوید
مال من مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری
و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه سبب است که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از
پیش بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت
دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با او وفا کند تا مرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ بیش وفا نکند مال است
و آنکه تا بلب گور بیش با او نرود اهل و قرابت است و آنکه تا بقیامت با او بود کردار اوست و گفت چون آدمی
بمیرد مردمان گویند چه بگذاشت و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا
را دوست گیرید و حواریان با عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب می توانی رفت و ما نمی توانیم گفت قدر

زر و سیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزد من بخاک برابر است یکی ابو دردا را برنجانید گفت بار خدایا او را تن درستی و عمر دراز و مال بسیار ارزانی دار و این بدترین دعا دانست چه هر کرا این داد لابد بطر و غفلت او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت تو آنی که تا از دست من بیرون نروی مرا هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید که بخدای که هیچ کس زر و سیم عزیز نداشت که نه حق تعالی او را خوار و ذلیل کرد و در اثر است که اول درم و دینار که بزدند ابلیس آنرا برگرفت و بر چشم مالید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده من است حقا یحیی بن معاذ میگوید درم و دینار کژدم است دست بوی مبر تا افسون آن نیاموزی که اگر نه زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون آن چیست گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق بود و مسلمة بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او و گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هرگز هیچ کس نکرده سیزده فرزند داری و ایشان را درمی و دیناری نگذاشتی گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران با ایشان ندادم و فرزند من یا شایسته و مطیع خدا باشد یا ناشایسته اگر شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده است و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان نگاه دار گفت نه این مال برای خود نگاه دارم نزد حق تعالی و حق عز و جل را بگذارم برای فرزندان تا ایشان را نیکو دارد و یحیی بن معاذ گفت دو مصیبت است مال مرد را بوقت مرگ که هیچ کس را آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را بهمه بگیرند و بپرسند

فصل بدانکه مال هر چند نکوهیده است بوجوه ستوده است نیز از وجهی چه در آن هم شر است و هم خیر و ازین بود که حق تعالی آنرا خیر خواند در قرآن و گفت إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ الآیة و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیک چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا بیم آن است که درویشی بکفر ادا کند و سبب آنست که چون کسی خود را درمانده و حاجتمند یک نان بیند و در آن جان می کند و فرزندان و اهل خود را بجور می بیند و دیگران را نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از خدا می بینی و این چه قسمت ناهموار است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک می کند و یک درم نمی دهد اگر حاجت تو نمی داند خود در علم او خلل است و اگر می داند و نمی تواند در قدرت خلل است و اگر میداند و می تواند و نمی دهد در جود و رحمت خلل است و اگر برای آن نمی دهد تا در آخرت ثواب دهد و بی رنج گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمی دهد و اگر نمی تواند داد خود قدرت بکمال نبود و اما با این جمله اعتقاد کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در رنج میدارد و خزانه او پر نعمت و نمی دهد این دشوار بود و شیطان اینجا مجال وسوسه یابد و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است

در نظر او دارد تا باشد که این خشم بر وی غالب شود و فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرد گوید فلک خرف شد
و روزگار نگونسار گشته و نعمت همه به ناسزایان می دهد و اگر او را گویند این فلک و روزگار مسخر است در قدرت حق
تعالی اگر گوید نیست کافر است و اگر گوید هست حق تعالی را جفا گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب
شرع علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر و دهر را جفا مگویید که دهر خدای است یعنی آنکه شما حواله کارها
بدان میکنید آن را دهر نام کرده اید آن خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان او چنان
غالب بود که از خدا بدرویشی راضی بود و داند که خیریت او در آن است که درویش باشد و چون بیشتر باین صفت
نباشند اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد پس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان
سعادت آخرت است و بآن رسیدن ممکن نیست الا به سه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن
چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آن است که از بیرون
تن است و آن مال است و خسیس ترین مال زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است
و نان و جامه برای تن است و تن برای حمال حواس است و حواس برای آن است که دام عقل است و عقل برای آنکه
چراغ و نور دل است تا در او حضرت الهیت بیند و معرفت حق تعالی حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است پس نهایت
همه حق تعالی است اول اوست و آخر اوست و این همه راه است بوی هر که این بدانست از مال و دنیا آن قدر فرا گیرد که
در این راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال وی شایسته بود مرد شایسته را محمود باشد و برای گفت رسول صلی الله
علیه و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هر چه بیشتر از کفایت است از آن بوی هلاک آید و هر چه کم
از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود و پس هر که این دانست هرگز مال را دوست ندارد و هر که
چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس
خود منکوس و معکوس است و حقیقت آن نشناخته و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم تعس عبد الدینار تعس
عبد الدرهم نگونسار است بنده درم و نگونسار است بنده دینار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت
چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ ۝
گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار بزرگان گفته اند باین بت زر و سیم خواسته که بت همه خلق این است
که روی باین آورده اند چه منصب پیغمبران علیهم السلام بزرگ تر از آن بود که از بت پرستیدن ترسند پیدا کردن
فواید و آفات مال و تفصیل آن بدانکه مال همچون مار است که در آن هم زهر است و هم تریاک تا زهر از
تریاک جدا نکنی [illegible] و علم آن بتمامی آشکارا نشود پس فواید و آفات آن یک یک

بتفصیل بگوییم اما فائده مال دو قسم است یکی دنیائی و آن را بشرح حاجت نبود که همه کس دانند و دیگر دینی و آن
سه نوع است نوع اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت چون حج و غزا است که
مالی که در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد نان و جامه قدر کفایت بود که با آن قوت
همه عبادتها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر کرا قدر کفایت نبود
همه روز بدین بود دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چنین
برای فراغت عبادت بود در عین عبادت باشد و از فوائد دینی بود و از جمله دنیا نباشد و این بنیت و اندیشه بگردد تا قبله
دل چه بود اگر قبله دل فراغت در بریدن راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه بود شیخ ابو القاسم
گرگانی را ضیعتی بود حلال که از آن کفایت او برآمدی یک روز غله آورده بود از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم
که از آن یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنم و تحقیق این کسی شناسد که بمراقبه دل مشغول
بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد در رفتن راه دین را نوع دوم آنکه بر مردمان دهد و این چهار قسم است اول
صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات دعای درویشان و همت و اثر خشنودی ایشان
بزرگ بود و کسی را که مال نباشد از این عاجز بود دوم مروت باشد که میزبانی کند و با برادران اگر چه توانگر باشند
نیکوئی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام نماید و رسمهای بجا آورد و این اگر چه با توانگران بود
محمود است و صفت سخا بدین حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاق است چنانکه مدح آن بیاید سوم آنکه عرض خود بآن
نگاهدارد چنانکه بشاعر و عوانان طمع دهد و بکسانی که باو طمع دارند و اگر ندهد زبان با او دراز کنند و غیبت او کنند
و فحش گویند و رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر چه بآن عرض خود را از زفان بدگویان نگاهدارد آن صدقه باشد
چه راه فحش و غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی آن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز
در مکافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند
چه هر کس که همه کار خود بدست خود کند چون جستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود و فرض
عین هر کسی آنست که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت را در آن راه است روزگار
بآن بردن دریغ بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ
است بهیچ کاری که از آن گزیر بود مشغولی نباید کرد و این جز بمال است تا باید که در وجه خدمتگاران کند تا آن بجای
از وی باز دارند و کار بنفس خود کرد و آن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که درجه او آن بود که طاعت
بتن کند نه بدل اما کسی که اهل معاملت دل باشد بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا سبب

فراغت او باشد بکاری که عزیزتر از آن بود که بهتن کند نوع سوم آنکه بود که بکسی معین ندهد اما خیرات عام کند چون
پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن
از پس مرگ او بوی می رسد و این نیز جز بمال نتوان کرد این است فواید مال در دین اما در دنیا فواید آن پوشیده نیست
که بآن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجتمند باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد
و در دل همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت باو ننگرند و امثال این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی
اما دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت و فسق بر وی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی
معاصی است لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در
محنت افتد چه صبر با قدرت دشوارتر بود دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم
در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه
سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت خود و چون در تنعم افتادن بر این راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او
شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و لیکن قوت
سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان نزدیک
شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند
و برنجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاق سبب همه معصیت است
چه این دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی این که دوستی دنیا سر همه گناهان است
این است که این همه شاخها فروع آن است و این نه یک آفت است و نه ده و نه صد بلکه خود در عدد نیاید بلکه این وادی
ایست که بن ندارد چنانکه هاویه دوزخ که برای این قوم آفریده سوم و از این هیچکس نجهد الا من عصمه الله آنکه اگر چه
معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع حقیقت نگاه دارد تا از حلال ستاند و بحق بدهد آخر
بنگاه داشتن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب
همه عبادت این است که ذکر حق تعالی بر وی غالب بود چنانکه انس بآن تمام گردد و بآن از هر چه جز وی است
مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که بهیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه
عمارت و خصومت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک و
تقصیر او و تدبیر سفر و معاملت طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد همچنین و همچنین
مال بی مشغله تر از آن نبود که مثل گنجی دارد در زیر زمین و بقدر حاجت خرج میکند و همیشه مشغول است

آن و هم آن که کسی هر دو طمع کند و بدان مشغول بود و وادیهای اندیشهٔ اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که
با دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود و این است فواید و آفات مال چون بزرگان
درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از آن تریاک است و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه و سلم اهل بیت
خود را این خواست و مختصر بگفت که هر که از کفایت خود زیادت فرا گرفت هلاک خود میگیرد و نمی داند اما بیکبار
بر انداختن تا هیچ نماند و بحاجت دل مشغول بود این مکروه است در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول را صلی الله
علیه و سلم وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا ۞ پیدا کردن آفت طمع و حرص و فایده قناعت
بدانکه طمع از جملهٔ اخلاق مذموم است و بیرون از ذلت که در حال نقد باشد و از خجلت که بآخر کار باشد چون طمع
بر نیاید بسی اخلاق بد دیگر ازین تولد کند که هر که بکسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق کند و بعبادات ریا کند
و بر استخفاف او صبر کند و در باطل مسامحت کند و آدمی را حریص آفریده اند که بانچه دارد هرگز قناعت نکند و جز
بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آدمی را دو وادی زر بود سوم وادی خواهد و جز
خاک درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کند خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی پیر گردد مگر دو چیز که
جوان میگردد امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسی که راه اسلام باو نمودند و قدر کفایت باو
دادند و بآن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی او تمامی باو رسد
از حق تعالی بترسید و طلب دنیا باهستگی کنید یعنی مبالغه مکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهها حذر کن تا عابد
ترین خلق تو باشی و بانچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسندی تا مومن
باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم هفت یا هشت یا نه کس گفت بیعت
نکنید با رسول خدا گفتیم نه بیعت کردیم یکبار گفت بیعت نکنید با رسول خدا دست بیرون کردیم و گفتیم بر چه بیعت کنیم
گفت خدای را پرستید و پنج نماز بپا دارید و هر چه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته گفت و از هیچ
کس چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس از آن که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی
بمن ده موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو که توانگرتر است گفت آنکه قناعت کند بانچه من دهم گفت عادلتر گفت آنکه
انصاف از نفس خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و میخورد و می گفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز
بود و ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که ترا از آن بطر و غفلت
بود و سمیط بن عجلان گوید که همه شکم تو وجبی در وجبی بیش نیست چرا باید که ترا بدوزخ برد و در خبر است که حقتعالی میگوید
یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام تو دهم نصیب تو از آن جز قوتی بیش نباشد چون بیش از قوت

تد هم و مشغله حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود بیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکما میگوید هیچکس بر رنج
صبور تر از حریص و طامع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه دراز تر از حسود نبود و هیچکس
سبکبار تر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیمتر از عالم بدکردار نبود شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت
گفت چه خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن سه سخن ترا بیاموزم که آن ترا
بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا رها کنی تا بر درخت نشینم و سوم آنگاه گویم
که از درخت بر سر کوه بپرم گفت اول بگو گفت هر چه از دست تو رفت بر آن حسرت مخور رها کرد تا بپرید و بر درخت
نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور مکن و بپرید و بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت اگر مرا میکشتی توانگر شدی
که در شکم من دو مروارید است هر یکی بیست مثقال هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت دریغا
این است افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن دو را فراموش کردی سوم چه کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال
باور مکن من در دست تو با همه گوشت و پوست و پر و بال ده مثقال نبودم در درون من مروارید بیست مثقال چون
بود این بگفت و بپرید این مثل برای این گفته آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند ابن سماک
گوید طمع رسنی است بر گردنت و بندی بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد پیدا کردن علاج حرص
و طمع ✻ بدانکه داروی این معجونیست از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط
باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است و این آن است که خرج خود را بازگیرد و بجامه درشت
و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه خورد چه این قدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تجمل
کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما عال من اقتصد هر که خرج بنوا کند
هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است که نجات خلق در آن است ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج
کردن بنوا در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خشنودی یکی ابو درداء را دید که استه خرما میچید
و می گفت رفق در معیشت نگاه داشتن از فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی
او را بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا کند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت
خرج بتدبیر و آهستگی یک نیمه معیشت بود دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل چندان نه بندد و چه
شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز سعی کن در طلب و هیچ آرام مگیر
و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت اَلشَّیْطٰنُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَاْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَآءِ خواهد که ترا امروز هم
و رنج درویشی فردا امروز بنقد در رنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که نباید

اگر بیاید رنج آن بیش از این نخواهد بود که امروز بنهد خود را و ران فکنده و حذر از این مآل باشد که بداند که روزی بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدر است که لابد برسد رسول صلی الله علیه وسلم با ابن مسعود بگذشت سخت اندوهگین دید او را گفت اندوه بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده اند بشود و هرچه روزی تست لابد بتو رسد و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جایی بود که نه اندیشد و حق تعالی میگوید وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ هر که پرهیزگار بود روزی او از آنجا بود که نمی پندارد و سفیان میگوید پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمرد یعنی حق تعالی دل خلق بر وی چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت او با وی می برند و ابو حازم میگوید هرچه هست دو قسمت است آنچه روزی من است بمن رسد بی حیل و آنچه روزی دیگری است بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نمی رسد پس بهر دو چه کار آید سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باین ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بآن ثواب یابد و ستوده بود و آخر رنج با ثواب ستودگی و عز نفس اولیتر از رنج با مذلت و نکوهیدن و هم عقوبت رسول صلی الله علیه وسلم گفت عزت مومن در آن بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با او حاجت است تو اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت است تو امیر اوئی و از هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای نعم شکم میکند خر و گاو از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند خوک و خرس از وی زیادت میکنند و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهود و ترسا بینی از خود فراتر در این معنی و اگر طمع ببرد و باندکی قناعت کند خود را هیچ نظیر نبیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر از آن که مانند آن دیگران پنجم آنکه اندر آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت به پانصد سال بعد از درویشان به بهشت رود و باید که همیشه در کسی نگرد که دون وی باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگران ننگرد تا نعمت حق تعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید در کسی نظر کنید که دون شما است در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیزگاری کنی گوید چرا حذر می کنی فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آنرا پیش تو دارد که بیش از تو بود و در دین آن را که کم از تو بود و سعادت کلی اینست چه باید که همیشه در دین در بزرگان نگری تا خود را مقصر بینی و در دنیا در درویشان نگری تا خود را توانگر بینی

پیدا کردن فضل و ثواب سخا

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال او قناعت بود نه حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه وسلم گفت سخا درختی است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده

باشد و می برد او را تا بهشت و بخل درختی است در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد و او را می برد تا دوزخ و گفت دو خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد سخاوت و خوی نیکو و دو خلق است که آن را دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافریده الا سخی و نیکوخوی و گفت گناه سخی فرو گذارید که هر گاه که او را عسرتی افتد دست گیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را در غزا اسیر گرفت و همه را بکشت مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را کشت که دین یکی است و گناه یکی و خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را مکش که او سخی است و گفت صلی الله علیه وسلم طعام سخی دارو است و طعام بخیل علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک است به حق تعالی و نزدیک است به بهشت و نزدیک است به مردمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از بهشت و دور است از مردمان و نزدیک است به دوزخ و جاهل سخی را خدای دوستتر دارد از عابد بخیل و بدترین علتها بخل است و گفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه بروزه لیکن بسخاوت و پاکی دل از غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که برسد و چون از تو اعراض کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما بستد و گفت حاجت تو روا است گفتند بیرا نوشته را نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از ذل ایستادن او پیش من از من بپرسد و محمد بن المنکدر روایت کند از ام ذره خادمه عایشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر دو غراره سیم صد و هشتاد هزار درم نزد عایشه فرستاد او طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیار تا روزه بگشایم نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر بیک درم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یاد آوردی بخریدمی و چون معاویه بمدینه بگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام مکن چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را وام است از عقب وی برفت و حدیث وام خود با او بگفت شتری باز پس مانده بود معاویه بپرسید که این چیست گفتند این زر است هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد و ابوالحسن مداینی گوید که حسن و حسین و عبدالله بن جعفر رضی الله عنهم بر سبیل حج میرفتند و شتر زاد گذاشته بودند جایی گرسنه و تشنه بماندند نزدیک پیرزنی از عرب شدند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسپندی داشت بدوشید و شیر با ایشان داد گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این گوسپند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریش ایم چون ازین سفر باز گردیم نزدیک ما آی تا با تو نیکویی کنیم و برفتند چون شوهرش بیامد خشمگین شد و گفت گوسفندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند پس روزگاری برآمد آن زن و شوهرش

بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین شتر می چیدند و می فروختند تا یک روز آن پیرزن بکوی می رفت حسن رضی الله
عنه بر در سرای بود او را بشناخت و گفت ای عجوزه مرا میدانی گفت نه گفت من آن مهمان توام فلان روز گفت
توآئی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و با هزار دینار با او دادند و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد
گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین نیز همچنان با او داد و او را با غلام نزد عبدالله
جعفر فرستاد عبدالله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار
و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول نزد من آمدی ایشان را در رنج افگندمی یعنی چندان بدادمی که ایشان
نتوانستندی داد پیرزن برفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار نزد شوهر برد مردی در عرب بسخا معروف
بود بمرد قومی از سفر می آمدند و گرسنه بودند بسر گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده
را بخواب دید که گفت این شتر تو بنجیب من فروشی گفت فروختم و از وی نجیبی نیکو باز مانده بود با و فروخت و آن
مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند و دیگ بر نهادند و بپختند و بخوردند چون بازگشتند
کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروان نام خداوند شتر را آواز میداد و نام او میبرد و می گفت هیچ نجیبی خریده
از فلان مرده گفت خریده ام لیکن در خواب و قصه بگفت گفت آن نجیب این است بگیر که من او را بخواب دیدم که
گفت اگر تو پسر منی این نجیب من بفلان کس ده و ابو سعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را
چیزی فراهم کردی یکی را فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت نزدیک او رفتم بیامد و از هر کسی سوال کرد هیچ فتوحی نبود
مرا بسر قبری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان می بردی و هر چه
بایستی میدادی امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت
بدو نیم کرد و نیمی بمن داد و گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت فرستادم
و کار کودک بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در جواب گفتن دستوری
نیست اکنون بخانه من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتش دان است بکنند و پانصد دینار زر آنجا است آن
با آن مرد بدهند که او را کودک آمده محتسب دیگر روز برفت و چنانکه دیده بود بکرد و پانصد دینار یافت فرزندان
او را گفت خواب مرا حکمی نیست این زر ملک شماست برگیرید گفتند که او که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم
بخیلی کنیم همچنین بر و بدان مرد ده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد
و یک نیمه عوض وام با او داد و گفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود و ابو سعید خرگوشی
می گوید ندانم که ازین همه کدام بهتر اند و سخی تر و گفت چون بمصر رسیدم سرای آن مرده

طلب کردم و نوادگان او را دیدم بر ایشان سیمای خیر ظاهر بود این آیت مرا یاد آمد وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا
و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد که ضیافت خلیل علیه السلام مهمان
داشتن بود و تا اکنون بر سر آن تربت آن برکات بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید
ده هزار دینار با او بود و خیمه بیرون مکه بزد و آن زر را بر ازاری ریخت و هر که او را سلام میکرد یک کف باو میداد
تا نماز پیشین کرد از ار بفشاند هیچ نمانده بود و یکبار یکی رکاب او بر گرفت تا برنشست ربیع را گفت چهار صد دینار
باو ده و عذر خواه یک روز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگریست گفتند چرا می گریی گفت هفت روز است
تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی رفت گفت چهار صد درم وام دارم باو داد و بگریست زن او را
گفت چون خواستی گریست نبایست داد گفت از آن می گریم که از وی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد

پیدا کردن مذمت بخل حق تعالی میگوید وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
آنرا که از شح نفس نگاه داشت بفلاح رسید و گفت وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ هُوَ
خَيْرًا لَّهُم بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ گفت مپندارید که آن کسانی که
بخیلی میکنند بانکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است و زود باشد که هرچه بآن بخیلی
میکنند طوقی کنند و در گردن ایشان افگنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دور باشید از بخل
که آن قوم که پیش از شما بودند به بخل هلاک شدند و بخل ایشان را بر آن داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند
و گفت سه چیز مهلک است بخل چون مطاع بود یعنی که تو بفرمان او کار کنی و باو خلاف نکنی و هوای باطل که
از پی آن بروی و عجب مرد بخود ابو سعید خدری میگوید که دو مرد پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و بهای
شتری خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و سلم حکایت
کرد رسول گفت صلی الله علیه و سلم فلان بیش ازین ستد و شکر نکرد و گفت هر که از شما بیاید و بالحاح از من
چیزی بستاند آن آتش است عمر گفت چون آتش بود چرا می دهی گفت زیرا که الحاح کنند و حق تعالی نپسندد که من
بخیل باشم و ندهم و گفت شما می گوئید که بخیل معذورتر از ظالم بود چه ظلم نزد حق تعالی عظیمتر از بخل که سوگند یاد
کرده است بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد و یکروز رسول صلی الله علیه و سلم طواف میکرد شخصی دست
در حلقه کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست بگوی گفت گناه من
عظیمتر از آن است که صفت آن توان گفت گفت ویحک گناه تو عظیمتر است یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیمتر است
یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیمتر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیمتر است یا حق تعالی گفت حق تعالی

گفت ای مرد دور باش تا مرا با آتش خود نسوزی بآن خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار
سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جویها روان شود و درختان بروید و آنگاه بر بخیلی بمیری جای تو
جز در دوزخ نبود و بدانکه بخل از کفر است و کفر در آتش است و بدانکه شنیدی که حق تعالی میگوید وَمَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا
يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و کعب میگوید هر روز بر سر هر شخصی دو
فرشته موکل است منادی میکنند که یارب که هر که مال نگاه دارد بر وی تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده ابو حنیفه
میگوید که من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل وی را بآن دارد که استقصا کند تا زیادت از حق خود بستاند
یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را دشمن تر داری و کیست که او را دوست تر داری گفت
پارسائی بخیل را دوست تر دارم که جان میکند و طاعت می کند و بخل آنرا حبطت میگرداند و فاسق سخی را دشمن
دارم که خوش میخورد و میدهد و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بر وی رحمت کند و او را توبه دهد **پیدا
کردن ثواب ایثار** بدانکه ایثار از سخا عظیمتر است چه سخی آن باشد که آنچه بآن محتاج نباشد بدهد و ایثار
آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بحاجت دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که بآنکه محتاج باشد
بدهد کمال بخل بآن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج نکند و در دل او آرزوها بود و منتظر
می باشد تا از کسی بخواهد و از مال خود نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است و حق تعالی بر انصار بدین ثنا گفت وَيُؤْثِرُونَ
عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی باید که او را آرزوی آن
باشد و آرزوی خود دریابد و باقی کند و بدهد حق تعالی او را بیامرزد و عائشه رضی الله عنها میگوید در خانه رسول صلی الله
علیه و سلم هرگز سه روز سیر نخوردیم و توانستیم که خوریم لیکن ایثار کردیم و رسول صلی الله علیه و سلم را مهمانی رسید
و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش او
نهادند و خود دست و دهان می جنبانیدند و نمی خوردند تا مهمان بخورد و دیگر روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خدای عجب داشت از آن خلق و سخای شما با آن مهمان و این آیت فرود آمد وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ
الآیه و موسی علیه السلام گفت یا رب منزلت محمد صلی الله علیه و سلم من نمای گفت طاقت آن نداری و لیکن از
درجات او یکی بتو نمایم چون بنمودیم آن بود که از نور و عظمت آن بیهوش شود گفت بار خدایا این بچه یافت گفت بایثار
یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم و جای وی بهشت باشد هر جا که خواهد و عبد الله
ابن جعفر یکبار در سفر در خرماستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آوردند برای غلام سگی در آمد آن
غلام یکی بوی انداخت تا بخورد دیگری بینداخت و بخورد و سوم نیز بینداخت عبد الله گفت ای غلام ترا هر روز چند است

گفت این چه بدی گفت چرا جمله بسگ دادی گفت اینجا سگ نباشد و پنداشتم که از جای دور آمده است نخواستم که
گرسنه برود گفت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت می کنند و این غلام از من
سخی تر است پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن نخلستان بخرید و با وی داد و رسول صلی الله علیه وسلم از بیم کفار حذر میکرد
و علی رضی الله عنه بر جای او بخفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه وسلم کنند خود را فدای کرده باشد حق تعالی وحی
فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افگندم و عمر یکی دراز تر کردم کیست از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکی
از ایشان عمر دراز تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و او را با محمد برادری دادم جان
خود فدا کرد و نفس خود ایثار کرد و بر جای او بخفت هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نگاه دارید بیامدند جبرئیل
بر سر او بایستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند بخ بخ یا پسر ابو طالب که حق تعالی با فرشتگان خود بتو مباهات
می کند و این آیت فرود آمد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ الآیة حسن انطاکی از بزرگان
مشایخ بود بسی و اند نفر از اصحاب او گرد آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و در پیش نهادند و چراغ
برگرفتند و بخوان بنشستند چون چراغ باز آوردند همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا
رفیق بخورد حذیفه عدوی گوید که روز جنگ تبوک بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب
کردم و او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگری گفت آه اشارت کرد که اول پیش او بر آنجا
بردم هشام بن العاص بود بجان دادن نزدیک شده گفتم آب بخور دیگری گفت آه هشام گفت اول بوی ده نزدیک
او رفتم جان داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون نزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود و چنین گویند که
هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمد مگر بشر حافی که در وقت جان کندن سائلی در آمد و چیزی خواست هیچ نداشت
مگر پیراهنی برکشید و باو داد و جامه بعاریت خواست و جان بداد **پیدا کردن حد سخا و بخل** که بخیل کیها باشند
و سخی کیا باشند بدانکه هر کسی خود را سخی پندارد و باشد که دیگران او را بخیل پندارند پس لابد حقیقت این باید شناخت
که این بیماری عظیم است تا بدانند و علاج آن کنند و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر باین بخیل شود همه کس
بخیل باشند و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر برانند که هر که آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل باشد چون
آسمان نتواند داد بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آنست که هر که نان با نانوا ندهد و گوشت باز قصاب که یک
حبه کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و در آن یک لقمه در آن
مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و درویشی از دور بیاید و پنهان کند بخیل بود چه شرع
بآن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت إِنْ يَسْأَلْكُمُوهَا

فیحفکم تبخلوا ویخرج اضغانکم پس درست آن است که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد
ندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید
یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسی که بخیل باشد
بگردد پس خیر با بود که بعادت الناس توانگر زشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران نبود
و با دوستان زشت بود و با بیگانه نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاملت زشت نبود و از پیران
زشت بود و از جوانان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس حد این آنست که مال نگاه داشتن
مقصود است اما غرضی باشد که مقصودتر بود از نگاه داشتن مال چون غرض مهمتر بود امساک بخل بود و چون نگاه داشتن
مهمتر بود خرج نپذیرد و این هر دو مذموم باشد پس چون مهمانی برسد مروت نگاه داشتن مهمتر از مال
نگاه داشتن بود و منع او با این عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و او را
طعام بسیار بود منع بخل باشد و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار بود طلب ثواب بصدقات
مهم است و نگاه داشتن مال از بهر نوایب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزد بزرگان
و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت
اقتصار کند از بخل خلاص یافت اما درجه سخا آنگاه یابد که بر این بیفزاید و چندانکه می افزاید در سخا درجه
زیادت میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بر وی
دشوار نبود و چون بتکلف دهد سخی نبود و اگر بشادی تشکر و مکافات چشم دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود
که بی عوض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون بثواب آخرت و نام نیکو
کفایت کند او را بمجاز سخی گویند که در حال عوضی طلب نمی کند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود
که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ عوض چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود
باعث او بود و بس و فدا کردن خود عین غرض و لذت او بود چه چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت
پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج هم مرکب است از علم و عمل علم آنست که اول سبب بخل بشناسی چه هر بیماری
که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات است که بی مال بآن نتوان رسید یا امید زندگانی
دراز هم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یکروز یا یکسال بیش نمانده خرج بروی آسان شود دیگر که فرزند دارد که نگاه
بقای فرزند همچون بقای خود داند و بخل او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که فرزند
سبب بخیلی و بد دلی و جهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند

یا نه برای شهوت که خود عین مال معشوق او می شود و بسیار بود که چندانکه بمیرد مال دارد و دخل ضیاع وی زرت
و فرزند ندارد و اگر تا قیامت بستد چه باشد بیرون از آن نقد بسیار که دارد و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة ندهد
و نگاه دارد تا همه زر در زیر زمین شهوت او بود با آنکه داند که بمیرد و دشمنان او ببرند لیکن بخل او را از خرج کردن مانع
بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توانگر
و با بذلی و صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی بآن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در امثال
خود نگرد که چون او غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت ببردند و مال وی دشمنان بافسوس قسمت کردند و هم
در دوستی فرزندان با آن علاج کند که بداند که آنکه ایشان را بیافرید روزی ایشان با ایشان بهم تقدیر کرده
اگر تقدیر درویشی کرده به بخیلی او توانگر نشود اما آن مال ضایع کنند و اگر توانگری تقدیر کرده از جای دیگر
پیدا آرد و می بیند که بسیار توانگرانند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع
کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود خود مهمات او را کفایت کند و اگر نه در دوستی مصلحت دین و دنیای
او باشد تا در فساد بکار برد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و مدح سخا آمده تامل کند و بیندیشد که جای بخیل
جز دوزخ نیست اگرچه طاعت بسیار دارد و او را چه فائده خواهد بود از مال بیش از آنکه خود را از دوزخ [illegible]
حق تعالی باز خرد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند و همه کس ایشان را دشمن دارند
و مذمت کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان همچنین گران و خسیس و حقیر باشد این است علاجهای
علمی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر
اول نگاه دارد و زود در خرج کردن گیرد ابوالحسن بوشنجه در طهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من بگیر و
بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر درآید که از آن منع کند و
ممکن نبود که بخل برود الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق نرهد تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق
مال هم جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از عشق آن برهد اولیتر از آنکه به بخیلی نگاه دارد و از
حیلتها و علاجهای لطیف یکی آنست که خود را بنام نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی بدانند
و نیکو گویند تا شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط کند تا چون از آن برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر
باز کنند اول بچیزی بازی دهند که او دوست دارد تا بمشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیک است
در علاج خبائث اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کنند تا بقوت آن از آن برهد و این همچنان بود که خون که از جامه
بآب نرود و بول بشویند تا اثر او بشوید و آنگاه بول را بآب بشویند و هر که بخل بریا برد پلیدی بپلیدی [illegible]

نشسته باشد لیکن چون بریا قرار نگیرد سود کرده باشد و اگر چه بخل و رعونت تا هر دو از کوی بشریت است اما در کوی
بشریت نیز گلخن هست و گلشن هست و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نام نیکو
حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد و بس و دادن و داشتن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و محمود مقام انبیاست
پس بخیل را رسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا می کند که خرج بریا اولی تر از امساک و بخل بی ریا چنانکه در گلشن
بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج بخل این است که گفته اند دلون بتکلف و رنج تا آنگاه که طبع گردد بعضی از شیوخ
علاج مریدان باین کرده اند که هیچکس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بران نهادی چون دیدی که دل بران
نهاد او را ازان زاویه دیگر فرستادی و زاویه او را بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو در پای کرد و دل بآن نهاد باو
گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نو کرده بود آنگاه در نماز چشم او بران افتاد گفت
تا آن کهنه باز آورند و آن نو بیرون کرد و چون او چنین کرد معلوم شد که گسستگی دل را از مال هیچ علاج نیست
جز جدا کردن زیرا که تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود و ازین بود که درویش فراخ دل باشد چون مال گرد
جمع شد لذت جمع بشناسد و بخیل گردد و هرچه نباشد دل ازان فارغ بود و پادشاهی را قدح فیروزه مرصع بجواهر
هدیه آوردند چنانکه در جهان آنرا نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی است
یا درویشی و پیش ازین از هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی بود که آنرا مثل نباشد و اگر بدزدند
درویشی و حاجت بود تا آنگاه که باز دست آید ناگاه اتفاق افتاد که بشکست عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت

پیدا کردن افسون مال بدانکه مثل مال چون مار است که دران هم زهر است و تریاک است چنانکه گفتیم و هر که افسون مار
نداند و دست بران نهد هلاک شود و بدین سبب است که روایت است که در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون عبد الرحمن
ابن عوف پس توانگری عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی معزمی را می بیند که دست بمار کند و سلیم میبیند
پندارد که ازان برمی گیرد که نرم است و در دست خوش است و نیز برگرفتن بسند ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است
اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است و
تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود چون این بدانست دل بران
بقدر مقصود آن نهد و در مقصود حکمت آن بکار برد دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهه نباشد و از جهتی
که در مروت قدح کند چون رشوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از
حاجت جمع نکند و هرچه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین باشد آن حاجت نشناسد چون محتاجی پدید آید آنچه
زیادت از حاجت اوست ازوی باز نگیرد و اگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه

خرج نگاهدارد تا خرج باقتصار بکار برد و باندک قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب
کردن نه از حق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای فراغت
عبادت بدست آورد و آنچه دست بدارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از اندیشه آن
صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاهدارد برای حاجتی مهم نگاهدارد که در راه دین بود و در فراغت
راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال وی را زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاک باشد نه زهر
و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هرچه در روی زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی بدست آورد
وی زاهد است اگرچه توانگرترین خلق است و اگر ترک همه بگوید نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست پس باید که قبله
دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگرچه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت
بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را همه حاجت است اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این فنون
و غوایل نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت ولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیاری
مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خسرانی تمام باشد و چون عبدالرحمن عوف وفات یافت
بسیار مال از وی بازماند بعضی از صحابه گفتند ما بر وی بترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب احبار گفت سبحان الله
چه می ترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال بگذاشت چه بیم آن بود این خبر
با بوذر رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می جست تا بزند او بگریخت و بخانه عثمان بن
عفان رضی الله عنه رفت و در پس پشت او پنهان شد ابوذر از پس او رفت و گفت هان یا جهود بچه تو میگوئی
که چه زیان دارد آنچه از عبدالرحمن بازماند و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز با جد میرفت و من با او بودم گفت
یا اباذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترین و آخرترین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ
و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا اباذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم
و آن روز که بمیرم از من دو قیراط بازماند پس چون رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته باشد تو جهود بچه چنین گوئی
دروغ زنی این بگفت و هیچکس او را جواب نداد یکبار کاروان شتر عبدالرحمن از بازرگانی یمن بیامد بانگ و غلبه
در مدینه افتاد عائشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبدالرحمن است گفت راست گفت رسول
صلی الله علیه وسلم خبر بعبدالرحمن رسید این کلمه دل مشغول شد در وقت پیش عائشه آمد و گفت چه گفت
رسول صلی الله علیه وسلم یا عائشه گفت یا رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند و درویشان اصحاب را
دیدم که می رفتند و می دویدند شتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را که نمی توانست رفت

دهمی خیر بدست و پای تا در بهشت رفت عبدالرحمن گفت این شتران با هرچه بران است سبیل کردم و این غلامان را
جمله آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه وسلم عبدالرحمن عوف را گفت که
پیشین کسی که از توانگران است من که به بهشت روند تو باشی و در شتوانی رفتن اگر بجهد و حیله و خیر بدان رسی بزرگان
صحابه یکی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگرچه باز از نماز
جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف سوال مرا نگویند که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه طاقت
سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده
باشد و بحرام خرج کرده بدوزخ فرستند و دیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده
و بدوزخ فرستند و دیگری را بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده و بدوزخ فرستند
چهارم بیارند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بدارید که در طلب این مال تقصیر
کرده باشد در طهارت یا در رکوع یا در سجود و یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشد گوید یارب از حلال کسب کردم
و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که اسپی یا جامه تجمل داشته
باشد و بر سبیل فخر و باز نامه بجز امیده باشد گوید بار خدایا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق مسکینی یا یتیمی یا
با همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض
تقصیر نکردم و بدین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بیایند و در وی آویزند و گویند بار خدایا
او را درین جهان مال و نعمت دادی او را از حق ما پرسان یکبار بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست
اکنون شکر این نعمت ها بیار بهر لقمه که خوردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیار همچنین می پرسند و ازین سبب بود
که هیچکس از بزرگان در توانگری را عیب نبوده که اگر عذاب نباشد حساب باشد با این صفت بلکه رسول صلی الله علیه
وسلم که قدوه امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بدانند که درویشی بهتر است عمران بن حصین گفت
که مرا با رسول صلی الله علیه وسلم گستاخی بود دیگر و گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم چون بدر خانه او رسیدیم در بزد
و گفت السلام علیکم در آییم گفت در آ گفت با من و یکی است که با من است گفت یا رسول الله بر همه اندام من هیچ نیست مگر
گلیمی کهنه گفت بر خود فرا گیر گفت من فرا گرفتم و سر برهنه ندارم زاری کهنه بودی از جهت کله بر گیر دلش پیش شد و گفت چگونه
ای فرزند عزیز گفت سخت بیمارم و درد مند و رنج از آن یادت بیشود که گرسنه ام با این بیماری و هیچ نیابم که بخورم و طاقت
گرسنگی ندارم رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ خبر نچشیده ام
و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستمی بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم

آنگاه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت باد ترا بخدای که سیدهٔ زنان بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون
و مریم مادر عیسی علیه السلام چه اند گفت هر یکی از ایشان سیدهٔ عالم خود اند و تو سیدهٔ زنان همه عالمی شما جمله
در جایها باشید از قصب آراسته در آن نه بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت بسنده کن به پسر عم خویش شوهر خود که ترا
جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت و روایت کرده اند که مردی با عیسی علیه السلام گفت خواهم که
در صحبت تو باشم با او برفت تا بکنار جوئی رسیدند و سه نان داشتند دو نان خوردند و یکی بماند عیسی علیه السلام برفت
چون باز آمد نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از آنجا بگذشتند آهوی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز
داد نزد او آمد او را بکشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد
و برفت آن مرد را گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند
آب رسیدند عیسی دست او بگرفت بر روی آب برفتند گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند
بجای رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد همه زر شد آن را
سه قسمت کرد و گفت یک قسمت ترا و یکی مرا و یکی آنرا که آن نان دارد مرد از حرص زر فرا آمد و گفت آن نان من دارم
عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا او وی بگذاشت و برفت دو مرد بوی رسیدند خواستند که او را بکشند و زر
برگیرند گفت مرا مکشید هر یکی یکی برداریم از آن سه قسمت پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد آن مرد برفت
و طعام خرید و با خود گفت همین باشد که ایشان این زر ببرند من زهر در این طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند
و من جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی باید داد چون باز آید او را بکشیم و زر برگیریم
چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند و زر بماند عیسی علیه السلام باز گشت زر همچنان آنجا
دید و هر سه کشته گفت ای صاحب دنیا چنین باشد از آن حذر کنید پس از این حکایت معلوم شد که اگر چه مرد پارسا
و معزم باشد اولی آنکه در مال ننگرد و گرد آن نگردد مگر مقدار حاجت که مال افسار است آخر مار کشد والله اعلم فصل
هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و
ثنای خلق شده اند و بدین سبب مناقشت و عداوت و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب
شد راه دین بریده شد و دل به نفاق و خبائث اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی جاه
و مال نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفندان تباهی نکنند که
دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد فتن ازلی هوا و دوست
داشتن ثنا و از این آفت خلاص کسی یابد که بانگ و بانگ بجوید و بخمول قناعت کند چه حق تعالی میگوید تلک الدار

الآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا گفت سعادت آخرت
کسی را نهاده ایم که او در دنیا بزرگی و جاه نجوید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلو
بشولیده موی شوخگن جامه بوند کس ایشان را وزن ننهند اگر در سرای امیران دستوری خواهند نگذارند و اگر
طلب نکاح کنند کس دختر با ایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان موج
میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را بر سد و گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر
سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد با وی دهد و اگر از دنیا چیزی خواهد ندهد و گفت بسیار کس هست از امت من که اگر
از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد ندهید و اگر از حق تعالی بهشت خواهد بدهد و اگر از دنیا خواهد ندهد نه از خواری
او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید که می گریست گفت چرا می گریی گفت از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که اندکی از ریا شرک است و حق تعالی دوست دارد پرهیزگاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس
ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد و از همه شبهتها و
ظلمتها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عز و جل صادق نیست
و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس شناسد قومی از عقب ابی بن کعب می شدند
از شاگردان وی عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت بنگر یا امیر المؤمنین تا چه میکنی گفت این ذلت باشد بر پس رود
فتنه باشد بر پیش رو و حسن بصری میگوید اندر حق که قومی بیند از پس او میروند به هیچ حال دل او بر جای نماند و ایوب
بسفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام از مقت
خدای ترسیدمی و ثوری میگوید سلف کراهیت داشتند جامه که انگشت نمای باشد در نوی یا در کهنگی بلکه چنان
باید که کسی حدیث آن نکند و بشر حافی میگوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردمان او را بشناسند که نه دین او
تباه شود و رسوا گردد **پیدا کردن حقیقت جاه** بدانکه چنانکه معنی توانگری آن باشد که اعیان مال ملک
وی بود و در تصرف و قدرت او باشند معنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک وی باشند یعنی
مسخر او بود و در تصرف او و در آن روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا
در وی اعتقاد نیکو نکند چنانکه عظمت وی در دل آن کس فرود آید بسبب کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت
یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آن را کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت
طاعت او دارد و زبان را بمدح و ثنای او روان کند و تن را بر خدمت وی و او را بران دارد که مال فدا کند تا همچنانکه
بنده مسخر مالک باشد او مرید و دوست دار و مسخر صاحب جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر بود و مسخری او بطبع و طوع

پس معنی مال ملک اعیان است و معنی جاه ملک دلهای مردمان و جاه محبوب‌تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای
سه سبب یکی آنکه مال محبوب از آن است که همه حاجتها بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال
نیز بدست آوردن بروی آسان باشد اما اگر خسیسی خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود دوم آنکه مال در خطر
بود که هلاک شود و دزد ببرد و بکار شود و جاه ازینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه
سرایت میکند و زیادت می شود چه هر که دل وی صید تو شد او در جهان میگردد و ثنای تو میگوید تا دیگران نیز صید
تو می شوند نادیده و هر چند معروف تر میشود جاه زیادت میگردد و تبع بیش میشود پس جاه و مال هر دو مطلوب است
برای آنکه وسیلت است بهمه حاجتها لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد در شهرهای دور که داند که هرگز
آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگرچه داند که بآن محتاج نخواهد بود و این را سری عظیم است
و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است چنانکه گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي
پس سبب زیادتی مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون
گفت أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى درست پس همه کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه
او باشد و با او خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است
و نور همه از وست که اگر با او دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است که هر چه هست
بحقیقت وست و با وی در وجود جزوی هیچ دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد نه با وی
باشد چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب است و موجودی دیگر نبود در مقابله آفتاب با او بهم تا چون دومی پدید آید نقصانی
بود و در طبع آدمی این هست که خواهد که همه او باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی
مسخر وی بود و در تصرف و ارادت وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست
که تصرف آدمی بآن نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوهها
است پس آدمی خواهد که بعلم بر این همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اگر در تصرف قدرت او نمی آیند و باین
سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه کسی عاجز بود از نهادن شطرنج
اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف تواند بود
روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف و مسخر او باشند تا او را
کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر او
باشد و جای تصرف او بود تا همیشه بذکر او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت

دوست دارد که صفت او بآن نیکوست و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را باشد و کمال در
صفت او بود و استیلا جمله بر عالم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی او این است فصل
اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن
طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از
صفات حق است چون علم و بنده هرچند کاملتر بحق نزدیکتر جواب آن است که علم و قدرت هر دو کمال است از صفات
ربوبیت لیکن آدمی را راه است بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است که او را بحقیقت ممکن است
که حاصل آید و با او بماند و اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمده و آنگاه با او نماند چه قدرت بمال و
بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هر چه بمرگ باطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار
بردن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و علم قیام آن بدل
است بعد از مرگ و دل باقی است و ابدی است چون عالم ازین جهان برود علم با وی بماند و آن علم نوری باشد که
بآن حضرت الهی را ببیند بالذات بباید که همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که آن بمرگ
باطل شود چه متعلق علم نه مال است و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت او در ملک و ملکوت و
عجائب معقولات در جائزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگردد که هرگز واجب
محال نشود و محال جائز نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد و آن را وزنی نبود چون علم لغت مثلا
که لغت حادث و فانی بود و وزن آن بآن باشد که وسیلهٔ معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیله
معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فنا را بآن راه است علم آن مقصود نباشد بلکه
طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات بهشت که از جمله باقیات صالحات است و آن حضرت الهیت است که ازلی و ابدی
است و تغیر را بآن راه نیست پس چندانکه آدمی با ازلیات عالم تر بود بحق تعالی نزدیکتر بود و ویرا علم بتحقیق است
و قدرت بتحقیق نیست الا یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست
شهوات که همه آدمی که بسیر شهوات است بنده است و هر حاجتی که او را بود نقصانی باشد او پس آزاد شدن از آن
حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که بصفات حق تعالی و ملائک نزدیک است از آن وجه که این سبب
از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد و هر که از تغیر و گردش و حاجت بعیدتر بود بملائکه نزدیکتر باشد پس کمال
بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست و پس از مرگ باقی
نباشد پس خلق در طلب کمال معذور اند بلکه بآن مامورند و لیکن بکمال حقیقی جاهل اند و آنچه کمال نیست

نیست کمال می پندارند و همه روی بآن آورده اند و آنچه کمال است پشت بآن کرده اند پس همه را زیان خود می برند
و حق تعالی ازین گفت وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ فصل بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه
مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن زاد آخرت است و بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت
است جاه نیز همچنین است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی
که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که
این مقصودها حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت اِنِّیْ حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ و همچنین تا او را قدری
نباشد در دل استاد او را تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح
است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است و دو مباح اما آن دو که حرام
است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و ریا باشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون
بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را بصفتی نماید که نباشد مثلا گوید من علوی ام یا از فلان
نسبم فلان پیشه دانم و نداند این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند و اما دو که مباح است یکی آن بود که بچیزی
طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود بپوشد چه اگر فاسق معصیت خود بپوشد
تا در دل او را نزد سلطانی جاهی باشد نه برای آنکه تا پندارد که پارسا است این نیز رخصت است پیدا کردن
علاج دوستی جاه بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب باشد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن
لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و مناقشت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بتر
که این بر طبع آدمی غالبتر است و کسی که از مال و جاه آن مقدار حاصل کند که سلامت دین و دل در آن باشد و بیش
از آن نخواهد و بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن
کسی باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه و تحقیق مستغرق بود تا با وی چون می نگرند و چه میگویند از وی
و چه اعتقاد دارند در وی و در هر چه بود دل وی با آن بود که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری فریضه
است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه
همیشه در رنج و مذلت و مراعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود مقصود در
حسود باشد و همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و هرگاه از قصد خالی نبود
اگر در حصه مشغول است با خود در مذلت بود و اگر غالب شد او را ثنائی نبود که جاه بمیل خلق تعلق دارد و دل خلق زود
بگردد چون موج دریا بود و بضعیف عذری باشد که بنای آن بر دل دیگری چنین بود که بخاطری که در دل در آید آن عز

پس طالب جاه هم در دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود
او خود داند که اگر مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب ورا مسلم شود و همه جهانیان او را سجود کنند این خود شادی
نه ارزد که چون بمیرد همه باطل شود و بمدتی اندک نه او ماند و نه آنکه او را سجده می کنند و هم چون سلاطین مرده شود
که کسی از ایشان یاد نکند آنگاه باین لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده باشد چه هر که دل وی بجاه بسته
دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که بآن جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی بر دل وی غالب بود عذاب او
دراز تر شود علاج علمی اینست اما عملی دو است یکی آنکه از جایی که او را جاه بود بگریزد و جای دیگر رود که او را نشناسند
و این تمام نبود که اگر در شهر خود عزلت گیرد چون مردمان دانند که او بترک جاه گفته از آن شربی یابد و نشان
آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این نفاق می کند جزعی و رنجی در دل وی پیدا آید و اگر او را بجرمی
نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگرچه بدروغ بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند و این همه دلیل آن باشد
که حب جاه بر جای خود است علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه
حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد می کنند و خود را ملامتی نام می نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر
شهر بسلام او رفت تا باو تبرک نماید چون او را از دور بدید نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه
بزرگ می کرد چون امیر او را دید بآن شره اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت و دیگری
را در شهر قبولی پیدا آمد و خلق روی باو نهادند یک روز از گرمابه برآمد و دستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید
و بیرون آمد و جای بایستاد تا او را بگرفتند و سیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طراری است و دیگری
شرابی برنگ خمر در قدح کرد و میخورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه اینست و امثال این والله تعالی
اعلم

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت نکوهش خلق

بدانکه کس
باشد که بر ثنای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگرچه در کاری بود که بر خلاف شرع بود و نکوهش خلق را
کاره بود اگرچه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت
و الم دل در مدح و مذمت معلوم نگردد بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را
دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود بشک باشد و لذت
او تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بآن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بی
کمال یافت اثر ربوبیت در خود دید و ربوبیت محبوبست بالطبع و چون مذمت شنود آگاهی از نقصان
خود بیابد و بآن سبب رنجور شود پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که او دانا بود و گزاف گوی

نباشد چون استاد مصنف عالم لاجرم آگاهی بیشتر یابد از رنج و راحت و چون بی بصیرتی گوید آن لذت
نباشد که یقین بقول او حاصل نشود دوم آنکه ثنا دلالت کند که دل گوینده ملک و مسخر اوست و مرا او در دل
او محلی و جاهی است و جاه محبوب است پس اگر محتشمی باشد از ثنای او لذت بیش بود که قدرت بملک او تمام تر باشد
و اگر خسیسی بود آن لذت نباشد سوم آنکه ثنای و بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صید او خواهد شد که چون
او ثنا می گوید دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند و آن سرایت می کند پس اگر ثنا بر ملا بود و از کسی بود که سخن او بپذیرند
لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا گوینده مقهور اوست بحکم حشمت و حشمت
نیز محبوب است اگر چه بقهر بود که اگر چه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد و لیکن حاجتمندی او را بثنا گفتن برد که
دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه
از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بسخرت میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست اکنون چون اسباب
دانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی بتوانی اما سبب اول آنست که بکمال خود اعتقاد کنی بقول او و باید که
اندیشه کنی که اگر این صفت که او میگوید چون علم و ورع راست هست شادی تو باین صفت باید که بود و بآن
خدای که ترا این داد نه بقول او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثنا بر تو بتوانگری و خواجگی و اسباب دنیا
میگوید این خود بشادی نیرزد و اگر ازین شاد باشی باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگر چه علم و ورع خود داند شادی
نیرزد و از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضایع بود و کسی را که جای وی دوزخ خواهد
بود چه جای شادی بود او را و اما اگر آن صفت می داند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بآن شاد شود
از حماقت باشد و مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خواجه مردی عزیز است و همه احشای وی پر عطر و مشک
است و او داند که همه نجاست و گندگی است و شادی شود باین دروغ این عین جنون باشد اما سببهای دیگر حاصل
آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با او از جهل بود
اگر او راست می گوید فرشته است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ است شیطانی است اگر نمی داند که دروغ میگوید
خری و ابلهی بود و با آنکه حق تعالی کسی را مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور
شوی پس اگر راست می گوید رنجور بآن نقصان باید بود که در تست اگر نقصان در دین است نه بسخن او و اگر در دنیا
است خود بآن نزدیک اهل دین هنر بود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست اگر
راست گفت و بشفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه تو ماری هست تا از آن
حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از مار بدتر بود که از وی هلاک آخرت باشد و اگر [illegible]

بهر روی و کسی ترا گوید ای پلید جامه بیشتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه پر نجاست بود و اگر خیانت پیش پادشاه
شده بودی و خطر عقوبت بودی از آن منت باید داشت که از آن خطر رستی و اگر بقصد تعنت گفت تو فایده خویش یافتی
چون راست گفت و تعنت او خیانتی بود که بر دین خود کرده پس چون ترا منفعت است و او را مضرت خشم تو شرط نیست
اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که او نمیداند پس بشکر آن
مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد و این مرد حسنات خود بتو هدیه کرد و اگر ترا کشتی همچون کشتن
تو بودی چرا بکشتن شاد شوی و به هدیه رنجور شدی و این کسی نکند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که عاقل
بود از بی عقلی باین جدا شود که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود

این بیماری از دل برنخیزد **پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم** بدانکه
مردمان در شنیدن مدح و ذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بمذمت
خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است دوم درجه پارسایان است که بمدح شاد شوند
و بذم خشمگین شوند لیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند اما بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن
سوم درجه متقیان است که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت
قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند و نه بذم و این درجه بزرگ است و گروهی عابدان پندارند که باین
رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی نزدیک او بیشتر نشیند بر دل وی گرانتر از مادح نباشد
و اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوارتر از معاونت مادح نباشد و اگر بزیارت او کمتر رسد طلب
و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد اندوه مرگ او کمتر از مرگ مادح نبود و اگر کسی او را برنجاند همچنان
رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل وی باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را
غرور دهد و گوید که خشم من با وی از آن است که او باین مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطان است
که در حال بسیار کس است که کبایر میکنند و دیگران را مذمت می کنند چون این کراهیت از خود نیابد دلیل آن
بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج او ضایع است چهارم درجه
صدیقان است که مادح را دشمن گیرند و بدگوی را دوست دارند که از وی سه فایده گیرند آنکه عیب خود
از وی شنیدند و حسنات خود با ایشان هدیه فرستاد و او را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کند از آن
عیب و از آنچه مانند آن است و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر روزه دار
و بر آنکه بشب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته ✽

باشد

باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه بچنین درجه
رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است که غایت
آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مرید و مادح میل کند و به معاملت نیز و نرسد باین درجه مگر کسی که
چندان عداوت ورزیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب وی شنود شاد شود و بر عقل
و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بآن شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر
خود جهد کند تا مدح و ذم نزد او برابر شود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید بدانکه وجه خطر درین آن است
که چون فرق پدید آید میان مدح و ذم طلب مدح بر دل غلبه گیرد و پیشهٔ آن ساختن کند و باشد که بعبادت
ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت آن تواند رسید بکند و این که گفت رسول صلی الله علیه و سلم وای بر روزه دار و نماز
گذار مگر از این گفته باشد که چون هیچ این از دل کنده نشود زود بمعصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست
داشتن مدح راست در نفس خود حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق
از حب مدح و بغض ذم است و همه اندیشهٔ خلق باین آمده که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد
بکارها ادا کند که آن ناشایست بود و اگرنه دل خلق نگاه داشتن و بآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست
والله اعلم

اصل هشتم در علاج ریا در عبادات و طاعات

بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی
از کبائر است و بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند
که مردمان از آن خبر یابند و در جمله بپارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد باشد خود عبادت
بنود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد
حق تعالی میگوید فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ
رَبِّهِ أَحَدًا هر که بدیدار پروردگار خود امید دارد گو در عبادت او شریک مگیر و میفرماید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ
الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ وای بر کسانیکه ایشان نماز بسهو و ریا کنند
و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه و سلم که رستگاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدای داری و برای مردمان
نکنی و گفت روز قیامت یکی را بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در
غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است و را بدوزخ
برید و دیگری را بیارند و گویند چه طاعت کردی گوید هرچه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند
فلان شخص سخی است او را بدوزخ برید و دیگری را بیارند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن آموختم و

در علاج ریا در عبادت

رنج بسیار بردم گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را بدوزخ برند رسول صلی الله علیه
وسلم گفت بر امت خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و روز قیامت
حق تعالی گوید ای مرائیان نزدیک آن کسان شوید که عبادة برای ایشان کردید و جزای خود طلب کنید و گفت
بخدای پناه برید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادی است در دوزخ
ساخته از بهر قراء مرائی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شریک کرد من از شریک بی نیازم
جمله را بآن انباز دادم و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی نپذیرد کرداری که دران یک ذره ریا باشد و معاذ
میگریست عمر گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که اندک ریا شرک است و گفت مرائی را روز
قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی یا نابکار یا غدار کردارت ضائع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از آن
کس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم که میگریست گفتم
یا رسول الله چرا میگریی گفت بترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت برای
وریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه داد
و خواست که از دست چپ نهان دارد و گفت چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا او را فرو
گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قویتر از زمین پس آهن آفرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قویتر است آتش
را بیافرید تا آهن را بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را برجای بداشت پس ملائک خلاف
کردند و گفتند بپرسیم از حق تعالی گفتند چیست از آفریدهای تو که از آن قویتر نیست گفت آدمی که صدقه بدهد بدست
راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده از وی قویتر نه آفریدیم معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیافرید و هر یکی را موکل کرد بر
آسمانی و دربانی آن آسمان باو داد چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آن را حفظه گویند عمل بنده
که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا بآسمان اول برند و بر طاعت و ثنا بسیار گویند و چندان عبادت
کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید این طاعت بر روی وی باز زنید که من
نگهبان اهل غیبتم حق تعالی مرا فرموده که هر که غیبت کند مگذار که عمل وی از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند
که غیبت نکرده باشد تا بآسمان دوم و آن فرشته گوید ببرید و بر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در
مجالس بر مردمان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگر برابر رفع کنند که دران صدقه باشد
و روزه و نماز و حفظه عجب بمانده باشند از نور آن چون بآسمان سوم رسد فرشته گوید من موکلم بر کبر که عمل متکبر را

منع کنم که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که درفشان بود چون ستاره از تسبیح و نماز و حج
تا باسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بر روی وی باز زنید من موکل عجبم و عمل وی عجب بود نگذارم عمل
او از من در گذرد و پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد تا باسمان
پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و بر گردن او نهید که من موکل حسدم هر که در عمل و علم
بدرجه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع کنم پس
عمل دیگری رفع کنند که در وی نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا باسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی
او باز زنید که او بر هیچکس که او را رنجی و بلای رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشته رحمتم مرا فرموده اند
تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا باسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه و جهاد و ورع که نور آن
چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ عذاب عظیمی آن و سه هزار فرشته در متابعت آن
میروند و هیچکس منع نتواند کرد چون باسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و قفل بر دل او
نهید که او باین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزدیک علما و نام و بانگ بود در شهرها مرا
فرموده که عمل وی را راه مده و هر عمل که خالص خدای را نباشد ریا باشد و خدای عزوجل عمل مرائی را نپذیرد پس عمل
دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن همه خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه
آسمانها بتشییع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی گوید
شما نگاهبانان عمل وی آید و من نگاهبان دل او این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده لعنت من
بر وی باد فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بر وی باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمانست بر وی لعنت کنند
و امثال این اخبار در ریا بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افکنده یعنی من پارسام گفت ای خداوند
گردن کوژ گردن راست کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابوامامه یکی را دید که در مسجد میگریست در سجود گفت
چون تو که بودی اگر این که در مسجد می کنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مرائی را سه نشانست
چون تنها بود کاهل باشد و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بر وی ثنا گویند در عمل افزاید و چون نکوهش کنند
کمتر کند یکی سعید بن مسیب را گفت کسی که مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت می خواهد
که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق تبا باید کرد عمر یکی را دره زد و گفت بیا
قصاص کن از من و مرا بازدن گفت بتو و بخدای بخشیدم گفت این بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم
یا بخدای بخش و بس بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید وقتی بود که با بچه میکردند

ریا می کردند اکنون با آنچه میکنند ریا می کنند قتاده میگوید که چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید
که بنده من چگونه مرا استهزا میکند پیدا کردن کارها که بآن ریا کنند بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود
را بپارسائی بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته گرداند و در دلها ایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند و تعظیم
کنند و بچشم نیکوئی بوی نگرند و این بآن بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین بر ایشان عرضه میکند
و می نماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که شب نخفته است و خود را
نزار می کند تا پندارند که مجاهدت عظیم می کند و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنان است و موی شانه
نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و از خود یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید و آواز بر نیارد تا پندارند که وقار دین
هست در دل او و لب خشک میدارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن
شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی بشانه کند و روغن در موی مالد
و لب را بروغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کس نداند که روزه دارد دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه
درشت و کوتاه و شوخگن و دریده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده مرقع صوفیانه دارد تا
پندارند که صوفی است با آنکه از معنی صوفیان با او چیزی نباشد یا ازار بر دستار گیرد و جورب ادیم دارد تا
پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراعه و طیلسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نبود و مرایان
در جامه دو گروه باشند یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را الزام
کند تا جامه توزی یا خز که حلال بود در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر بود که نگاه مردمان گویند که
زاهد پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه
پوشند در چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطهای
منقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت جامه چون توانگران باشد تا سلطان
بحقارت ننگرند و اگر یکی را از این قوم گوئی که جامه خز یا توزی در پوش اگرچه بقیمت کمتر از فوطه او باشد برابر سختی جان
کندن بود پیروی و بر جمله هر جامه که در پوشد که مردمان پندارند که او پشیمان شد از زاهدی طاقت آن ندارد و آن ابله چون
در خود نمی بیند که جامه که حلال باشد و اهل دین آن داشته اند در نتواند پوشید در بازار و در خانه پنهان تواند پوشید
این ندانند که بت خلق می پرستند و باشند که دانند لیکن باک ندارد سوم ریا در گفتار بود چنانکه لب می جنبانند تا
پندارند که از ذکر هیچ نمی آساید و باشند که ذکر کنند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب نجنباند نتواند که ترسد که مردمان
ندانند که او ذکر میکند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت مشغول آن نکند یا طامات *

و عبارات صوفیان یاد گیرد و می گوید تا پندارند که علم تصوف نیک می داند یا هر زمان سر فرو برد و بجنباند
تا پندارند که در وجد است یا باد سرد میکشد یا اندوهی فرا می نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات
یاد گیرد و می گوید تا گویند علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چهارم ریا بود بطاعات
چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افگند و در رکوع و سجود و مقام بیش کند و از هر سوی
ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و بوقت رفتن آهسته رود و سر در پیش افگند و اگر تنها بود
و بشتاب رود و از چپ و راست می نگرد و چون کسی از در درآید باز آهسته سازد رفتن پنجم آنکه فرا نماید که او را مرید
بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و بوی تبرک می کنند و مشایخ او را
حرمت میدارند و بوی نیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گوید تو
کیستی و مریدت کیست و شیخت کیست و من چندین پیر دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و تو
کرا دیده و امثال این و با این سبب چیزهای بسیار بر خود نهد و در شرب ریا آن همه آسان بود که راهب بود که
طعام خویشتن را بمقدار نخودی آورده باشد بشرب آن که مردمان میدانند و ثنای او میگویند و جمله این حرام
است چون بعبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه طلبد
بچیزی که نه عبادت بود روا باشد چه هر که برون شود جامه نیکوتر پوشد و آراسته تر گردد و این مباح است بلکه سنت
است که این جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب
و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود و این یا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب
جاه چون از حد نرود مباح بود اما نه بطاعت و عبادت رسول صلی الله علیه و سلم بگرد و بیرون خواست رفت که
اصحاب گرد آمده بودند در خم آب بنگرید و عمامه و موی راست کرد عائشه گفت یا رسول الله این چنین می کنی گفت آری حق
تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را بیاراید و هر چند
که این فعل از رسول صلی الله علیه وسلم هم از اصل دین باشد که او مامور بود بآنکه خود را در چشم و دل ایشان آراسته
دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فواید این
آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند و او سبب آن بوده باشد اما ریا
چون بعبادت بود حرام باشد بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که بمردمان مینماید که او مخلص است در عبادت و چون دل او
بخلق می نگرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه
عبادت حق است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود ده

داشته باشد در کاری که مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل وی چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای
بایستد در صورت خدمت و غرض وی آن بود که در غلامی یا در کنیزکی می نگرد و ملک چنان می نماید که بخدمت
ایستاده ام و مقصود چیزی دیگر بود این استخفاف و استهزاء بود بملک چه غرض دیگر نیز داد و مهتر شده از خدمت
ملک همچنین هر که نماز بریا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک
ظاهر بود و لیکن تعظیم آدمی از آن وجه هست که قبول او نیز مقصود شده تا با که خدای را سجود می کند قبول او نیز
حاصل میکند و این ریا شرک خفی است نه جلی

پیدا کردن درجات ریا

بدانکه درجات ریا متفاوت است
و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و
روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز و لیکن
اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف در از خشم حق تعالی بیرون نیاورد
اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی بکردی اما چون کسی ببیند در نشاط بیفزاید و بر وی آسان تر
شود امید چنین داریم که عبادت بدین باطل نشود و ثواب حبط نشود اما بآن قدر که شرب ریا بوده است
او را عقوبت کنند یا آن قدر از ثواب وی کم کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب نباشد این
شرکت بود و ظاهر اخبار آن است که از این بسلامت و سر بسر بجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه
ریا بآن کنند و آن طاعت است و این بر سه درجه است اول ریا باصل ایمان و این ریای منافق بود و کار او صعبتر
باشد از کافر که این بباطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون
کمتر باشند اما اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن می نمایند
اینها از جمله منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسی که نماز کند بی طهارت
پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیم است اما نه چون ریا باصل ایمان و در جمله چون
منزلت نزدیک خلق دوستتر دارد از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود و اگرچه کافر نباشد اما در وقت مرگ
در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرایض نکند و لیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد
و صدقه دهد و بجماعت رود و روز عرفه و عاشورا را و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آن که تا او را مذمت
نکنند یا بر وی ثنا گویند و باشد که گوید همان انگارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی بوسم باید
که عقابی نیز نباشد و نه چنین است که این عبادتها برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیبی نیست چون برای
خلق کند خلق را در پیش داشته باشد از حق چیزی که آن حق خدای تعالی است و این استهزاء بود و سبب عقاب

باشد اگرچه بآن صعوبت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این یا که بتنها کنند که صفات عبادات بود
چنانکه کسی را ببیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قراءت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکند
و قصد صف پیشین کند و در زکوة از آن دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت نشیند فصل سوم
تفاوت مقصود مرائی که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است درجه اول آنکه مقصود او جاهی بود
تا از آن بفسقی و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرانماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا
و ودیعت و امانت و مال یتیم باو دهند تا در آن خیانت کند یا مالی از برای زکوة و صدقه باو دهند تا بمستحقان
رساند یا در راه حج بدرویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند
یا مجلس کند و خود را پارسائی فرانماید و چشم بر زمین افگنده باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید بنشاط و
با او بنشیند یا بمجلس رود و مقصود او آن باشد که در زنی یا در امردی نگرد این و امثال این صعبترین مقصودها بود
که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان بمعصیت او رسد و همچنین باشد کسی که او را بمالی یا بزنی تهمت کنند
مال خود بصدقه دهد و پرهیزگاری نماید تا آن تهمت را از خود بیفگند تا گویند کسی که مال خود بدهد مال دیگران چون
حلال داند درجه دوم آنکه غرض او مباحی بود چون مذکر که خود را پارسائی نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در نکاح
او رغبت کند و این نیز در سخط حق تعالی است اگرچه حال او بآن صعبی نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت
حق را راهی ساخته بمتاع دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا ساخته
خیانت او بزرگ بود درجه سوم آنکه چیزی طلب نمی کند و لیکن حذر می کند از آنکه او را بچشم حرمت ننگرند چنانکه
بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه میرود چون کسی دید آهسته تر رود و سر در پیش اندازد و تسبیح و از رفتن گیرد تا
نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخندد فرو گیرد
تا نگویند هزل بروی غالب است یا مزاح نکند از بیم آنکه گویند هزل میکند یا آهی سرد برکشد و استغفار کند و گوید
سبحان الله از این غفلت آدمی ما را چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیش است و حق تعالی از دل او داند که اگر
تنها بودی این استغفار نکردی و این تاسف نبودی یا در پیش او کسی را غیبت کنند گوید که مردم را از این مهتر کار
هست تا بغیبت و عیب خود مشغول شدن اولی تر تا نگویند او غیبت می کند یا قومی را ببیند که نماز تراویح میکنند
یا نماز شب یا روزه دوشنبه و پنجشنبه می دارند و اگر او نکند کاهل شمارند از بیم موافقت کند یا در عرفه و عاشورا
روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا ندانند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذری
هست یعنی روزه دارم و ندارد و با این دو پلیدی را جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد دیگر آنکه بنماید

که من صریح نمی گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم که می گویم عذری هست و نمی گویم روزه دارم و می
خواهد که غیر خود را مخلص نماید و باشد که آب خورد و صبرش نبود تا عذر گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه
نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد که در وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریا است ساعتی صبر کند
آنگاه سخنی از جای دیگر بیاورد و گوید که دل مادران سخت ضعیف بود پندارند که اگر فرزندی روزه دارد هلاک
شود یعنی که از برای دل ما در روزه نمی دارم یا گوید مردم چون روزه میدارند بشب خواب زود میگیرد و احیای شب
نمی توانند کرد و این و امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و قرار جای آن این
غافل که اصل و بیخ خود میکند و عبادت خود بزیان میدهد و این خود سهل باشد که بعضی از ریا هست که از آواز
رفتن مورچه پوشیده تر است که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز اند تا بابلها چه رسد **پیدا کردن**
آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده تر است بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی در میان
مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده تر از این آن باشد که هر شب عادت نماز کردن
دارد لیکن چون کسی حاضر بود به نشاط تر بود و بروی سبک تر باشد و این نیز هم ظاهر است و چون سبب العمل
نیست که این بتوان شناخت بلکه از این پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هر شب
نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در آهن پوشیده بود و اثر وی آن
وقت پیدا آید که مردمان بدانند که او برین صفت هست شاد شود و در خود گشادگی بیند و این شادی دلیل آن بود
که ریا در باطن او پوشیده هست و اگر این شادی را بانکار و کراهیت مقابلت نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده
بر خود بجنبد و تقاضای خفی بکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید تعریضی بکند و اگر
تعریض نکند بشمایل بنماید و خود را فروشده و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که از این نیز پوشیده
تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بروی و نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریا
خالی نباشد و نشان آن بود که کسی با او رسد و ابتدا بسلام نکند در باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت او فرو نهد
یا بنشاط بحاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را هیچ مسامحت نکند یا او را جای نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند
در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که گویی اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی و گویی بعلت آن عبادت
پوشیده تقاضای آن حرمت میکند و در جمله تا بودن آن عبادات و نابودن نزد او برابر نشود باطن او از ریای
خفی خالی نیست چه اگر او هزار دینار بکسی دهد تا چیزی که صد هزار دینار ارزد از وی بستاند بدین هیچ منت بر کسی
ننهد و هیچ حرمت نبیوسد و کردن و ناکردن این در دل او برابر بود در حق مردمان چون خدای تعالی را

عبادتی کند تا بسعادت با پدر رسد در مقابلت آن چرا باید که از کسی حرمتی بوسید پس ریای خفی ترین این است و علی
رضی الله عنه میگوید که روز قیامت قرا را گویند نه کالا بشما ارزان تر فروختند و نه در حاجات شما قیام کردند و نه ابتدا
بسلام بر شما کردند یعنی که این همه جزای عمل شما بود که ستدید و خالص نگذاشتید و یکی از کسانی که از خلق گریخته و بعبادت
مشغول شده می گوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم هست از آن که فتنه درین کار ما راه یابد که چون کسی را می بینیم
می خواهیم که ما را حرمت دارد و حق ما نگاه دارد و باین سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود پنهان
دارند که فواحش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون مثل کسی است که
بحج رود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر خالص مغربی بدست می آورد و هر چه مغشوش
دارد می اندازد و بروز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر باشند از روز قیامت و
هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد در آن روز ضائع ماند و هیچکس او را دست نگیرد و تا فرق می کند که عبادت و شکوهی
بیند یا آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرک است یعنی که در
عبادت حق تعالی انبازی افگند چون بعلم خدای تعالی کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی اثر کرد

فصل

بدانکه هر که شاد باشد بآنکه مردمان را بر عبادت وی اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار
وجه است اول آنکه شاد از آن شود که او قصد پنهان داشتن داشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و معصیت
و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آن را ظاهر نکرده بداند که با او فضل و لطف میرود که هر چه زشت است از وی پوشیده
دارد و هر چه نیکو است اظهار کند شاد باشد بلطف و فضل حق تعالی نه بثنا و قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قُلْ
بِفَضْلِ اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل
آنست که در آخرت نیز بپوشد که در خبر است خدای تعالی کریم تر از آن است که گناهی که بر بنده بپوشاند در آن جهان انگاه
دران جهان رسوا گرداند سوم شاد شود از آنکه داند که چون دیگران بوی اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم
ثواب سر نبشید او را که قصد پنهان داشتن کرده و هم ثواب علانیه که بی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود بآنکه آنکس که
دید بروی ثنا کنند و در وی اعتقاد نیکو کنند و باین ثنا و اعتقاد مطیع خدای عز و جل شد و به طاعت او شاد بود نه بجاه
خود نزدیک او و نشان این آن بود که اگر به طاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود

پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند

بدانکه خاطر ریا در عبادت یا اول بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت
بود و آن عبادت را باطل کند چه اخلاص در نیت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود
چنان که بعبادت کند نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی سے ثواب

چنانکه مبادرت کنند به نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض است همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز با خلاص تمام کند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود لیکن باین معاقب باشد آمار روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خوانده ام ابن مسعود گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده و یکی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت روزه پیوسته دارم گفت نه روزه و نه بی روزه گفته اند معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلی الله علیه وسلم و ابن مسعود ازان گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی باشند بعید بود که عبادت که درست آمده تمام شد که بعد ازان باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که ازان گفت که روزه پیوسته منهی است اما آنچه در میان عبادت در آید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرا رسید یا چیزی کم کرده باشد و بیادش آید و اگر مردمان نبودندی نماز بریدی و از شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل بود که نیت عبادت برخاست شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز نیکوتر گزارد درست نزد ما آن است که نماز باطل نشود اگرچه باین ریا عاصی باشد اما اگر کسی عبادت او ببیند و بدان شاد شود باین حارث محاسبی میگوید خلاف است که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید من متوقف بوده ام درین و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که من عمل پنهان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد آن متصل نیست و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد بفضل حق عز و جل در اظهار طاعت او چنانکه پیش ازین گفته ایم دلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نشود این است سخن حارث محاسبی و ظاهر تر نزدیک ما آن است که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی بیفزاید و اصل نیت برجای بود و عمل بحکم آن نیت می کند نماز باطل نشود **پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا** بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این واجب است و جز بجد تمام علاج پذیرد که این علتی است با مزاج دل آدمی آمیخته و دران راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که روی ریا با یکدیگر نگاه می دارند و خود در چشم یکدیگر

می آرایند و همه شغل ایشان با بیشتر آن باشد و آن طمع در دل کودک راسخ گردد و هر روز زیادت می شود تا آنگاه
که عقل تمام شود و بداند که آن آفت است ولیکن آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و هیچکس ازین
بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و درین معالجه دو مقام است یکی طلب مسهل که مادت
این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند
که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بزرگ است که طاقت آن ندارد دست داشتن
از آن لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در عسل زهر قاتل است اگرچه بر آن حریص بود از آن حذر کند و اصل ریا
اگرچه بر جمله با دوستی جاه و منزلت آید ولیکن سه بیخ دارد یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و نکوهیدن
و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که چگوئی در مردی که جهاد کند
بحمیت یا برای آنکه تا مردی او ببینند یا تا حدیث وی کنند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه جهاد کند برای آنکه
تا کلمهٔ توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه اشارت بطلب ثنا و بیم مذمت است و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هرکه غزا کند تا زانوبندی شتری بدست آورد او را جز آن نیست از غزا که نیت آن کرده پس حاصل ریا
با این سه اصل آید اما شره ثنا باید که بشکند بانکه ببیند بیندیشد از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملا منادی کنند که
یا مرائی یا فاجر یا گمراه شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بفروختی بحدیث مردم و دل خلق نگاه داشتی و رضای خالق
باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوستر داشتی و بمذمت
خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچکس نبود تا از حق تعالی خوارتر بنود که رضای همه بجستی و بسخط او باک
نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثنای خلق با این قیام نکند خاصه باشد که آن طاعت که میکند سبب
رجحان کفهٔ حسنات خواهد بود چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفهٔ سیئات شود و اگر این ریا نکردی رفیق انبیا
و اولیا خواست بود و اکنون با این در دست زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و این همه برای رضای خلق کرد و
رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند
و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی وی است و نه عمر وی است و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهلی تمام
بود که دل خود در حال پراگنده کند و در خطر عقاب و مقت افگند برای چنین غرضی این و امثال این باید که بر دل خود
تازه میدارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع وفا
نکند و اگر کند با ذلت و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود و نهفته دلهای خلق مسخر نشود الا بمشیت حق
تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها مسخر او گرداند و چون نکند فضیحت و آشکارا

آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد اما بیم مذمت خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود
نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد دل
او بپاکیزگی خلق پاک دارد و حق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق و ریای
او بشناسند و از آن مذمت که می ترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند و
یک یک عقوبت و یک یک اندیشه کرد و در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و لطائف
و مدد عنایت متواتر گردد و در راه اخلاص و لذت آن او را گشاده گردد اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات
خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند تقناعت کردن در طاعت بعلم خدای
تعالی و این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جهد کند بر وی آسان شود و لذت مناجات و اخلاص یابد و چنان
شود که اگر خلق نیز بینند او خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر ریا پدید آید اگر چه
بمجاهدت خود را چنان کرد طمع از مال خلق و ثنای خلق ببرید و همه در چشم او حقیر شد اما شیطان در میان عبادت
خاطرهای ریا پیش او آوردن گیرد اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید آنست که اطلاع
افتد دوم رغبتی باشد که در دل پیدا آید که بدانند که او را منزلتی باشد نزدیک ایشان سوم قبول این رغبت بود تا عزم
کند که تحقیق کند و حیلها بر گیرد تا خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع
او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه او پیش از این با خود تقدیر
کرده باشد یاد آورد که قبول ایشان با مقت حق تعالی چه سود دارد تا از این اندیشه کراهتی پدید آید در مقابلت
آن رغبت پس آن شهوت او را بقبول خلق می خواند و این کراهت او را منع میکند و آنکه غالب تر بود و قوی تر
نفس مطیع آن گردد پس مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لعنت و سخط خدای تعالی خواهد
بود دیگر کراهت که از این معرفت تولد کند دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شهوت را چنان حرمت
کند که در دل جای نماند معرفت و کراهت فرا دید آرد نیاید اگر چه پیش از آن بسیار خویشتن تقدیر کرده باشند
و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را از علم ریاست دارد و آفت خشم با خود تقدیر کند
چون بآن وقت رسد خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست لیکن چون شهوت
قوی باشد کراهت پیدا نیاید و باشد که کراهت نیز باشد لیکن با آن شهوت تنگ نیاید و دفع نتواند کرد و بقبول خلق
میل کند و بسیار عالم بود که بداند که سخن ریا میگوید و آن خسران وست اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس قمع زبان بمقدار
قوت کراهت بود و قوت کراهت بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد این از ملائکه باشد و ریا

بمقدار شهوت دنیا بود و مدد آن از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی
شبهتی است آنکه بوی شبه غالب تر بود اثر او را قابل تر بود و میل با آن بیش کند و این شبه از پیش فرا گرفته باشد
که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بر وی غالب تر بود یا چنانکه اخلاق شیاطین
بر وی غالب تر بود پس میان عبادت چون خاطر در رسد آن پیدا آمدن گیرد و تقدیر ازلی ورای آن همه او را
می راند تا بآنجا که نصیب او آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملائکه یا شبه شیاطین **فصل** چون
متقاضی طبع را خلاف کردی و بدل آن را کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن بماند تو بآن ماخوذ نیستی
که آن طبع آدمی است و ترا نفرموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیر دست کنی
تا ترا در راه دین نیفگند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکردی دلیل است بر آنکه مقهور و زیر دست
است و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف و کراهت و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوات است
بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که ما را خاطرها در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما دوستر
بود از آن و ما آن را کاره ایم رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان
است و آن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کراهت آن است نه آن پس چون کراهت کفارت
آن بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهت محو افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان
یافت و چنین وسوسه شیطان او را حسد کند و بوی نماید که صلاح دین او در آن است که به مجادلت با شیطان مشغول
شود در این وسوسه و آن مشغولی لذت مناجات را ببرد و آن خطا است و این چهار درجه است یکی آنکه بمجادلت وی
مشغول شود و این روزگار ببرد دوم آنکه برین اقتصار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و باز بمناجات شود سوم آنکه
بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار ببرد بآن التفات نکند و در مناجات می رود
چهارم آنکه جهدی و حرصی زیادت بر اخلاص بیش گیرد که داند که شیطان از آن خشم آید و بوی خود التفات نکند و تمثیل این
این است که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم میروند و حاسدی
در راه ایشان بنشیند یکی را منع کند فرمان او نبرد و لیکن با او بجنگ بنشیند و روزگار او ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع
کند و بخصومت ننشیند و آن سوم خود بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان میرود تا روزگار او هیچ ضایع نشود
و آن چهارم با او التفات نکند و بشتابد و رفتن گیرد این حاسد از آن دو کس اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد
حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پشیمان نشود از منع این باز
پس این پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس اولی آن بود که در وسوسه و مناظرت آن تا تواند.

نیاورد و بزودی با سر مناجات شود **پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت** بدانکه در پنهان
داشتن طاعت فائده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فائده بزرگ است و آن اقتدای خلق است بوی و تحریک
رغبت خلق است در خیری و برای این است که خدای تعالی بر هر دو ثنا کرده و گفته اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ
فَنِعِمَّا هِیَ وَاِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت
نیکوست و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم مالی میخواست انصاری صره بیاورد چون
مردم آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سنتی نیکو نهد که او را بآن متابعت کنند
او را هم مزد خود بود و هم مزد موافقت دیگران و همچنین کسی که به حج خواهد شد یا بغزا پیشتر ساز آن کند و بیرون آید
تا مردم بآن حریص شوند یا شب نماز میکند و آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت اینست که اگر از ریا ایمن
بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود این فاضلتر بود و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد و در رغبت دیگران سود
ندارد پس آنرا پوشیده داشتن اولیتر بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که ممکن بود که بوی
اقتدا کنند چه کس باشد که اهل و بار او اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر
آنکه دل خود را مراقبه کند که بسیار آن بود که شهوت ریا در باطن او پوشیده باشد تا او را بعذر اقتدای دیگران
بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست بدیگری بگیرد تا هر دو
هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که استاد بود در سباحت که خود برهد و دیگرا نیز برهاند و این درجه انبیا و اولیا
است و نباید که هر کسی بآن غره شود و عبادتی که پنهان تواند داشت ندارد و علامت صدق در این آن بود که تقدیر
کند که اگر او را گویند که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچنان مزد اظهار بود
اگر در خود رغبتی یابد در اظهار آن است که منزلت خود می جوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که
بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس را نیز از این لذت و شرب باشد و باشد که ریا در حکایت کند
واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنگاه که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول و رد ایشان یکسان
گردد و آنگاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل
قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده جز آنکه با وی خواهند
گفت و از آخرت و او خواهد گفت در جواب و هیچ خبر نشنیده ام از رسول صلی الله علیه وسلم که نه یقین دانستم که حق
است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد برخیزم و کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است
ابن مسعود گفت بهر حال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول

صلی الله علیه و سلم عورت را بدست راست نبسوده ام و سرود و دروغ نگفته ام و ابو سفیان بوقت مرگ گفت
بر من مگریید که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبد العزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای بر من که خواستم
که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت است
و نشاید که ضعفا بدین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعبیه‌ها است که کسی راه بآن نبرد و زیر هر سری سری
که ما راه بآن نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را اگرچه هلاک مرائی در آن است چه بسیار کس بریا کارها کنند که دیگران
پندارند که باخلاص میکنند و بایشان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامدادها چنان بودی که هر کوی که
فرو شدندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دقایق ریا
و آن همه دست بداشتند و رغبتها بآن سبب فاتر شدند و گفتند کاشکی که این کتاب نکردی پس مرائی فدای دیگران
باشد که او هلاک می شود و دیگران باخلاص می خوانند

پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت همه وقتی روا باشد
بسبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان دارید و رسول صلی الله علیه و سلم
گفته هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پردهٔ خدای تعالی بر آن نگاه دارد دوم آنکه چون درین جهان پوشیده
بماند نشان آن بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند سوم آنکه ترسد از ملامت مردم که دل وی مشغول کند از عبادت
بروی شولیده و دل وی پراگنده گردد چهارم آنکه دل از ملامت و ندامت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن
بملامت حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت توحید است و هر کسی بآن نرسد اما طاعت
کردن از بیم مذمت روا باشد چه طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن بآنکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر
کردن بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بوی قصدها کنند و وی را برنجانند و شرع رخصت داده است
که اگر حد نیز بر وی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد
از مردم و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و ریا دیگر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کنند فاسقان
بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیتش آن بود که خلق
پندارند که وی مردی با ورع است این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن او برابر بود این درجه
صدیقان است و این آن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هر چه حق می داند خلق نیز بدانند
این جهل باشد و نشاید بلکه ستر خدای تعالی بر خود و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود

پیدا کردن رخصت در دست داشتن از خیرات از بیم ریا

که کجا روا بود بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که بخلق تعلق

ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که همه بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در خلق
اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از وی بهانه باز دارد از بیم ریا
اصلاً نه فریضه و نه سنت ولیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت در آید یا در میانه باید که جهد نماید تا دفع کند و نیت
عبادت تازه کند و بسبب دیدن خلق نماز عبادت بکاهد و نه بیفزاید مگر جای که خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا
بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما تا اصل نیت می ماند نشاید که دست از عبادت بدارد و فضیل میگوید که ریا آن
بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن
خواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می نگرند و این ریاست نه طاعت تا باین تلبیس ترا از طاعت
باز دارد و اگر باین التفات کنی و بشتابی بگریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختی و زاهد
شدی و نه زاهدست این که ریاست پس طریق آن بود که با او گوئی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن
بسبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابرست چنانکه عبادت داشته ام میکنم و انگارم که
خلق نمی بینند چه دست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیدم
که اگر پاک کردمی صافی نتوانستمی کرد او را گوید ای ابله اکنون از اصل دست بداشتی و درین نیز هم پاک کردن
حاصل نیاید پس بنده را با خلل فرموده اند چون از عمل دست بدارد از اخلاص هم دست داشته بود که اخلاص در عمل
باشد اما آنچه از ابراهیم نخعی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن خواندی و چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی
گفتی نباید که بیند که ما هر زمان قرآن می خوانیم این از آن بوده باشد که دانسته بود که چون او در آید با او سخن باید گفت
و از قرآن دست باید داشت پوشیده داشتن اولی تر دیده باشد و حسن بصری میگوید کس بودی که او را گریستن آمدی
و بپوشیدی تا مردمان او را نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن با گریستن باطن فضلی دارد و
این نه عبادتی بود که دست داشته باشد و میگوید کس بودی که خواستی که خیری از راه بردارد و برنداشتی تا او را
نشناسند بپارسائی و این حکایت حال ضعیفی باشد که برخود ترسیده باشد که خلق او را بدانند و بعبادتهای
دیگر بروی بشولیده گردد اما ازین حذر کردن از بیم شهوت نشاید بلکه بباید کرد و دفع ریا بباید کرد
مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خود در آن داند و این نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد
چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگ است چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود
از معاصی بزرگ است و هر که بر خود امین نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت درین
عظیم است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان به بینند

اما ولایت را اندران لذت عظیم است و نفس بدان پرورده شود و آن کسی را نشاید که بر خود امین بود اما اگر خود را
آزموده باشد و پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم
عزل مداهنت کند درین خلاف است گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را آزموده است اعتماد
بران بود و درست نزد ما آن است که نشاید قبول کردن چه نفس آنگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که
عشوه بود و چون بولایت رسد بگردد و چون از پیش نزد و بنماید غالب آن بود که بگردد حذر اولی تر بود و ولایت
جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه با رافع گفت هرگز ولایت قبول مکن و اگر بر دو کس بود پس
چون او خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا نهی میکنم و لعنت
خدای بران باد که بعدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آن که بساحل دریا
رود و خود در میان آب رود که سباحت داند اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هر گاه که سلطان ظالم بود و در
قضا عدل نتوان کرد و مداهنت لازم آید نشاید قبول قضا کردن و هیچ ولایت و اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود
در مداهنت بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای می کند قسم سوم وعظ و
فتوی و تدریس و روایت حدیث است و درین نیز لذتی عظیم است و ریا را بان بیشتر راه یابد که بنماز و روزه و این بولایت
نزدیک است و این مقدار فرق است که مذکر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و
بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت نه چنین بود پس اگر کسی را ریا در پیش آید در دست داشتن ازین نظر است
و گروهی ازین گریخته اند صحابه چون از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردندی و بشر حافی چندین
قمطره از حدیث در زیر خاک کرد و گفت در خود شهوت محدثی می بینم اگر ندیدمی روایت کردمی و چنین گفته اند سلف که
حدثنا بابیست از ابواب دنیا و هر که میگوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بنشانید و در پیش دارید و یکی از عمر رضی الله عنه
دستوری خواست تا بامدادها مردمان را پند دهد منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود افگنی که بثریا رسی ابراهیم تیمی
میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شو و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی پس احتیاط نزد ما آن است
اندرین که مذکر و محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای می بیند با خاطر ریا بهم دست ندارد
و میگوید و این نیت درست در دل خود تربیت می کند تا قوی تر می شود و این را حکم نماز سنت و نوافل بود
که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیتی می یابد بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه دران آنگاه
گریختن اولی بود که نیت باطل شود غالب گردد و برای این بود که ابوحنیفه از ولایت بگریخت که بوی
میدادند و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست می گویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ

نیکوییم دروغ زن قضا را نشاید و او از تعلیم نگریخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد
و باعث او همه یا طلب جاه است بروی فریضه بود دست داشتن اما چون از ما پرسد که چه کنیم نگاه کنیم اگر در سخن او
خلق را فایده نبود چون کسیکه مذکر او از جنس سجع و طامات و نکته و سخنها یکه خلق را بوعدهٔ رحمت بر معصیت دلیر
کند یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند او را ازان منع کنیم و منع
او از چنین کار خیری بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را و بر قاعدهٔ شرع بود و مردم
او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این رخصت نه‌نهیم که دست بدارد برای آنکه در اعراض او
خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و ما را نجات صد تن مهم تر باشد از نجات
یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان
را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از ان جمله باشد پس ما او بیش از این نفرماییم که گوییم دست مدار و جهد میکن تا از
ریا دور باشی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای بترسی آنگاه دیگران را بر ترسانی
سوال اگر کسی گوید چه دانیم که نیت وعظ او درست بود و نشان آن چیست جواب گوییم که نیت درست آن بود
که مقصود او آن باشد که خلق راه خدای گیرند و از دنیا اعراض کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی
دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را بیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده
باشد و سنگی بر سر چاه بود و او میخواهد که بحکم شفقت او را خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بردارد و این نجا از وی
کفایت کند باید که آن شاد شود چون این واعظ شاد نشود و از خود اثر حسد ببیند باید دانستن که مقصود او
آن است که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مسجد آیند سخن او نگردد و هم بر
عادت خود باشد دیگر آنکه چون سخنی فرا آید که خلق بآن نعره خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن را اصلی
نباشد به ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خود تفقد میکند اگر ببیند و کراهیت نه بیند خود
مرائی تمام است و اگر کراهیتی ببیند دلیل بران است که نیتی دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن نیت غالب شود

فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط درست بود و ریا نباشد
که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عایقی ازان منع کند و باشد که بسبب مردمان آن عایق
برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی که در خانه باشد و تهجد بروی دشوار بود که با اهل یا بخواب یا بحدیث
مشغول باشد یا جامهٔ خواب ساخته بود و چون بخانهٔ کسی دیگر افتد این عایق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید
یا بخانهٔ غریب افتد و خواب نیاید پس به نماز مشغول شود یا قومی را بیند همه به نماز شب مشغول اند نشاط

او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من بثواب ایشان کمتر نیست یا جایی باشند که روزه می دارند یا طعامی
برگ نبود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد چون ایشان را
بیند کاهلی برود و بقوت موافقت یا روز آدینه خلق را بیند همه بخدای مشغول و نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه
هر روز کردی این همه ممکن بود که دران هیچ ریا نباشد و شیطان او را گوید که این بسبب مردم پدید آمده و این ریا
باشد و بود که نشاط به سبب مردم بود نه برغبت خیر و زوال عوایق و شیطان گوید لیکن که این رغبت در تو بود ولیکن عایق
بود اکنون عایق برخاست پس باید که این هر دو از یک دیگر جدا کند و نشانش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را
نه بینند و او ایشان را می بیند این نشاط عبادت همچنین اگر بر جای خود بود سبب رغبت خیر است اگر نبود ریا است
باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بران اعتماد
کند و همچنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و گروهی را بیند که میگریند او نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد
که گریستن مردم دل را رقیق کند و چون خلق را اندوهگین بیند او را نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن
و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و نعره و آواز از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتد از اندوه ولیکن
در حال قدرت باید که برخیزد و برنخیزد و ترسد که گویند این وجد او اصلی نداشت از این وقت باز مرائی باشد و در اصل
مرائی نبود و باشد که در رقص باشد و وقت می باید لیکن بر کسی تکیه میزند و آهسته میرود تا گویند که وجد او زود بگذشت
و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از
خود بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریا بود و این خواطر را باید که مراقب باشد که رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید ریا را هفتاد باب است و باید که هرگاه خاطر ریا یابد تقدیر کند که خدای تعالی بر پلیدی
باطن او مطلع است و او در مقت و سخط خدا است تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود **فصل** بدانکه هر چه طاعت است
چون نماز و روزه اخلاص دران واجب است و ریا دران حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که ازان ثواب یابد
اخلاص هم واجب مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند از وی
هیچ شکر و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر مثل توقع کند از شاگرد که از پی او فرا رود
و یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی کند اولی تر آن بود
که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبط نشود و چون متعجب نباشد از
اعراض او از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم ازین حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد رسن آوردند

سوگند یاد کرد کسی که از زهری حدیث شنیده و قرآن بروی خوانده و دست بر زن نکرده که نرسید که این عوض تو را
را حلال کند و یکی نزدیک سفیان ثوری هدیه برد و قبول نکرد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام لیکن برادرت
شنیده ام ترسم دل من بروی مشفق تر گردد از آن که بر دیگری و یکی دو بدره نزدیک سفیان برد گفت دانی
که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این میراث حلال است از من قبول کن چون قبول کرد و آن کس
برفت پسر خود را از پس او فرستاد و بدره باز فرستاد که مگر یاد من آمد که دوستی او با پدرش برای خدا بوده است
پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم مگر این دل تو از سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما
رحم نمی کنی گفت ای پسر تو میخواهی که خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند مرا گرفتار این مصیبت و همچنین متعلم نیز باید
که جز رضای حق تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که اگر طاعت خود نو امید
نماید روا بود تا در تعلیم او بجد باشد و این خطا است و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند
نه منزلت معلم نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای حق تعالی بود و خود را بر ایشان
جلوه نکند به پارسائی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد نقد و در جمله در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد
باید خالص بود والله تعالی اعلم

اصل نهم در علاج کبر و عجب

بدانکه کبر و بزرگ خویشتن دیدن
مذموم است و حقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریا و عظمت او راست و بس و بدین سبب قرآن جبار و متکبر را مذمت بسیار
است چنانکه گفت کَذٰلِکَ یَطْبَعُ اللّٰهُ عَلٰی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبَّارٍ و گفت وَخَابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ
گفت اِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَرَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لَا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسَابِ و رسول صلی الله علیه وسلم
در بهشت نشود کسی که در دل وی مقدار یک حبه خردل کبر بود و گفت کس بود که بزرگ خویشتن پیشه گیرد تا آنگاه او را از
جمله جباران نبیسند و همان عذاب که بدیشان رسد بدو رسد و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و پری را
و مردم جمله را فرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند و باد او را برگرفت تا آواز
آسمان ببرد تا آواز ملائک تسبیح بشنید و بر زمین فرود آمد تا قعر دریا رسید تا آوازی شنید که اگر یک ذره کبر
در دل سلیمان بودی او را بزمین فرو بردی بیش از آنکه بر آوردی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت متکبران
روز قیامت حشر کنند بصورت مورچه در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری ایشان نزد خدای تعالی و گفت
در دوزخ وادی است که آنرا هبهب گویند حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آرد و داود
گفت یا رب جمله تو بنمای که آن هیچ طاقت ندارد کبر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی می فرماید
ابر جامه و در زمین نشسته تبختر همی کرد و خرامیدن و گفت ... بردی نمی خرامید جامه فخر پوشیده و در

خدای تعالی او را بزمین فرو برد و هنوز میرود تا بقیامت و گفت هر که بزرگ خویشتنی کند و در رفتن بخرامد خدای
تعالی را بیند با خود بخشم و محمد بن واسع یکبار پسر خود را دید که می خرامید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی
مادرت را بدویست درم خریده ام و پدرت چنان است که در میان مسلمانان هر چند چون کمتر بود بهتر و مطرف مهلب را
دید که می خرامید گفت ای بنده خدای خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت مرا نمی دانی گفت میدانم
اول آبی گنده و بآخر مرداری و در میانه حمال همه پلیدیها **فضیلت تواضع** رسول صلی الله علیه و
سلم گفت هیچکس تواضع نکرد که نه خدای تعالی او را عزتی بیفزود و گفت هیچکس نیست که نه بر سر او لجامی است آن بدست دو فرشته
چون تواضع کند ایشان آن لجام را ببالا برکشند و گویند بار خدایا او را برکشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند
و گویند بار خدایا او را افگنده دار و گفت خنک آن کس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی را که جمع کرده باشد
نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و علما ابو سلمه مدینی از جد خود حکایت کند که او
گفت رسول صلی الله علیه و سلم یک روز نزد ما مهمان بود و روزه داشت او را بروزه گشادن قدحی شیر آوردیم عسل
در آن کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم عسل در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد و گفت
نمی گویم که حرام است این و لیکن هر که خدای را تواضع کند خدا او را برکشد و رفعت دهد و اگر تکبر کند خدای او را
حقیر گرداند و هر که نفقه بنوا کند خدای تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هر که
یاد خدای تعالی بسیار کند خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشی افگار بر در حجره رسول صلی الله علیه
و سلم سوال کرد و رسول صلی الله علیه و سلم طعام میخورد او را بخواند همه از وی خود را فراهم گرفتند رسول صلی الله
علیه و سلم او را بر ران خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استقذار کرد و بکراهیت بوی نگریست نمرد تا بآن
علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی مرا مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم
بسی توقف کردم دوست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگریستم گفت تواضع کن خدای را گفتم آن خواهم که
رسول و بنده باشم خدای تعالی بموسی وحی فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من
بزرگ خویشتنی نکند و دل خود را با خوف دارد و روز همه بیاد من گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین و عیسی علیه السلام گفت خنک
متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب منبرها باشند در قیامت و خنک کسی که در میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس
جای ایشان بود و خنک کسانی که دل ایشان از دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خدای تعالی است و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هر که خدای او را با سلام راه نمود و صورت او نیکو آفرید و حال او چنان کرد که از وی ننگ

داشت و با آن همه وی را فردوس نصیب کرد و او از برگزیدگان حق است و یکی را آبله برآمده بود بیامد و قوم طعام
می خوردند نیز در پهلوی هر که بنشستی آن کس از بر او برخاستی رسول صلی الله علیه وسلم او را پیش خود بنشاند و گفت
سخت دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بخانه برد تا اهل او را برکی بود و باین کبر از وی برود و صحابه را
گفت چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت هر گاه که متواضع را
ببینید تواضع کنید و چون متکبر را ببینید تکبر کنید تا حقارت و ذلت ایشان پدید آید آثار عائشه رضی الله عنها میگوید
شما غافلید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است و فضیل گفت تواضع آن است که حق قبول کنی از هر که باشد
اگرچه کودکی یا جاهلترین خلق باشد و ابن المبارک گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر
داری تا وانمائی که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری نمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فراتر داری
تا بوی نمائی که او را بسبب دنیا نزد تو هیچ قدری نیست و حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که هر گاه که ترا نعمتی دادم
اگر بتواضع پیش آن باز آئی نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک با هارون الرشید گفت یا امیر المومنین تواضع تو در شرف
تو شریفتر است از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المومنین هر که خدای تعالی او را مالی و جمالی و حشمتی
داد و در مال مواساة کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسائی کند نامش در دیوان حق تعالی از جمله خالصان
نویسند هارون الرشید قلم و دوات خواست و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود بامداد توانگران را پرسیدی
آنگاه با درویشان بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینان نشست و چند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند
حسن بصری رحمة الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و هیچ کس را نه بینی که نه او را بر خود فضل دانی مالک دینار
گفت اگر کسی بر در مسجد ندا کند و گوید که کسی که بدترین شماست بیرون آید هیچکس خود را در پیش من نیفگند مگر بقهر
ابن مبارک چون این سخن بشنید گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی بود
ما انت تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف با زده باشند یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت
ابادالله شاهدک خدای ترا از پیش تو بردارد که خود را آخر جای نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه
را بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران در پیش درویشان برای ثواب آخرت
و نیکوتر از آن تکبر درویشان بود با توانگران باعتماد فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا
گردد متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا شود در وی تکبری پیدا آید بایزید میگوید تا بنده کسی را از خود
بدتر می بیند متکبر است و جنید یکروز گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان
مهتر قوم ناکس ترین ایشان باشند روا نداشتمی شما را مجلس گفتن و جنید میگوید تواضع نزد اهل توحید

تک

تکبر است یعنی که تواضع آن بود که خود را فرود آورد و چون بفرود آوردن حاجت بود خود را جای نهاده باشد
تا آنگاه که فرود آورد و عطای سلمی هرگاه که بادی یا رعدی برآمدی برخاستی و چون زنی آبستن دست بر شکم
میزدی و می‌گفتی که این همه از شومی من است که بخلق میرسد و گروهی پیش سلمان رضی الله عنه تفاخر می‌آوردند او
گفت اول من نطفه نیست و آخر من مرداری آنگاه که بترازو برند اگر بترازو به نیکی گرایم اینت بزرگ که منم و اگر نه اینت
ناکس منم **حقیقت کبر و آفت آن** بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود ولیکن آثار آن بظاهر پیدا آید
و خلق کبر آن است که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و ازین در وی بادی و نشاطی پیدا آید و آن باد را
کبر گویند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر بتو پناهم از باد کبر و چون این باد در وی پیدا آید
دیگران را دون خود داند و بچشم خادمان با ایشان نگرد و باشد که نیز اهل خدمت خود نشناسد و گوید تو که باشی
که خدمت مرا شایی چنانکه خلفا هر کسی را مسلم ندارند که آستانه ایشان را بوسه دهد و با ایشان نهاده توبسید مگر ملوک
را و این غایت تکبر است و از کبریای حق تعالی درگذشته که او همه کس را به بندگی و سجود قبول کند و اگر بااین درجه
نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن رسد که اگر او را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت
کند بعنف گوید و اگر او را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردم چنان نگرد که در بهائم نگرند و از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این هر دو خصلت حجابهای
عظیم است میان او و حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو بازماند چه هر که خواجگی و عزیزی و
و بزرگ خویشتنی بروی غالب شد هر چه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرط مسلمانان است و با کسی
فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیان است و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و
زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او چیزی در دل
گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخود و پرستیدن خود و بالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ
و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود
تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را
از همه شهری فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن دو متکبر که بهم
رسند به بیند در هیچ مزبله آن گندگی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان
شده باشد و ظاهر خود در یکدیگر می‌آرایند چون زنان و آن انس که مسلمانان را باشد از مجالست یکدیگر هرگز
متکبران را نبود بلکه هر کرا بیینی راحت آنگاه یابی که همگی تو در وی رسد و همه تعظیم او کردی تا دو کم

برخیزد و یگانگی پیدا آید او ماند و تو نمانی یا او در تو رسد و تو نمانی و او نماند یا هر دو در خدای تعالی رسیده
باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود و از این یگانگی کمال راحت بود و در جمله تا دوئی باشد راحت ممکن نبود
که راحت در وحدت و یگانگی باشد این است حقیقت کبر و آفات آن **پیدا کردن درجات کبر** بدانکه بعضی
از کبر فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن چیز بود که تکبر بر وی بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول
یا بر بندگان خدای اما درجه اول تکبر بر خدای تعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانیکه دعوی خدائی
کردند و از بندگی ننگ داشتند و خدای تعالی لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ اَنْ یَکُونَ عَبْدًا لِلّٰهِ وَلَا الْمَلٰٓئِکَةُ
الْمُقَرَّبُوْنَ گفت نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب درجه دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه وسلم چنانکه کفار قریش
کردند که گفتند تا آدمی همچو خود را سر فرو نیاریم چرا فرشته با نفرستاد و چرا مردی محتشم نفرستاد و یتیمی فرستاد وَقَالُوا
لَوْلَا نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْاٰنُ عَلٰی رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیْمٍ و ایشان دو گروه بودند گروهی کبر حجاب ایشان
گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت نشناختند چنانکه گفت سَاَصْرِفُ عَنْ اٰیٰتِیَ الَّذِیْنَ یَتَکَبَّرُوْنَ فِی
الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ گفت متکبر را از راه ندهیم تا آیات حق ببینند و گروهی با میدانستند و لیکن انکار میکردند و سبب
کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت وَجَحَدُوْا بِهَا وَاسْتَیْقَنَتْهَآ اَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَّعُلُوًّا درجه سوم
آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهتر از ایشان شناسد و بزرگتر
داند و این اگرچه دون آن دو درجه است هم عظیم است بدو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود پس بنده ضعیف
که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدای
تعالی را در صفت وی منازعت کرده باشد و مثل وی چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت او نشیند بنگر
که چگونه مستحق مقت و عقوبت گردد و از این گفت حق تعالی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته
گفت عظمت و کبریا صفت خاص من است هر که با من در این هر دو منازعت کند او را هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان
هیچکس را نرسد جز آفریدگار را آنکه بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمتی
فرماید که آن جز ملک را لایق نبود و سبب دیگر آن است که این کبر مانع بود از آنکه قبول حق کند از دیگران تا قومی که
باین صفت باشند در مسائل دین مناظرت می کنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگری را کبر بر آن دارد که
انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود لَا تَسْمَعُوْا لِهٰذَا
الْقُرْاٰنِ وَالْغَوْا فِیْهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُوْنَ و چنانکه گفت وَاِذَا قِیْلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ
و چون با وی گویند از خدای بترس بزرگ خویشتن و عزت او را بر آن دارد که بر معصیت اصرار کند و ابن مسعود گفت تمام

اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامه‌ئی بود در نمازم و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که از رکوع و سجود حاصل آید
و روی را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهد که ذلیل‌ترین اشیا است که کبر عرب چنان بود که پشت خم ندادندی
پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست
و خاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند به تکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است
یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی با او نباشد باید که از این حذر کند حسن بصری اگر کسی با او رفتی نگذاشتی و گفتی دل
با این بر جای نماند ابوالدرداء گوید چندانکه مردم با تو بیشتر می‌روند تو از خدای دورتر می‌شوی و رسول صلی الله
علیه و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند
و او را برپای خیزند و رسول صلی الله علیه و سلم کراهیت داشتی که کسی او را برپا خاستی و علی رضی الله عنه میگوید
هر که خواهد که دوزخی را ببیند گو در کسی نگر که نشسته و دیگران در پیش او برپا ایستاده دیگر آنکه از تکبر زیارت کس نرود
سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا تا ما را حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم
که تواضع او را بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که درویش با او نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم دست بدرویشان دادی
تا او دست نداشتی همچنان می‌بودی و هر که افگار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی با [illegible] خوردی
و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کارها بکردی عمر بن عبدالعزیز شبی مهمان داشت
و چراغ می‌مرد مهمان گفت روغن بیاورم گفت نه مهمان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار
کنم گفت نه اول خوابست که خفته پس خود برخاست و دبه بیاورد و روغن در چراغ کرد مهمان گفت یا امیرالمؤمنین
خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم و باز آمدم همان عمرم دیگر آنکه حوائج بخانه نبرد رسول صلی الله علیه و سلم چیزی
برگرفته بودی و می‌بردی یکی خواست که از وی بستاند نگذاشتی و گفت خداوند کالا بدان اولی‌تر ابوهریره هیزم بر پشت
نهاده بود و در بازار می‌رفت و می‌گفت امیر را راه دهید و او امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار می‌رفت
گوشت از دست آویخته و دره بدست راست دیگر آنکه [illegible] نرود تا جامه تجمل بود و عمر را دیدند در بازار با [illegible]
و چهارده پاره بر ازار دوخته بعضی از ادیم و علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت او را عتاب کردند گفت دل
با این خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و درویش دل شوند طاوس گفت چون جامه بشویم دل خود
را باز نیابم چند روز تا دیگر شوخگن شود [illegible] و کبری یابم در دل خود عمر عبدالعزیز را پیش از خلافت
جامه خریدندی بهزار دینار [illegible] نرم‌تر می‌باید و بعد از خلافت جامه به پنج درم
خریدندی و گفتی [illegible] نرم‌تر می‌باید پس از وی سوال کردند که این چیست

اورا فضل نبود بر کرمی که از بول اسب خیزد سبب دوم کبر بود بجمال باید که هر که بجمال خود فخر می کند در باطن خود نگرد تا
فضایح ببیند و نگاه کند که در شکم او و در مثانه و رگ او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه رسوائی است
و هر روز دو بار بدست خود چه از خود شوید که طاقت ندارد که آن را بچشم ببیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال آن است
و آنگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راه گذر بول بگذرد تا در وجود آید طاوس نگر
را دید که می خرامید گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید همه مزبلها
از وی پاکیزه تر بود چه در مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنگاه جمال و صورت وی نه با او
تا بآن فخر کند و زشتی دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری
تباه شود و آبله او را از همه زشتتر کند اینها بکبر نیرزد اما اگر تکبر بقوت می کند اندیشه کند که اگر یک رگ بر وی درد
خیزد هیچکس از وی عاجزتر نبود و اگر مگسی از وی چیزی در رباید از آن عاجز آید و اگر پشه در بینی او رود یا در
در گوشش عاجز و هلاک شود و اگر خاری در پای او رود بر جای بماند و آنگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر
از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بچیزی که گاو و خر در آن سبقت دارد اما اگر تکبر بتوانگری و مال و ملک می
کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات او بیرون که اگر مال دزد ببرد یا سلطان او [illegible] خوار می
کند آنگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار جهود بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بهمه هستی مهمان داشت
چون ترک و کرد و اجلاف مردم بود که ده چند او ولایت دارد و در جمله هر چه بتو نیست گفت غلامم بسیار
تکبر و فخر بآن زشت بود و این همه عاریتی باشد و از این همه هیچ چیز بتو نیست چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المؤمنین
و در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوارتر است چه این کمال است و [illegible] در رسول صلی الله علیه وسلم چیزی
حق تعالی است و بس دشوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و [illegible] آن اولی تر ابو هریره [illegible] بر است
بر عالم عظیمتر است و خطر او بیشتر است که از جاهل کارها [illegible] که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار [illegible] رفت
بود و در اخباری که در خطر عالم آمده تامل باید کردن نرود تا جامه تجمل بود و عمر را دید [illegible] بازار
مانند کرده که خرواری کتاب در پشت [illegible] رضی الله عنه جامه مختصر داشت با وی عتاب کردند گفت دل
کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث — خوش دل شوند طاوس گفت چون جامه بشویم دل خود
و از سگ و خر چه چیز خسیستر — و کبری یابم در دل خود و عمر عبد العزیز را پیش از خلافت
چه رسد و از این بود که — [illegible] نرمتر می باید و بعد از خلافت جامه به پنج درم
و بگشتند همی نیک [illegible] — [illegible] ترمی باید پس از وی سوال کردند که این چیست

که خود آمرزیده است و در عبادت شکرگوی نباشد و پندارد که از آن بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب
نکند و پندارد که او خود بی آفت است و هراس از دل وی برود و از مکر خدای تعالی ایمن گردد و خود را نزد خدای
تعالی محلی و حقی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خداست بروی و بر خود ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم
خود معجب بود از کس سؤال نکند و اگر با او بخلاف رای وی چیزی گویند نشنود ناقص ماند و نصیحت کس نشنود ❊

حقیقت عجب و دلال بدانکه هر کرا خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن وی از زوال
آن هراسان باشد و بیشتر سد که از وی باز ستانند او معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بآن شاد بود و از آن وجه که
که عطیه و نعمت حق تعالی است نه از آن وجه که صفت اوست هم معجب نباشد و اگر شاد بآن بود که صفت اوست و از آن
غافل ماند که این نعمت خداست و از هراس آن خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر با این خود را
حقی داند نزد خدای تعالی و این عبادت خود را خدمتی داند پسندیده آنرا دلال گویند که خود را دالتی میدا[ند]
و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود در دل او او معجب بود و اگر با آن از وی خدمتی و مکافاتی [چشم دارد] ... [بس]یار دی
بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز کسی که با آن دالت کند از سر او بر نگذرد و گفت اگر [بخندی] و تو [بر] گناه خود مقر باشی بهتر از آنکه گریه کنی و آن را کاری دانی **پیدا کردن علاج عجب** ... [بر ن]شستی مهمان داشت
که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسی که ... [ر]وت نیست گفت غلام را بیدار
از آن است که این بر تو میرود بی تو و تو راه گذر آنی یا از آنکه از تو در وجود ... تا در چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المؤمنین
که در تو میرود و تو راه گذر آنی راه گذر را عجب نرسد که او مسخر باشد و کار با ... [پیغمب]ر رسول صلی الله علیه و سلم چیزی
و بقوت و قدرت من است هیچ دانی تا این قدرت و قوت و ... خداوند کار آن آن اولی تر ابو هریره هیزم بر پشت
و اگر گوی که بخواست من بود این عمل این خواست را ... وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار ... میرفت
تو افکند و بکار داشت که هر کرا داعیه بروی مسلط ... بیرون نرود تا جامه تجمل بود و عمر را دیدند در بازار با دره
نماز دوست که او را بقهر بکار دارد پس همه نعمت ... رضی الله عنه جامه مختصر داشت با وی عتاب کردند گفت دل
که تعجب تو از فضل خدا ... خوش دل شوند طاوس گفت چون جامه بشویم دل خود
خود را شخاصی ... بود آن ... و کبری یابم در دل خود و عمر عبد العزیز را پیش از خلافت
... و از میان همه ... هیزم تر می باید و بعد از خلافت جامه به پنجاه درم
بود که ... استحقاق ... ترمی باید پس از وی سؤال کردند که این چه ...
خلعت خاص

مثل پیر است و استاد می باید که بدرجهٔ پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد و کار خود بروی عرض میکند
اگر ازین هر دو عاجز آید باید که سنگ زر بدست آورد و سنگ زر شهوت اوست هر چه هوا و طبع او بآن میل کند باید که
بداند که آن باطل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب بدین یابد اما اصل دل است در شقاوت
و این سه جنس است و تفصیل این هر سه علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل دل شناختن راه است آنگاه رفتن
راه و اگر هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا باین اقتصار کرد که ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
یعنی که حق را بما نمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی آن برویم پس ما درین که گذشت علاج نا توانستن
گفتیم اکنون علاج نادانستن بگوییم **پیدا کردن علاج غفلت و نادانی** بدانکه بیشترین خلق که محجوب اند
بسبب غفلت محجوب اند و همانا از صد نود و نه این باشد و معنی غفلت آن است که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر
خبر داشتندی تقصیر نکردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه رنج بسیار حاجت آید
لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد یا بمنادی علما که ورثه انبیا اند که هر که بر سر
راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق بوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر است
صلی الله علیه و سلم و نایبان او که علمای دین اند و همه انبیا را باین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لِتُنْذِرَ
قَوْمًا مَّا اُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُوْنَ و گفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَّا اَتٰهُمْ مِّنْ نَّذِيْرٍ مِّنْ قَبْلِكَ
لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُوْنَ میگوید ترا که محمدی بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگوی که
اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِيْ خُسْرٍ اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ همه ابرکنار دوزخ آفریده اند فَاَمَّا
مَنْ طَغٰى وَاٰثَرَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْجَحِيْمَ هِيَ الْمَاْوٰى وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى هر که در طبیعت او آورد و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که
مثل هوای او چون حصیر است بر سر چاه دوزخ گسترده هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خود را خلاف
کرد به بهشت افتاد و مثل شهوت چون ... است بر راه بهشت هر که از آن بگذشت لابد به بهشت رسید و ازین گفت رسول
صلی الله علیه و سلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات پس از خلق هر که در بادیه است چون عرب و کرد و ترکمان
و امثال این قوم که در بادیه ... علما نباشند در خواب غفلت بمانند که کس ایشان را بیدار نکند و خود از خطر آخرت
بی خبر اند بآن سبب ... روشنا است همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روشنا چون کور است
چه در ... هست که اهل ... هر که در شهری است که در آن عالمی واعظ که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر
بدنیا مشغول است و ... همیشه هم در غفلت بمانند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند

در باید لکن بعضی اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسی که پیوسته
غیبت کند یا کسی که همیشه جامهٔ ابریشم پوشد یا سماع ملاهی کند چه صغیری که بر دوام رود اثر آن در تاریکی
دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بهترین کارها آن است که پیوسته باشد اگرچه اندک
بود و مثل آن چون قطرهٔ آب بود که متواتر بر سنگی می آید لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار بر آن ریزند
اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و پشیمانی میخورد و عزم میکند که دیگر نکند
تا گفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت
بآن ننگرد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد
و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثری نکند و خرد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود
و این دلیل باشد بر آنکه با دل [illegible] گرفته و مقصود از همه دل است هرچه در دل اثر بیش کند آن عظیم‌تر است
و در خبر است که مومن گناه چند کوهی بیند [illegible] همیشه می ترسد که بر وی فرود آید و منافق چون مگسی بیند
که بر بینی او نشیند و برخیزد و گفته اند گناهی که نیامرزند [illegible] که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان من
چنین بودی و وحی آمد بیکی از انبیا که بخردی گناه منگر [illegible] که فرمان وی را خلاف کرده هرچند بنده
بجلال حق تعالی عارف‌تر گناه خرد بنزد او عظیم‌تر یکی از صحابه میگوید [illegible] الله علیه که آنرا چون موی میدانید و ما
هر یکی را از آن چند کوهی دانستیم و در جمله سخط خدای تعالی در معصیت [illegible] ممکن بود که در آن باشد که تو آنرا
آسان تر بینی چنانکه گفت وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمٌ سوم آنکه شاد شود بگناه و آن را
غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که [illegible] بنامه بگوید که من فلان را [illegible] بمالیدم و مال وی بردم و
دشنام دادم و خجل کردم و در مناظرت و را خیره دادم و امثال این و هر که بهلاک شاد شود و فخر کند دلیل بود
بر آنکه دل وی سیاه شده است و هلاک از آن بود چهارم آنکه اگر پرده بر گناه او نگاه میدارد که این خود عنایت است
در حق او و نپندارد که این امهال استدراج بود تا بتمام هلاک شود پنجم آنکه معصیت را ظاهر کند و ستر خدای تعالی از خود
بردارد و باشد که دیگران نیز بسبب وی در آن گناه رغبت کنند و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح
کسی را بر عیب کند و اسباب آن بسازد تا او را با موجب وبال خود مضاعف شود و سلف گفته اند هیچ خیانت
نیست بر مسلمان بزرگتر از آنکه معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و بسبب
کردار او دیگران دلیر شوند و گویند اگر ناکردنی بودی او نکردی چنانکه عالمی جامهٔ ابریشمین پوشد و نزد سلاطین درآید
و مال ایشان بستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مال

و جاه فخر کند همه شاگردان او با او اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان شاگردان
اقتدا کنند و از هر یکی ناحیه تباه شود که اهل هر شهری بیکی از ایشان بگروند ناچار همه وبال در دیوان مقتدای
باشد و برای این گفته اند خنک آن کس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی که چنین نبود باشد که گناه او هزار سال بعد از وی
بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی اگر گناهان تو میان من و تو
بودی بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند آنرا چه کنی و برای این
است که علما بر خطراند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب کسانی که بایشان
اقتدا کنند حاصل آید و بدین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان کند بلکه اگر خود مباحی باشد
که خلق بدان دلیر شوند از غفلت از آن حذر کند زهری میگوید که ما پیش از این میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون
که مقتدی گشتیم ما را تبسم نیز روا نیست و جنایتی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که بدان سبب خلق
بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و زلت علما واجب تر **پیدا کردن شرط**
توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه پشیمانی و نتیجه آن ارادتی است که پیدا آید اما پشیمانی
را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت [illegible] کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف
هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی [illegible] اگر او را فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا گوید که این بیماری با خطر است
و از وی بیم هلاک است معلوم است [illegible] تا عفو [illegible] و بیم در میان جان پدر افتد و معلوم است که نفس او بر وی
عزیز تر از فرزند است و خدای و رسول اگر [illegible] بیم هلاک آخرت عظیم تر است از بیم مرگ و دلالت
معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر از این خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان او
معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم تر باشد چه آن زنگار
و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت و ندامت [illegible] نگذارد و در حسرت دل صافی و رقیق شود
و در خبر است که با تایبان نشینید که دل ایشان رقیق تر [illegible] دل صافی تر میگردد از معصیت نفور میگردد
و حلاوت معصیت در دل تلخی بدل میشود یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که
بعزت من که اگر اهل آسمانها در حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل مانده باشد بدانکه
معصیت اگر چه بطبع مشتهی بود اما در حق تائب همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشند کسیکه یکبار از آن چشید
و رنج بسیار از آن دید چون دیگر بار اندیشه آن کند تا به بیند همه موها بر اندام وی برخیزد از کراهیت آن
و شهوت حلاوت آن در خوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیابد آن معصیت

که او کرده زهر ازان بود که سخط خدای تعالی دران باشد و همه معاصی همچنین است اما ارادتی که ازین پشیمانی
خیزد و بسه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه ترک همه معاصی بگوید و هرچه بر وی فرض است با آن
مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز
باز بر سر معصیت نرود و در فرائض تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه او را زیان دارد و عزم کند که نخورد و در حال
عزم سستی و تردد نکند اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و
لقمه حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود و تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نشود و تا شهوات
را شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی بر وی مستولی باشد هفت بار جهد
دست از آن بدارد بر وی آسان شود بعد ازان اما ارادت بماضی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند
و نظر کند که چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان خدای که دران تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی
بر دو قسم بود گزاردن فرائض و ترک معاصی اما فرائض باید که اندیشه کند ازان روز باز که بالغ شده یک یک روز
اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد خللی و
شکی بوده همه قضا کند و ازان روز باز که مال داشته است اگر نصابی بوده باشد حساب کند و هرچه زکوة نداده یا
یا داده و بمستحق نرسانیده است یا اوانی زرین و سیمین داشته و زکوة آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکوة آن بدهد
و اگر در روزه رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده [illegible] است و نشنیده همچنین و ازین جمله آنچه یقین داند
قضا کند و هرچه در شک بود بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند آنچه محسوب دارد و باقی قضا کند
این تمامتر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و
گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا چه معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و خمر
خوردن و آنچه حد خدای تعالی بآن واجب آید توبه کند و بر وی واجب نیست که پیش سلطان اقرار آید تا حد بر وی
براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن توبه و طاعت بسیار کند و هرچه صغائر بود همچنین مثلا اگر بنامحرم نگرسته باشد یا
بی طهارت مصحف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا بسماع رود یا کرده است هر یکی را کفارتی کند با آنچه ضد آن
باشد تا آن را محو کند که خدای تعالی می فرماید إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ لکن هرچه ضد
باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رود یا بسماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن باعتکاف
و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت بمصحف نهادن باکرام مصحف و بسیار قرآن خواندن از مصحف
کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد نخورد و بصدقه دهد

تا بهر ظلمتی که از آن حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آن را محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطر که در دنیا کرده
رنجی و اندوهی باشد که آن از دنیا بکشد که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و در وی بسته آید و هر
رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد و نفور شود و برای این است که در خبر است که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه خاری
بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بعضی از گناه آن است
که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آن را کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها
میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل وی افکند تا کفارت
آن شود و چنان نیست که تو گوئی این اندوهی باختیار وی نیست و باشد که خود از کاری دنیاوی اندوهگین
بود و تو گوئی این خطیئتی است چون کفارت خطای شود این چنین نیست بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن
خیر است اگر چه نه باختیار است چه اگر بدل آن شادی برآمدن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی یوسف جبرئیل را
علیهما السلام پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب علیه السلام گفت باندوه صد مادر فرزند
گم کرده گفت او را این اندوه [illegible] چیست گفت ثواب صد شهید و اما مظالم بندگان باید که حساب معاملت
خود با همه کس بکند بلکه حساب [illegible] و سخن گفتن تا هر که را بروی حقی است یا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده
از عهده آن بیرون [illegible] داد وی باشد باز دهد و هر که بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته بود وارثان را
بوارثان تسلیم کند [illegible] قصاص کنند یا عفو کنند و هر چه بروی حاصل شود از درمی تا دانگی تا جمله خداوندان آن را
در عالم طلب کند باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت ایشان بسیار
بود و با همه کس دشوار بود و در حدیث [illegible] نیست که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت
افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذارند در قیامت او را قدر کفایت بماند

فصل هر که را در دوام توبه بروی گناهی برود باید که بروی بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار و دلیل است
بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه
درستی آنکه نیز دیگر آن نکند و بیم آنکه بآن معاقب باشد و امید عفو و چهار در تن است یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و پس
از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدهد آنچه تواند و یک روز روزه
دارد و در بعضی آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و در خبر است که چون گناهی کردی
در سر طاعتی بکن تا کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود
بس فائده نکند و شرکت دل بآن بود که در آن حال زاری و تضرعی باشد و طلب مغفرت و آرزو پر خجلت خالی نبود و جمله

چنین باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده امیدوار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فایده خالی نبود
که زبان را باری از بیهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بجبر عادت کرد میل با استغفار
بیشتر کند از آنکه بغیبت و بیهوده و غیر آن مریدی بوعثمان مغربی را گفت وقت بود که بر زبان من ذکری رود و بدل
گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و درین شیطان را تلبیسی است که ترا گوید زبان از ذکر خاموش
کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان سه قسم اند یکی سابق که گوید راست گفتی لاجرم
کوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان پراکند دیگر ظالم بود که گوید راست گفتی در حرکت زبان
فایده نبود و خاموش باستد و پندارد که زیرکی کرد و بحقیقت بدوستی و موافقت شیطان برخاست و سوم مقتصد
که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بذکر مشغول داشتن آخر بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر از آنکه چنانکه
پادشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز بود از صرافی نیز دست بدارد
و بکناسی رود **پیدا کردن علاج توبه** بدانکه علاج کسانی که توبه نکنند آن است که بدانی که چه سبب اصرار
میکنند بر معصیت و توبه نمیکنند و آن پنج سبب است و هر یکی را علاجی دیگر است یکی آنست که باخرت ایمان ندارد
یا بشک بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات گفتیم دوم آنکه بود که وی چنان غالب شده باشد
که طاقت ندارد که ترک آن بگوید و لذت بروی چنان مستولی شده باشد که او را از [illegible] باشد ت غافل دارد و حجاب
بیشترین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی [illegible] بیافرید و جبرئیل را
گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت این بشنود که در آنجا نرود پس شهوات را خدای تعالی
گرداگرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس صفت این نشنود که نه با این شتابد پس مکاره و کارهای
تلخ که در راه بهشت است گرد بر گرد آن بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که می ترسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود
از بس رنج که در راه وی است سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایل تر بود و هرچه نسیه است
کما بیش چشم او بود از دست از دل و نیز دور بود چهارم آنکه هر که مومن است بر عزم توبه است همه روز و لکن تاخیر میکند تا
فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر نکنم پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و آدمی
در حق نصیب خویش نیکو گمان بود چون شهوتی بروی غالب شد بگوید خدای تعالی عفو کند و امید برحمت میدارد اما
علاج سبب اول که باخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آن کس که آخرت نسیه می پندارد و ترک نقد نمی کند و
آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هرچه لابد خواهد آمد گیر که آمد و چندان است که چشم فراز
کرد و بمرد نقد شد و باشد که هم امروز بود این ساعت که این نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته گردد

وچون خوابی شود واما آنکه بترک لذت نمی تواند گفت وباید که بداند که چون یکساعت صبر از آن شهوت نمی
تواند کرد در دوزخ طاقت آتش چون دارد وطاقت صبر از لذت بهشت چون خواهد داشت واگر بیمار شود وهیچ چیز نزد
او خوشتر از آب سرد نبود وطبیبی جهود [illegible] او را گوید که آب ترا زیان میدارد چگونه شهوت خود را خلاف کند بر امید
شفا وامید پادشاهی آید بقول خدای تعالی ورسول اولی تر که سبب ترک شهوت شود واما آنکه در توبه تسویف
می کند او را گویند چه تاخیر است که می کنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و ازین
سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و با او بگویند که امروز چرا در توبه تاخیر می کنی اگر تاخیر
از آن است که ترک شهوت گفتن امروز دشوار است فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی
هیچ روز نیافر[illegible] آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن
گوید این [illegible] صبر کنم تا دیگر سال باو گویند ای ابله سال دیگر درخت قوی تر شده باشد
و تو [illegible] وزبون تر شود که با آن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر باشی پس هر چند
باشند که چون [illegible] میکند که من مومنم وخدای تعالی از مومنان عفو کند بیم باشد که عفو نکند
و [illegible] ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ بر کنده شود که ایمان
در [illegible] ست خود چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار
چون حال بیمارے بود با علت بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود آنگاه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند
و ممکن است که عقوبت کند پس با این امید بستن [illegible]ت بود و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضائع کند و عیال گرسنه
بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و گنجی یابند و مثل کسی که در شهری باشد و آن شهر غارت می کنند و او کالای
خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل باشد یا کور گردد و در خانه
من نه بیند این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از
حماقت بود فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی گفتند
که محال است که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن میکند که این معصیت است آن نیز معصیت است
پس همچنان که محال بود که از یک خنب شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابراند معصیت نیز همچنین بود و درست
آن است که نه چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب تر است و از صعب تر توبه کند
یا بداند که خشم شوم تر است از زنا که هم در زنا افگند و هم در کارهای دیگر با باشد مثلا
از غیبت توبه کند و از خشم نکند و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیش است ❊

مومنون و رب الکعبه و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچو سر است از تن هر کرا سر نیست تن نیست و هر کرا صبر نیست
ایمان نیست **حقیقت صبر** بدانکه صبر از خاصیت آدمی است چه بهائم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملائک را بصبر حاجت
نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته اند پس بهایم مسخر شهوت اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملائک
بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشان را از آن هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا
بصفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط کرده اند انگاه در وقت بلوغ نوری
از انوار ملائکه در وی پیدا آید که دران نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهائم از ان
محروم اند یک فرشته او را هدایت میکند و راه مینماید تا آنکه از انوار او نوری بوی سرایت می کند که دران نور عاقبت
کارها می شناسد و مصلحت کارها ببیند تا درین نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاکت است
چون نیک بنگرد ... بداند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نباشد
لیکن تنها ... است چه چون داند که زیان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فائده بود که بیمار داند
که بیماری زیان کار است چون بر دفع آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشته دیگر را بر وی موکل کرده است تا او را قوت
و نصرت و توانائی مدد کند تا از آنچه دانست که او را زیان کار است دست بدارد پس چنانکه در وی بایست
آن بود که شهوات را براند در وی بایستی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد و این بایست
دین از لشکر ملائکه است و آن بایست شهوت را بدان از لشکر شیطان و ما این بایست مخالفت شهوت را باعث
دین نام کنیم و بایست شهوات را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت هست که آن گوید بکن و این گوید
مکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای برجای دارد و ثبات کند در کارزار کردن با باعث
هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن او را ظفر گویند و تا در کارزار
می باشد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر
مخالف نباشند آنجا صبر نبود و از این است که ملائکه را صبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو
فرشته که گفتیم کرام الکاتبین ایشانند و هر کرا راه نظر و استدلال گشاده کردند بداند که هر خیری که حادث شود آن را سببی
بود و چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد و می بیند که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که
عاقبت کارها بدانند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیک بلوغ هر دو پیدا آید که این را بدو سبب حاجت بود و این
دو فرشته عبارت از این دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصل است و پیشتر آن است انگاه قدرت و
ارادت عمل پس آن فرشته که بهدایت باو است شریف تر و فاضل تر است پس

حجابی بسته است از صبر نباید که او را مسلم بود و صبر بر توکل که ایشان موکلان تواند پس این دو فرشته دست ایشان است
و چون او و برای ارشاد توست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو
احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی و این بر تو حسنه بنویسند و اگر اعراض کنی و او را معطل کنی تا چون
بهایم و کودکان از هدایت بعواقب محروم مانی این سیئه بود که بجای او کرده باشی و بجای خود و بر تو نویسند و همچنین
اگر آن قوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و اگر نکنی سیئه باشد
و این هر دو احوال بر تو می نویسند بر صحیفه هم در درون دل تو و لیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحائف
ایشان نه از عالم شهادت اند ایشان را بدین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم برود و چشم دیگر که عالم ملکوت
بآن توان دید باز شود این صحائف را حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت صغری خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت
کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت [illegible]
و هر چه در قیامت کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا
آن نکنند اما مقصود آن است که بدانی که صبر جایی بود که جنگ باشد و جای جنگ دل که
لشکر یکی از جنس ملائکه است و یکی از جنس شیاطین و در سینه آدمی جمع اند پس اول قتال
باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند لشکر ملائکه نزدیکی بلوغ
شهوت را قهر نکند بسعادت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که با این جنگ مشغول نیست
آن است که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات زیر دست وی باشد خود بطبع شرع گشته و این فتح او را بر آمده چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ولکن الله اعاننی علی شیطانی فاسلم و بیشتر آن باشد که در جهاد باشد گاه ظفر بود
و گاه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر ثبات این قلعه فتح نیفتد **پیدا کردن**
آنکه صبر یک نیمه ایمان چرا است و روزه یک نیمه صبر چرا بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام
بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند باب است بزرگترین آن لا اله الا الله است و کمترین آن خاشاک از
راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است و لیکن اصول آن سه جنس بیش نیست معارف و احوال و اعمال است
و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است و این حالت دل است و اصل آن
معرفت است که گناه زهر قاتل است و فرع او آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت
و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایمان است و ایمان عبارت ازین هر سه بود لکن باشد که معرفت تخصیص کنند که آن اصل
است چه از معرفت حالت پیدا آید و از حالت عمل پس معارف چون درخت است و تغیر احوال از سبب معرفت چون

شاخ درخت است و کردارها که از آن شاخ پدید آید چون ثمره است پس جملهٔ ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار
بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمهٔ ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر
کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمه صبر است و از وجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت از آن کنی
کردار مومن در محنت صبر است و در نعمت شکر از این وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده
است و چون نظر بدان کنی که مشکل تر و دشوار تر است و آن را اصل گیری هیچ چیز دشوار تر از صبر نیست پس بدین وجه
صبر جملهٔ ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوار ترین آنست و این همچنان است که گفت
حج عرفه است یعنی که خطر بسبب آنست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود **پیدا کردن حاجت**
بصبر در همه اوقات بدانکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای او بود یا مخالف
هوای او بود و در [illegible] حاجت بود اما آنچه موافق هوای او بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی
[illegible] صبر در هیچ حال از این مهم تر نیست که اگر خود را فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود
[illegible] بطر و طغیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر
[illegible] و نعمت بسیار شد گفتند که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که
[illegible] و نعمت [illegible] خورد و بخورد و پس [illegible] تعالی اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ و در جمله
صبر کردن با توانائی [illegible] است همین آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت آن بود که دل بر آن ننهد
و بدان شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن نعمت بداند
که باشد که سبب نقصان درجات او بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از مال و از تن
و از هر نعمت که دارد میگذارد و در هر یکی از این بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد
یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل
باختیار او نبود و لکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار بود
چون طاعت در آن بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادت دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و
بعضی از هر دو چون حج و اینها بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و میانهٔ وی و در آخر
وی اما اول آنکه اخلاص نیت درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند
بر شرط و آداب آن تا هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد
از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چنین کردم و صبر کند از عجب بآن اما معصیتها

شاید نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هرچند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر از آن کردن
دشوارتر و از این است که صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید عادت
شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است و باین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خود و قدح دیگران
و امثال این روان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد و بخواهند پسندید صبر از آن
کردن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد مگر بعزلت از آن سلامت توان یافت اما نوع
دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان لکن او را در مکافات اختیاری است
و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود باستد یکی از صحابه میگوید ما ایمان را
ایمان نشمردمی تا با آن هم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود که خدای عز و جل رسول را علیه السلام فرمود
که دست بدار تا ترا میرنجانند و توکل کن دَعْ اَذٰهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ و گفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند
و مجاملت از ایشان ببر وَاصْبِرْ عَلٰى مَا يَقُوْلُوْنَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيْلًا و گفت دانیم که تو از زبان
خصمان دلتنگ میشوی ولکن به تسبیح مشغول شو وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّكَ يَضِيْقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُوْلُوْنَ
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و یکروز مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمت نه برای خداست یعنی که بعدل نیست خبر به وی رسید
روی وی سرخ گشت و رنجور شد و گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر
کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد مکافات کنید چندان کنید و اگر صبر کنید بهتر وَاِنْ عَاقَبْتُمْ
فَعَاقِبُوْا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ بِهٖ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصّٰبِرِيْنَ ○ و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام
گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دستی بدستی ببرید و چشم بچشم و دندان بدندان و من آن را باطل نکنم اما وصیت
میکنم شما را که شر را بشر مقابلت نکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شما زند از روی جانب چپ پیش او دارید و اگر دستار
از شما بستاند پیراهن نیز بوی اندازید و اگر کسی بیک میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید و رسول ما صلی الله علیه و
سلم گفته هر که شما را محروم کند شما او را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او نیکوئی کنید و این چنین صبر درجه
صدیقان است اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال
و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر با ثواب و فاضلتر ازین صبر نیست ابن عباس
میگوید صبر در قرآن بسه جهت است صبر در طاعت و آن سیصد درجه ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است و آن را
ششصد درجه است و سوم صبر بر مصیبت در اول آن و این را نهصد درجه است و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقان است
و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت بار خدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا را

آسان شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم و صبر کرد و شکوه
نکرد فرا خلق اگر او را عافیت دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر ببرم او را برحمت خود ببرم داود علیه السلام
گفت بار خدایا چیست جزای آن که در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه خلعت ایمان وی را در پوشانم که هرگز باز نستانم
و گفت خدای تعالی میگوید هر که او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری نیکو پیش آن باز آید شرم دارم
که با وی حساب کنم و او را میزان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت انتظار فرج کردن بصبر عبادتی است
و گفت هر کرا مصیبتی رسد و بگوید إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها
این دعا از وی اجابت کند و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسی که بینائی چشم
برده ام از ستدم چیست آنکه دیدار خود ویش کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود وَاصْبِرْ لِحُكْمِ
رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا هرگاه که او را رنجی رسیدی آن کاغذ را از جیب بر آوردی و بخواندی و زن فتح موصلی
را آسیب رسید ناخنش بشکست بخندید گفت درد نمی کند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول صلی الله
گفت از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت پنهان داری یکی میگوید
سالم مولای ابی حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر و بدشمن نزدیک
ترکش و آب در سپر کن روزه دارم اگر تا شب بزیم بخورم و بدانکه بآن که بگریند یا اندوهگین شوند فضیلت صبر فوت نشود
بلکه بآن فوت شود که بانگ بردارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه وسلم چون فرزندش
ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو از این نهی کرده گفت نه این رحمت و خدای تعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته
اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز ندانند پس جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن این همه
حرام است بلکه احوال گردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار کوچک کردن هیچ از این نشاید بلکه باید که بداند که
ایزد تعالی بنده بیافریدی تو و باز ببردی تو چنانکه رمیصا ام سلیم زن ابو طلحه گفت شوهر من غایب بود و پسری
از من فرمان یافت جامه بر وی پوشیدم چون بیامد گفت بیمار چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده پس طعام
بیاوردم تا طعام خورد و خود را بیاراستم بهتر از شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت
بفلان همسایه داده بودم چون باز خواستم بسیار فریاد کرد و گفت این عجب است سخت ابله مردم اند گفتم آن پسرک تو هدیه
خدای تعالی بود نزد تو و عاریتی بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستد و ببرد گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ و بامداد با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دوش چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد
و گفت چه بزرگ شبی بوده است آنگاه گفت صلی الله علیه وسلم در بهشت شدم رمیصا زن ابو طلحه را دیدم ٭

بسیار محتمله که رغبت داشتی که بتاید هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد
در عزلت صد هزار وسوسه اندیشه مختلف از اندرون او سر بر کند که آن او را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن اندیشه
اگرچه مباحات بود چون وقت او ضایع کرد و عمر او که سرمایه اوست خسرانی تمام حاصل شد و تدبیر آن بود که خود را باوراد
مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که جهد میکند و مزید الا بکاری که دل وی فرا گیرد و در خبر است که خدای
تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فارغ بنشیند بدل فارغ بود از وسوسه شیطان
قرین او بود و دل او آشیانه وسواس باشد و چون بذکر خدای تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که به پیشه مشغول شود
یا بخدمتی یا بکاری که او را فرو گیرد و نشاید چنین کسی را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول
میدارد

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج
آن دیگر بود هر چند که علاج همه معجون علم و عمل بود و هرچه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است و اینجا
بر سبیل مثال یکی بگوییم تا آن موداری باشد که دیگرها را بآن قیاس بدانند بدانکه گفته ایم که معنی صبر ثبات باعث دین
است در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو [illegible]
خواهد که یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آن را که میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را
و مدد از وی باز میگیرد و اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه نمی تواند داشت [illegible]
چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه دارد و اگر میتواند داشت و صبر نمی تواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را
ضعیف گرداند و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خیزد پس مدد باز گیریم و روزه
فرمائیم چنانکه پیوسته با نگاه نان تهی و اندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که هیجان
شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راه گذر زنان
و کودکان برخیزد و سوم آنکه آنرا تسکین کند بمباح تا آن از شهوت حرام برید و نکاح کند که شهوت را بآن سکون
افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح از این شهوت نرهند و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را ریاضت باید
دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آن قدر
که بآن ساکن باید بدهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث
دین بدو چیز بود یکی آنکه او را در فائده مصارعت با شهوت طمع افگنی بآنکه در اخبار که در ثواب کسی آمده که
از این صبر کند تامل کند چون ایمان قوت گیرد بآنکه فائده شهوت یکساعت خواهد بود و فائده صبر از آن
پادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بمخالفت

شهوات اندک اندک تا دلیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهای قوی میکند
اندک اندک و پاره پاره بالاتر میرود و کسی که کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف
تر باشند کشتی میگیرد و قوت می آزماید که قوت از آن زیادت می شود و برای این بود که قوت کسانی که کارهای
سخت کنند بیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها این است **پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت**
آن بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجهٔ آن بلند است و هر کسی بدرجهٔ این نرسد و حق تعالی برای این گفت
وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و ابلیس طعنه کرد در آدمی و گفت وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ
بیشترین ایشان شاکر نباشند و بدانکه صفاتی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقامات راه دین است
و در نفس خود مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری و رای
آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایات است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود
چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از این جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت بماند و شکر از این جمله
است چنانکه گفت وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب
گفته آمدی اما سبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجهٔ این بسنست که حق تعالی آنرا با ذکر خود
قرین کرد گفت فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درجهٔ آنکه
طعام خورد و شاکر باشد همچون درجهٔ آن است که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند لیقم الحمادون
هیچکس برنخیزد مگر آنکه خدایرا شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آن که
وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ الآیة عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از
مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد در فراغت
که با آن ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید شکر یک نیمهٔ ایمان است و عطا گوید پیش عائشه رضی الله عنها رفتم
و گفتم از عجایب احوال رسول صلی الله علیه و سلم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود پس گفت
یکشب با من در جامهٔ خواب آمد تا اندام او برهنه با اندام من رسید پس گفت یا عائشه بگذار تا بروم و خدای خود را
عبادت کنم گفتم من میخواهم که بتو نزدیک باشم لیکن برو برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد و اندکی آب
پس بپای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه که بلال بیامد تا بنماز بامداد شود گفتم چون خدای تعالی گناهان تو همه بیامرزیده است
چرا میگریی گفت پس بنده شاکر نباشم و چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى

جُنُوبِهِمْ یعنی اولوا الالباب آنانند که خفته و نشسته و بر پای بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در عجایب
ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و در شکر آنکه این درجه یافته اند می گریند از شادی نه از بیم چنانکه روایت کنند
که یکی از پیغمبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از آن می رفت عجب داشت خدای تعالی او را بسخن آورد و گفت تا این
خبر شنیده ام وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ که مردم و سنگ علف دوزخ خواهند بود من چنین میگریم او
دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف ایمن گردان دعای او اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت همچنان آب
می آمد گفت اکنون باری چرا می گریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است و این مثلی است دل آدمی
را که از سنگ سخت تر است باید که می گرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش نرم شود

حقیقت شکر

بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین باینهمه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل است و از آن حال خیزد و از حال
عمل خیزد و همچنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند نعمت و حال شادی دل است بآن نعمت و عمل بکار
داشتن نعمت است در آن کار که مراد خداوند است و این عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم
نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آن است که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق تعالی است و هیچکس را با وی
در آن شرکت نیست و تا کسی را در میانه از اسباب می بینی و بادی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر
تمام نشود چه اگر ملکی ترا خلعتی دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نشود بلکه بعضی وزیر
را بود و شادی تو همه بملک نبود اما اگر دانی که خلعت بتوقیع بتو رسد و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر
نیاورد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و با ایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که بدست
خزانه دار چیزی نباشد و او مسخر بود چون او را فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد و او نیز مثل قلم است همچنین
اگر نعمت روی بتو آید از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید
اما چون بدانی که ابر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند تعالی چنان
مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد
و آن از وی بینی این از جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن بتو داد که خدای تعالی او را
موکلی فرستاد تا بالزام او را بآن داشت که هر چند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو
ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل وا فکند و در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بتو دهی
تا دهی بطمع آنکه بغرض خود رسد در این جهان یا در آن جهان آن بتو داد و بحقیقت او بخود داد که آن وسیلتی ساخت بغرض
خود اما حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون بحقیقت

شناختی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در میان اسباب و بدست هیچ چیز نیست
مگر آنکه ایشان را بالزام می فرمایند آنگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است
چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی شکر تو چگونه گفت
گفت بدانست که آن همه از جهت من است آن دانستن او شکر می بود بدانکه ابواب معرفت ایمان بسیار است و اول
آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هر چه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و
عبارت از آن سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که با این پاکی یگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله
الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و نعمت اوست و عبارت ازین الحمد لله است و این
ورای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم سبحان الله ده حسنه
است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله سی حسنه است و این حسنات نه این کلمات است که بزبان رود بلکه آن فهمها
که این کلمات عبارت است از آن این است معنی علم شکر • اما حال شکر آن فرح است که در دل پدید آید ازین معرفت
که هر که از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را این نعمت حاجت
بود و باو رسید و این نه شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه
او را باسپی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در صحرا یافتی همین شادی حاصل آمدی
و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این
اسپ در صحرا یافتی این شادی نبودی که این شادی است بمنعم اما نه برای منعم بلکه برای امید انعام او و این
از جمله شکر است اما ناقص است • وجه سوم آنکه شاد بآن بود که بر اسپ برتواند نشست که بخدمت ملک رود تا او را
می بیند و از وی چیزی دیگر جز دیدار نمی خواهد این شادی بملک باشد و این تمام شکر بود همچنین کسی که خدای
تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شود نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد و لیکن برای آنکه این دلیل
رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم
و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول
کند بآن اندوهگین باشد و آنرا نعمت نشناسد بلکه باز ستدن آنرا نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که
یاور او نباشد در راه دین شاد نشود و برای این گفت شبلی رح که شکر آن بود که نعمت را نبینی و منعم را بینی
و هر کرا لذتی جز در محسوسات نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن نبود که در
درجه دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه کس را

خیر خواهد و در نعمت هیچ کس حسد نبرد و اما بزبان آن بود که شکر می کند و الحمد لله میگوید و در جمله احوال و شادی منعم
اظهار میکند رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر والحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که یکدیگر
را گفتندی چگونه این بودی تا جواب شکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک بودندی و هر که
شکایت کند بزهکار باشد اگرچه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند به بنده ای که در دست
او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند اما عمل بتن آن است
که همه اعضا نعمت است از جهت او و در آن نگاه داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او
از تو آن است که بآن مشغول باشی چون نعمت او در محبوب او صرف کردی شکر گذاردی با آنکه او را در آن هیچ حظ
نصیب نیست که او از این منزه است اما مثل این چنان است که پادشاهی در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی
دور بود او را اسپی و زاد در راه فرستد تا بنزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم گردد و درجه یابد و پادشاه
را دوری و نزدیکی او در حق خود یکی بود که در مملکت او از این هیچ نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا
او را نیکی افتد چه چون ملک کریم بود نیکی افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر
آن غلام بر اسپ نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسپ و زاد گزارده باشد
و اگر بر نشیند و پشت بحضرت ملک آورد تا دورتر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور
هم کفران بود ولیکن بآن درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه
قرب یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دورتر شود کفران کرده باشد و اگر در تنعم مباح
صرف کند یا معطل گذاشته باشد هم کفران کرده باشد اگرچه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود
که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی از مکروه او بداند و این علمی دقیق است
و با حکمت آفرینش در هر چیزی شناسد این معلوم نشود و ما چند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادت
خواهد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش این احتمال نکند **پیدا کردن آنکه کفران النعمت**
چیست بدانکه کفران هر نعمتی آن باشد که آن را از راه حکمت خود بگردانند و در آن وجه که آن را برای آن
آفریده اند صرف نکنند بدانکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر است و در مکروه کفران و محبوب از مکروه
بتفصیل تمام بشرع توان دانست پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل
بصیرت را راهی است که از آن حکمت کارها بنظر و استدلال و بسبیل الهام شناسد چنانکه کسی بداند که حکمت
در آفرینش ابر باران است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای جانوران و

حکمت آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روزست تا شب سکون را بود و روز معیشت را این و امثال این روشن است
که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون ازین که هر کسی شناسد و بر آسمان ستارگان بسیارند که هر کسی
نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضای خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن
و چشم برای دیدن و نباشد که شناسد که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس این
حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد بباید دانست
که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیبست در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد
او باشد بآخرت و گمان نباید برد که همه چیزها برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فایده نه بیند گوید این
را برای چه آفریده اند تا گوید فی المثل که مگس و مورچه را برای چه آفریده اند و مار از بهر چه آفریده اند باید که بداند
که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهرزه پای بر روی می نهی و می کشی و تعجب تو همچون تعجب
اوست بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه
اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنگاه آنچه هر یکی را باید در خور ضرورت او و در حاجت
و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود که محل قابل
آن نبود که بضد آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود و برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی
و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد که ضد اوست و گرمی آن نیز مقصودست که از آن ازالت کردن
نیز فضالی بود و بحقیقت آن رطوبت که از آن مگس آفریده اند از آن آفریده اند که مگس از آن رطوبت کاملترست
و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او باز نداشتند که آن منع از بخل باشد و برای آن کاملترست که در وی حیات
و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضاء غریب است که در آن رطوبت نیست و برای آنکه آدمی از آن نیافریدند
که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در آن صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط
آفرینش آدمی است اما هر چه مگس را در آن حاجت بود از او باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم
دهان و سر و شکم و جایی که غذا در آن رود و جایی که در آن قرار گیرد تا هضم شود و جایی که از آن بیرون
آید و هر چه تن او را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون او را دیده در حاجت بود
و سر او خرد بود و چشمی که پلک دارد احتمال نکرد آن را دو نگینه آفرید بی پلک چون دو آیینه تا صورتها
در آن بنماید و ببیند و چون پلک برای آن بود تا گرد که بر چشم می نشیند از آن می سترد و چون مصقله
آیینه باشد و آن را پلک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافرید او را تا هر ساعت بآن

و دو دست آن دو نگینه را می ستُرد و پاک می کند آنگاه دو دست بر هم می آید تا گرد از دست برود و مقصود از
گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام است با آدمی مخصوص نیست که هر کرمی و سارخکی را آنچه در
بایست همه بکمال داده اند تا بر سارخکی همان صورت کرده اند که بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای
خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند چه نه تو پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که بآن مستحق آفرینش بودی
که دیگران آن نداشتند ولکن بحر جود الهیت آنگاه محیط بود که در آن همه چیزی بود و یکی از چیزها توئی و یکی مورچه
و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگرچه ازین جمله آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کاملتر است
از هرچه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیزها فدای اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزهاست که آدمی را
در آن هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن او و باشد که چندان نقش و نگار
بر ظاهر وی کرده باشند که همه آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این بدیعهای علوم تعلق دارد که بیشترین علما
از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود مقصود آنست که باید که خود را نه همه گزیدگان حضرت الهیت نام
نکنی تا همه را بر خود راست کنی و هرچه ترا در آن فائده نباشد گوئی چرا آفریده اند و در آن خود حکمتی نیست و چون
دانستی که مورچه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و ملائک این همه نیز برای تو نیست
اگرچه ترا در بعضی از اینها نصیبی است چنانکه مگس را برای تو نیافریده اند اگرچه ترا از او نصیبست که او را بر پا کرده
اند تا هرچه ناخوش تو بود و بخواهد کند بخورد تا بوی ناخوش کمتر شود و قصاب را برای مگس نیافریده اند اگرچه مگس را
از وی نصیبست و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچون گمان مگس است که می پندارد که هر روز قصاب برای
او دکان می نهد تا او از آن خون و نجاسات سیر بخورد و چنانکه قصاب خود روی بکار دیگر دارد و کار مگس یاد
نیاورد اگرچه فضلات کار او حیات و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بخدمت حضرت
الهیت دارد که از تو خود یاد نیاورد اگرچه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین
معتدل شود تا نبات که غذای تست بروید پس ما بیان کردن حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد
در شرح نتوان بکار نیاید و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی
چند بگوئیم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه تا راه بحاجات خود دانی و دیگر
تا در عجایب صنع ایزد تعالی نظاره کنی و بآن عظمت او را بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت
چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست
که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تا این یک لحظ نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان و زمین

کفران کردی و از این است که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین او را لعنت کنند و ترا دست و پای
آن داده اند تا کار خود بآن بسازی کنی طعام خوری و خود را بشوئی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران
نعمت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی
بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو
یکی قوی تر آفریده است در غالب و آن شریف است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه
شریف است براست کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه از حکمت و عدل انسان
برداشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر نبود
و حق تعالی برای صلاح تو یکی اشرف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانه
که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب دهان انداختن و کارهای
شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری بهیمه ارزندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت بدان
پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثلا از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بیفگنی نعمت دست
را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیافریده اند و در آن عروق ساخته تا غذای خود میکشد و در آن قوت
غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد بآن کار رسد چون راه بر آن قطع کنی
کفران بود مگر که بآن حاجت بود ترا بکمال خود آنگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص
فدای کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگر چه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک از حاجت
تو فراتر و اولی تر است هر چند که بنده بحقیقت ملک نیست ولکن دنیا چون خوانی است نهاده و نعمت دنیا
چون طعامها بر خوان است و بندگان خدای تعالی چون مهمانان اند بر خوان که هیچکس از ایشان ملک
ندارد اما چون هر لقمه بهمه وفا نکند هر چه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد
که از وی باز ستاند بلک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمانان را نباشد که طعام بر گیرند و جای نهند
که دست کسی بآن نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه دارد و در خزانه بنهد و محتاجان
ندهد اما این فتوی ظاهر نباید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی مال دیگری می ستاند
و میگوید و برا بدین حاجت نیست پس این بحکم ضرورت گذاشته ایم لکن بر خلاف حکمت است و نهی اندر جمع
مال باین آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود و گران بفروشد
در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که در آن بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربوا در لعنت بود

چه آن قوام خلق نیست و چون از آن تجارت سازند در بند افتد و زود بمحتاجان نرسد و این در زر و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زر و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی آنکه قیمت کالاها بآن پیدا آید که کس نداند که اسپی بچند غلام ارزد و غلامی بچند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس با آن بدانند پس زر و سیم برای این آفرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا می‌کند هر که آن را در گنج نهد همچنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند و هر که از آن کوزه و آفتابه سازد چنان بود که حاکم مسلمانان را جولاهگی فرماید چه آفتابه برای آن بود تا آب نگاه دارد و آن از سفال و مس توان کرد دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیزاند که با ایشان همه چیزی بدست آید و همه کس با ایشان رغبت کنند که هر که زر دارد همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است و آن کس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست با آن نفروشد خدای تعالی زر و سیم را بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بآن روان باشند و بآنها که هیچ حاجت بعینها نیست همه حاجتها بدست آورند پس چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه در آن ربحی بود در هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و وسیلهٔ دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون است بلکه هر چه هست چنانکه می باید هست لکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند و بعضی آن بود که جز علمای بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فرا گرفته باشد ناقص بود و بعوام نزدیک باشد و چون این حکمتها بشناخت آنچه فقها آن را مکروه شناسند ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بسهو پیشتر پای چپ در کفش کرد کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخی از درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف برگیرد بر وی اعتراض چندان نکنیم که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او بهایم نزدیک است و طاقت این کارها ندارد و چه احوال و خود چنان دور باشند از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ نماید چه اگر کسی در روز آدینه آزادی را بفروشد در وقت بانگ نماز با او عتاب نکنند که در این وقت بیع مکروه است چه جنایت آزاد فروختن این کراهت را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت بقبله کرده این عتاب را که پشت بقبله قضای حاجت کرد جای نماند که جنایت او خود چنان زشت بود که این دقیقه در آن پیدا نیاید و امثال و گرفتن کار عوام از این است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این دقایق نگاه دارد تا بملائکه نزدیک شود در عدل و حکمت و اگر نه همچون عوام ببهیمه نزدیک بود در فرو گذاشتن

پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود

بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آن است

که هم درین جهان و هم دران جهان سودمند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت این است دوم آنکه
در هر دو جهان رنج و زیانکار است چون نادانی و بدخویی و بلا بحقیقت این است سوم آنکه درین جهان با راحت است و دران
جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بان و این نعمت است نزدیک ابلهان و بلا است نزد عاقلان و عارفان
و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد اما دران زهر بود اگر ابله باشد و نداند که دران زهر است نعمت شمرد و اگر
عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان با رنج است و دران جهان با راحت و آن ریاضت و مخالفت نفس و
شهوت است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلا است نزد ابلهان **فصل**
بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دران هم خیر باشد و هم شر لکن هرچه منفعت آن بیش از مضرت بود آن نعمت است
و این بمردم بگردد چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود
در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز او را زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ نداشتی خود
نخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی
که روا بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگر بلا بود **فصل** بدانکه هرچه خلق آن را خیر دانسته از سه
حالی بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکو است در نفس خود و هرچه آن را شر دانند
یا ناخوش است در حال یا زیانکار است در مستقبل یا زشت است در نفس خود پس خیر تمام تر آن است که این هر سه دران
جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شر تمام در مقابله این جهل است که هم
ناخوش است و هم زیانکار و هم زشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او بیمار نبود و جهل
دردناک و ناخوش بود در حال که هرکه چیزی نداند و خواهد که داند در حال درد جاهلی خود می یابد و جهل زشت
است و لکن این زشتی در روی ظاهر نیست لکن درون دل است که صورت دل را کوژ گرداند و این از زشتی
ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیزی بود
که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلامت ماند
فصل مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که
خسیس تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هرچه طلب کنند
برای آن کنند و دلیل بر خسیسی این آن بود که همه بهائم درین شریک اند و در بیش آدمی اند درین لذت که
خورش و کشتی حیوانات بیش است بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی
بهمگی خود باین دهد بدرجهٔ حشرات زمین کفایت کرده باشد درجهٔ دوم لذت غلبه

و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگرچه شریف تر است از لذت شکم و فرج ولیکن
هم خسیس است که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ که ایشان را شره غلبه کردن و بهتر
آمدن هست درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع او و این شریف تر است که این هیچ بهیمه را
نبود بلکه این صفات ملائکه است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که لذتش درین است و جز درین نیست کامل
است و هر که را درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بیمار و هالک است و بیشتر مومنان این دو قسم باشند بلکه هم
لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت شهوت لکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود
و آن دیگر باین مستور شود و مقهور بود بدرجه کمال نزدیکتر بود و هر که آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بدرجه
نقصان نزدیکتر بود اگر جهد آن بکند تا این غالب آید و معنی رجحان کفه حسنات این بود **پیدا کردن جمله**
اقسام نعمت و درجات آن بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن بنفس خود مطلوب است
نه برای معنی دیگر و رای آن و آن چهار چیز است بقائی که فنا را بآن راه نبود و شادیی که با وی اندوه آمیخته نبود و
علمی و کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و بی نیازیی که فقر و نیاز را بآن راه نبود و فذلک این با لذت
مشاهده حضرت الهیت آید بر دوام لذتی که ملال و زوال را بآن راه نبود نعمت حقیقی این است و هر چه در دنیا نعمت
شمرند برای آنست که وسیلت و راه این است و این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمامتر آن بود که از آن او را
خواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم العیش عیش الاخرة و این کلمه یکبار رسول صلی الله
علیه و سلم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا سلوت دهد و یکبار در غایت شادی که در حج
وداع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و او بر پشت شتر بود و از و اعمال حج می پرسیدند
چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل و بلذت دنیا ننگرد و یکی گفت اللهم انی اسئلک تمام النعمة
رسول صلی الله علیه و سلم بشنید گفت دانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت روی اما آن
نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیلت آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیلت آخرت است تفاریق آن شانزده
چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده اما آنچه در دل است علم
مکاشفه و علم معامله و عفت و عدل است اما علم مکاشفه آنست که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را
بشناسد و علم معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد راه
چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیات است همه بشناسد تمامی و اما عفت آنست
[illegible] و عدل آنست که شهوت و خشم

از میان برنگیرد که این خسران بود و مسلط مکند تا بر سر شود که این طغیان بود بلکه ترازوی راستی می نهد چنانکه گفت
الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان ه و این هر چهار تمام نشود الا
بنعمتهای که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز ۵ اما حاجت سعادت آخرت
به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی گفتیم بکمال بی این
بدست نیاید اما جمال با آن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکوروی رواتر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود
با این معنی و هر چه در حاجت و مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا
مزرعه آخرت است دیگر آنکه نیکوی ظاهر عنوان نیکوئی باطن است که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت بتابد
و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نه بینی که نه از
هر چه در روی بود در وی نیکوتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حاجت از نیکورویان خواهید و عمر رضی الله
عنه گفت چون رسولی بجای فرستید نیکونامی و نیکوروی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفات ائمه در نماز برابر بود
در علم و قرائت قرآن و ورع پس نیکوروی ترین اولی تر بود و بدانکه بدین نیکوئی نه آن میخواهیم که شهوت را بجنباند
که آن صفات زنان بود لکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از آن نفرت نگیرد و
اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است مال است و جاه و اهل و فرزند و عشیرت و بزرگی نسب اما حاجت
آخرت بمال از آن وجه است که کسی که مال ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر
کفایت از مال نعمت دین آمد اما جاه حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در دل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان
ایمن نبود و لکن در زیادتی مال و جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که بامداد برخیزد
و تندرست و ایمن بود و قوت روز دارد چنان است که همه دنیا او دارد و این بی مال و جاه راست نیاید و گفت
صلی الله علیه وسلم نعم العون علی تقوی الله المال نیک یاوری است مال بر پرهیزگاری اما اهل و فرزند
نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از شغل بسیار و سبب ایمنی بود از شر شهوت و ازین گفت رسول
صلی الله علیه وسلم نیک یاوری است بر دین مرد را زن شایسته و عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال
گفت زبانی ذاکر و دل شاکر و زنی مومنه و فرزند سبب دعای نیکو بود پس از مرگ و در زندگانی یاور بود
و فرزندان نیک چون دست و پای و پر و بال باشند مرد را که کارها را کفایت کنند و این نعمتی بود
اگر از آفت ایشان حذر کند که همه همت بسبب ایشان بدنیا برود و اما نسب محترم هم نعمت بود که امامت
به نسب قریش مخصوص بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفته تخیروا لنطفکم الاکفاء و ایاکم و خضراء الدمن

معنی آن است که حکم بجای شایسته نهید و از بشری که بر سر مزبله باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از
نسب بی اصل و بدانکه باین نسب نسب خواجگی دنیا نمی‌خواهیم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم بود که این نیز
مهمی است و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی گفت
وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا و اما این چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تأیید و تسدید
که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افکندن است میان قضای
خدای تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در خیر لکن بحکم عادت عبارتی خاص گشته است
از جمع کردن میان ارادت بنده و قضای که در آن خیر بنده بود و این بچهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچکس از آن
مستغنی است چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند و بی راهی را از راه نشناسد چه فایده بود پس
آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید و برای این منت نهاد و بهر دو گفت رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ
ثُمَّ هَدَى و گفت وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى بدانکه این هدایت بر سه درجه است اول آن است که فرق کند
میان خیر و شر و این همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبران و این که گفت وَهَدَيْنَاهُ
النَّجْدَيْنِ این خواست که راه خیر و شر بنمود و این که گفت وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى
عَلَى الْهُدَى این خواست و هر که از این هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش با انبیا و علما
نکند اگر نه هیچ عاقل از این عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معاملت دین اندک اندک
پیدا می آید و راه حکمت گشاده میگردد و این ثمره مجاهدت است چنانکه گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا گفت چون مجاهدت کنند ایشان را براه خود هدایت کنیم و نه گفت که بخود هدایت کنیم و نیز
گفت وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى همین باشد درجه سوم هدایت خاص الخاص است و این نور در عالم
نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی و این بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود
که بخود بوی رسد و این که گفت قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى این خواست که هدایت مطلق این است و این را
حیات خواند و گفت أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ اما رشد آن
بود که بهدایت درونی تقاضای رفتن راهی که بدانست پیدا آید چنانکه گفت وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ
قَبْلُ و کودک که بالغ شود اگر داند که مال چون نگاه دارند و نه دارد او را رشید نگویند اگرچه هدایت یافته است اما تسدید
آن بود که حرکات و اعضای او را بجانب صواب بسالی حرکت دهد تا بزودی بمقصود می رسد پس ثمره هدایت
در معرفت و ثمره رشد در داعیه و ارادت و ثمره تسدید در قدرت و آلت حرکت بود اما تأیید عبارت

عبارت است از مدد فرستادن از غیب یا باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت وَاَیَّدْنٰاکَ
بِرُوحِ الْقُدُسِ و عصمت این نیز دیگر بود و این آن باشد که در باطن او مانعی پیدا آید از راه معصیت و شرک
اما مانع را نداند تمامی که از کجا آمد چنانکه گفت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ
این نعمتهای دنیا است که زاد راه آخرت است و این را باسباب دیگر حاجت است و آن اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه
که بآخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب الاسباب است و شرح جمله حلقهای سلسله اسباب دراز است این قدر
اینجا کفایت باشد **پیدا کردن تقصیر خلق در شکر** بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است به بسیاری
نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای را هیچ کس حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ
لَا تُحْصُوْهَا و ما در کتاب احیا بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردن است گفته ایم تا بقیاس آن بدانند
که ممکن نیست همه نعمتها را شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد
آنرا نعمت نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف که نفس میکشد و روح را که در دل است مدد می کند و حرارت
دل را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین صد هزار است که
نداند مگر که یکساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در گرمابه گرم او را حبس کنند که هوای
آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یکساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا درد
چشم نیابد یا نابینا نشود و این همچون بنده بود که تا او را نزنند قدر نعمت نازدن نداند و چون نزنند در روی
بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در
کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و بزندان سلطان
و بگورستان رود تا بلاها را ببیند و سلامت خود شناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود
بداند که آن همه مردگان در آرزوی یکروز عمر اند تا تقصیرها را بآن تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز پیش
او نهاده اند وی قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت
مال داند و آنچه باو مخصوص بود باید که بداند که این جهل است چه نعمت بآنکه عام بود از نعمتی بدر نرود و پس اگر اندیشه
کند نعمت خاص نیز بروی بسیار است که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق
او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران را ابله و بدخو داند که خود را چنان نمی پندارد و پس باید که بشکر این مشغول
باشند نه بعیب مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را فضایح و عیبها است که آن وی داند و کس دیگر نداند که خدای
تعالی پرده بران نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند

نعمتهای بسیار نشو بر بود و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه با آن ندارد که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که با وی داده اند بی استحقاق یکی پیش بزرگی از درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس او را نزد پنجاه هزار درم عوض است چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گویی حال خود بدل با حال فلان کنی نکنند و بحال بیشترین خلق رضا ندهند پس چون آنچه او را داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد

فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خیری باشد که تو ندانی و خدای تعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلای از پنج گونه شکر واجب است اول آنکه هر مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت دزد در خانه من شد و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بدتر از آن تواند بود پس شکر باید کرد که بدتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که او را بزنند چون صد بیش نزنند جای شکر بود یکی از مشایخ را طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم و بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی نه بدتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که را در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه گردد عقوبت کجا باشد پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگر چه با رنج بود جای شکر باشد که بدین رنج اندک از رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه برخاست و باز پس پشت کرده آمد جای شکر بود و شیخ ابوسعید از خر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خر افتادن باز پس پشت کرده آمد یعنی که واجب بود که این بیاید که در قضای ازلی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است بدنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت الهیت زندان تو شود و هر که او در دنیا ببلاها مبتلا کردند دل وی از دنیا نفور شد و دنیا زندان او شود و مرگ خلاص او بود و هیچ بلائی نیست که نه تادیبی است از حقتعالی و اگر کودک را عقل بودی چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فائده آن بسیار است و در خبر است که خدای تعالی ببلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید و یکی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مال من ببردند گفت خیر نیست در کسی که مال او نبرد و تن او بیمار نشود و خدای تعالی چون بنده را دوست دارد

بلا بروی فرو ریزد و گفت بسیار درجات است در بهشت که بنده بجهد خود بآن نتواند رسید و خدای عز و جل او را
ببلا بآنجا رساند و یکبار رسول صلی الله علیه وسلم بآسمان می نگریست بخندید و گفت عجب مانده ام از قضای
خدای تعالی در حق مومن که اگر بنعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر ببلا حکم کند رضا دهد و خیر او باشد
یعنی که بآن صبر کند و بآن شکر و در هر دو خیر او باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان
بمقراض بریده بودندی از بس درجات عظیم که اهل بلا را بینند و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران
میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان و بلا و نعمت همه آن من اند مومن را گناه بود خواهم که بوقت
مرگ پاک و بی گناه مرا بیند گناهان او را ببلای این جهان کفارت کنم و کافر را نیکوییها بود خواهم که مکافات آن
بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد و چون این آیت فرود آمد
که هر که بدی کند جزا بیند مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهٖ صدیق گفت یا رسول الله ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت
نه بیمار شوید نه اندوهگین شوید جزای گناه مومن این بود و سلیمان را علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم
رنجور شد دو فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افگندم این دیگر در زیر پای آورد
و تباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاهراه افگنده بودی چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان
گفت ندانستی که تخم در شاهراه افگنی راه از روندگان خالی نبود گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگ است
که بمرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد و عمر عبد العزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت
ای پسر اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوستر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من
آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند که دختر بمرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عورتی بپوشید
و مونتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی
وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ ما هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدای تعالی در قیامت بچهار کس
بر چهار گروه حجت کند بسلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان و بایوب بر اهل بلا این قدر
از علم شکر کفایت بود درین باب والله اعلم **اصل سوم از منجیات در خوف و رجا** بدانکه خوف و رجا چون دو
جناح است سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن رسد چه عقبات که حجاب است از حضرت الهیت
سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفگند آن عقبات را قطع نتواند
کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده و کشنده است و دام او گیرنده و مشکل است تا هراسی بر دل غالب نشود
از آن حذر نتواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و رجا عظیم است چه رجا چون زمام است که بنده را می کشد

و خوف چون تازیانه است که او را می تازاند و ما اول حکم رجا بگوییم انگاه حکم خوف بگوییم **فضیلت رجا** بدانکه
عبادت خدای تعالی بر امید فضل و کرم نیکوتر است از عبادت بهراس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام
از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم لا یموتن احدکم الا و هو
یحسن الظن بالله گفت هیچکس مباد که بمیرد و بخدای نیکوگمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید من آنجا ام که بنده من
بمن گمان برد گو هر گمان که میخواهی می بر بمن و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت در وقت جان کندن که چگونه
می یابی خود را گفت چنانکه از گناهان خود می ترسم و برحمت او امید میدارم گفت در دل هیچکس در چنین وقت این
هر دو جمع نشود که نه خدای تعالی وی را امین گرداند از آنچه میترسد و بدو رساند آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد
بیعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخاف ان یاکله الذئب گفتی می ترسم
که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران وی از وی اندیشیدی و از حفظ من
نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید مشو که رحمت او از گناه تو
عظیم تر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت نکردی
اگر خدای حجت بزبان او دهد تا گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بروی رحمت کند و رسول صلی الله
علیه وسلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید و دست بر سینه میزنید
و زاری می کنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید میکنی از رحمت من پس
بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل حق تعالی و حق تعالی بداود علیه السلام وحی کرد که مرا دوست دار و
مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من با یاد ایشان ده که از
من جز نیکویی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا در موقف سوال بداشت
و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو چنین
داده اند گفت چگونه خبر داده اند گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول از جبرئیل علیهما
السلام از تو که تو گفتی کریمست بنده آن کنم که بر من گمان برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت
کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست
گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من می رفتند و شادی
دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار با ایشان سخت
می گرفت روز قیامت خدای تعالی با او گوید امروز ترا از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بندگان مرا

ناامید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید
برو و این بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید او را باز
بدوزخ برید چون میبرند باز پس مینگرد خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان بردم که بعد از آنکه مرا بیرون
آوردی باز نفرستی گوید او را به بهشت برید و باین امید نجات یابد **حقیقت رجا** بدانکه هرکه در مستقبل نیکوی
چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان اینها را از
یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امید است و رجای محمود است و چنان نیست بلکه اگر کسی تخمی نیکو طلب کند و در
زمینی نرم افگند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بردارد چون خدای تعالی
صواعق دفع کند این چشم داشت را امید گویند و اگر تخم پوسیده پراکند یا در زمینی سخت افگند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب
ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افگند و زمین از خار پاک کند لکن آب ندهد
و چشم میدارد که باران آید جائی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هرکه تخم ایمان در
در صحرای سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب بدهد و چشم دارد از فضل خدای که
آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هرچه ممکن
بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فروگذاشتن تعهد گشت از ناامیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی
که یقین درست نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت حماقت بود
نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله احمق آن بود که هرچه خواهد میکند و رحمت
چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى
وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا مذمت کرد کسانی را که بعد از انبیا علم با ایشان رسید اما بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم
که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هرچه اسباب آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم داشتن رجا بود و چون
اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت لیس الدین بالتمنی کار دین بآرزو راست نیاید پس هرکه توبه کرد باید که امید قبول دارد و هرکه
توبه نکرد و لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه دهد این رجا است چه
رنجوری او سبب آنست که بتوبه کشد اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بی توبه آمرزش چشم دارد
همچنین غرور بود اگرچه ابلهان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ

رحمة الله والله غفور رحيم يعني كساني كه ايمان آوردند و آرزوي خويش در شهر و خانه بگذاشتند
و غربت اختيار كردند و با كفار جهاد كردند ايشان را جاي اميد است برحمت ما و يحيي بن معاذ گويد هيچ حماقت
بيش از آن نيست كه تخم آتش مي پراكند و بهشت چشم ميدارد و سراي مطيعان مي جويد و اعمال عاصيان ميكند و
عمل ناكرده ثواب ميخواهد و يكي بود كه او را زيد الخيل گفتندي يا رسول صلي الله عليه وسلم گفت آمده ام تا از تو بپرسم
كه نشان آنكه خداي تعالي بكسي خيري خواسته باشد چيست و نشان آنكه بوي خير نخواسته چيست گفت هر روز كه
بر خيزي بر چه صفت باشي گفت چنانكه خير را و اهل خير را دوست دارم و اگر خيري پديد آيد بزودي بكنم و ثواب آن
بيقين شناسم و اگر از من فوت شود اندوهگين باشم و در آرزوي آن باشم گفت اين است نشان آنكه بر تو خير خواسته‌اند
و اگر كاري ديگر خواستي ترا بآن مشغول كردي و آنگاه باك نداشتي كه در كدام وادي از وادي‌ها ترا هلاك كردي

علاج حاصل كردن رجا بدانكه اين دارو هيچ كس را حاجت نباشد مگر دو بيمار را يكي آنكه از بسياري گناه
نااميد شده باشد و توبه نميكند و ميگويد نه پذيرند و ديگر آنكه از بسياري جهد و طاعت خود را هلاك ميكند
و رنج بسيار كه طاقت آن ندارد بر خود مي نهد اين دو بيمار را اين دارو حاجت است اما اهل غفلت را اين دارو
بود كه زهر قاتل بود و اميد بدو سبب غالب شود اول اعتبار است كه انديشه كند در عجايب دنيا و آفرينش نبات
و حيوان و انواع نعمت چنانكه در كتاب شكر گفتيم تا رحمت و عنايت و لطف بيند كه وراي آن نتواند بود چه اگر در خود
نگرد كه هر چه او را مي بايست چگونه بيافريده است اما آنچه ضرورت بود چون سر و دل و آنچه حاجت بود بي ضرورت چون
دست و پاي و آنچه آرايش بود بي حاجت چون سرخي لب و كژي ابرو و سياهي چشم و راستي مژگان چون بيافريده است
و اين رحمت به همه حيوانات كرده تا به زنبوري چندان لطافت صنعت كرده در تناسب شكل او و در نيكويي نقش او
و در هدايت كه او را داده است تا خانه خود را چگونه بنا كند و عسل چون در آن جمع كند و طاعت پادشاه خود چون دارد
و پادشاه سياست ايشان چون كند هر كه چنين عجايب در ظاهر و باطن خود و در همه آفرينش تامل كند بداند كه
رحمت عظيم تر از آن است كه نوميدي را جاي بود و يا بايد كه خوف غالب باشد بلكه بايد كه خوف و رجا برابر بود پس اگر
غالب رجا بود جاي آن هست با رحمت خداي تعالي و لطف او در آفرينش خود نهايت ندارد تا يكي از بزرگان
ميگويد كه هيچ آيت در قرآن اميدوارتر از آيت مداينات نيست كه حق تعالي درازترين آيتي در قرآن آنرا فرستاده است
تا مال ما نگاه دارد و ضايع نشود چون با وام درهمي چگونه ممكن گردد كه با چنين عنايت از امر حق ما قاصر بود با
ابد در رنج رويم اين يكي علاج بود حاصل كردن رجا را و رحمت عظيم و بي نهايت است و هر كسي بدين درجه نرسد سبب دوم
... چنانكه در قرآن ميگويد هيچكس از رحمت من نااميد مشو

لا تقنطوا من رحمة الله و گفت فرشتگان امرزش شما میخواهند ویستغفرون لمن فی الارض و دوزخ
برای انست تا کفار را آنجا فرود آورند ما شما را بآن ترسانند ذلک یخوف الله به عباده و رسول صلی الله
علیه وسلم هیچ از امرزش خویشتن امت خویش نیاسود تا این آیت فرود آمد و ان ربک لذو مغفرة للناس علی
ظلمهم و چون این آیت فرود آمد ولسوف یعطیک ربک فترضی گفت محمد راضی نشود تا یکی از امت
او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است اما اخبار آنست که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید امت من امتی مرحومه
عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون روز قیامت بود بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای
تست از دوزخ و گفت صلی الله علیه وسلم تب از جوش دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آن است و انس رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا رب خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نبیند گفت ایشان امت
تو اند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی ببیند نه تو و نه دیگری و گفت صلی الله
علیه وسلم که حیات من خیر شماست و مرگ من خیر شما اگر زنده باشم شریعت شما می اموزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من
عرضه میکنند انچه نیکو بود حمد و شکر میکنم و انچه بد بود امرزش می خواهم و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا کریم
العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و به نیکوئی بدل کند و گفت صلی الله علیه وسلم چون
بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و دانست که او را
خداوندیست که بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که او را امرزیدم و گفت خدای تعالی میگوید اگر بنده من گناه می کند
تا بسر آسمان و استغفار میکند و امید میدارد او را می امرزم و گفت اگر بنده بسیری زمین گناه کند من بسیری زمین برای او رحمت
دارم و گفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت بگذرد اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد و چون توبه نکند
و طاعتی کند آن فرشته دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان وی بفگن تا من یک حسنه بنویسم عوض آن هر
حسنه ده بود نه او را باند و گفت صلی الله علیه وسلم چون بنده گناه کند بر وی نویسد اعرابی گفت اگر توبه کند گفت
محو کنند گفت اگر بسر باز شود گفت بنویسد گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار میکند حق تعالی را
از امرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش از آنکه بکند اگر بکند
ده بنویسد انگاه زیادت می کند تا بهفتصد و چون قصد معصیت کند ننویسد اگر بکند یکی بنویسد و ورای آن عفو خدای
بود و مردی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت من رمضان روزه دارم و پنج نماز گذارم و بر این نیفزایم و خدای را بر من
زکوة و حج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری
از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاهداری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری از نامحرم نگرستن و بخلق بچشم حقارت

تعالی بچشم خرد نگریستن با من در بهشت ای بر این کف دست خود عزیزت میدارم و اعرابی با رسول صلی الله علیه
وسلم گفت حساب خلق که کند فردا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدای تعالی کریمتر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد حرم
او بآن درجه نبود که بولی از اولیای خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه
مومنان اولیای ویند نشنیده که میگوید اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ
و گفت خدای تعالی میگوید خلق را برای آن آفریدیم تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدای تعالی
بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافریند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت صلی الله علیه وسلم و هر که لا اله
الا الله گفت در بهشت رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را نه بیند و هر که بی شرک از آن جهان رود در آتش
نرود و گفت اگر شما گناه نکنید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور و
رحیم است و گفت صلی الله علیه وسلم و خدای تعالی بر بنده خود رحیم تر است از آنکه مادر مشفق بر فرزند و گفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذشته باشد تا بجائی که ابلیس
گردن افرازد بامید رحمت و گفت خدای را صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت بیش اظهار
نکرده درین عالم همه دلها بآن یک رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم از آن رحمت است و روز
قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کند و بر خلق بگستراند هر رحمتی چندان اطباق آسمان و زمین و در آن روز
هیچکس هلاک نشود مگر آن کس که در ازل هلاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبائر را از امت خود
پندارید که برای مطیعان و پرهیزکاران است بلکه برای آلودگان و مخلطان است و سعید بن بلال گفت دو
مرد را از دوزخ بیرون آرند خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا
ایشان را بدوزخ باز برند یکی بشتاب برود با سلاسل آن دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا
چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید بترسیدم از وبال معصیت چندانکه در فرمان تقصیر نمودم تسلیم کردن آن
دیگر گوید بار خدایا گمان نیکو بردم و امید میداشتم که چون از دوزخ بیرون آوردی باز نفرستی پس هر دو را به بهشت فرستند و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت منادی در روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر
بماند در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت روید و گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق

و نود و نه سجل هر یکی چندانکه چشم بکشد همه گناهان بر وی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان
در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه یارب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یارب دل بر دوزخ نهد خدای
تعالی گوید ترا نزد من حسنه ایست و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند دران نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات در کفه نهند
و آن رقعه در دیگر کفه آن رقعه همه را از جای بردارد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدای تعالی نیاید
و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک مثقال خیر است از دوزخ بیرون آورید
خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچ کس ازین قوم نمانده گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر است بیرون آورید
خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس ازین قوم نماند پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آورید
خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچ کس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت ملائکه و شفاعت پیغمبران
و شفاعت مومنان همه پسندیده اجابت کرده شد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرا گیرد و
قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشند هرگز بقدر یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را
در جوی افگنند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند و از انجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان
سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند و گویند که این همه آزاد کردگان
خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هر چه بینید همه شما راست گویند بار خدایا ما را
آن دادی که هیچکس را ندادی در عالم گوید شما را نزد من ازین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای
من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو درست و عمرو ا
حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود که جز نماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد
و گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت دهد من درین سه روز ازین زیادت
می خواستم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا
امت من چندین باشد گفت این عدد تمام کن از جمله اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر
گرفته بودند و در ون بند نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از خیمه چشم بر وی افتاد بشتاب میدوید و اهل
آن خیمه از پی او میدویدند تا آن کودک را بگرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سایبان او کرد تا گرما بکودک
نرسد و می گفت آن پسر من است مردم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از عظیمی
شفقت او پس رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید و قصه با او بگفتند و شاد شد ❊

از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر
همگان شما رحیم تر است ازین زن بر پسر خود پس مسلمانان از انجا پراگنده شدند بشادی که مثل آن نشده بود و ابراهیم
ادهم گفت شبی در طواف خالی بماندم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ گناه نکنم آوازی شنیدم
از خانهٔ کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه بندگان من همین میخواهند اگر همه را از گناه نگهدارم فضل و رحمت خود
بر که آشکارا کنم و بدانکه همچنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بر وی غالب بود داروی وی این اخبار شفای او ست و کسی
که غفلت بر وی غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت
و آخرترین کسیکه آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق هر کس
که ممکن است که آن کس او باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هرچه تواند کرد از جهد بکند تا او آن کس نباشد که اگر همه
لذات دنیا باید گذاشت تا یک شب دوزخ نباید بود جای آن باشد تا به هفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که
خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر فردا ندا کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم
که آن کس منم و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس ترسم که آن کس منم

پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور ثمرات و اسباب آن
است اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد ازین شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی إِنَّمَا يَخْشَى
اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن
است ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است چه بی ترک شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت
و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف برای آن است که خدای تعالی خائفان را هدی و رحمت و علم و
رضوان جمع کرده در سه آیت و گفت هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ و إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ
عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و تقوی که ثمرهٔ خوف
است حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت آن
روز که خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را بآوازی که دور و نزدیک همه بشنوند و گوید ای
مردمان سخن شما همه شنیدم از آن روز که شما را آفریدم تا امروز امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما
در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان نسبی شما نهادید و نسبی من نهادم شما نسب خود برکشیدید و نسب من فرو نهادید
من گفتم إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ بزرگترین شما آنست که پرهیزگارتر است و شما گفتید بزرگتر آن است
که فلان بن فلان است امروز من نسب خود برکشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجااند پرهیزگاران پس علمی برای

کنند و در پیش میبرند و پرهیزگاران از پی آن میروند تا همه بی حساب به بهشت روند و ازین سبب است که ثواب
خائفان مضاعف است که گفت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ ۝ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی میگوید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من ترسد در آخرت او را ایمن دارم
و اگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف دارمش و گفت صلی الله علیه وسلم هر که از خدای ترسد همه چیز از وی بترسند
و هر که از خدای نترسد خدای ورا از همه چیزی بترساند و گفت تمام عقلترین شما ترسنده ترین شماست از خدای
تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگرچه چند سر مگسی باشد که آن بر روی او رسد
که نه روی وی بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه وسلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن برخیزد و بر اندامش
از وی گناهان او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگریست در آتش
نرود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز به پستان نرود و عائشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه وسلم
را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگرید و گفت رسول صلی الله
علیه وسلم هیچ قطره نزد خدای تعالی دوستتر از قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود یا قطره خون که بریزند
در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایه خدای تعالی باشند یکی از آن جمله کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند
و آب از چشم وی برود و حنظله رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم و ما را پند داد چنانکه دلها
تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من در سخن آمد و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول
صلی الله علیه وسلم یادم آمد و آن گریستن خود بیرون آمدم و فریاد می کردم که آه حنظله منافق شد ابوبکر رضی الله عنه
مرا پیش آمد و گفت نه منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه وسلم شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت کلا لم ینافق حنظله
پس این حال ورا حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بر آن حال که در پیش من باشید بپایید فرشتگان با شما مصافحه
کنند در راهها و خانها ولکن یا حنظله ساعتی و ساعتی اما شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد
که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مومن میان بیم
عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی
که از درویشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا که ایمن تر گفت آنکه امروز ترسان تر و یکی حسن را گفت چگوئی در مجلس
قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما پاره می شود گفت امروز با قومی صحبت دارید که شما را بترسانند و فردا با امن
رسید بهتر از آنکه امروز صحبت کنید با قومی که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید
هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد و عائشه میگوید رضی الله عنها با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم این آیت

که در قرآن میگوید میکنند و می ترسند وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ این دزدی و زنا است
گفت نه که نماز و روزه و صدقه میکنند و می ترسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک
در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک آن رسد هرگز نسوزد و صدیق میگوید رضی الله عنه بگرید و
اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگریم چنانکه آب بر روی فرود آید دوست تر دارم از هزار
دینار که بصدقه دهم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی دردی بود که در
دل پیدا آید و آنرا سببی است و ثمره اما سبب آن علم و معرفت است بانکه خطر کار آخرت ببیند و اسباب هلاک خود
حاضر و غالب ببیند لابد این آتش در میان جان او پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود
را و عیوب خود را و آفات طاعات و خبائث اخلاق خود را بحقیقت ببیند و با این تقصیرها نعمت حق تعالی بر خود ببیند
و مثل او چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و انگاه در حرم و خزانه او خیانتها کرده باشد
پس ناگاه بداند که پادشاه او را در آن خیانتها می دیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بی باک است و خود را نزد
او هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد لابد آتش درد در میان جان او پدید آید چون خطر کار خود ببیند
اما معرفت دوم آن بود که از صفت او خیزد لکن از بی باکی و قدرت آن خیزد از وی می ترسد چنانکه در کسی که در
چنگال شیر افتد و ترسد نه از گناه خود لکن از آن که صفت شیر بداند که طبع او هلاک کردن وی است و آنکه از وی
و ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمام تر و فاضلتر بود و هر که صفات حق تعالی شناخت و جلال و بزرگی
و توانائی و بی باکی او بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه
آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات منزه است جای آن بود که بترسد و این ترس انبیا را نیز بود اگرچه
دانند که از معصیت معصوم اند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه وسلم
ازین گفت من عارف ترین شما ام بخدای و ترسان ترین و برای این گفت إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
هر که جاهل تر بود ایمن تر باشد و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی پس
خوف هیبت اما ثمره آن در دل است و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بر وی منغص کند و پروای
آن نماند چنانکه کسی را شهوت نکاح یا طعامی باشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتاد او را پروای
شهوت نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت بود و نه کبر ماند
و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت و اما ثمره آن در تن نحیفی و نزاری و زردی بود و ثمره آن در جوارح پاک داشتن بود از
[illegible] و متفاوت بود و اگر از شهوت باز دارد نام آن عفت بود و اگر از حرام

بازدارد و نام آن ورع بود و اگر از شبهات یا از حلالی بازدارد که در وی بیم حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از
هر چه جز زاد راه بود بازدارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدیق بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه
در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرود آورد و بسترد و گوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز سر
غفلت رود و این اشکی زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در آستین
دارد و آگاه کنند ماری است ممکن نبود که بلا حول و لا قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد و ذوالنون را گفتند بنده خائف
که بود گفت آنکه خود را به بیماری بنهد که از همه شهوات حذر می کند از بیم مرگ **درجات خوف** بدانکه خوف را
سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان
و قوی آن بود که از آن بیم ناامیدی و قنوط و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در
نفس خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود
بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالی است
باضافت با حال غافلان که همچون تازیانه است که کودک را به تعلم دارد و ستور را بر راه دارد و چون چنان ضعیف بود
که بس دردی نکند فرا تعلم ندارد و بر راه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک یا ستور را جایی افگار کند یا بشکند این
هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی بازدارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالم تر بود خوف او معتدل تر
بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار آخرت کند و هر که خائف نبود و خود را عالم
نام کند آن است که آنچه آموخته بیهوده است علم همچون فال گوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد
که اول همه معرفتها این است که خود را و خدای را بشناسد خود را بالعیب و التقصیر و خدای را بالجلال و العظمت و باک ناداشتن
بهلاک عالم و از این دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اول العلم معرفة
الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه گفت اول علم آن است که خدای را بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده وار
کار باو گذاری و بدانی که تو هیچ چیز نه و بتو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کسی این داند و نترسد **پیدا کردن**
انواع خوف بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ در پیش
او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه
بمیرد یا بترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قسوتی و غفلتی پدید آید یا عادت او را بسر معصیت برد یا بطر
بروی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضایح او آشکارا گردد و رسوا
شود یا بترسد که بر اندیشه او چیزی رود که خدای می بیند و میداند و آن ناپسندیده

بود و فائده هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که از آن می ترسد و چون از عداوت ترسد که او را با معصیت برد
از راه عادت میگریزد و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگرها و غالب ترین
بر متقیان خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد که باشد ایمان بسلامت نبرند و تمامترین ازین خوف سابقه بود که تا
در ازل چه حکم کرده باشند در شقاوت و سعادت و بیم خاتمت فرع سابقه است و اصل آنست که رسول صلی الله علیه
وسلم بر سر منبر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت در آن و دست راست فراز کرد و گفت کتابی
دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین نه بیفزاید
و نکاهد و اهل سعادت باشند که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه گویند که او از ایشان است پس خدای تعالی پیش از
مرگ اگر همه یک ساعت بود او را از راه شقاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد و سبب آنست که در قضای الهی سعید
است و شقی آن است که در قضای الهی شقی است و کار خاتمت دارد پس بدین سبب خوف اهل البصیرت ازین بود
و این تمامتر است چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات جلال او تمامتر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز
بر نخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غره شود و گوید که از گناه دست داشتم چرا ترسم و در جمله هر که بشناسد که رسول
صلی الله علیه وسلم در اعلی درجات خواهد بود و ابوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی
نداشتند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی سببی از جهت وی و این الزام بود که داعیه او از آن
صرف کرد و نتوانستی بوی انمودند و کشف کردند بر خود بپوشیده نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل است از آن
دور نباشد و ابوجهل که راه دیدار بر وی ببستند نتوانست که ببیند و چون ندید نتوانست که از شهوات دست
بدارد بی آنکه آفات آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم کرد
و او را می تاخت تا به دوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا باعلی علیین بسلسله قهر و هر که حکم چنان کند که خود
خواهد و از تو باک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود علیه السلام که از من چنان بترس که از شیر
غرنده می ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان شیری او چنان حکم کند و اگر دست
بدارد نه از شفقت و قرابت بود که با تو دارد لیکن از بی وزنی تو باشد نزد او و هر که این صفات از حق تعالی
بدانست ممکن نبود که از خوف خالی شود **پیدا کردن سوء خاتمت** بدانکه بیشترین خائفان از خاتمت ترسیده
اند برای آنکه دل آدمی گردان است و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد در آن وقت
تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید دانسته باشد چون چندان از من غائب شد که در پس ستونی
شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال دل گردان است ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر مرا گویند

که شهادت بر در سرای دوست‌تر داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای
اسلام بماند یا نه و ابو الدردا سوگند خوردی که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز ستانند سهل تستری
میگوید که صدیقان بهر نفسی از سوء خاتمت می‌ترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و می‌گریست گفتند مگری که عفو
خدای تعالی از گناه تو عظیم‌تر است گفت اگر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اگر چند کوه‌ها گناه دارم و یکی از بزرگان
وصیت کرد و چیزی بکسی داشت فراکسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر آن نشان بینی بدین مال
شکر و مغز بادام بخر و بکودکان شهر بخش و بگوی این عرس فلان است که بسلامت بجست و اگر آن نشان
نبینی با مردمان بگوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرگ باری مرائی نباشم و سهل تستری میگوید
که مرید از آن ترسد که در معصیت افتد و عارف از آن ترسد که در کفر افتد و ابو یزید گفت چون بمسجد روم زنار میان
خود باز بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا آنگاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت چنین باشم و عیسی علیه السلام
با حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیدیم و یکی از بزرگان پیغمبران بگرسنگی و برهنگی و محنت
بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید وحی آمد که دلت از کفر نگاه میدارم و باین خرسند نیستی
که دنیا بخواهی گفت یا رب خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سوال خود و یکی از دلایل سوء خاتمت
نفاق بود و ازین بود که همیشه صحابه بر خود می‌ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من
نفاق نیست از هر چه بر روی زمین است دوست‌تر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است

فصل بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده‌اند آنست که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرگ و این را اسباب
بسیار است و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب توان گفت آن است که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل
اعتقاد کند و عمر بر آن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کار کشف افتد باشد که او را
خطای وی کشف کنند و بآن سبب در دیگر اعتقادها نیز که داشته باشد بشک افتد که اعتمادش برخیزد از اعتقاد خود
و باین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگر چه با ورع و پارسا بود اما ابلهان از اهل
سلامت که مسلمانی چنانکه بظاهر قرآن و اخبار است گرفته باشند ازین ایمن باشند و ازین گفت رسول صلی الله
علیه و سلم علیکم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و ازین بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت
کارها منع کردندی که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در
اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همه
شهوات او از وی باز می‌ستانند و از دنیا بقهر بیرون می‌برند و جائی می‌برند که نمی‌خواهد باشد

با این سبب کراهیتی بوی باز گردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزند را دوست دارد اما دوستی
ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق او باشد و از فرزند دوستتر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد
و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای اینست که درجهٔ شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته
باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده و در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این
چنین حال نه دیر بگذارد و دل بر آن صفت نماند پس هر که را دوستی حق تعالی غالب تر شود و از همه چیز تا لابد آن ویرا
از آن باز داشته باشد که همگی خود بدنیا دهد وی ازین خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و داند که وقت
دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود و این
نشان حسن خاتمت بود پس هر که خواهد که ازین خطر دورتر باشد باید که از بدعت دورتر باشد و آنکه در قرآن و اخبار
هست ایمان آورد و هرچه داند قبول کند و هرچه نداند تسلیم کند و بجمله ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی
بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاه دارد تا دنیا بروی منغص
دارد و از آن نفور شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت
دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و مال
و نعمت و هرچه دارید دوستتر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد فَتَرَبَّصُوا
حَتّٰى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِأَمْرِهِ علاج بدست آوردن خوف بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت هست پس از معرفت
خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید
و از آن انس و محبت بخیزد و این نهایت مقامات است و رضا و تفویض و شوق این همه خود تبع محبت است
پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت خوف است و هرچه بعد از آن است بی آن راست نیاید و این بدو
طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت و چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هر که در چنگال شیر افتاد
و وی شیر را شناسد ویرا هیچ علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود و هر که خدای تعالی را بکمال و جلال و قدرت و بی
نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر دید بلکه هر که
حکم خدای تعالی را بشناخت که هرچه خواهد بود تا بابد است حکم کرده بعضی را بسعادت بی وسیلتی و بعضی
را بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد و لابد بترسد برای این گفت رسول صلی الله علیه و
سلم که موسی با آدم علیهما السلام حجت آورد و آدم موسی را بشکست حجت آورد موسی گفت خدای تعالی
ترا بید قدرت بیافرید و در بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا

افگندی

افگندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت علم او را خلاف توانستمی کرد گفت
نه پس آدم موسی سخن دروی درست آدم منقطع شد و جواب نداشت و انواع معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است
و هر که عارف تر خائف تر تا در اخبار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو می گریستند وحی آمد بایشان که چرا میگریید
و شما را ایمن کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند
که نباید که آنچه ما را گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت آن سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم
و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه وسلم بترسید و گفت بار خدایا اگر این مسلمانان
هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا پرستد صدیق گفت سوگند بر خدای چه دهی که ترا نصرت وعده داده
ولا بد وعده حق و راست کند مقام صدیق در آن وقت اعتماد بود بر وعده کرم و مقام رسول صلی الله علیه وسلم خوف
بود از مکر و این تمامتر بود که دانست که کس اسرار کارهای الهی و تعبیه او در تدبیر مملکت و سرشته تقدیر او باز نیابد
طریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل
غفلت دور باشد که از این خوف حاصل آید و اگر چه تقلیدی بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از آن
میگریزد او نیز بترسد و بگریزد اگر چه صفت مار را نداند و این ضعیف باشد از خوف عارف که اگر کودک باری چند بیند
معزم را که دست بمار میکند چنانکه بتقلید بترسد هم بتقلید ایمن گردد دست بآن برد و آنکه صفت مار داند از این
تقلید ایمن بود پس مقلد را باید که از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق
سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند احوال ایشان بشنود
و کتب ایشان برخواند و ما بدین سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد
بداند که ایشان عاقلترین و عارفترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس دیگران اولی ترکه بترسند
حکایت پیغمبران و ملائک روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام دایم می گریستند خدای تعالی وحی کرد بایشان که چرا می گریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت
چنین باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیافریدند همه ملائک بگریستن ایستادند چون
آدمیان را بیافریدند خاموش شدند که دانستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزه بروی افتاده بودی از بیم خدای تعالی انس رضی الله عنه میگوید
که رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده
اند او نخندیده و خلیل علیه السلام چون در نماز شدی جوش دل او از یک میل بشنیدندی و

مجاهد میگوید که داود علیه السلام چهل روز میگریست سر بسجده تا گیاه از اشک وی برست ندا آمد که ای داود چرا
میگریی اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه بگو تا نان و آب و جامه فرستم یک نالیدن بنالید که از آتش وی چوب بسوخت
پس خدای تعالی توبه او قبول کرد گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس
دست بهیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی
و پر نبودی و از اشک دیده او پر شدی در روایت است که داود علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماند گفت
بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش
کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد
آمدندی و وحوش صحرا بمحراب من آمدندی اکنون از آن همه چیز نیست بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داود
آن انس طاعت بود این وحشت معصیت است یا داود آدم بنده من بود او را بید لطیف خود بیافریدم و از روح خود دروی
دمیدم و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در روی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهائی خود
گله کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود
بشنو و حق بشنو تو طاعت ما داشتی ما طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون
با این همه اگر بما بازگردی قبولت کنیم و یحیی ابن ابی کثیر گوید که روایت است که داود علیه السلام چون خواستی
که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا
کردی که ای خلق خدای هر که می خواهد که نوحه داود بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش
و سباع از بیابانها و کوهها روی آنجا آوردندی و داود ابتدا کردی ثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی انگاه
صفت بهشت و دوزخ گفتی انگاه نوحه بر گناه خود کردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس انگاه سلیمان
بر سر او ایستاده بودی گفتی یا پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند و ندا کردندی تا جنازها بیاوردندی و هر کسی
مرده خود برگرفتندی تا یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودندی سی هزار مرده بودند و او را دو کنیزک بود که کار
ایشان آن بودی که در وقت خوف او را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای او که میلرزیدی از هم جدا
نشود و یحیی بن زکریا علیهما السلام کودک بود در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را ببازی خواندندی
گفتی مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرای شد و از میان خلق بیرون رفت یکبار وی پدرش
از پی او برفت او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک می شد و می گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای
من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود و [illegible]

بر روی وی نشاندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال در حکایت انبیا بسیار است **حکایات صحابه و سلف** بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی و ابوذر گفت کاشکی من درختی بودمی و عائشه رضی الله عنها می گفت کاشکی مرا خود نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و بیهوش شدی و چند روز مردم بعیادت او رفتندی و در روی او دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر نزادی و یک روز بر در سرای بگذشت یکی قرآن میخواند و باینجا رسیده بود اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ از شتر فرود آمد و خود را بدیواری باز افگند و از بیطاقتی او را بخانه بردند و یکماه بیمار بود که کس سبب آن بیماری ندانست و علی بن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتندی این چیست گفتی نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب ندانست و این آیت بخواند يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر بر خوان بر خواند بانگی کرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست که بنگر آدم آنجا چه دید و به بسیاری عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و به علم بسیار غره مشو که بلعام باعور بعلم بجایی رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی دانست و در حق او چنین آمده که فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَث و بدیدار نیک مردان غره مشو که خویشان رسول صلی الله علیه و سلم بسیار او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند عطا سلمی از خائفان بود و چهل سال نخندید و بآسمان ننگریدی یکبار بآسمان بنگریدی و بیفتاد از بیم و هر شب چند بار دست بخود فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلای بخلق رسیدی گفتی از شومی من است اگر من بمردمی خلق برستندی سری سقطی گوید هر روز در بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد حنبل گوید دعا کردم تا یک باب از خوف بر من گشاده کند اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم بار خدایا بقدر طاقت پس دلم ساکن شد و یکی را دیدند نام عباد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض حق خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که در دریا باشند و کشتی بشکند و هر یکی بر تخته بمانند گفت صعب گفت حال من همچنان است و هم او گفته که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آورند بعد از هزار سال و کاشکی من آن کس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاویدان می ترسید و عمر بن عبد العزیز را کنیزکی بود روزی از خواب بر خواست گفت یا امیر المومنین خوابی عجب دیدم گفت ببین بگوی گفت دوزخ را دیدم که بتافتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاوردند اول عبد الملک مروان را دیدم که آوردند

وگفتند بر وی بسی بر نیاید که بدوزخ افتاد گفت همین گفت پس پسر او را ولید بن عبدالملک بیاوردند و همچنین بنفتاد
گفت همین گفت پس سلیمان بن عبدالملک را بیاوردند و همچنین بنفتاد گفت همین گفت پس ترا یا امیرالمؤمنین بیاوردند
تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد و کنیزک فریاد می کرد که بخدای که ترا دیدم که بسلامت گذشتی
کنیزک بانگ میداشت و او افتاده دست و پای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه بسیار بسالهای بسیار نخندیدی و او را همیشه
چنان دیدندی که اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت
و جهد گفتی ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هر چه خواهی بکن که
بر تو رحمت نخواهم کرد و من بفایده جان می کنم و مثال این حکایت بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه
می ترسیدند و تو ایمنی یا از آن است که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا از آن است که ایشان را معرفت بسیار
بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار

فصل همانا کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است از این هر دو کدام فاضلتر و کدام باید که غالب بود بدانکه
خوف و رجا دو داروست و دارو را افضل نگویند لکن نفع گویند که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و
کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی همگی او فرو گرفته باشد و از خاتمت و سابقت
خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگرد و وقت هم ننگرد بلکه بخداوند وقت نگرد که چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی
باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند
و هر که از این جهان برود باید که بمحبت خدای تعالی بود تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود
اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بر وی غالب بود که غلبهٔ رجا زهر قاتل وی باشد و اگر از
اهل تقوی است و احوال او مهذب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت
باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید
که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عادت بود اگر نه
در معصیت افتد پس این داروی است که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد
والله اعلم

اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد

بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است
که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و از این چهار دو جستنی است و دو گسستنی
گسستن از نفس خود برای جستن حق تعالی و گسستن از دنیا برای جستن آخرت است پس ترا روی از
خود بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا با آخرت می باید آورد و خوف و صبر و توبه همه مقدمات

اهلیست و دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن و بریدن از آن منجیات است و
اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت از این فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن شناسی حقیقت
فقر و زهد بدانکه فقر آن بود که چیزی که و یرا بآن حاجت بود ندارد و بدست نبود و آدمی را اول بوجود حاجت
است آنگاه ببقای خود آنگاه بعداد و بمال و بچیزهای بسیار حاجت است و از این همه هیچ چیز بدست او نیست و او
باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود اند از جن
و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و بقای ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت
حق تعالی وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ[۱] بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را این
تفسیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیرا فقر منی گفت من گرو کردار خویشم و کلید کردار
من بدست دیگری است پس کدام درویش است درویشتر از من بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت وَرَبُّكَ
الْغَنِیُّ ذُو الرَّحْمَةِ اِنْ یَّشَاْ یُذْهِبْكُمْ وَیَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا یَشَاءُ[۲] گفت غنی است که
اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف بر کسی افتد
که خود را باین صفت ببیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و در این جهان و آن جهان
هیچ چیز بدست وی نیست نه در اصل آفرینش و در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن
وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی آنگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این
تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او افگنده است و شیطان ابلهانی که دعوی زیرکی کنند چنین از راه
بیفگند که معنی بدر ابر لفظ نیکو بینند تا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد که این خود زیرکی است و این چنین بود
که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت
میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز من آن نیست و بدست من نیست و من گروانم و در جمله
بیان معنی فقر که صوفیان خواهند در این موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح
خواهیم کرد و از صد هزار حاجت آدمی یک حاجت است و از همه فقیر است مال یکی از آنهاست پس بدانکه نابودن مال یا از آن بود
که مرد دست از آن بدارد باختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست
نیاید این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه میتواند طلب میکند و این را فقیر
حریص گویند دوم آنکه طلب نکند و اگر باو دهند بستاند و آن را کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه
نه طلب کند و نه رد کند اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت

فقر بگوییم آنگاه فضیلت توانگری بدانکه نابودن مال اگرچه مردمان حریص بود هم فضیلتی باشد **فضیلت درویشی** بدانکه
خدای تعالی میگوید لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ درویشی را پیش هجرت داشت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را و گفت ای بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت از این دنیا درویش باشی
نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران به پانصد سال و در روایتی چهل سال و دیگر
باین درویش حریص جمع است یا شد و آن درویش خورسند و راضی و گفت بهترین امت من درویشانند و زودترین
کسی که در بهشت بگردد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هرکه آن هر دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد
درویشی و غزو و در روایتیست که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا سلام میکند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین
را زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو می آید گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالان
و جمع مال وران کاری عقلا نیست گفت یا محمد ثبتک الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت
گفت برخیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس بخسب ای دوست
و خوش بخسب و موسی علیه السلام بکسی بگذشت بر خاک خفته و سر بر خشتی نهاده و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا
این بنده تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که من بهمه روی بروی اقبال کنم دنیا
بهمگی از وی باز دارم ابو رافع میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم را یک روز مهمانی رسیده بود
و هیچ چیز نداشت گفت نزد فلان جهود خیبر رو و بگو تا مرا پاره آرد وام دهد تا اول رجب رفتم و بگفتم جهود گفت لا والله
چیزی بگرو ندهم من با رسول صلی الله علیه وسلم بگفتم گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین اگر بدادی باز دادمی
اکنون این زره من ببر و گرو کن گرو کردم برای دلخوشی او این آیت فرود آمد وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا
بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا الآیه نباید که بگوشه چشم بدنیا و اهل دنیا نگری که این همه فتنه ایشان
است و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی تر است کعب الاحبار گوید که وحی آمد بموسی علیه السلام که چون
درویشی روی بتو نهد بگوی مرحبا بشعار الصالحین و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهشت بمن نمودند بیشتر اهل آن درویشان
بودند و دوزخ را بمن نمودند بیشتر اهل آن توانگران بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجا اند گفت مشغول شدند
الاحمران الذهب والزعفران گفتند ایشانرا زر و جامه رنگین در بند کرده و در روایتست که پیغمبری بکنار دریای بگذشت
صیادی را دید که دامی بینداخت و گفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد و دیگری بیفگند گفت بنام شیطان ماهی
بسیار در آن افتاد گفت بار خدایا دانم که این همه تو است لکن این چه سببست خدای تعالی فرشتگان را فرمود
تا جای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید گفت بار خدایا

راضی شدم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بازپسین کسی که در بهشت رود از پیغمبران سلیمان بن داود بود و آخر کسی
از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام گفت توانگر بسختی تمام در
بهشت رود رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا کند ببلاها و اگر دوستی
تمام تر و عظیم تر بود اقتنا کند گفتند اقتنا چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام
گفت بار خدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را دوست گیرم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش
تمام و رسول ما صلی الله علیه وسلم گفت درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای
تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من نه از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم ولکن از آن بود تا خلعتها و
کرامتهای من بیابی برو و در میان صفوف خلایق و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی
بگیر که او را بکار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیرد
و بیرون آورد و گفت با درویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه است
گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که را شما را پاره نان و شربتی آب و خرقه جامه داده است
دست ایشان گیرید و به بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگاه که خلق
روی بجمع دنیا و عمارت آن آرند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند قحط زمان
و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است
آنکس که بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و گفته اند توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در
مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخر ترین صف بنشاندی و درویش را نزدیک خود
بنشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر هیچ کسی که جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو و خدای او هر دو یکی است
یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن بودی اگر طلب بهشت چنان کردی
که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی
یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آورد و نستد الحاح بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بیفگنم
هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه وسلم با عائشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویشانه زندگانی
کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکنی تا پاره بر ندوزی **فضیلت درویش خورسند**
رسول صلی الله علیه وسلم گفت خنک آنکس که او را باسلام راه نمودند و قدر کفایت با وی دادند و بآن قناعت کرد
و گفت صلی الله علیه وسلم ای درویشان از میان دل به درویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اگر نه نیابید

واین اشارت است بآنکه درویش حریص را ثواب بود ولیکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب است و
گفت هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت همنشینان حق تعالی اند
و گفت دوسترین بندگان نزد خدای تعالی درویشی است که بآنچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی که
دهد راضی است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی
و خدای تعالی با سمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزدیک شکسته دلان جوی گفت آن کیانند گفت درویشان صادق و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجااند خاصگان من و برگزیدگان من از خلق
فرشتگان گویند آن کیستند گوید درویشان مسلمانان که بعطای من راضی بودند همه را به بهشت برید تا به بهشت
روند و میخورند و همه خلق در حساب باشند و ابو الدرداء گوید رضی الله عنه که هیچکس نیست الا در عقل او نقصان است که
دنیا زیادت میشود شاد میگردد و عمر روز بروز کم میشود و اندوهگین نشود ای جاهلان الله چه خیر باشد در دنیا که زیادت
شود و عمر کمتر میشود و یکی بعامر بن عبد قیس بگذشت نان و تره میخورد گفت یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی
گفت من کس دانم که بدتر و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا بدل آخرت بستاند
بکمتر ازین قناعت کرده باشد یکبار روز ابوذر رضی الله عنه نشسته بود و با وی حدیث میکردند زن او بیامد و گفت
تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه در پیش ما است و از آن نگذرد الا کسی
که سبکبار بود زن خشنود شد و بازگشت

فصل

بدانکه خلاف کرده اند در آنکه درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر
درست آن است که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم جمله دلیل این است اما اگر خواهی که سر کار بدانی
حقیقت آن است که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود آن مذموم است و کس باشد که مانع او درویشی بود
و کس باشد که مانع او توانگری و تفصیل این آن است که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر که این قدر از
دنیا نیست و زاد راه آخرت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما زیاده هر چه
از آن است نابود اولیتر چون در حرص و قناعت حال برابر بود که فقیر حریص و توانگر حریص برابر دارد آنکه بمال اندوه و آن
مشغول ندارد درویش صفات بشریت کوفته میشود و بر کسی ای بیند از دنیا انس میابد و همین با آنقدر که دوستی دنیا کم
میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون دنیا زندان او باشد اگر چه او را گاه آن بود وقت مرگ دل دنیا کم التفات
کند و توانگر از دنیا بهره خورد و ازی گیرد و با آن انس گرفته و فراق دنیا بروی دشوار تر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد
میان این دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات همچنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد و ذکر توانگر هم
زبان ظاهر دل باشد و تا دل بیش و کوفته نباشد دود سخن را ندهد و سوخته نبود لذت ذکر و باطن او فرو نیاید و همچنین اگر هر دو

قدر قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی
جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل او بشکر و قناعت طهارت می یابد و بانس و راحت
دنیا آلوده نمی شود و دل درویش حریص بحرص آلوده می شود و لکن بکوفتگی و رنج و اندوه طهارت می یابد
این هر دو بیکدیگر نزدیک افتند و بحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل او و بستگی دل بدنیا باشد
اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن فارغ بود و آنچه میدارد برای
حاجت خلق میدارد چنانکه عائشه رضی الله عنها که بیک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید
تا روزه بگشاید این درجه از درجه درویشی که دل و با این صفت بود بلندتر بود اما چون احوال برابر تقدیر کنی
درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبر است که درویشان گله
فرستادند برسول صلی الله علیه وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند
و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه وسلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت مرحبا بک و بمن جئت
من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوی که هر که بدرویشی صبر کرد برای حق تعالی
او را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا
ستاره را و آن نیست الا جای پیغمبری درویش یا مومنی درویش یا شهیدی درویش و دیگر آنکه درویشان پانصد
سال پیش از توانگران در بهشت روند و سوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
بگوید و توانگر همچنین بگوید هرگز بدرجه او نرسد اگرچه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا
رضینا خوشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر تخمی است که چون دل بنده فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته یابد
در آن اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنیا شاد شود همچنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی
بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغول بذکر و محبت آن و مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل توانگر از
انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که توانگر بخود گمان برد که او در میان مال از مال فارغ است و آن
غرور باشد و نشان و هستی این آن بود که عائشه کرد که همه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا
داشتن با فراغت از آن پیغمبران چندین حذر چرا کردندی و چرا فرمودندی تا رسول صلی الله علیه وسلم می گفت از من دور شو
دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی علیه السلام گفت در مال اهل دنیا منگرید
که بریق آن حلاوت ایمان شما ببرد و این از آن گفت که از آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر را زحمت کند و دو
حلاوت در یک دل نیاید و نه وجود دو چیز پیش نیست حق است و غیر حق چون دل در غیر حق

بستی بآن قدر از حق گسسته میشود و بآن قدر که از غیر او گسسته می شود بحق تعالی نزدیکتر میشود ابو سلیمان
دارانی میگوید رحمة الله علیه یکنفس سرد که از درویشی برآید بوقت آرزوی که از آن عاجز بود فاضلتر از هزار سال
عبادت توانگر یکی بشر حافی را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال ترا گویند
که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن با دل تو گرد نبود در آن وقت مرا دعا کن که دعای تو در آن
وقت فاضلتر بود از دعای من **آداب درویشی در درویشی** بدانکه آداب درویش در درویشی در باطن پیداست
و در ظاهر آنکه گله نکند و او را در باطن سه حالت است یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدقه
عنایت است از حق تعالی که با اولیای خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود فعل خدای را اگرچه درویشی را
کاره بود چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود درد آن را لکن از حجام ناخشنود نبود و این نیز بزرگ است حالت سوم
آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرام است و ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق
تعالی آن کند که باید کرد و کسی را با وی کراهت و انکار نرسد اما بظاهر باید که گله نکند و پرده تجمل نگاه دارد علی
رضی الله عنه میگوید درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخوئی و شکایت و خشم بر قضای خدای تعالی
بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکو خوئی و گله نا کردن و شکر کردن باشد و در خبر است که پنهان داشتن
درویشی از گنجهای بر است و دیگر آداب آن است که با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق
با ایشان مداهنت نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی است و چون گرد سلطان گردد
بدانکه دزد است و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز نگیرد و بصدقه دهد رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند کجا گفت مردی که دو درم بیش ندارد یکی بدهد این فاضلتر از آنکه
مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد اما آداب عطا ستدن آن است که هرچه از شبهه بود نستاند و هرچه از حاجت
زیادت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر در بلا بستاند و در سر بدهد این درجه صدیقان است
و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند بمستحق رساند اما مهم است نیت هدیه گوش داشتن و آن یا هدیه بود
یا صدقه یا ریا اما آنچه هدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر داند که بعضی از منت
خالی باشد و بعضی نباشد آن قدر بیش نستاند که بروی منت نبود یکی رسول صلی الله علیه و سلم را روغن آورد و پنیر و
گوسفندی گوسپند بوی رد کرد و دیگر قبول کرد یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت در خبر است که هر که او را بی سؤال
چیزی دهند و رد کند بر خدای رد کرده باشد یک درم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری این حدیث روایت کرد لکن

شناند روز قیامت خدای را ببیند و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد که نیت او از
مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن بسبب مجلس است نخواست که اخلاص باطل شود و یکی دوستی را
چیزی داد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و سفیان از کسی
چیزی نستدی و گفتی اگر دانستمی که باز نگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد و کسی بودی که از دوستان خاص
بستدی و از دیگران نستدی و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی میگوید از هیچکس سوال نکرده ام مگر از سری سقطی
که زهد او دانسته ام که بآن شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر به نیت ریا دهد ناستدن مهم باشد یکی از
بزرگان چیزی رد کرد با او عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود
و مزد برود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است
که هر که را بی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است و گفته اند که هر که دهندش و
نستاند مبتلا گردد بآنکه خواهد و ندهندش و سری سقطی بهر وقتی که چیزی فرستادی احمد حنبل از وی نستدی گفتی یا احمد
حذر کن از آفت رد کردن گفت دگر بار بگوی بگفت تامل کرد آنگاه گفت یکماه را کفایت دارم این نگاه دار چون
آن برسد بستانم **پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است** بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم
گفت سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آن است که در آن سه کار
بد هست یکی آنکه اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه
خود طعن کرده باشد و کفارت این آن است که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوار کرده
باشد و نیست مومن را که خود را جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص از این آن باید که تا تواند سوال از دوستی و خویشی
و فراخ دلی کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش او ذلیل نشود و چون نتواند باری بجز ضرورت نگوید و نکند دل نهد
سوم آنکه در آن رنجانیدن آنکس باشد که شاید که آنچه دهد از شرم دهد و بر یاد دهد که از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور شود و اگر
ندهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص از این آن بود که صریح نگوید معارضه کند چنانکه اگر آن کس خواهد که خود را غافل سازد
تواند ساخت چون صریح گوید تعیین نکند بلکه بجمله گوید مگر که یک کس حاضر بود که توانگر باشد که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد
ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آن کس زکوة واجب است روا بود
اگر چه او را رنج رسد و چون خود مستحق زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود ستدن آن که همچون
مصادرت بود در فتوی ظاهر زبان نگیرد اما این فتوی درین جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیا است و در آن جهان

اعتماد بر فتوی دل کنند چون دل گواهی میدهد که بکراهت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال
حرام است مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل برای خوش خوردن یا جامه نیکو بدست آوردن این نشاید
و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و بتکسب
کردن ازان باز ماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت
دارد و لکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجتمند نیست یا سجاده زیادتی یا مرقعه زیادتی یا پاره فوطه دارد یا مثل
این سوال حرام است او را باید که پیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان را تجمل سازد
این حرام بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی وی همه استخوان
بود که گوشت از روی فرو شده باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار
ستاند و خواه اندک و پرسیدند از رسول صلی الله علیه وسلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبر است که شام و
چاشت و در یک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها
بود که این کفایت یک ساله بود و چون این قدر ندارد و موسوم غلت یک وقت بود و اگر نخواهد جمله سال ضائع
خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشند که هر روز سوال می تواند کرد که روز
در حق او چون سال بود در حق آن دیگر و این در حق مدت است اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و مسکن
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جامه که
عورت وی بپوشد و از سرما و گرما نگاه دارد و مسکنی که او را بپوشد دارد و آنچه در خانه لابد است از متاع خانه هم
درین معنی بود اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید
و مهمات متفاوت است و در تقدیر نیاید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند **فصل** بدانکه درجات
درویشان متفاوت است بشر حافی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهند و اگر دهند نستانند و این قوم
با روحانیان در علیین باشند و دیگر آنکه نخواهند و لکن اگر دهند بستانند این قوم با مقربان باشند در فردوس
سوم آنکه خواهند و لیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را
چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حالی اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را همچنین
گذاشتم گفت لیکن درویشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر او داد و گفت
حقیقت استاد تویی ابو الحسن نوری دید رحمة الله علیه دست وا داشته و سوال میکرد او را عجب آمد با جنید بگفت گفت
میپندار که او دست برداشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب نیکویی خواهد تا ایشان را نیکی افتد

و او را زیان ندارد پس جنید گفت ترازوی بیاور بیاورد صد درم برکشید آنگاه کفی سیم بگزاف بر آن بنهاد گفت
این نیز بدو نوری بر گفت مرا عجب آید که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف بر آن بنهاد
گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم برسنجید و گفت این باوی ده و باقی برگرفت و گفت آری جنید
مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سو نگاه دارد گفت ازین عجب تر بماندم باز نزدیک جنید بردم و حکایت کردم
گفت الله المستعان آنچه او را بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای ثواب
آخرت بود و آنکه بگزاف بود برای خدا بود و آنچه برای خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد در آن
روزگار درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر
خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری بدین
ایمان آورد **پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن** بدانکه هر که یخ دارد در وقت گرما و بر آن حریص
باشد تا چون تشنه شود آب بآن سرد کند کسی بیاید که آن را بزر بخرد برابر آن حرص وی از یخ برود و بعشق زر گوید
امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر بمن بماند و لیکن از آنکه یخ نگاه دارم که خود نماند و شبانگاه گداخته
شود و این ناخواستن او یخ را در مقابله چیزی که بهتر از آن است زهد گویند و یخ حال عارف در دنیا همچنین باشد
که بیند که دنیا در گذر است و بر دوام میگدازد و وقت مرگ تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز
نرسد و نمی فرو شد الا بترک دنیا در چشم او حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آن است این حالت را
زهد گویند و شرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید
که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نشود زهد از وی صورت نبندد مگر که چنان بود که اگر با وی دهند نیز نستاند
ولکن این تا بیازمایند نتوان دانست که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد
و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را
کند و بلذت آخرت بدل کند و این معاملتی و بیعی باشد لکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت إنّ الله
اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ آنگاه گفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ
الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ خدای تعالی تن و مال مؤمنان را بخرید به بهشت و گفت مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید که
سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه
فروختن دنیا بآخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد همچنانکه دنیا برداشت
که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه بچشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر از آن دارد که هر چه بهایم را در آن

شرکت بود از شهوت با آن التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد و جز بمعرفت و مشاهده او قناعت
نکند و هر چه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفان است و روا باشد که این عارف چنان بود
که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خود می نهد و بمستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه که مالهای
روی زمین همه در دست وی بود و او از آن فارغ بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها کرد که صد هزار درم بیک روز خرج
کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست داشته باشد زاهد بود و دیگری یک
درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آن است که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن
از آن چه با وی نه بجنگ بود و نه بصلح نه از او دوستدارد و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد هم با آن مشغول بود چنانکه آن
کس که دوست دارد و کمال در آن است که از هر چه جز حق تعالی است فارغ بود و مال دنیا نزد او چون آب دریا باشد و دست او
چون خزینه حق تعالی اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود وی از آن فارغ که مال او نیست ولکن محل غرور احمقان است
که هر که ترک مال نتواند گفت خود را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه مستحق مال او
برگیرد یا آب دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد در غرور است بایستی مال در باطن او دوست پس احتمال آنست که دست از مال
بدارد با توانائی و از آن بگریزد تا از جادوئی آن برهد یکی عبدالله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد
گفت زاهد عمر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست او است با آن که بر آن قادر است در آن زاهد است اما من که چیزی ندارم
از من زاهدی چون درست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه گفت که می بینی که این ابوحنیفه جولاهه بچه که هر انچه با آن فتوی
کنیم رد کند گفت ندانم که جولاهه بچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و او از آن میگریزد
و روی از ما گردانیده است و ما آن را می جوییم ابن مسعود گفت هرگز ندانستیم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت
فرود آمد مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و این آیت دیگر وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا
أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ چون مسلمانان گفتند اگر بدانستیم که محبت
خدای تعالی در چیست همه آن بکردیم این آیت آن وقت فرود آمد بدانکه زهد فرود خلق چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی
آن تواند دانست نسبت دنیا با آخرت کمتر از نسبت یخ با زر است ولکن خلق از این محجوب اند بسبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه
شهوت است در حال و سوم آنکه تسویف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد از این بکنم و سبب این همه غلبه شهوت است
که در حال با آن بر نیاید نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند

فضیلت زهد

بدانکه هر چه در مذمت دوستی دنیا آورده ایم دلیل
آن است لکن دوستی دنیا از جمله مهلکات است و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخباری که در دشمنی آن آمده باز نمائیم
و ثنای حق تعالی بر زهد آن است که با اهل علم اضافت کرده است از آن در قرآن که چون قارون بیرون آمد در موکب خود آراسته

کسی سکینت کاشکی این مرا بودی و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل
صالحا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر ازین همه و ازین گفته اند که هر که چهل روز در دنیا زاهد شود
چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد در دنیا
زاهد باش و چون حارثه رضی الله عنه رسول را گفت که من مومنم حقا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من
از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزد من برابر است و گویی در بهشت و دوزخ می نگرم گفت نگاهدار که یافتی
آنچه می بایست آنگاه گفت این بنده ایست که خدای تعالی دل او را منور کرده عبد نور الله قلبه چون این آیت
فرود آمد فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت
نوری است که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده
شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای تعالی
شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند ما شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید
و چرا بنا می کنید جای که در آن مسکن شما نخواهد بود و یک بار رسول صلی الله علیه وسلم خطبه کرد و گفت که لا اله الا الله
بسلامت بیاورد و چیزی دیگر با آن نیامیخته بهشت او راست علی رضی الله عنه بر پای خاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که با آن
می باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران
و هر که لا اله الا الله بیاورد و این در وی نبود جای او بهشت است و گفت صلی الله علیه وسلم که هر که در دنیا زاهد شود حق
تعالی در حکمت بر دل او بگشاید و زبان او را بآن گویا گرداند و علت و دارو در مال دنیا باوی نماید و از دنیا او را
بسلامت بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز در میان صحابه بر گله شتر بگذشت و همه شتران نیکو و آبستن بودند
و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی بگردانید و از آن جانب ننگرید گفتند
یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا بآن ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگریستن باین نهی کرده و گفته لا تمدن
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه و عیسی علیه السلام را گفتند اگر دستوری بود تا خانه کنیم تا در آنجا
عبادت کنی گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان
کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان
ترا دوست دارند از آنچه ایشان دارند دست بدار و حفصه پدر خود عمر را رضی الله عنهما گفت چون مال غنیمت از شهرها برسد
جامه نرم تر ازین بپوش و طعام خوشتر ازین بساز تا تو و کسی که با تو بود می خورید گفت یا حفصه حال شوهر پیغ

کسی بهتر از زن ندانند تو حال رسول صلی الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که بگوئی که رسول چند سال
در نبوت بود که او و اهل او چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه
بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد و بخدای بر تو که دانی
که یکبار طعام بر خوان پیش او نهادند روی وی از کراهیت متغیر شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای
بر تو که دانی که بستر وی گلیمی خشن بود دو تا کرده یک شب چهار تا کردند و نرم تر بود گفت دوش مرا این از نماز شب
باز داشت همچنانکه بود دو تا کنید و بخدای بر تو که دانی که جامه او بشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه
خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگر نداشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر او را ازاری و ردائی
می بافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آنرا بسته گرفته و پیش گره بر زده
و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفصه گفت همچنین دانم پس عمر چندان بگریست که از هوش برفت و حفصه با وی بگریست
عمر گفت بار خدایا از پیش من رفتند یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه و ایشان راهی برفتند اگر براه
ایشان روم با ایشان رسم و اگر نه مرا از راهی دیگر برند و من هم بر آن عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید
با ایشان دریابم و یکی از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم اول طبقه تابعین را گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابه
لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهدتر بودند در دنیا و عمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم راحت دل است و هم راحت
تن و ابن مسعود میگوید رضی الله عنه دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر است از عبادت همه مجتهدان تا باخر عمر سهل تستری
میگوید عمل با اخلاص آنگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری **پیدا کردن درجات**
زهد بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و دل وی با آن می نگرد لکن مجاهدت و صبر میکند و از
آن منع میکند این را متزهد گویند نه زاهد اما اول راه زاهد این بود دوم آن بود که دل با آن ننگرد اما بزهد می نگرد و زهد خود را کاری
میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نبیند و آن
را کاری نداند و مثل وی چون کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت او نشیند و سگی بر در خانه پادشاه بود
که او را منع میکند لقمه نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و آنگاه بوزارت رسد ممکن نبود که این لقمه را در
چشم او قدری باشد و همه دنیا لقمه است و شیطان سگی است بر درگاه که بانگ میدارد و چون آنرا باو انداختی از تو
باز شود این همه دنیا در جنب آخرت کمتر از آنست که لقمه پیش وزارت که آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت است
و با نهایت را هیچ نسبت نبود با بی نهایت نباشد و از این بود که ابو یزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه
گفتند زهد در دنیا گفت دنیا چه چیز است که کسی در آن زهد تواند کرد اول چیزی باید که تا زهد

دران توان کرد اما درجات زهد در حق آنچه که زهد برای آن است آنست یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت
برهد و بس اگر او را بعدم برند رضا دارد و این زهد خائفان است یک روز مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم
کرده ام بر خدای تعالی و از وی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمامتر بود که این
زهد بر رجا و محبت بود و این زهد راجیانست سوم و کمال اینست که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت
بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته باشد و هرچه جز وی است ننگ دارد که بان التفات
کند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کرد گفت الجار ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که او را محبت خدای
تعالی پدید آید لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با بنجشک در جنب لذت پادشاهی
راندن و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوستر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد و بسبب آنکه هنوز
ناقص است و هر که جز مشاهده حضرت الهیت ورا مرادی مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجه مردان
نرسیده اما درجات زهد در حق آنچه بترک آن گویند هم مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آن
است که هرچه نفس او را دران حظی است که دران ضرورتی نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن
بگوید چه دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و درس
و مجلس و روایت حدیث و هرچه برای شرف نفس بود همه از دنیاست الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی
ابو سلیمان دارانی گوید در زهد سخن بسیار شنیدم لکن زهد نزد ما آنست که هرچه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک
آن بگوی و گفت هر که بنکاح و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و از وی پرسیدند که الا من
اتی الله بقلب سلیم این سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که دران بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود و یحیی بن
زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی تا تن وی را نرمی جامه و راحت نبود که آن از حظوظ نفس است پس مادر وی
درخواست تا جامه پشمین در پوشد که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشید پس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا بر من
اختیار کردی بگریست و باز پلاس در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است و کس باین درجه نرسد لیکن هر کسی
در زهد بقدر آن است که ترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعض گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس
درست بود بآن معنی که بی ثواب و بی فایده نبود اما آن مقامی که در آخرت موعود است تایب را و زاهد را آنکس را بود
که از جمله دست بدارد یا از همه توبه کند **پیدا کردن تفصیل آنچه زاهدان را بآن قناعت باید
کرد در دنیا** بدانکه خلق در وادی دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی
و پوشیدنی و مسکن و حنور خانه و زن و مال و جاه مهم اول طعام است و در جنس و قدر و نان خورش نظر است

اما جنس کمترین خیری بود که غذا دهد اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و گاورسین بود و بهین نان گندم ناپخته
چون پخته شد از زهد بیرون رفت و به تنعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانه نیم من و بیشتی مدی که در شرع
سنتی بود و تقدیر شرع در حق درویش این است اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل
را نیز کمترین درجه آنست که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اهل زهد کوتاهی امل است و اقصی
درازی امل و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یکساله نگاه دارد و اگر زیادت
از یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند چه هرکه امید بیش از یکسال دارد درازی زهد راست نیابد رسول صلی الله علیه
وسلم برای عیال یکساله نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی
و کمترین نان خورش سرکه و تره است و میانه روغن و آنچه از آن کنند و بهین گوشت اگر بر دوام خورد از زهد رفت اگر
در هفته یک دو بار بیش نخورد بکلی از درجه زهد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش نخورد و اگر
در دو روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زهد نبود و هرکه خواهد که زهد بداند باید که از
احوال رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم بداند عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه
وسلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت
هرکه طلب فردوس میکند او را خوردن نان جوین و خفتن در سرگین دان با سگان بسیار بود و گفت با حواریان نان
جوین و تره خورید و گرد گندم مگردید که شکر آن قیام نتوانید کرد **مهم دوم** جامه است و زاهد را باید که یک
جامه بیش نبود تا چون بشوید برهنه باید بود اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی و کفشی بود و
بیشترین آن بود که با این دستاری و ازاری بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم درشت و اعلی پنبه درشت
چون نرم و باریک شد زهد نبود و در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافته بود عایشه رضی الله عنها گلیمی
و ازاری ستبر بیاورد و گفت این بوده است جامه او و در خبر است که هیچکس جامه شهرت نپوشد که نه خدای تعالی
از وی اعراض کند اگرچه دوست بود نزد وی تا آنگاه که بیرون کند و قیمت دو جامه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازار و گلیم
ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامه او چنان شوخگن بودی که گفتندی که جامه روغن گری است و یکبار او را جامه علم
بهدیه آوردند در پوشید و بیرون کشید و گفت نزدیک ابی جهم برید و آن گلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد
و یکبار شراک النعلین وی نو کردند گفت آن کهنه باز آرید که این نخواهم که در نماز چشم من آنجا شد باز نگریست و بر منبر
انگشترین از انگشت بینداخت که چشمش بر آن آمد گفت یک نظر با این و یک نظر بشما و یکبار او را نعلین نو آوردند
خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید با وی داد و گفت نیکو آمد بچشم من ترسیدم

که خدای تعالی مرا دشمن گیرد سجده از آن کردم و عائشه را گفت اگر خواهی مرا دریابی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت
کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بران نزنی و بر جامهٔ عمر رضی الله عنه چهارده پاره بشمردند که دوخته بود و علی
رضی الله عنه در روزگار خلافت بسه درم پیراهنی خرید و آستین هرچه از سر دست گذشته بود ببرید و گفت شکر
مر آن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت هر جامه که سفیان ثوری داشت با نعلین قیمت کردم و هیچ چهار
دانگ بیش نیرزید و در خبر است که هر که بر جامهٔ تجمل قادر بود و بسبب تواضع دست بدارد حق است بر خدای تعالی که او را
عبقری بهشت بر تختها یاقوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفت خدای تعالی عهد گرفته است بر ائمه هدی که جامهٔ ایشان
چون کمترین جامهٔ مردمان بود تا توانگر با ایشان اقتدا کند و درویش دل شکسته نشود و فضالة بن عبید امیر مصر بود او را
دیدند پای برهنه میرفت با جامهٔ مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه و سلم ما را از تنعم نهی
کرده و فرموده که گاه گاه پای برهنه روید و محمد بن واسع نزد قتیبة بن مسلم شد با جامهٔ صوف گفت صوف چرا
پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم که گویم از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از درویشی که از خدای
تعالی گله کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامهٔ نیکو نپوشی گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار اگر فردا آزاد شوم از جامهٔ
نیکو در نمانم و عمر بن عبد العزیز پلاسی داشته در شب که نماز کردی بپوشیدی و بروز نه تا خلق ندیدندی و حسن بصری
فرقد سبخی را گفت که می پنداری که ترا با این گلیم که پوشیده فضلی است بر دیگران شنیده ام که بیشترین اهل دوزخ گلیم
پوشان باشند قسم سوم مسکن بود و کمترین آن است که هیچ جای خاص ندارد و بگوشهٔ مسجدی یا رباطی
قناعت کند و بیشتر آنکه حجره دارد ملکی یا باجاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیش از قدر حاجت
نبود و چون سقف بیش از شش گز رفع کرد بیش از زهد بیفتاد و در جمله مقصود از مسکن آن است که سرما و گرما
باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که بعد از رسول صلی الله علیه و سلم پدید
آمد بنا کردن گچ بود و درز جامه باز نوشتن که در آن عهد یک درز بیش نبود و عباس رضی الله عنه منظری
بلند کرده بود رسول صلی الله علیه و سلم بفرمود تا باز کردند و یک بار در گنبدی بلند بگذشت گفت این کیست
گفتند فلان را آن کس نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد روی می نگریست تا آن کس سبب آن باز پرسید
با او بگفتند آن گنبد را باز کرد آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم با او دل خوش کرد و او را دعا گفت و حسن بصری گفت
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوبی نه بست و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای تعالی بوی شری خواهد مال وی در آب و خاک هلاک کند و عبد الله بن عمر
... بر رسول صلی الله علیه و سلم بگذشت گفت این چیست که می کنید گفتیم خانه است ...

تباه شده نیکو میکنیم گفت کار نزدیکتر ازان است که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه وسلم هر بنای
که بیش از حاجت در قیامت ورا تکلیف کنند تا آن بردارد و گفت بر همه نفقها مزد است مگر آنچه بر آب و خاک
بود و نوح علیه السلام خانه کرد از نی گفتند چه بود اگر از خشت کنی گفت کسی را که باید مرد این بسیار است و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر بنای که بنده کند در قیامت بر وی وبال است الا آنکه از گرما و سرما او را نگاه دارد و عمر
رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت این بنا کنند که هامان کرد از بهر
فرعون که خشت پخته او خواست گفت أَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ و در اثر است که چون بنده بنا
زیادت از شش گز بالا کند فرشته منادی کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجا می آئی یعنی که ترا بزمین
فرو می باید رفت از جانب گور و بآسمان چرا می آئی و حسن میگوید در خانهای رسول صلی الله علیه وسلم همه دست
بسقف رسیدی فضیل میگوید عجب از ان ندارم که بنا می کند و میگذارد عجب از آنکه می بیند و عبرت نگیرد ❊

مهم چهارم خنور خانه است و درجه اعلی در آن درجه عیسی علیه السلام است که از دنیا هیچ نداشت مگر شانه
و کوزه و کسی را دید که بانگشت محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه را بینداخت
و میانه آن است که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس و برنج بود نه زهد بود و سلف جهد کرده اند
تا یک چیز بچند کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه وسلم را بالشی بود از ادیم و حشو آن لیف بود و فرش
او گلیمی دو تا کرده و عمر یک روز پهلوی او دید نشان حصیر گرفته بگریست گفت چرا می گریی گفت قیصر و کسری در تنعمان
خدای و دران نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشوار بها گفت خرسند نباشی بآنکه ایشان را بود دنیا و
ما را بود آخرت گفت باشم گفت پس همچنین است و یکی در خانه ابو ذر شد در همه خانه او هیچ چیز نبود گفت درین
خانه تو هیچ نیست گفت ما را خانه دیگر است و هر چه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل باشی
چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمیر بن سعد امیر حمص نزدیک عمر رسید
رضی الله عنه گفت چه چیز است از دنیا با تو گفت عصای دارم که بران اعتماد کنم و ماری را بان بکشم و انبانی دارم که
طعام دران نهم و کاسه دارم که از آن طعام خورم و سر و جامه از آن شویم و مطهره دارم که از آن آب خورم و
طهارت کنم و هر چه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم و رسول صلی الله علیه وسلم از سفری آمده بود و بدر خانه
فاطمه رضی الله عنها رسید پرده دید بر در خانه او و دو حلقه سیمین در دست او باز گشت از کراهیت آن چون فاطمه
بدانست آن دو حلقه بدرمی و نیم بفروخت و آن پرده باهم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه وسلم با او دل خوش
... علیه وسلم گفت هرگاه

که چشم من برین افتد دنیا را یاد آورد ببرید و بفلان کس دهید و عائشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله
علیه وسلم شب بر گلیمی دوتا خفتی یکشب فراشی نو فرش کردم همه شب بر خود می پیچید و دیگر روز گفت دوش این خواب
من ببرد آن گلیم باز آورد و یکبار زر آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه شب بیخواب بود تا آخر شب
آنرا بکسی داد و در خواب خوش شد انگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودی
و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچکس جز آن جامه که پوشیده بودند نداشت و هرگز میان خود
و خاک حجابی نکردندی و چون بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی مهم ششم نکاح است
سهل تستری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول صلی الله علیه
وسلم بود زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه با زهد او چهار زن داشت و ده و دوازده سریه
و باانکه باید آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا او را لذت مباشرت نبود بر طریق زهد که
نکاح را فرزند است و در آن بسیاری فائده است و بقای نسل است و ترک کردن نکاح همچنان باشد که کسی
اصلا نان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و او باین هلاک شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای
مشغول خواهد کرد نا کردن اولیتر و اگر شهوت غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت
نشان باشد نه شهوت انگیز احمد حنبل را زنی نیکو میدادند گفتند این خواهری دارد عاقلتر ازین و لیکن یک چشم
دارد آن عاقلتر را بخواست و نیکوتر را ترک کرد و جنید گوید آن دوستر دارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز
نگاه دارد کسب و نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراگنده شود
و جمع نباید مهم هشتم مال و جاه است در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از آن بقدر حاجت
است تریاک است و آن از دنیا نیست بلکه هرچه لابد دین است هم از دین است خلیل علیه السلام از دوستی وامی خواست
وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بارخدایا دانستم که دنیا دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان
آمد هرچه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات و زیادتیها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد
کفایت کرد دل وا از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته باشد و مقصود ازین آنست که چون بآن جهان
رود سرش نگونسار نبود و روی باز پس نبود که با دنیا می نگرد و کسی باز نگرد که دنیا آرامگاه و آسایشگاه او بود
اما چون در خلا و همچون طهارت جای باشد که بوقت حاجت آنرا نخواهد چون مرگ ازین حاجت برهاند با آن التفات
نکند اما کسی که دل در دنیا می بندد مثل وی چون کسی باشد که جای که او را نخواهند گذاشت سلسلها از آنجا بگردن خود
محکم میکند با موی سر خود بر آن جای می بندد محکم تا چون از آن جا بیرون برانند موی سر خود آویخته بماند تا انگاه که

موی از هیچ کنده نیاید از آن نرید و آنگاه جراحت آن باو بماند و حسن میگوید که قومی را دریافتم که ایشان به بلا
شادتر از آن بودند که شما به نعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نبیند اینان الا شیاطین و اگر شما ایشان را بدیدی
گفتی نبیند الا دیوانگان و آن قوم عیبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته شود و گسسته شود تا بوقت مرگ
البته هیچ چیز او بجنبه نشود والله اعلم

اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص

بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان
و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص
و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در آن چگونه نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم
و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق

باب اول در نیت

اول باید که فضل نیت
بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم او راست و نظر حق تعالی در عمل به نیت است از این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که حق تعالی بصورت و اعمال شما ننگرد و بدل و کردار شما نگرد و نظر بدل از آن است که محل نیت و [illegible]
و گفت صلی الله علیه وسلم کارها به نیت است و هر کسی را از عبادت خود آن است که نیت آن دارد هر که هجرت کند
یعنی شهر خود را بگذارد و بغزو یا بحج رود برای خدا هجرت او برای خداست و هر که هجرت برای آن کند که مالی
بدست آورد یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست بآن است که می جوید و گفت بیشترین شهیدان امت
من بر بستر و بالین میرند و بسیا کشته باشد در میان صف که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو
کند و ملائکه آن را رفع کنند خدای تعالی گوید این از صحیفه او بیفگنید که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان
عمل و را بنویسید گویند بار خدایا او این نکرده است گوید بنیت این کرده است و گفت صلی الله علیه وسلم مردمان چهار اند
یکی مال دارد و بحکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در مزد برابر اند و دیگری مال بشهوت
نفقه میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند یعنی که نیت تنها
همچنان است که با عمل و انس گفت که رسول صلی الله علیه وسلم بغزو تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه
مردمانند که در مزد هر رنج که ما می کشیم از سفر و گرسنگی شریک ما اند گفتیم چرا و ایشان با ما نه اند گفت بعذر از ما بازمانده
اند و نیت ایشان همچون نیت ماست و در بنی اسرائیل مردی بتلی بزرگ از ریگ بگذشت و وقت قحط بود گفت اگر این همه
گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد برسول روزگار که او را بگوی که خدای تعالی صدقه ترا بپذیرفت
ثواب او تا آنکه اگر تو داشتی و بصدقه دادی همان بودی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که نیت و همت او دنیا بو

توانگر دارد و از دنیا برود و زاهد بود در آن و گفت صلی الله علیه وسلم چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار فرشتگان
نام ایشان نوشتن گیرند که فلان جنگ تعصب میکند و فلان حمیت می کند تا گویند که فلان در راه خدای کشته شد هر که
جنگ برای آن کند تا کلمهٔ توحید غالب شود او در راه خدای است و گفت هر که نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زانی باشد
و هر که وام کند بدان نیت که باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل و یکی
میگفت که مرا عملی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیر نتوانی کرد نیت
خیر میکن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابوهریره میگوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت بر نیتهای ایشان
حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیست بنیت نیکوست که آنرا آخر نبود

حقیقت نیت بدانکه از آدمی هیچ حرکت وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت
اعنی دانش و خواست و توانائی مثلا چون طعام نه بیند نخورد و چون دید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد
و اگر خواست بود چون مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش همه حرکات
میرود و لکن حرکت تبع قدرتست و قدرت تبع خواست و ارادتست که تا بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع علم
نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد لکن علم خواستن نیز ضرورت نه بود که چیزی که نداند چون خواهد و نیت از این هر سه عبارت
از خواست بود نه از قدرت و علم خواست آن است که او را برپای انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت
گویند و این هر سه بیک معنی است پس غرض که او را برانگیزد و بکار دارد گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک
چیز بهم آید اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند و مثال این آن بود که کسی نشسته باشد و شیری قصد او کند برخیزد و بدو غرض
و قصد او یک چیز بیش نیست که آن گریختن است و همچنین کسی که محتشمی درآید او را برپای خیزد که هیچ غرض نیست الا
اکرام و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشتی
چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند که اگر درویش
نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود و نیت بشرکت دیگر نوع
آنکه داند که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادی لکن چون این هر دو بهم آمد
او را فرا دادن داشت و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگی برمیدارند که هر یکی تنها خود با آن قادر بود و مثل
این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی برگیرند که یکی از آن عاجز باشد سوم نوع آنکه غرضی
ضعیف بود و فرا کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن بسبب وی کار آسان تر باشد چنانکه کسی بشب
نماز کند تنها اما چون قومی حاضر شوند بروی آسان تر شود و نشاط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز

نکنند اگر امید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی ثوری مشتی بید تواند رفت اشتهی نیز باور نکنند تا مسلمان
نیز شود و هر یکی ازاینها حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آن است که بدانی که معنی نیت غرض
باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته **فصل** بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیة المؤمن
خیر من عمله نیت مومن بهتر است از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این
خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آن است که طاعت او
به تن است و نیت بدل و این دو خیر است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل
تن آن است تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند
که نیت برای عمل می باید و حقیقت آن است که عمل برای نیت می باید که مقصود از همه گردش دل است
که مسافر آن جهان دل است و سعادت و شقاوت او راست و تن اگرچه در میان خواهد بود و لیکن تبع است
همچون شتر که اگرچه حج بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک چیز بیش نیست و آن آنست که روی از
دنیا با آخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خواست و ارادت
او نیست چون غالب بر دل و خواست دنیا بود در روی او بدنیا بود و علاقه او بدنیا خواسته است و در ابتدای
آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او بگشت و روی با دیگر جانب
کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل است و از سجود کردن مقصود نه آن است که پیشانی بگردد تا از هوا بزمین
رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از تکبر بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر گفتن نه آنست که زبان بگردد
و بجنبد بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل وی خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن در حج
نه آن است تا جای سنگ ریزه زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست بایستد و متابعت
هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود عنان خود از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان
دهد چنانکه گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا و مقصود از قربان آن نیست که جان گوسفند برود بلکه آنست
که پلیدی بخل از سینه تو برود و شفقت بر حیوانات بحکم طبع نداری و بحکم فرمان داری چون گویند بکش نگویی
که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود بکلیه درباقی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود بینی چه
بنده در حق خود نیست است و هست خداوند است بحقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که
چون میل ان را در دل و خواهشی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود و مثلا چون رحمت
یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاه دل

زیادت شود و چون معنی تواضع در دل پدید آید چون سر تواضع خود بکند و بر زمین نزدیک شود آن تواضع در دل
مؤکدتر شود و نیت همه عبادات خواست خیرات است که روی بدنیا ندارد و بآخرت دارد و عمل بآن نیت آن خواست
را ثابت و مؤکد کند پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین هست پیدا بود که از
نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود در نفس لیست و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید
و اگر نکند و بغفلت بود حبطه باشد و نیت بی عمل ازین است که حبطه نباشد و این همچنان بود که در معده دردی
باشد چون دارو بخورد بآن رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر وی سرایت کند هم سود دارد لکن آنچه بنفس معده
رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه سینه نیست بلکه معده است لاجرم حبطه بود اگر بآن سرایت
نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبط نباشد پیدا گردد آنچه معفو بود از حدیث نفس و
وسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نبود بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که امت
مرا عفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و نکند ملائکه را
گویند بر وی منویس و اگر بکند یک سیئه بنویس و اگر قصد حسنه کند یک حسنه بنویس اگرچه بکند و اگر بکند ده بنویس
و در بعضی اخبار است که تضعیف میکنند تا بهفتصد و ازینجا گروهی پنداشتند که هر چه بدل رود از قصد و اندیشه
بآن باخوذ نبود و این خطاست چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن تبع وی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل
دارید پیدا کنید یا پنهان کنید حساب آن بکنند با شما وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ
بِهِ اللهُ و میگوید از چشم و گوش و دل هر سه بپرسند إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ
مَسْئُولًا و میگوید در سوگند لغو بزبان نگیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ
فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ و خلاف نیست که کبر و نفاق و عجب و ریا و حسد
بآن همه بگیرند این همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار وجه است دو
بی اختیار لیست و ماخوذ نیست بآن و دو باختیار است و ماخوذ است بآن مثل این آن بود که در خاطر آید مثلا چون در
راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز نگری به بینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع
بجنبد که باز نگری و این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این جای
حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که باید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است
و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم گردد و اگر آن حکم دل را در نکند با بیمی
بخدای یا بخلق نترساند آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع کنیم

بآن ماخوذ بود که آن بدست او نیست و خدای تعالی میگوید لا یکلف الله نفساً الا وسعها و این حدیث
نفس چنان بود که عثمان بن مظعون با رسول صلی الله علیه وسلم گفت این نفس من می گوید که خود را خصی کن تا از شهوت
نکاح برهی گفت مکن که خصی کردن امت من روزه داشتن است گفت نفس من میگوید که زنان را طلاق ده گفت
آهسته باش که نکاح سنت من است گفت نفس من میگوید که برو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من
حج و غزو است گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یافتمی خوردمی و اگر از
خدای تعالی خواستمی بدادی پس این خاطرها که ورا در آمده بود حدیث نفس است و این معفو بود که عزم نکرده بود
که بکند و مشاورت از آن می کرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و میل طبع با آن که این کردنی است
و قصد دل بکردن آن با این هر دو ماخوذ باشد اگر چه نکند بسبب بیم و حرام یا عایقی دیگر نه برای خدای تعالی و
معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را از وی خشم آید و اکنون ورا بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم
و انتقام منزه است لکن معنی این آنست که باین قصد که کرد دل او صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت
وی است چه از پیش شرح کردیم که سعادت وی آنست که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خواست وی
و علاقت اوست بهر خواستی و قصدی که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقت او با دنیا محکم تر می شود و از آنچه می باید
دورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دورتر گشت و این کار نیست هم از وی و با وی
و در وی اما کس را نه از طاقت و شادی بود و نه از معصیت او خشم تا او را بانتقام گیرد و لکن بر قدر عقل خلق عبارت
چنین آید و هر که این اسرار بدانست او را هیچ شک نماند که باین احوال دل ماخوذ بود و دلیل قاطع بر این آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چون دو مرد با یکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته شود کشته و کشنده هر دو در دوزخ اند
گفتند کشته باری چرا گفت با آنکه میخواست که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی بعلم نفقه می کند و دیگر
می گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند و این همه قصد دل بیش نیست و این شک نیست که اگر
کسی در جامه خواب زنی یابد و با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزهکار شود اگر چه زن وی باشد بلکه اگر
بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزهکار شود
اگر چه باز یادش آید که طهارت داشته است و این همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای
تعالی او را حسنه بنویسند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدت است
که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بر تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن
خبر اینست اما اگر بسبب عجز دست بدارد آن را هیچ کفارت نرفت و آن ظلمت محو نشود و بآن ماخوذ بود همچون کشته

که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد **پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال**
بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که از این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت خیر از جملهٔ خیرات شود و این خطاست بلکه این یک قسم نیت را
در آن اثر نیست اما نیت بد او را خبیث تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد
و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر بود اگر داند
خود فاسق است و اگر پندارد که این خیری است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل است
و از این گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیمتر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیمتر که چون نداند که نداند هرگز
نیاموزد و آن حجاب سد وی گردد و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آن است که تا از قضا و اوقاف
و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آرد و بمباهات و منافسه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من
نشر علم شرع است اگر او بفساد بکار دارد من ماجور به نیت خود باشم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که
شمشیر بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچ
کس از سخی دوستر ندارد و این جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست او بیرون باید کرد چگونه روا
بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناه خواسته اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند
مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرا در کاه گل گرفت و گفت یک ناخن
از شاهراه مسلمانان گرفتی نشاید علم تو آموختن پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان
با آن باشد **قسم دوم** در طاعات است و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت درست
آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر میشود ثواب مضاعف میشود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت نیکو
بتواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلاً چون در مسجد اعتکاف کند نیت کند که این خانه خداست و هر که در آنجا
رود بزیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حق است
بر مزور که زایر را اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت
کند که باین اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر
است که نشستن در مسجد رهبانیت امت من است چهارم آنکه مشغلها از خود دور کند تا بهمگی خود بحق تعالی دهد و
بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند
نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی آنجا یابد که

با او برادری گیرد در دین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانهٔ او معصیتی
کند و بد اندیشد و باین قیاس ممکن جمله طاعت را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود قسم
سوم مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل وار در مباحات میرود چون بهایم و از نیت نیکو غافل ماند که خبری
عظیم بود چه از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بروی بود و اگر نیک
بود او را باشد و اگر نه سر بسر شود و لکن وقت را ضائع کرده باشد که با آن صرف کرده باشد و از آن فائده نگرفته
باشد و این آیت را که گفت وَلَا تَنسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنیَا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذران است نصیب
خود از آن بستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنده را سوال کنند از هرچه کرده باشد تا سرمه که در
چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست بمالد یا دست که بجامهٔ برادری کند و علم نیت مباحات نیز دراز است بباید امو
و مثال این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد او تفاخر
بود و بتوانگری یا ریایی خلق بود یا جای حسن بود و در دل زنان بیگانه براند بسته فاسد و اما نیتهای نیکو
در این آن بود که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانهٔ خدای کند و نیت کند که از وی راحتی بهمسایگان او رسد تا
آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در معصیت غیبت نیفتند و نیت آن کند که
دماغ وی را قوت دهد تا صافی شود و بر ذکر و فکر قادرتر شود این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات
بروی غالب بود و هر یکی از این قربتی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان
خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از آن نیست که نه سبب خیری
است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا تکثیر امت مصطفی
صلی الله علیه وسلم بود و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان از معصیت و نگاه داشت خویش از معصیت و
سفیان ثوری یکبار روز جامه را از گونه پوشیده بود با او گفتند دست فرا کرد تا راست کند پس دست باز گرفت
گفت این برای خدای پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم زکریا علیه السلام جای مزدور بود قومی نزد او
شدند نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمدمی
و تمام نکردمی و از برای نعمت مردمی از و دریغ و دسته داشته بودمی و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت
او را نگفت که بخور تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم مرا گفتنی که بخور پس گفت هر که کسی را گوید
بخور و بدل آن را کاره بود او را آن کس نخورد باید بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخورد دو بزه کرد یکی نفاق و دیگر
آنکه او را در خوردن خبری افکند که اگر دانستی نخوردی با او خیانت کرد

پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیا

بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح بکنم
برای خدای تعالی یا نان می خورم برای خدای تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای و پندارد که این نیت بود
و این حدیث نفس بود یا حدیث زبان چه نیت کششی و میلی بود که در دل پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی
که الحاح کند تا تن باجابت آن برخیزد و آن کار کند و این آن وقت پیدا شود که غرض پدید آید و غالب شود و چون
این متقاضی نبود نیت بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت
کردم که او را دوست دارم و این محال بود همچنین کسی که شهوات او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای
فرزند کنم این بیهوده بود چون باعث او بر عقد شهوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود
بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص
آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد این خود نیت بود بی آنکه او گوید و هر که حرص فرمان برداری
او را برپای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه گوید که
نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و هر که
حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آنست که بدانی
نیت آنست که بدست تو نیست چه نیت خواستنی است که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت تست اگر خواهی کنی و اگر خواهی
نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آفرینند و باشد که نیافرینند
و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در این جهان یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد
که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار بداند از بسیار طاعت دست بدارد که نیتش حاضر نباید ابن سیرین بر جنازه حسن
بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای
کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردمی و کسی از طاوس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت
حدیث خواستندی بودی که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و یکی گفته
ماهی است تا بر آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان مریض و هنوز درست نشده و در جمله تا حرص دینی بر کسی غالب نبود
او را بهیچ خیر نیت فراز نیاید بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید و باشد تا از آتش دوزخ نیندیشد و خود را با آن نترساند
فراز نیاید و چون کسی این حقایق بدانسته باشد که فضایل بگذارد و به مباحات شود که در مباح نیت
بیاید چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق او فاضل تر باشد و باشد
که نیت نماز شب نیاید و نیت خواب یابد تا بامداد بیگاه برخیزد او را خواب

فاضلتر بود بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند
نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر باین نیت از این عبادت با ملال ابو درداء میگوید گاه گاه خود را بلهو
آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری نابینا شود
و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود تا قوت او باز آید و طاقت دارو بیاورد و کس بود
که در صف قتال بهزیمت شود تا خصم از پس بکشد آنگاه ناگاه بروی زند و استادان چنین حیلتها بسیار کنند و راه
دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و تلطف و حیلت حاجت است و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود
اگرچه علمای ناقص راه بآن ندانند **فصل** چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت
بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم و فرج است خود را می کوشد
تا جای افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بد است که جز از بیم چوب کار نکند و این
هر دو را بخدای تعالی بس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای
بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود که کسی که بمعشوق خود نگرد برای معشوق نگرد نه برای آنکه تا معشوق او را
سیم و زر دهد و آنکه برای سیم و زر نگرد معشوق او سیم و زر بود پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب
او نیست از وی چنین نیت صورت نبندد و آن کس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی و
مناجات بود با وی اگر طاعتی کند نیز برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن
را نیز ریاضت و بند بندگی و خدمت آن حضرت کشد چندانکه تواند تا دل او را از مطالعت لکن جمال باز ندارد
و اگر از معصیتی دست بدارد از آن بدارد که متابعت شهوات و را حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات و عارف
تحقیق این بود احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دید گفت همه مردم از من میطلبند مگر ابو یزید که مرا میطلبد
و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زیان است
بیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیان است بیش از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت
در اصل محبت گفته آید ان شاء الله تعالی **باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن**
اما فضیلت اخلاص بدانکه خدای تعالی میفرماید وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و گفت
أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ گفت خلق را فرموده اند مگر عبادت با اخلاص و دین خالص خدای راست و پس رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص سریست از اسرار من که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و
صلی الله علیه و سلم با معاذ گفت عمل با اخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چیز که در ذم ریا آورده ایم همه

در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کرخی خود را تازیانه
میزدی و می گفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و ابو سلیمان میگوید خنک آن کس که یک خطوه
در همه عمر وی باخلاص درست آید که بآن جز خدای تعالی را نخواسته بود و ابو یعقوب سجستانی میگوید اخلاص نیست دیدن
تر است از عمل هست و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای او کرده بودم در کفه حسنات دیدم
تا یک دانه انار که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و تا گربه که در خانه ما مرده بود و یک رشته ابریشم که در کلاه من
بود آن در کفه سیئات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود و آن را در کفه حسنات ندیدم گفتم ای
سبحان الله گربه در کفه حسنات بود و خر نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی که بمرد گفتی الی
لعنة الله اگر بگفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم برای خدای لکن مردم می نگرستند آن نظر مردم مرا خوش
آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت آن که بر وی نبود و یکی گفت بغزو میرفتم
در کشتی رفیقی از آن ما توبره می فروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بفروشم سود آرد آن شب بخواب
دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدندی یکی مر آن دگر را گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتماشا آمده
و فلان بتجارت آمده و فلان بریا آمده است و انگاه در من نگرست و گفت بنویس که فلان بتجارت آمده است
گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم ببازارگانی چگونه آمدم من برای خدای آمده ام گفت ای
شیخ آن توبره نه برای سود خریدی گفت من بگریستم گفتم الله الله من بازرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان
بغزو آمده بود و در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در
اخلاص یکساعت نجات ابد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص
است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای درختی است و قومی آنرا می پرستند و بخدای گرفته
اند خشمگین شد و برخاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد تا آن درخت را بر کند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد
گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت بکنم گفت برو بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است از این
گفت نه که این عبادت من است گفت من نگذارم و با او بجنگ فرا آمد عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست
ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم دست باز داشت گفت ای عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این را بایستی
کند ایشان را فرمودی تا بکندی و ترا این نفرموده اند گفت لا بد بکنم گفت نگذارم و در جنگ آمدند دیگر او را
بیفگند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر نپسندی نباید انگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد تو
مردی درویشی و مؤنت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی تو بهتر

از آن که درخت بکنی تا ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان ندارد و دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار در
زیر بالینت نهم عابد اندیشه کرد گفت راست میگوید یک دینار بصدقه دهم و یک دینار بکار برم بهتر از آنکه این درخت بکنم
و مرا باین نفرموده اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس با این باز گشت دیگر روز دو دینار یافت و برداشت
و روز دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشمگین شد
تبر بر دوش گرفت و برفت ابلیس پیشش باز آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و بخدای که هرگز
نتوانی کند در خشم آمدند عابد را بیفکند چنانکه در دست او چون گنجشکی بود گفت باز گردی و اگر نه هم اکنون سرت ببرم
چون گوسفندی گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی که چرا آن دو بار من غالب آمدم و این بار تو گفت آن دو بار برای
خدا خشمگین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هر که کاری خالص برای خدا کند ما را بروی دست نبود و این بار برای
خود و برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع هوای خود بود ما با بر نیاید **حقیقت اخلاص** بدانکه چون نیتی که
که باعث بر عمل است و متقاضی اوست آن متقاضی اگر یکی بود آن را خالص گویند و چون دو باشند آمیخته باشند
و خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلاً که روزه دارد برای خدای تعالی لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود
برای تندرستی یا کم موونتی یا آنکه او را در طبخ و طعام ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بآن پردازد یا آنکه تا خواب
نگیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه او یا از خوی بد او برهد یا حج رود تا سفر قوی و تندرست شود
یا تماشا کند و شهرها ببیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید یا از رنج دشمنی برهد یا شب نماز کند تا خواب
نگیرد و کالا نگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند داشت یا عزیز و محتشم
باشد یا دیدن و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و ملال نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا حج پیاده
کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد یا غسل کند تا خوشبو گردد یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایه خانه
نباید داد یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویش را چیزی دهد که از منع او شرم دارد یا بعیادت
بیمار رود تا چون او بیمار شود او را نیز بعیادت آیند یا با او عتاب نکنند و آزار نگیرند یا چیزی کند ازین جمله تا بصلاح
بکاری معروف شود و این خود ریا باشد و حکم ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار
بلکه خالص آن بود که نفس را در آن هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای تعالی بود و بس چنانکه از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که اخلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی الله ثم استقم کما امرت گوئی خدای تعالی و بس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند
و آدمی تا از صفات بشریت خلاص نیابد این بر وی سخت دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوارتر از
اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه با خلاص درست شود امید نجات بود و بحقیقت کاری خالص

خالص و صافی از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان فرث
و دم چنانکه گفت مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِینَ پس علاج آن بود که دل از
دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشق شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این کس
اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که در آن اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بر وی غالب
بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند که دل آن میل
دارد و هر که جاه بر وی غالب شد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد
برای خلق کند و در هیچ کار اخلاص دشوارتر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی در
خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا بآن آمیخته شود آنگاه قصد قبول یا همچون قصد تقرب
بود یا قوی‌تر یا ضعیف‌تر اما اندیشه از آن صافی داشتن بیشترین علما از آن عاجز اند مگر ابلهانی که پندارند که مخلص اند
و بآن فریفته میشوند و عیب خود نشناسند بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند یکی از پیران میگوید سی ساله
نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده بودم که یکروز دیرتر رسیدم در صف آخرین بماندم در باطن خود خجلتی
یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مرا در صف پیش بینند پس
اخلاص آن نیست که دانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هرچه بشرکت است وی اخلاص نا پذیرفته بود.

فصل بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر است از عبادت یکساله جاهلی برای آنکه جاهل
آفات عمل نشناسد و آمیختگی آن با غراض نداند و همه را خالص پندارد که غش در عبادت همچون غش در زر است که
بعضی باشد که صیرفی نیز در آن بغلط افتد مگر صیرفی استاد اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود
و صورت زر دارد و غش در عبادت که اخلاص را ببرد بچهار درجه است بعضی پوشیده‌تر و غامض‌تر و این را در ریا
صورت کنیم تا پیدا شود اول آن بود که بنده نماز میکند قومی در رسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود
ظاهر است دوم آنکه این شناسد و ازین حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا تو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدای ایشان حاصل
آید و باشد که این عشوه بخورد و نداند که ثواب اقتدا آنگاه باشد که نور خشوع او بدیگران سرایت کند اما چون او خاشع نباشد
و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود ماخوذ باشد سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا
نماز گذاردن نفاق بود و خود را در خلوت بآن راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض‌تر است
و هم ریاست ولکن این دیو نیز ریا با خود میکند که از خود شرم میدارد که در تنهائی مخالف خشوع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو
کند در تنهائی همچنان کند و پندارد که از ریای ملا رست و بحقیقت خود در تنهائی هم مرائی باشد چهارم

واین پوشیده تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نباید و شیطان ورا گوید که اندیشه کن از عظمت
حق تعالی مگر نبدانی که کجا استاده تا اندیشه کند و خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود اگر خیانت آنکه در
خلوت این چنین خاطر در دل وی نیاید بسبب ریا بود لکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده ماند چون از عظمت
آن وقت یاد آورد که خلق را نبیند بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستور نزد او برابر بود اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا
خالی نیست و این مثالها که در ریا گفتیم در انواع دیگر که پیش از این گفته ایم چنین تلبیس بسیار است و هر که این دقایق
نشناسد رنج وی ضایع بود و جان می کند و آنچه میکند ضایع بود در حق وی است اینکه آمده است وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ
يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ **فصل** بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب بود این نیت عبادت
این سبب عقوبت بود و اگر هر دو برابر باشد سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر نیت تقرب قوی تر باشد عمل از ثواب
خالی نبود و هر چند اخبار اشارت بآن میکند که چون شرکت آمد گوید برو و مزد از آن کس طلب کن که کردار برای او
کردی لکن ظاهر نزد ما آنست که باین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس فرو نبود و چون طلب کند گویند از آن
کس طلب کن و آنجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصد شرکت همه یا باشد یا آن غالب باشد اما چون باعث
اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نباید که بی ثواب بود اگرچه بدرجه آن نبود که خالص باشد و این اعتقاد
بدو دلیل می کنیم یکی آنکه ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری است از شایستگی حضرت
الهیت و آن بسبب آنکه آتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت اجابت
این دو قصد بمدد دادن ایشان است یکی او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشد یکی بدستی دور
کرد و آن دیگر بدستی نزدیک کرد باز همانجا شد که بود و اگر به نیم بدست نزدیک کرد هر آینه بعدی حاصل آید و اگر
به نیم بدست دور کرد نزدیکی بماند چون بیماری که حرارتی بخورد و از برودت همچندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد
چیزی از حرارت بیفزاید و اگر برودت بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی
دل همچون اثر داروهاست در مزاج تن و یک ذره از آن ضایع نشود و ترازوی عدل نقصان و رجحان پیدا آید
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ این باشد اما حزم
احتیاط است که باشد که نیت حق قوی تر باشد و او ضعیف تر پندارد و سلامت در آن بود که راه غرض بسته گرداند
و دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج او ضایع نبود اگرچه ثواب او چون ثواب مخلص نباشد
لکن چون قصد اصلی او حج است و آن دیگر تبع است ثواب او را بکلی حبط نکند اگرچه نقصانی آورد

ازیشان و یکی در دنیا باشند او بجانب توانگران رود و نباید که غزو او حبطه باشد بجملگی که آدمی ازان خالی نباشد
که در خود غرق باید بمیان آنکه غنیمت یابد یا نیابد و اگر والعیاذ بالله بدین شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل
درست نیاید خاصه تحقیق درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد چه تا کسی را یکبارگی از خود بازنستانند
ازین خالی نباشد که مثلا تصنیف او بدیگری اضافت کنند و سخن او بر دیگری بندند که ازان آگاهی یابد اگرچه آن
آگاهی را کاره باشد **باب سوم در صدق** بدانکه صدق باخلاص نزدیکست و درجهٔ آن بزرگست
و هرکه بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدای تعالی در قرآن برایشان ثنا کرده و گفته است رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه و گفت لیسأل الصادقین عن صدقهم و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس شناختن معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و این
صدق و راستی در شش چیز بود که در هر شش بکمال رسد او صدیق بود صدق اول در زبانست که هیچ دروغ نگوید
نه در خبر که دهد از گذشته و نه در حال و نه در وعده که دهد در مستقبل چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد و
از سخن کژ گفتن کژ گردد و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معاریض نیز نگوید
چنانکه او را راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جایی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان
مرد و زن و در صلح دادن میان مسلمانان دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جایی تا تواند
تعریض کند و دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت
گوید از درجهٔ صدق نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید وجهت وجهی
و روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای نیاورده بود و چون گوید ایاک نعبد یعنی که بنده توام
و ترا پرستم و آنگاه در بند دنیا یا در بند شهوت بود و شهوات زیردست او نباشد بلکه او زیردست شهوات بود دروغ
گفته باشد که او بندهٔ آنست که در بند آنست و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار
او را بندهٔ زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بندهٔ حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود
نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و با هرچه با او کند
راضی بود و این تمامی صدق بود در بندگی و کسی را که این نبود صدیق نام بود او را بلکه صادق نیز نباشد صدق دوم
در نیت بود که هرچه بآن تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند
چه هرگاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که می نماید صدق سوم در عزم بود که کسی
عزم کند که اگر ولایتی یابد عدل کند و اگر مالی یابد همه بصدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا بمجلس

و چندین از وی اولی تر بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی و جازم بود و گاه بود که در آن ضعیفی و ترددی
باشد و آن که قوی بی تردد را صدق عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق
است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خود بغایت قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
که اگر مرا ببرند و گردن بزنند دوستر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که ابو بکر در میان ایشان باشد چه او عزم قوی یافت
از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن و کس بود که اگر او را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابو بکر حیات خود
دوستر دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود از امیری بر ابو بکر دوست دارد صدق چهارم در
وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون تقدیر پیدا آید و ولایت تسلیم او کنند اما چون
بآن وقت رسد نفس تن در ندهد و ازین گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ یعنی که بعزم خود وفا
کردند و خود را فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت وَمِنْهُم مَّنْ
عَاهَدَ اللهَ لَئِنْ آتَانَا مِن فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ تا آنجا گفت وَبِمَا كَانُوا
يَكْذِبُونَ ایشان را کاذب خواند درین وعده صدق پنجم آن بود که هیچ چیز در اعمال نماید که باطن وی بآن صفت نبود
مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق براست داشتن سر و علانیت
حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم
بار خدایا سر من بهتر از علانیه گردان و علانیه من نیکو کن و هر که باین صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن
کاذب بود و از صدق بیفتد و اگرچه مقصود او ریا نباشد صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خود طلب
کند و باوائل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مومن از اندک
این احوال خالی نبود و لکن ضعیف بود و آن کس که بر این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللهِ
أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ پس کسی را که ایمان وی تمامی بود او را صادق گفت و مثل این آن بود که کسیکه
از چیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بیقرار بود اگر کسی چنین از
خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گوید که از معصیت می ترسم و دست باز ندارد او را کاذب خوانند
و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که باین شش معنی در همه صادق بود در آن جایگاه بالغ بود او را صدیق گویند
و آنکه در بعضی ازین صادق بود او را صدیق نگویند لکن درجه او باندازه صدق او بود والله تعالی اعلم **اصل ششم در محاسبه**
و مراقبه بدانکه خدای تعالی میفرماید روز قیامت ترازو را بنهیم و به تحلیل ظلم نکنیم و هر که مثقال حبه خیر کرده باشد باز پیدا کنیم

و در ترازو نهیم و حساب خلایق را ما کفایتیم وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ
شَيْئًا پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خود نظر کنند و گفت لِتَنْظُرْ نَفْسٌ
مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و در خبر است که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که با حق
تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با بخچه او را از دنیا مباح کرده اند بیاساید عمر رضی الله
عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی میگوید
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا اصبروا صبر کنید و با شهوت و نفس خود نیک بکوشید
تا بهتر آئید و رابطوا پای برجای بدارید درین جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که درین جهان
ببازارگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ است بلکه سعادت
و شقاوت ابد است پس نفس خود را بجای همباز خود بنهادند چنانکه با همباز اول شرط کنند آنگاه او را گوش دارند
آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خویش شش مقام بنهادند مشارطت
و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در مشارطت بدانکه همچنانکه همباز که مال بوی دهند
یاور است در حصول ربح ولیکن باشد که خصم شود چون بخیانت رغبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و بردوام
گوش با وی باید داشت و آنگاه در حساب مکاس باید کرد نفس با این اولی تر که سود این معاملت ابدی بود و سود
معاملت دنیا روزی چند و هرچه بنماند نزد عاقل بمقدار بود بلکه گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون
هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از آن گنجی توان نهاد دران مکاس و حساب اولی تر پس عاقل آن بود که
هر روز بعد از نماز بامداد یکساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر
نفس که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است در علم خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد و هیچکار
اکنون است که روزکار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امروز روزی نوست که خدای تعالی
عمر داد و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یکروز مهلت دهند تا کار خود راست کنی اکنون این نعمت بداد
زینهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که نباید که فردا خود مهلت نبود و جز حسرت نماند امروز همان انگار
که مرده بودی و درخواستی تا ترا یک روز دیگر مهلت دهند و دادند چه زیان باشد عظیم تر از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت
خود از آن حاصل نکنی و در خبر است که فردا هر روزی و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزینه پیش
بنده نهند یکی را در باز کنند پر نور بیند از حسناتی که دران ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت بدل او رسد
از آن که اگر آن شادی قسمت کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بی خبر شوند و آن شادی از آن

بود که داند که این انوار وسیلت قبول و خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینهٔ دیگر باز کنند سیاه و مظلم و گندی عظیم
ازان می آید که همه بینی ازان بگیرند و آن ساعت به معصیت باشند چندان هول و خجلت و تشویر بدل او رسد که اگر بر اهل
بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر باز کنند فارغ نه ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد که ضایع
کرده باشد چندان حسرت و غبن بدل او رسد که کسی بر ملکی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر شود و بیهوده بگذارد تا ضایع
شود و همه عمر یک یک ساعت چنین بروی عرضه کنند پس گوید ای نفس این چنین بیست و چهار خزانه در پیش تو نهادند
زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نیاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند
نه ثواب درجهٔ نیکوکاران از تو فوت شود و تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خود را جمله با وی سپارد و گوید
زینهار تا زبان نگاه داری و چشم نگاه داری و همچنین هفت اندام که این که گفته اند که دوزخ را هفت در است
درهای آن این اعضای تست که از هر یکی از آن بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضاها یاد آورد و تحذیر
کند پس اورادی و عباداتی که درین روز تواند کرد یاد آورد و بران تحریص کند و عزم کند و نفس را بترساند
که اگر خلاف کنی ترا عقوبت کنم چه هر چند نفس جموح و سرکش است نیز پندپذیر است و ریاضت در آن اثر کند و
این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنفُسِكُمْ
فَاحْذَرُوهُ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت زیرک آن است که حساب خود بکند و آن کند که پس مرگ را شاید
و گفت هر کاری که پیش آید بیندیش اگر راه است بکن و اگر بی راه است از آن دور باش پس هر روز بامداد نفس
را چنین شرطی حاجت بود مگر کسی راست بایستاد آنگاه نیز هر روزی از کاری نو پیش آید که در آن نیز شرط
حاجت بود **مقام دوم** مراقبت است و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود چنانکه چون بضاعت بشریک
سپرد و شرط با او کرد باید که از وی غافل نشود و گوش بوی میدارد نفس را نیز گوش داشتن هر لحظه حاجت
باشد که اگر ازان غافل مانی باز سر طبع خود شود از کاهلی یا شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که بداند که خدای
تعالی بروی مطلع است در هر چه میکند و می اندیشد و خلق ظاهر او می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن او می بیند
هر که این بشناخت و این معرفت بر دل وی غالب گشت ظاهر و باطن او با ادب شود چه اگر بدین ایمان ندارد کافر است
و اگر دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن حق تعالی گفت أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ میدانی که خدای تعالی
ترا می بیند و آن حبشی که یا رسول الله گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت در آن
وقت می کردم او می دید گفت می دید گفت آه و یک نعره بزد و جان بداد و گفت صلی الله علیه وسلم خدای را چنان
پرست که تو او را همی بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و چه بدانی که بر تو رقیب است و همه احوال کار داست

بیاید چنانکه گفت إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا بلکه تمامتر آن باشد که تو بر دوام در مشاهده او باشی و او را
می بینی یکی را از پیران مریدی بود او را از دیگران مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مریدی را مرغی
داد و گفت این را بکش جایی که هیچ کس نه بیند هر یکی جایی خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زنده باز آورد و گفت
چرا نکشتی گفت هیچ جایی نیافتم که کس نه بیند که او همه جای می بیند پس حد او بدین معلوم گردانید دیگران را
که او همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمی کند و چون زلیخا یوسف را بخود دعوت کرد اول برخاست
و آن بت را که بخدای میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری من از آفریدگار هفت
آسمان و زمین که همی بیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم را نگاه نمی توانم داشت بچه نگاه دارم گفت بانکه بدانی
که نظر حق تعالی بتو پیشتر است از نظر تو بآن کس و در خبر است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست
که چون قصد معاصی کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند عبد الله بن دینار گوید که با عمر خطاب
رضی الله عنه در راه مکه بودم جایی فرود آمدیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرود آورد عمر گفت یکی بمن
فروش گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ ببرد او چه داند گفت آخر خدای تعالی
داند که اگر او نداند عمر رضی الله عنه بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین
جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند فصل بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان است که
دل ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته بود و در آن جای التفات بغیر او نبود و این
مراقبت کوتاه بود که دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد او را
بتدبیر و حیله حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من اصبح وهمومه
هم واحد کفاه الله هموم الدنیا والآخرة یعنی هر که بامداد یک همت خیزد همه کارهای او کفایت کنند و کس
باشد که درین مستغرق چنان شود که با وی سخن گویی نشنود و کسی پیش او برود اگر چه چشم باز دارد نه بیند عبد الواحد
ابن زید را گفتند هیچکس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت در آید عتبة
الغلام در آمد گفت در راه که را دیدی گفت هیچکس را ندیدم و راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام زنی
برگذشت دست بوی زد و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیواری است و یکی گفت قومی
بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دورتر از ایشان نشسته بود خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدا اولی تر از سخن گفتن
گفتم تو تنهایی گفت نه که خدای تعالی و دو فرشته با من اند گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه
خدای او را بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت

و گفت بار خدایا بهترین خلق تو شاغل اند از تو شبلی در پیش نوری شد او را دید بمراقبه نشسته ساکن که بر تن وی موی
حرکت نمی کرد گفت این مراقبه بدین نیکویی از که آموختی گفت از گربه که او را بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار و وی بسیار
ساکن‌تر ازین بود و عبدالله خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبه نشسته‌اند برفتم آنجا
شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام مرا جواب دهید جوان
سر برآورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکی است و از آن اندک اندکی بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان
یا ابن خفیف همانا فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی
فراموش کردم و همگی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا پندی دهید
گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ یک نه چیزی خوردیم و نه خفتیم پس
با خود گفتم سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر برآورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا
از خدای تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار اینست حال و درجه
مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق مستغرق بود درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این
کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او
مدهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم با خبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری
میکند یا خود را برهنه دارد کودکی در آید از وی شرم دارد باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه
پادشاهی با ور سد که او را بیخود از جای بر دارد و مدهوش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود او را احوال
و خواطر و حرکات خود همه مراقبه باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را در نظر بود و نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه
اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبه می کند تا در آن چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه
که پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم
دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقریر کند
و در ابتدای همه اندیشه‌ها این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکونی که بنده باختیار کند
سه دیوان پیش وی نهند یکی که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند این بر تو
بود که برای خدای بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد بروی بوده باشد
خدای را گوید چون نیکی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی است آن که کردی چنان
کردی که شرط علم بود یا بجهل و گمان گرفتی اگر ازین سلامت یابد و شرط کرده باشد

گویند کرا بعنی که بر تو واجب بود که باخلاص کنی و خدای را کنی و لیکن برای او کردی تا جزا یابی یا بریا کردی تا مزد
از آن کس طلب کنی یا بنصیب دنیا کردی تا مزدت بنقد اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو
گفته بودند که الا لله الدین الخالص گفته بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم
هر که این بشناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل نباشد و اصل آن است که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند
رغبت از آن پدید آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه سلم گفت اتق الله
عند همک اذا هممت در آن وقت که همت کار پدید آید از خدای بپرهیزد و بدانکه شناختن آن که از خواطر جلیست که
از جهت حق است و جلیست که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه
در صحبت عالمی با ورع باشد تا از انوار او بوی سرایت کند و از علما که حریص باشند در دنیا حذر کند که شیطان نایب
خود با ایشان داده خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده است
سوال مکن که او ترا از دوستی من بیفگند چه ایشان راه زنانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای
تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیزبین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل بود که کمال دین هر دو است
که حقیقت حال به بصیرت نافذ شناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو خود بهم رود و هر کرا عقل
نباشد دافع شهوات او را بصیرت نافذ نباشد در شبهتها و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که معصیتی
کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کارها سه است حقی روشن بجای آورد باطلی روشن
بگذارد و مشکل آن را با عالم گذارد نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال و از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی
یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص کند و با حضور دل بود و ادب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت
زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در
مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدای تعالی منعم را ببیند و بداند که در همه وقتی در حضرت وی است مثلا اگر بنشیند
با ادب نشیند و اگر بخسبد بدست راست خسپد و روی بقبله کند و مثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از
همه اعمال فاضلتر باشد چه در هر طعامی چندان عجایب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضای
آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام
است و آنچه برای حفظ آن است تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجایب صنع و هیبت و تفکر در جمله
چیزها عبادتی بزرگ است و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع
ترقی کنند و در جلال و جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقان است و گروهی در طعام بچشم کراهیت

نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خود نگرند و بآن مشغول شوند که کاشکی بآن محتاج نبودندی و تفکر در صنع روند
کنند و این درجه زاهدان است و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشها آن آورند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین
خورند و زیادت خورند و آنگاه باشند که طبخ و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه صنع حق تعالی
و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجه اهل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فراپیش آید مقام سوم محاسبت است
بعد از عمل باید که بنده را آخر روز ساعتی باشد و وقت خفتن که با نفس خود حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و
زیان جدا کند و سرمایه فرائض است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه با شریک مکاس کنند تا بروی غبن نرود
باید که با نفس خود احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیله است و غرض خود بر تو طاعت شمرد تا پنداری
که آن سود است و باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس
اگر تاوان بیند بر نفس خود بروی باقی کند و غرامت از وی طلب کند ابن الصمة از بزرگان بود حساب خود بکرد
شصت سال و حساب روز برگرفت بیست و یکهزار و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از
بیست و یکهزار و پانصد گناه چون برهم خاصه که روز بوده که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون نگاه کردند
مرده بود ولیکن آدمی فارغ از آن است که حساب خویش برمی گیرد اگر بهر گناهی که بکند سنگی در سرائی افگند
بمدتی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام الکاتبین از وی مزد نوشتن خواستندی هرچه او را مال است
همه در آن شدی ولیکن اگر وی باری چند سبحان الله بغفلت بخواند تسبیح در دست گیرد و می شمرد و گوید صد بار
گفتم و همه روز بیهوده میگوید و آن را هیچ مهره در دست نیفگنده است تا بداند که از هزار درگذشته باشد آنگاه چون
امید دارد که کفه حسنات زیادت آید از بی عقلی بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش
از آنکه بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و می گفتی که امروز چه کردی و
عائشه رضی الله عنها میگوید که ابو بکر رضی الله عنه در وقت وفات هیچکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت
چگونه گفتم آنچه گفته بودی بگفتم گفت نه هیچکس بر من از وی عزیزتر نیست درنگر قدر حساب کرد چون راست
نبود تدارک کرد ابن سلام دسته هیزم برگردن نهاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را می آزمودم که تا درین منکر
چگونه باشد و انس میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حائطی از پس دیواری و با خود می گفت بخ بخ ترا امیر المومنین
میگویند بخدای که از خدای بترس و گرنه بعقوبت او را ساخته باش و حسن گفت النفس اللوامة آنست که خود را ملامت
کند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را بآن ملامت می کند پس حساب
گذشته از مهمات است مقام چهارم در معاقبت نفس است بدانکه چون از حساب

نفس قانع شدی و تقصیر کرده باشی و فرا گذاری دلیر شود و نیز ازلی او در ترسی بلکه باید که او را بهر چه کرده باشد
عقوبت کنی اگر چیزی از شبهه خورده باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنا محرمی نگریسته باشد او را بنا نگریستن
و چشم برهم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرد دست خود را
بروی شمع نهاد تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بر وی عرضه کرد پایی از صومعه
بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد گفت نه این پای که به معصیت
بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد جنید
میگوید که ابن الکرنبی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت شبی سرد بود نفس من کاهلی کرد
و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا بامداد بگرمابه روی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان میدارم
و عصر نکنم تا آن بر تن من خشک شود و چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند
و یکی در زنی نگریست و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن
ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است پس گفت از چیزی که ترا با آن کاری نیست می پرسی بخدای
که ترا عقوبت کنم بیک سال روزه ابو طلحه در نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در آنجا بپرید از نیکویی که بود غافل
ماند و بعدد رکعات بشک افتاد نخلستان جمله بصدقه داد مالک بن ضیغم میگوید که رباح القیسی بیامد و پدر
مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خواب است این بازگشت من از پی او برفتم و میگفت ای
فضول میگویی چه وقت خواب است ترا با این چه کار عهد کردم که تا یکسال نگذارم که سر بر بالش نهی میرفت و میگریست
و میگفت از خدای نخواهی ترسید و بیم داری تا یک شب خفته ماند نماز شبانه ازوی فوت شد عهد کرد که تا یکسال
در هیچ شب نخسبد و طلحه روایت می کند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ و ریگ گرم می گشت و میگفت ای
مردار شب بطال بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه
میکند گفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند و خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات می کند
پس اصحاب را گفت زاد خود از وی برگیرید همه می رفتند و میگفتند ما را دعا کن و یک یک را دعا میکرد آنگاه رسول
علیه السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را براه راست بدار رسول صلی الله
علیه و سلم گفت بار خدایا او را سدید کن یعنی دعائی که بهتر بود بزبان او ده آنگاه گفت بار خدایا بهشت قرارگاه
ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار بربامی نگریست زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز باسمان ننگرد و احنف
ابن قیس شب چراغ برگرفتی و هر ساعت انگشت را بچراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان

چیز را خوردی اهل حزم چنین بوده اند که دانسته اند که این نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک
شوی و آن سیاست بوده اند مقام پنجم مجاهدت است بدانکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت او بآن
کرده اند که عبادت بسیار بر وی نهاده اند بالزام ابن عمر رضی الله عنه هر گاه که یک نماز بجماعت از وی
فوت شدی یک شب تا روز خواب نکردی و از عمر رضی الله عنه یکبار جماعت فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش
دویست هزار درهم بود و ابن عمر رضی الله عنهما یک شب در نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آمد دو بنده آزاد کرد
و چنین حکایت بسیار است و چون نفس تن درین عبادات ندهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند
و راغب می شود یکی میگوید هر گاه که کاهل شوم در اجتهاد بمحمد بن واسع نگرم تا یک هفته رغبت عبادت در من بماند
پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان می خواند و ما بعضی از آن اشارت کنیم داود طائی نان
نخوردی و فتیت در آب کردی و بیاشامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر توان خواندن
پس روزگار چرا ضایع کنیم یکی او را گفت فرشی در سقف تو شکسته گفت بیست سال است تا درینجا ایم در آن ننگریسته
ایم و نگریستن بی فایده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگریست گفتند
چرا چنین کردی گفت خدای تعالی چشم بآن آفریده تا در عجایب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که نه بعبرت نظر کند
خطائی بر وی نویسند و ابو الدردا میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم و پس سجود شبهای دراز و تشنگی
بروزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علقمة بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را
چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که او را دارم از دوزخش نگاه میدارم گفتند او را که این همه بر تو نهاده اند
گفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید عجب تر از سری سقطی ندیدم که نود و هشت
سال عمر وی بود و هیچکس پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و ابو محمد جریری یک سال بمکه مقام کرد که سخن نگفت
و نخفت و پشت باز ننهاد و پای دراز نکرد ابوبکر کتانی او را گفت این چون توانستی گفت صدق باطن
مرا بدانست ظاهر را قوت داد و یکی میگوید فتح موصلی را دیدم میگریست و اشک او بخون آمیخته بود گفتم
این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون می گریم بر آن اشک خود که نباید که نه باخلاص
بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز کرد بدان گریستن
و گفت بعزت من که چهل سال است که صحیفه اعمال تو فرشتگان بیاورند و در آن هیچ خطا نبود داود
طائی را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد گفت آنگاه مردی فارغ باشم که باین پردازم اویس
قرنی هر شب قسمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع است و در یک رکوع بروز آوردی و گفتی

امشب شب سجود است در یک سجود بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار
مادر او را گفت با خود رفقی کن گفت رفق او طلب میکنیم اندک چند روز رنج کشم و جاوید در رفق و راحت می باشم
و ربیع میگوید رفتم تا اویس را ببینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز ندارم صبر میکردم
همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد بکرد و آنگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب
درآمد گفت بار خدایا بتو پناه هم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است بازگشتم و هیچ نگفتم
و ابوبکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خود پنهان داشت
و هر روز پانصد رکعت نماز ورد او بود در جوانی هر روز سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و کرز بن وبرة از جمله
ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ختم قرآن بکردی او را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر
دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست
که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز برآساید یعنی که اگر هفت هزار سال بزییم و برای روز قیامت جهد کنیم هنوز اندک
باشد تا بابد رسد که آخر ندارد خاصه باین عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در
محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتم او را چه شکر کنیم که ما را توفیق داد
تا همه شب برای او نماز کردیم گفت بآنکه فردا روزه داریم این است احوال مجتهدان و مثال این بسیار است و حکایت کردن
آن دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمی تواند کرد باری بشنود تا تقصیر
خود می شناسد و رغبت خیر در وی حرکت می کند و با نفس خود مقاومت تواند کرد **مقام ششم معاتبت**
و توبیخ نفس است بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع
وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بی راهی براه آوری
و این با وی بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون
خیر خود در کاری ببیند قصد آن کند و اگر چه برنج باشد و بر رنج صبر کند ولکن بیشترین او حجاب جهل است و غفلت
و چون او را از خواب غفلت بیدار کنی و آئینه روشن فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی •
وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و نفس تو هم از جنس دیگر انست که پند و توبیخ در وی اثر کند
پس خود اول او را پند ده و با او عتاب کن بلکه بهیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی ای نفس دعوی زیرکی
میکنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری
بر در شهری باشند منتظر او و کس فرستاده تا او را بزنند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تر که باشد و

لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند و عهد کرده اند که بر نخیزند تا ترا نبرند و دوزخ و بهشت برای تو آفریده اند و شاید
که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند کاری که بخواهد بود بوده بگیر که مرگ با کسی میعادی ننهد که بشب آیم یا بروز و زود
آیم یا دیر یا در زمستان یا تابستان و همه ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر باشند و اگر وی را ساخته نباشی چه حماقت
بود ازین بیش ای نفس و یحک همه روز بمعصیت مشغولی اگر می پنداری که خدای تعالی نبیند کافری و اگر میدانی که می بیند
سخت دلیر و بی شرمی که از اطلاع او باک نمیداری و یحک اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او
چون بود پس از خشم او چرا ایمنی اگر می پنداری که طاقت عذاب وی داری انگشت بچراغ دار یا یکساعت در آفتاب
گرم بنشین یا در خانهٔ گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی طاقتی خود ببینی و اگر پنداری که بهر چه کنی ترا بآن نخواهند
گرفت پس بقران و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کافری و همه بدروغ میداری چه حق تعالی میگوید مَن يَعمَل
سُوءًا يُجزَ بِهِ ۱۱ هر که بد کند بد بیند و یحک همانا میگوئی که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار
کس را در رنج گرسنگی و بیماری میدارد و چرا هر که نکارد ندرود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روی زمین
بکنی تا سیم بدست آری و نگوئی که خدای کریم و رحیم است خود بی رنج من کار راست کند و یحک همانا گوئی چنین
است و لکن طاقت رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه تر باشد تا فردا از رنج
دوزخ برهد چه هر که رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز طاقت این مقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و
ذلت و خوارگی و راندگی و ملعونی چون داری و یحک چرا در طلب سیم و زر رنج و ذلت بسیار بکشی و در طلب تندرستی
بقول طبیب جهود از همه شهوات خود دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب تر است
و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر و یحک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بعد از این کار بدست گیرم باشد
که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بود از
امروز این از جهل است چه هر چند تاخیر بیش کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که ستور را
بپای عقبه جو دهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی میکند و میگوید آنگه که باز
بشهر خود روم جهد کنم و علم بیاموزم و این قدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز باید همچنین نفس پر خبائث
را روزگار دراز در توبه و مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و بدانچه انس و محبت و معرفت رسد و جمله عقبهای راه بگذارد
و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلتی این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت
پیش از شغلی و زندگانی پیش از مرگ بغنیمت نداری و یحک چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی

کمتر از تابستان نیست اندرین همه تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این را سببی است مگر آنکه با آخرت و روز قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بر خود پوشیده می کنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد و همچنان هر که پندارد که بی آنکه در حمایت نور معرفت شود نار شهوت پس از مرگ در میان جان وی نیفتد همچنان بود که پندارد که بی آنکه در حمایت جبه و دستار شود سرمای زمستان گرد او بگردد و بکرم و فضل خدای تعالی و این قدر نداند که فضل وی آنست که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه راه نمود و جبه را بیافرید و اسباب آن راست کرد تا آنکه بی جبه سرما دفع شود و همچنان گمان مبر که این معصیت ترا عقوبت از آن بود که خدای را از مخالفت تو خشم آید تا گویی او را از معصیت من چه این چنین است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم از خوردن زهر و چیزهای زیان کار خیزد نه از آنکه طبیب خشمگین بود بسبب مخالفت تو فرمان او را و همچنان آتش فراق جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و بسته آن شده اگر به بهشت و دوزخ ایمان نداری بارى بمرگ ایمان داری که این همه از تو بازستانند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن در دل محکم مکن که رنج فراق در خورد دوستی باشد و همچنان در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا بتو دهند از مشرق تا مغرب و هر که در جهان بود همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوید که کس از شما یاد نیارد چنانکه از ملوک گذشته کس یاد نمیکند فکیف که از دنیا جز اندکی بتو ندهند و آن نیز منغص است و بگدر بهشت جاودان را بدین بفروشی و همچنان اگر کسی سفال شکسته را بگوهری نفیس جاوید بخرد چگونه بروی خندی دنیا سفال است ناگاه شکسته گیر و آن گوهر جاودان فوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر این و امثال این عتابها پیوسته با نفس خود میکند تا حق خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد

اصل نهم در تفکر بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر است از یکساله عبادت و در قرآن بسیار جایها به تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر نشناسد تا آنگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمره آن چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوییم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای آنست پس آنچه تفکر در آنست

فضیلت تفکر بدانکه کاری که یکساعت از آن از عبادت یکساله فاضلتر بود درجه آن بزرگ بود و ابن عباس میگوید قومی تفکر می کردند در خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن نیارید و قدر او نتوانید شناخت و عائشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله علیه وسلم نماز می کرد و می گریست گفتم چرا میگریی و گناهان تو عفو کرده اند

[illegible]

وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ پس گفت وای بر آنکس که این بخواند و درین تفکر نکند و عیسی علیه السلام
را گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او
همه عبرت بود او مثل منست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت
بخواندن قرآن از مصحف و تفکر در آن و عبرت از عجایب آن و ابوسلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرت
است و تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است و زندگی دلها و داود طائی یک شب بر بام خانه در ملکوت آسمان تفکر میکرد و می
گریست تا بخانه همسایه در افتاد همسایه برجست و شمشیر بر داشت پنداشت که دزد است چون او را دید گفت ترا که
انداخت گفت بی خبر بودم و ندانم **حقیقت تفکر** بدانکه معنی تفکر طلب علم است و هر علم که بر بدیهه معلوم نشود
آن را طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدانستن و یافتن آن الا بدو معرفت دیگر که هم جمع کند و میان ایشان
تألیف کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه از میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو
معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را آنگاه این سوم را نیز با دیگری جمع کند تا از آن چهارمی پیدا آید
و همچنین در تناسل علوم بی نهایت می فزاید و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بآن علوم
که اصل است نمی برد و مثل او چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند و اگر میداند لکن جمع کردن میان ایشان
نمی داند همچون کسی بود که سرمایه دارد لکن بازرگانی نمی داند کرد و شرح حقیقت این دراز است و در این باب
مثال بگوئیم این چنان است که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست تا آنگاه که دو چیز نداند
یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست
بضرورت این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا از آن تولد کند و از این تولد نه آن میخواهیم که معتزله خواهند و شرح این
نیز دراز آید و پس حقیقت همه تفکر طلب علمی است که از احضار دو علم در دل پدید آید لیکن چنانکه از دو اسب که جفت
نشوند گوسفندی تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر
است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید **پیدا کردن تفکر که برای چه می باید**
بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنوری حاجت است که از آن ظلمت بیرون آید و بکار خود راه
برد که او را چه میباید کرد و از کدام سوی میباید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول می باید بود
یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در خبر است که خلق الخلق فی ظلمة ثم
رش علیهم من نوره شیئاً که کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند بر سنگ آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فرا
گیرد و از آن چراغ حال وی بگردد تا بینا شود و راه از بیراهی باز داند پس رفتن گیرد همچنین مثل این دو علم

که اصل است و میان ایشان ترتیب می باید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن
سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از ان حالت دل بگردد و چون حال بگردد
کار و عمل بگردد و چون بدید مثلا که آخرت بهتر است پشت بدنیا آورد و روی بآخرت پس تفکر برای سه چیز است
معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر کلید و اصل همه خیرات
است و فضیلت او باین پیدا شود **پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود** بدانکه
مجال و میدان فکرت بی نهایت است از بهر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روان است لیکن هر چه نه براه دین
تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی نهایت است لکن فذلک و
اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان او و میان حق تعالی است که آن
راه اوست که بآن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال
و عجائب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و او را از حق دور کند
و آن معاصی و مهلکات است یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و منجیات است
پس فذلک این چهار میدان است و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او بهیچ گونه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون
بود عشق او ناقص بود چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق
و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از ان اندیشد که او را نزد معشوق قبول
زیادت کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را از ان کراهیت بود تا از ان حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این
چهار بیرون نبود و اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود **میدان اول** آن بود که از خود اندیشه کند
تا صفات و اعمال مکروه او چیست تا خود را از ان پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد
در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و
بعضی بجمله تن و خبائث باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه
است یا نه که این همه جای روشن نبود و بتفکر توان شناخت دوم آنکه چون مکروه است من باین صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز
آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر بآن صفت موصوفست تدبیر خلاص چیست از این پس هر روز بامداد و باید که در
تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز بچه سخن مبتلا خواهد شد تا نباید
که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بیندیشد که از این چون حذر کند و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمه حرام افتد
که از ان حذر چون کند و هم چنین از اندامهای خود تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون این

فارغ شد از فضایل اندیشه کند تا همه بجای آورد و مثلا بگوید که این زبان برای ذکر راحت مسلمانان آفریده اند
و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد
که بآن سعادت صید کنم و باین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بچشم تحقیر تا حق چشم گزارده
باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدهم و اگر مرا حاجتست صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این
هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یک ساعت ویرا خاطری درآید که همه عمر از معصیت دست بدارد پس ازین است که
یک ساعت تفکر از طاعت یکساله بهتر است که فایده آن جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر فارغ شد
بباطن شود از اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن وی از ان چیست و از منجیات چیست که او را نیست تا طلب آن کند
و این نیز دراز است و لکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی
خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز ده است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا
بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی
خدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر دراز است و این بر کسی گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین
کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید جریده دارد برای خود این صفات بران نوشته چون از معاملت یکی فارغ
میشود خط بران میکشد و بدیگری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشه مهمتر باشد که بآن مبتلا
شود مثلا عالم با ورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن که بعلم خود می نازد و نام و جاه
می جوید با ظهار آن عبادت و خلوت خود بر چشم خلق آراسته می دارد و بقبول خلق شاد می شود و اگر کسی در وی
طعن کند با وحقد در دل گیرد و بمکافات مشغول میشود و این همه خبایث است و لکن پوشیده تر است و همه تخم فساد
دین است پس هر روز باید که درین فکرت می کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد خود چگونه برابر کند
تا نظر او همه بحق تعالی بود و درین مجال فکرت بسیار است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود
کند درین دو جنس نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود والسلام میدان دوم در فکرت حق تعالی است
و تفکر در حق تعالی یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او و مقام بزرگ ترین تفکر در ذات و صفات
وی است و لیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول ایشان بدان نرسد شرع بعینه منع کرده و گفته در ان تفکر مکنید فانکم
لن تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی
ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه دران مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز نپرد که چشم او ضعیف است و طاقت نور آفتاب
ندارد و بروز نه بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد بیند عوام خلق با این جمله اند اما صدیقان و بزرگان طاقت

این نظر باشد ولکن بدوام که هم بطاقت نبود چون مردم که در چشمهٔ آفتاب تواند نگریست لیکن اگر مداومت کند بیم نابینائی
بود همچنین درین نظر بیم بی عقلی باشد پس آنچه از بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق
گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گوئی عالم و مرید و متکلم است و ازین چیزی فهم کنند هم از جنس صفات خود
و آن تشبیهی بود ولیکن این مقدار بباید گفت که سخن وی نه چون سخن تو است که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی
و گسستگی بود و چون این بگوئی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوئی که ذات وی نه چون ذات تو
بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون
عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم
نکند چه عظمتیکه ایشان دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی نشیند و غلامان پیش او بایستند پس همچنین
در حق وی تخیل کنند تا باشد که گویند لابد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را این
دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را عقلی بودی چنانکه این قوم راست گفتی که باید
که آفریدگار مرا پر و بال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود و او را نبود پس آدمی
نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده ازین فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و روا
نداشته اند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه باین قناعت
کرده اند که لیس کمثله شیء او هیچ چیز نماند و هیچ چیز باو نماند و این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت
شناختند بسبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد به بعضی از انبیا که بندگان مرا
از صفات من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوی که فهم توانند کرد پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند
و درین تفکر نکنند مگر کسی که بکمال رسیده و آنگاه او نیز تا آخر کار به دهشت و حیرت افتد لابد پس باید که عظمت وی
از عجایب صنع وی طلب کنند که هرچه در وجود است همه نوری است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت
آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور آن نگرد که بر زمین افتاده است میدان سوم پیدا کردن
تفکر در عجایب خلق خدای تعالی بدانکه هرچه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ
ذره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس میکند آفریدگار خود را و میگوید
این است قدرتی بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است که بتفصیل در آید بلکه
اگر همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم گردد و همه آفریدگان کاتب شوند و عمرهای دراز نویسند
آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ

ربّی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا ولکن بر سبیل جمله بدانکه
آفریدها دو قسم است یک قسم خود ما را ازان هیچ خبر نیست دران تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سبحان الذی خلق
الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون واما آنچه ما را ازان خبر است
دو قسم است یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس آن تفکر نیز درین
مختصر دشوار بود پس باین اختصار کنیم که دیدنی است و آن آسمان است و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه
بران است چون کوه و بیابان و دریاها و شهرها و آنچه در کوهها است از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است
از انواع نبات و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد و او از همه عجب تر و آنچه در میان
آسمان و زمین است چون ابر و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علامات که در هوا پدید آید پس جمله
و فذلک این است و در هر یکی مجال تفکر است و همه عجایب صنع وی است پس بعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه
آیات حق تعالی است که ترا فرموده تا دران تفکر و نظر کنی چنانکه گفت وکاین من آیة فی السموات و
الارض یمرون علیها وهم عنها معرضون وگفت اولم ینظروا فی ملکوت السموات
والارض وما خلق الله من شیء وگفت ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل
والنهار لآیات لاولی الالباب و چنین آیات بسیار است پس ازین آیات تفکر کن آیت اول که بتو نزدیک
تر است تویی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافلی و ندا می آید که بخود فرو نگر تا عظمت و جلال
ما بینی وفی انفسکم افلا تبصرون پس در ابتدای خود تفکر کن که از کجایی چه اول ترا از قطره آب بیافرید
و آن آب را قرارگاهی اول پشت پدر و سینه مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر
موکل کرد و از رحم مادران زمین ساخت و از آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل کرد تا تخم در
زمین افگند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردانید
که آنرا علقه گویند پس گوشتی گردانید آنرا مضغه گویند پس جان دران دمید پس ازان آب و خون یک صفت
در تو چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس ازین جمله اندامهای تو صورت کرد سری مدور
و دو دست و پای دراز و سر هر یکی پنج شاخ بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید و
در باطن تو معده و جگر و کلیه و سپرز و رحم و مثانه و روده بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی دیگر و بمقداری دیگر پس هر یکی
را ازان بچند قسمت کرد سر انگشتی سه قطعه و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم تو که بمقدار جوزی
بیش نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی ازان تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح عجایب

تنها بگوییم ورنه کتابها بسیار سیاه باید کرد نیک نگاه کن با ستخوان خود که چگونه جسمی سخت و محکم از آبی تنک و لطیف بیافرید و هر پاره
ازان بشکلی و مقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر
ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و آنگاه استخوان را ستون تن تو ساخته و همه
بران بنا کرده و اگر یک لخت بودی پشت دوتا نتوانستی کرد و اگر پراگنده بودی پشت راست نتوانستی داشت و بر پای
نتوانستی ایستاد پس آنرا مهره مهره بیافرید تا دوتا شود و آنگاه درهم ساخت و پی و رگ بران پیچید و محکم کرد تا همچون
یک لخت راست بایستد چون حاجت بود و در هر مهره چهار زائده چون لبها بیرون آورد و در آنچه در زیر آن است چهار
حفره چون گوها دران افگند تا آن زائده دران حفره نشیند و محکم بایستد و جوانب مهرها چون جناحها بیرون آورد تا پیها
که بران پیچیده است احکام آنرا بران تکیه کند و جمله سر تو از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و درهم پیوست بدرزهای باریک
تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت ماند و همه شکسته نشود و دندانها را بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند
و بعضی سر باریک تیز تا طعام ببرد و خورد کند و با آسیا اندازد پس گردن از هفت مهره بیافرید و به رگ و پی که بران
پیچیده محکم کرد و سر بران ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بران نهاد پس استخوانهای سینه
بر پهنای درین مهرها ساخت و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن دراز است و در جمله در تن تو دویست و چهل و هفت پاره
استخوان بیافرید هر یکی را برای حکمتی دیگر تا کار تو راست ساخته باشد و این همه از آبی سخیف آفرید اگر یکی ازین استخوانها کمتر
شود از کارها بازمانی و اگر یکی زیاده شود بدان درمانی پس چون ترا جنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود در جمله
اندامهای تو پانصد و بیست و هفت عضله بیافرید و هر یکی بر شکل ماهی میان ستبر و سر باریک بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یکی
مرکب از گوشت و پی و از پرده که چون غلاف آن باشد بیست و چهار ازان برای آن باشد تا تو چشم و پلکها بهمه جوانب بتوانی
جنبانیدن و دیگرها همه برین قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود پس در تن تو سه حوض بیافرید و ازان بجمله تن جویها گشاده کرد
یکی دماغ که ازان جویهای اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت دران برود و ازوی جویی بدرون
مهرهای پشت نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است و ازان رگها بهفت اندام گشاده
کرد تا غذا دران روان بود و سوم حوض دل است و ازان رگها بهمه تن گشاده کرد تا روح دران روان شد و از دل
بهفت اندام همی رسد پس تفکر کن در یک یک عضو خود که هر یکی چون آفریده و برای چه آفریده و چشم را از هفت طبقه بیافرید
هر یکی بصفتی و لونی که ازان نیکوتر نبود و پلکها بیافرید تا گرد ازان می شوید و می سترد و مژگان بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر
باشد و تا دیدار چشم بآن قوت گیرد و تا چون غباری باشد بهم در گذاری تا گرد بران نرسد و از میان آن بیرون توانی نگریست
و تا خاشاک که از بالا فرود آید مژگان آنرا نگاه دارد و چون پرده‌ای بر چشم باشد و عجب‌تر ازین همه آنکه حدقه

چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان
با دوری وی و اگر عجایب دیدار چشم و دیدار آئینه و آنچه دران پیدا شود و از غلط بگویند در مجلدهای بسیار توان گفت
پس گوش را بیافرید و آبی تلخ دران بنهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و آنگاه صدفت گوش بیافرید تا آواز جمع
کند و بسوراخ گوش رساند و دران پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که بگوش درآید
راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم دراز شود و
مقصود ازین گفتن آن است تا راه آن باز یابی و در هر یکی اندیشه می کنی که این برای چیست و بآن از حکمت و عظمت
و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه می شوی که از سر تا پای تو همه عجایب است و عجایب باطن و خزانهای
دماغ و قوتهای حس که دران نهاده است از همه عجیب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین چه معده را بیافرید
همچون دیگی که بر دوام می جوشد تا طعام دران پخته می شود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگها آن خون
را بهفت اندام میرساند و زهره کف آن خون را که صفرا بود می ستاند و سپرز دردان خون آنکه سودا بود می ستاند
و کلیه آب را از آن جدا می کند و مثانه می فرستد و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب همه همچنین و عجایب
معانی و قوتها که دران آفریده اند چون بینائی و شنوائی و عقل و علم و امثال این بیشتر ای سبحان الله اگر کسی
صورتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی وی عجب بمانی و بر وی ثنا بسیار کنی و می بینی که بر قطرۀ آب این همه
نقش در ظاهر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب نمانی و در کمال علم و قدرت
وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در شکم اگر دهان باز کردی
خون حیض تو با غذا بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف که غذای تو راست کرد پس چون از رحم بیرون
آمدی ناف را ببست و دهان گشاده که مادر غذا بقدر خویش بتو تواند داد پس چون تن تو دران وقت ضعیف
و نازک بود و طاقت طعامهای غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر
بیافرید و سر پستان او بقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو نیرو نکند و گازری در درون سینه او بنشاند تا آن خون
سرخ که بآن میرسد شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف بتو میرساند و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یکساعت
گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه مادر را در جراحت
نکنی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندان را بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینست کور
و نابینا کسی که این همه بیند و از عظمت همه آفریدگار را بهمه مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و بر این
جلال و جمال عاشق نشود و نه همی غافل نشود بسبب آنکه در این عجایب تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و آن بعقل کوری

داده‌اند که عزیزترین همه چیزها ست صنایع کند و بیش ازین ندانند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون خشمش آید
در کسی افتد و همچون بهایم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم مانند این قدر کفایت بود تنبیه را
و این از عجایب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجود است از شمار خلق بگیر تا پیل
و شرح آن دراز بود **آیت دیگر زمین است** و آنچه بر آن است و آنچه در آن است اگر خواهی که از عجایب خود
فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چندان که روی یکبار
آن نرسی و کوهها را اوتاد آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و نجنبد و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف روان
کرد تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اگر بسنگ سخت گرفته نبودی یکبار بیرون آمدی و جهان
غرق شدی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آب خوردی برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف
باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها
که پیدا آید و در آن گلها و شکوفها هر یکی برنگی و بشکلی دیگر و هر یکی از دیگر زیباتر پس در درختان و میوهای آن تفکر کن
و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها که تو آن را کمتر دانی عجایب منافع در آن تعبیه چون
کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر
که زندگانی بستاند یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا از رگ کند یکی سودا از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزد
یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی تر یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد یکی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو
و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی ازین چند هزار عجایب است
تا کمال قدرت بینی که همه عقلها باید که از آن مدهوش شود و این نیز بی نهایت است **آیت دیگر** ودیعتهای عزیز
و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آن را معدن گویند آنچه از آن آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه
و شبه و عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه از آن اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیز و آنچه
از آن کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود
و اگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا تباه شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بیمار شوند و بیم
هلاک بود پس لطف و رحمت ایزدی نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا میدهد و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی
در می بایست دریغ نداشت و از آب صافی که از باران آید این نمک را بیافرید که در زمین جمع میشود و نمک میگردد و این
نیز بی نهایت است **آیت دیگر** جانوران اند بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بدو پای میروند و بعضی
بچهار پای و بعضی بشکم و بعضی بپایهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که

هر یکی شکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداد و هر یکی را آموخته که غذای خود
چون بدست آرد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانه خود را چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت
خود غذای خود چون جمع کند و هر چه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود و بدو نیم کند تا نشنبد و نهفتد
و گشنیز که درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانه خود چون بنا کند و هندسه
که در بنا بکار آید چون نگاه دارد و از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنا
افکند و بجانب دیگر برد تا تار تمام نهد آنگاه پود کردن گیرد و میان تختها راست دارد تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر
نبود تا نیکو و باندام بود آنگاه خود را بیک نخ از گوشه دیوار در آویزد و منتظر مگسی باشد که بپرد که غذای او آن بود
پس خود را بر آن اندازد و او را صید کند و آن رشته بر دست و پای او می پیچد تا از گریختن او ایمن شود پس
بنهد و بطلب دیگری شود و در زنبور نگاه کن که خانه خود همه مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند و شکل او گرد است
گوشهای خانه خالی و ضایع بماند و اگر گرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع باشد و در
همه اشکال هیچ شکل نیست که بمدور نزدیکتر و متراص بود مگر مسدس و این ببرهان هندسی معلوم کرده اند و
خداوند عالم بلطف و رحمت خود چندان عنایت دارد باین حیوان مختصر که او را این الهام دهد و پشه را الهام
دهد تا بداند که غذای او خون است و او را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافرید تا بتو فرو برد و آن خون بمکد
و او را نیز حسی بیافرید تا چون دست بجنبانی که او را بگیری بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافرید تا بتواند که
در زود بتواند گریخت و زود باز تواند آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه
آدمیان از آن عجب بماندندی لکن سر تا پای او بزبان حال این شکر و این تسبیح میکند و لکن لا تفقهون
تسبیحهم و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد و کراز مره آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی شناسها
و تا بدید حیله آن حیوانات با این شکلهای غریب و لونهای طرفه عجیب و صورتهای نیکو و اندامهای راست
شود آفریده خود را بیاد آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که با این روشنی چشمها را کور تواند کرد تا به بینند
و دلها را تا غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرت نگیرند و سمع ایشان معزول الخ
آنچه باید بشنید تا چون بانگ بهم بر آواز نشنوند و زبان مرغان که در ان صلوت و ... بود در ره نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن
آنچه بباید دید تا هر خطی که نه از حروف رقوم و سیاهی بر سفیدی بود نه بینند و این خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر
و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه بآن نبرند و در آن خانه مورچه که چند سر ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا
... که بزبانی فصیح فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از نقاشی و بنائی

او عجیب بیانی بیا و درین نگر تا نقاشی و صورت گری بینی که من خود یک قطره بیش نیم که نقاش در ابتدای آفرینش
از من صورت چه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند تا مراد دل و سر و دست و پای و اندامها
صورت کند و در سر و دهان من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم بنهد و در یکی
قوت سمع بنهد و بر بیرون سر من چندین منظره بنهد و بر آن نگینه صورت کند و سوراخ چشم و دهان که منفذ طعام
است صورت کند و دست قصابی از من بیرون آورد و در باطن جایی که غذا آنجا رسد تا هضم افتد و جایی که غذا از آن
بیرون آید بنهد و حیله آلات آن بیافریند و آنگاه شکل مرا چابک و باندام بر سه طبقه بنا کند و در پایه یکدیگر بپیوندد و مرا
حاجب وار کمر خدمت بر میان بندد و قبایی سیاه بپوشد و درین عالم که تو می پنداری که همه برای تو آفریده
است بیرون آورد تا در خدمت تو همچون تو بگردم بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز گشت کنی و تخم پاشی و آب
دهی و زمین را است کنی تا چون گندم و جو و دانها و مغزها را بدست آوری و هر کجا پنهان کنی مرا ره بیاموزد
تا از درون خانه خود و از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بسر آن میروم و تو با آن همه رنج نباشد که یکطعام یک ساله
نداری و من طعام یکساله بر گیرم و بپیش تر و محکم بنهم و اگر غذای خود بصحرا آورم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید
آفریدگار مرا الهام دهد تا بر گیرم و بجای دیگر برم که باران آن را زیان نکند و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و
سیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک قطره
باین زیبایی و چابکی بیافرید و چون تویی را باین بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من میکاری و میدروی
و بیخ می کشی و من بر پیمی خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار
خود این ثنا می کند بلکه هیچ نبات نیست که نه چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگرچه جماد است که نه
این ثنا میکند و آدمیان از سماع این ثنا غافل اند إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ
بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ و این نیز عالمی بی نهایت است از عجایب و شرح این چگونه ممکن
شود و آیت دیگر دریاها است که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و همه زمین
در میان وی چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند اصطبلی است در زمین پس چون از نظاره عجایب
بر فارغ شدی بعجایب بحر شو که چندانکه دریا از زمین بزرگتر است عجایب آن بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین است
همه را در آب نظیر است و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد در دریا باشد و هر یکی از آن بشکلی و طبعی دیگر یکی بخردی
چنانکه چشم آن را در نیابد و یکی به بزرگی چنانکه کشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش کنند باشند که آگاه
یابد و بجنبد و آنگاه بدانند که حیوان است و در عجایب بحر کتابها کرده اند و شرح آن چون توان کرد

و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که صدف پوست اوست و او را الهام داده تا بوقت باران یکبار از
دریا برآید و پوست از هم باز کند تا قطرهای باران که خوش بود و چون آب دریا شور بود در درون وی افتد پس پوست
باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطرها در درون خود میدارد چنانکه نطفه در رحم و آن را می پرورد و آن جوهر
صدف بصفت مروارید آفریده است و آن قوت بآن سرایت می کند بمدتی دراز تا هر قطره مرواریدی شود بعضی
خورد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتی بروید سرخ که صورت آن
همچون صورت نبات بود و جوهر وی جوهر سنگ و آن مرجان گویند و از کف دریا جوهری بساحل افتد که آنرا عنبر گویند
و عجائب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و راندن کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرو نرود و
هدایت کشتیبانان تا باد راست از کجا شناسد و آفریدن ستاره تا دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از
همه عجب تر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای آن بیک دیگر و در بستن حیات همه خلق از حیوان
و نبات در آن از همه عجب تر اگر بیک شربت آب محتاج شوی دنیائی بهمه مال روی زمین بدهی و اگر آن شربت را در
باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری همه بذل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجایب آب و دریا
هم بی نهایت است آیت دیگر هوا و آنچه در آن است و هوا نیز دریائی است که موج میزند و باد موج زدن وی است
جسمی باین لطیفی که چشم آنرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تست بر دوام که طعام و شراب در
روزی یکبار حاجت است ترا بآن و اگر یک ساعت نفس نزنی و غذای هوا بباطن تو نرسد هلاک شوی و تو از آن غافل
و یکی از خاصیت هوا آن است که کشتیها از آن آویخته است که نگذارد که با آب فرو رود و شرح چگونگی این دراز است
و نگاه کن که درین هوا پیش از آنکه باسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و رعد و برق و برف و نگاه کن
و باران ابر کثیف که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا برخیزد و آب برگیرد و باشد که بسبیل بخار از کوهها
پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایهای که از کوه و دریا و چشمه ها دور است آب برانجا میریزد قطره قطره
بتدریج هر قطره که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر او را جای معلوم فرموده اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم که
تشنه است سیراب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را بآب حاجت است تا آب دهد و فلان میوه
بر سر فلان درخت تشنگی است و باید که به بیخ درخت رسد و بباطن آن درشود و از راه عروق آن که هر یکی چون موی باشند
بباریکی میرود تا بآن میوه رسد تا آن میوه تر و تازه شود و تو میخوری بی خبر از لطف رحمت ایزدی و بر هر قطره نبشته
که کجا فرود آید و روزی کیست اگر همه عالم مستغرق شوند و خواهند که عدد قطرات بشمارند نتوانند و آنگاه
اگر باران یکبار بیاید و بگذرد نبات را هیچ آب نیاید بهار ابر آن مسلط کند تا آنرا برف گرداند همچون پنبه زده

ذره ذره بیاید و از کوهها انبارخانهٔ آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود و زود نگذارد آنگاه چون
حرارت بهار پیدا آید بتدریج میگذارد و جویها بمقدار حاجت از آن روان شود تا همهٔ تابستان آب بتدریج بمزارع
نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران بایستی که آمدی رنج آن بسیار بودی و چون بیکبار بیامدی و بگذشتی
همه سال نبات تشنه بماندی در برف چندین لطف و رحمت است و در هر چیزی همچنین بلکه همهٔ اجزای زمین و آسمان
بحق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا لٰعِبِیْنَ
مَا خَلَقْنٰهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ بهبازی نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی چنانکه آفریده
ایم که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت وَجَعَلْنَا السَّمَآءَ سَقْفًا
مَّحْفُوْظًا وَّهُمْ عَنْ اٰیٰتِهَا مُعْرِضُوْنَ و گفت لَخَلْقُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ
لٰکِنَّ اَکْثَرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُوْنَ پس ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن تا کبودی
آسمان و سفیدی ستارگان ببینی و چشم فراز کنی که همه بهایم نیز این قدر ببینند لکن چون تو خود را و عجایب
خود را که بتو نزدیکتر است و از جملهٔ عجایب آسمان و زمین یکذره نباشد نشناسی عجایب ملکوت آسمان را چون
شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی نخست خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس هوا و ابر و سحاب
آن پس آسمانها پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائکه را بشناسی
و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش
ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که
کس عدد آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی چون سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه
هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه
بهر صورتی که بر روی زمین است از اشکال کواکب آن را آنجا مثالی است آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیکماه
همه فلک را بگذارد و بعضی بسالی و بعضی به دوازده سال و بعضی به سی سال و بیشتر تا آنکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذارند
اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آن را نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناختی بدانکه
تفاوت در خور تفاوت شکل ایشان است چه زمین بدان فراخی که هیچ کس به تمامی آن نرسد آفتاب صد
و شصت چند زمین است و باین بدانی که مسافت وی چگونه دور است که چنین خرد می نماید و بدین بدانی
که چگونه زود حرکت می کند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین برآید و مسافت صد و شصت
بار چند زمین در آن یکساعت ببریده باشد و حرکت کرده باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم یکروز

از جبرئیل پرسید که آفتاب را زوال گردید گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون
که گفتم نعم پانصد ساله راه رفته بود و ستاره هست در آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی چندان خرد
می نماید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود و این همه با این بزرگی در چشم تو با این خردی صورت
کرده اند تا بدین عظمت و پادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمتیست در رنگ و در رفتن و در رجوع و استقامت
و طلوع و غروب بی حکمتی نیست و آنچه روشن تر است حکمت آفتابست که فلک آنرا میلی داده اند از فلک همین تا به بعضی
از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا از آن هوا مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه معتدل و سبب
این شب و روز مختلف بود گاه دراز تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه ایزد
تعالی ما را ازین علم با روزی کرده درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هر چه ما دانیم حقیر و مختصر
است در جنب آنچه علما و اولیا را معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر است در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش
و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود که آن
را علم گویی سبحان آن خدای که خلق را چندین علم داد و آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت وَمَا أُوتِيتُمْ
مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا این قدر نمودگاری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانه
امیری شوی که نقش و گچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گویی و تعجب میکنی و همیشه در خانه خدای
هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانه خدا است فرش آن زمین است و سقف آن آسمان است و لیکن سقفی بی ستون
است و این از همه عجب تر است و خزانه او کوهها است و گنجینه آن دریاها و خنور و اوانی خانه حیوانات و نباتات
است و چراغ آن ماه است و مشعله آن آفتاب و قندیلهای او ستارگان و مشعله داران او فرشتگان و تو از
عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگ است و چشم تو بس مختصر در آن نمی گنجد و مثل تو چون مورچه است که در قصر
ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و یاران خود هیچ خبر ندارد اما از جمال صورت قصر و
بسیاری غلامان و سریر ملک پادشاهی او هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می باش
و اگر نه راهت داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی چشم باز کن تا عجایب بینی
که مدهوش و متحیر شوی والله سبحانه و تعالی اعلم **اصل ششم در توکل** بدانکه توکل از جمله مقامات مقربان
است و درجه آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل است و عمل آن دشوار است و اشکال در آن
از آن است که هر که چیزی را در کار جز حق تعالی اثری بیند در توحید او نقصان است و اگر جمله اسباب نیز
از میان بر دارد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز سببی نه بیند با عقل خود مکابره

کرده باشد و چون ببیند باشد که بر خیری دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل
چنانکه عقل و شرع و توحید در هم نگوید و بیان همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما نخست فضیلت
توکل بگوییم انگاه حقیقت آن بگوییم انگاه احوال و اعمال آن بگوییم فضیلت توکل خدای تعالی همه را بتوکل فرموده
است و آنرا شرط ایمان کرد و گفت وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوٓا اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ و گفت خدای عز و جل متوکلان را
دوست دارد اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِيْنَ و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است وَمَنْ يَّتَوَكَّلْ
عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ و گفت نه خدای بسنده است بنده خود را اَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهٗ و مثل این
آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که امتها را بر من عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان
از ایشان پر بود عجب ماندم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفتم شدم گفت با این
همه هفتاد هزار در بهشت روند بی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنان که کارها را بنا بر افسون و داغ و فال
نکنند و لیکن جز بخدای اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه بر پای خاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از
ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری برخاست و همین دعا خواست گفت سبقك بها عكاشة
سبق برد از تو عکاشه و گفت صلی الله علیه وسلم اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدای تعالی توکل کنید روزی
شما بشما رساند چنانکه بمرغان میرساند که بامداد بروند همه گرسنه و شکمها تهی و شبانگاه باز آیند همه شکمها
پر و سیر و گفت صلی الله علیه وسلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدای تعالی همه مؤنتهای وی کفایت کند و روزی
او از جائی که نداند بوی رساند و هر که پناه بدنیا کند خدای او را بدنیا گذارد چون خلیل را علیه السلام در منجنیق نهادند
تا با تش اندازند گفت حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ
حاجت هست گفت بتو نه و این از آن گفت تا بگفته خود که گفت حسبی الله وفا کرده باشد و از این سبب او را بوفا
صفت کرد و گفت وَاِبْرٰهِيْمَ الَّذِيْ وَفّٰى و بداود علیه السلام وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان
همه دست بمن زند که همه آسمان و زمین بکید وی با او برخیزند که نه او را از آن فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی
بگزید مادرم سوگند داد که دست بدار تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود بافسونگر دادم و این بنای آن کرد که رسول صلی الله
علیه وسلم گفته است متوکل نبود هر که افسون کند و داغ کند و ابراهیم ادهم گفت از رهبانی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از او
پرس که روزی میدهد تا از کجا می فرستد که مرا این علم نیست و یکی را گفتند چون همیشه بعبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان
یعنی آنکه آسیا آفرید بار بفرستد و هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمائی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت
اف لهذه القلوب قد خالطها الشک ولا ینفعها الموعظة شک بر این دلها غالب شده است و پند سود ندارد

حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمان
است و ایمان را ابواب بسیار است لیکن توکل از جملهٔ آن بر دو ایمان بنا است یکی ایمان بتوحید و یکی ایمان بکمال
لطف و رحمت اما شرح توحید دراز است و علم آن نهایت همه علمها است لیکن ما آن مقدار که بنای توکل بر آنست
اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و آنرا مغزی است و آن مغز را مغزی است و یرا پوستی است و آن
پوست را پوستی است پس مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز و دو پوست وی معلوم است و روغن
مغز مغز آن است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافق است
درجهٔ دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجهٔ سوم آنکه بمشاهده
بیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و بجز وی دیگری را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید
که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل
افگنده بحیله تقلید یا بحیله دلیل و این مشاهده شرح دل بود و بند همه برگیرد و فرق بود میان کسی که خود را
بران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی
بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسپ و غلام بر در خانه است و این
نظر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه بمشاهده او را در خانه بیند و این مثل توحید عارفان است و این توحید اگر چه بدرجه بزرگ است
اما در آن خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالق است پس این کثرت بسیار در نیست و تا دو می بیند
در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید در درجه چهارم است که جز یکی را نبیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را درین
مشاهده هیچ راه نبود و این را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان می گردید گفت چه
میکنی گفت قدم خود در توکل درست می کنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس نیستی در توحید کی رسی این چهار
مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرون جوز اگر بخوری ناخوش بود و اگر در
باطن آن نگری زشت بود و اگر چه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کند و آتش بنشاند و اگر بنهی در خانه بکار نیاید
و جای تنگ دارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارند تا پوست دوم را تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد
و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست وی را نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد وی است و جان بسبب از
شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی جوز سود خلق را نشاید
و آنرا نشاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباه نشود اما در جنب مغز مختصر بود و توحید عامی و متکلم نیز

لطافت مغز و روغن خالی بود چنانکه مغز جوز مقصود و عزیز است اما چون بروغن اضافت کنی از کنجاره خالی
نبود و در نفس خود بکمال صفا نرسیده است درجه سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی
بکمال توحید چهارم است که در آن حق ماند و بس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست
شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او **فصل** همانا گوئی که این درجات توحید بر من مشکل است این را شرحی باید
که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیار می بینیم همه را یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند
و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد
و اشکال در توحید بازپسین است اما توحید چهارم توکل را بآن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این
توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا
باشد که چیزها بسیار بود ولیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون دیدار
عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست
و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز است تا باشد که کسی مردی را داند چنانکه یک چیز را
داند که از تفاصیل اعضای او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردی دیدم و
اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس همگی او معشوق او
گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که بآن رسد بتحقیق بیند که هر چه در وجود
است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر
چون نسبت اعضای یک حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر آن از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت
مملکت بدن حیوان است با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این
در فهم او نیاید و در عنوان بچیزی از این اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولی تر که این سلسله دیوانگان
را بجنباند و هر کسی طاقت فهم این ندارد * اما توحید سوم را که آن توحید است در فعل شرحی دراز گفته
ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن از آنجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی
که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه آن را اسباب دانی همه مسخر اند چون قلم در دست
کاتب و هیچ یکی بخود نمی جنبد که ایشان را می جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه می باید پس حوالت
با ایشان خطا است همچون حوالت توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است
که پنداری که بدست آدمی چیزی است و این خطا است چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است

چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت مسخر ارادت است تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست
بیافرینند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ
چیز بدست وی نبود و تمامی این بآن شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه اگر مثلا
پای بر آب نهد فرو رود گویند آب خرق کرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی
نفس بزند و این را فعل ارادی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل
طبیعی پوشیده نیست که بوی نبود چون او بر روی آب حاصل آید لابد که از گرانی او آب خرق شود و این نه با او ست
چه اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی با آب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سنگ است که بضرورت از
گرانی سنگ آن حاصل آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تامل کنی همچنین است چه اگر خواهد که نفس
باز گیرد نتواند که او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسی که قصد
کند که سوزنی در چشم کسی زند او در بضرورت آن کس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند که او را
چنان آفریده اند که آن ارادت بضرورت در وی پیدا می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر بر آب
بایستد با آب فرو رود پس درین هر دو اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال
درین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو در آن
است و باشد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو در این است این ارادت بضرورت پدید آید
و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم بر هم زدن وقتی که سوزن از دور در آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر
چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است و بدیهه معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه
خود دانسته است که آن خیر است و از دانستن خیر در آن ارادت پیدا آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا
چون از اندیشه فارغ شد هم باین صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد
و کسی را میزند و او دیگر بر جد لطبع تا اگر یکبار دیگر می رسد و داند که جستن آسان تر بود از چوب خوردن بجهد
و اگر داند که آن عظیم تر است بضرورت پای او وابسته و طاقت ندارد که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت
در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است و برای این است که اگر کسی خواهد که تیر را بشد نتواند اگر چه دست
دارد و کار دارد که قدرت در دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی
است و عقل نیز مضطر است و چون آینه است که آنچه باشد صورت آن در وی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت
پدید نیاید مگر وقتی که در بلایی باشد که طاقت آن نمی دارد و کشتن از آن بهتر داند پس این فعل اختیاری را از آن

که در

که در بند آن بود که خبر او در تمییز پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت لمس زدن و چشم
برهم زدن بود و ضرورت آن بهر دو همچون ضرورت آب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و حلقهای
سلسله اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای این سلسلهٔ است
از بیخبران پندارد که وی خود چیزیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که او محل و راه گذر
آنست پس او راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می آفرینند پس چون درخت که
بسبب باد می جنبد و در آن قدرت و ارادت نیافریده اند آنرا محل آن نشناختند پس این را بضرورت اضطرار
محض نام کردند و چون ایزد سبحانه و تعالی آنچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند
و چون آدمی نه چنین بود و نه چنان که قدرت و ارادت او با سبابی دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود فعل او مانند
فعل خدای تعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می
آفرینند مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند بلکه قسمی دیگر بود و ویرا نامی دیگر طلب کردند و آن را کسب
گفتند و ازین جمله معلوم شد که اگر چه آدمی باختیار اوست لیکن چون در نفس اختیار خود مضطر است اگر خواهد
و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست **فصل** همانا گوئی اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای
چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید گویند
و در میان این ضعفا بسیار غرق شوند و ازین مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب تواند رفت اگر نتواند رفت باری
سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود در این دریا نشستند تا غرق نشوند و عوام خلق را
این نداند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در دریای
توحید نشستند بیشتر آن غرق شدند که سباحت نشناختند و باشد که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخود
غره شده باشند و طلب نکنند و درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند و آنرا که بشقاوت
حکم کرده است بجهد از آن نگردد و آنرا که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و اینهمه جهل است و ضلال
سبب هلاک است و حقیقت این کار شناختن هر چند که نشاید آنرا در کتب نوشتن اما چون سخن باینجا کشید بشمه گفته شود
بدانکه اینکه گفتی ثواب و عقاب چراست بدانکه عقاب نه از آنست که تو کاری کردی و کسی بر تو خشم گرفت و ترا بآن
عقوبت میکند یا از تو شاد شود و ترا مکافات خلعت میدهد که این صفات الهیت دور است لیکن چون خلط چون صفرا
یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند چون دارو غلبه گیرد از آن حالتی دیگر تولد کند
که آنرا صحت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شود و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند که در میان

جان افتد که هلاک توان باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الغضب قطعة من النار گفت آن خشم
است که تو آن را بر خود مسلط کرده که آن پاره از آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو
نشاند نور ایمان همچنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جز یا مومن فان نورک اطفأ ناری دوزخ از ایمان فریاد
کند و حدیث در میان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد و منهزم شود چنانکه پیش از باد منهزم شود نار شهوت هم
از نور عقل منهزم شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو هم از آن تو با تو خواهند داد انما هی اعمالکم
ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم است و آن با تو در درون تست اگر علم الیقین دانی می بینی
چنانکه گفت کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری برد
و بیماری او انگیزش آن برد و خشم و انتقام در میان معصیت شهوت دولت را بیمار کند و آن بیماری آتش تو
گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان و بحکم مجانست چنانکه سنگ مقناطیس
آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم در میان نه و جانب ثواب نیز همچنین میدان که شرح
آن دراز بود و این جواب آن است که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران
چیست بدانکه آن نیز قهریست تا خلق را بسلسله قهر به بهشت برند چنانکه گفت عجب من قوم یقادون الی الجنة
بالسلاسل و بکمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انهم تتهافتون علی النار وانا آخذ بحجزکم شما چون
پروانه خود را بر آتش میزنید و من کمر شما گرفته ام و باز می کشم و نمی گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جباری
او سخن پیغمبران است که از آن فهم نو تولد کند تا راه از بی راهی بشناسی و از تخویف وی هراس تولد کند و این
معرفت و هراس غبار از روی آئینه عقل فرو شوید تا این حکم کند که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در آن نماید
و از این بودن ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادت اعضا در کار آید که مسخر آن است اگر خواهد و اگر نه و بدین
سلسله ترا بقهر از دوزخ باز میدارند و به بهشت می برند و مثل انبیا چون شبانی است که رمه گوسفند دارد و بر راست
او مرغزاری سبز است و بر چپ وی غاری که گرگ بسیار در آن است پس این شبان بر کناره غار بایستد و چوب می جنباند
تا بضرورت گوسفند از هراس چوب بازپس می جهد و از جانب غار بطرف مرغزاری می افتد و معنی فرستادن پیغمبران
این است اما آنکه گفتی اگر بشقاوت حکم کرده چه جهد چه سود دارد از وجهی سخن درست است و از وجهی باطل و این سخن
درست سبب هلاک تست چه نشان آنکه بشقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی افگند تا جهد نکند
و نکارد تا ندرود و نشان آنکه بمرگ کسی حکم کرده باشد که بگرسنگی بمیرد آن بود که این سخن در دل او افگند
که اگر در ازل حکم کرده است که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد دست بنان نبرد و نان نخورد تا بمیرد

بضرورت و گوید اگر بدرویشی حکم کرده است و بجستن باشیدن چه فائده باشد نکارد تا ندرود و آن را که بسعادت
حکم کرده است او را تعریف کند که آنرا بتوانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است بسبب آن حکم کرده
است که او را بحراثت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه باسباب است و هر کسی را که برای کاری
آفریده اند اسباب آن او را میسر کنند نه آنکه بی سبب و را بآن کار رسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما
خلق له فواز اعمال و احوال که بر تو میسر است بفهم بشارت عاقبت خود بر میخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه
این بشارتی است که می نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر بتمام بسر بری و اطالت و عطلت نکنی و اگر بطالت
و عطلت بر تو غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افکنده اند که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد از اینجا
منشور جهالت خود بر خوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بدرجه امامت نخواهی رسید و در جمله آخرت بدنیا
قیاس کن مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ
و چون این حقایق شناختی این هر سه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید
هیچ تناقض نیست نزد کسی که او را چشم بصیرت گشاده کرده اند و بیش ازین اطناب نکنیم که این کتاب چنین سخنها
احتمال نکند **پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آنست** بدانکه گفتیم که توکل ثمرهٔ دو ایمان است
یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار را وست همه بوی است و با این همه رحیم و حکیم و لطیف
است و عنایت و شفقت او در حق هر مور و پشه و دیگر تا بآدمی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند
چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهی آفریده
که ورای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان میبایست که آفریده
است و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم
سر موی یا پر پشه هست که نه چنان می باید یا بهتر یا جهتر یا زشت تر یا نیکوتر می باید این نیابند و بدانند که
همه همچنان می باید که هست و آنچه زشت است کمال در آن است که زشت بود و اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی
فوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلا کس قدر نیکوئی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کامل
نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود
پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت یکدیگر بود و مقابلت میان دو چیز بود چون یکی
برخیزد دیگری گردد مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق
پوشیده باشد لیکن باید که ایمان بآن بود که خیریت در آن باشد که او حکم کرده است و چنان می باید که هست

سمت فرق نکند **پیدا کردن اعمال توکل** بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد علم و حال و عمل
اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل مانده باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا باز گذارد
و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نخورد
این همه خطاست که همه برخلاف شرع است و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی
یا در بدست آوردن مالی باشد که ندارد و یا در نگاه داشتن آنکه دارد و یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ازالت
ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی ازین حکمی دارد و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد **مقام اول**
در کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه سنتی از سنت ایزد دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید
قطعا دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای او را سیری
دهد یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان او رود یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این
توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعیست توکل در آن بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم
آن است که بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است و اما حال
آن است که اعتماد دل وی بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب
کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفرینش و نگاه داشتن آن نه بر حول و قوت خود درجه دوم اسبابی که نه
قطعی بود ولیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و نادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد در
سفر و ازین نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه وسلم و سیرت سلف است ولیکن متوکل
آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که باشد که آن زاد ببرند بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاه دارنده آن بود ولیکن
اگر بی زاد در بادیه رود روا بود و از کمال توکل باشد نه چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن
این کسی را روا بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود
بتواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود
که طعام از جایی که طمع ندارد پیدا آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و باین صفت بودی و در بادیه بشدی
تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن پیرای و حبل و دلو با وی بودی که این از اسباب قطعیست چه آب بی دلو و حبل از چاه
برنیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین
اسباب ترک آن گفتن نبود بلکه بدان بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند
که [illegible] هیچ خلق آنجا نشود و آنجا گیاه نشود و گوید که توکل می کنم این حرام بود و خود را اهلاک کرده باشد

و سنت الله بدانسته باشد و این همچون موکل بود در خصومت که بحجت نزد وکیل نبرد و از عادت او دانسته بود
که بی حجت سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی
رسد یکهفته بر آمد و بهلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد بر رسول آن روزگار که او را بگوی که بعزت من که ترا
روزی ندهم تا بشهر باز نروی و در میان خلق ننشینی چون بشهر آمد از هر جای چیزی آوردند در دل وی چیزی
افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر دهم
دوستر دارم از آنکه از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در ببندد و توکل کند این حرام بود
که نشاید که از راه اسباب قطعی برخیزد اما چون در نه بندد و بتوکل بنشیند روا بود بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود
که تا کسی چیزی آورد و همه دل او با مردم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد
که چون از راه اسباب بکلی برنخاست از روزی درنماند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد
روزی او را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم که روزی ندهم این هرگز
نبود پس توکل با آن بود که از راه اسباب نخیزد و آنگاه روزی از اسباب نبیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه روزی
خدای می خورند ولیکن بعضی بمذلت سوال و بعضی برنج انتظار چون بازرگان و بعضی بکوشش و رنج چون پیشه وران و
بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق شناسند و خلق را در میان
نه بینند درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب این حاجت بود بلکه آن از جمله حیله و استقصا شناسند و نسبت
آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه وسلم متوکلان را وصف بآن
کرد که افسون و داغ نکنند نه بآنکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند و ببادیه روند پس درین مقام سه مرتبه است
توکل را اول درجه خواص که در بادیه می گشت بی زاد و این بلندتر است و این بدان قوت بود که گرسنه میباشند
یا گیاه می خورد و اگر نیابد بمردن نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آنست چه آن کس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی
باز ستانند تا بمیرد احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن حذر واجب نیست مرتبه دوم آنست که کسب نکند لیکن در
بادیه نیز نرود بلکه در شهری در مسجدی می باشد و چشم بمردم ندارد بلکه بلطف ایزد تعالی دارد مرتبه سوم آنکه بکسب
بیرون رود ولیکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیله و تدبیرهای
باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه کسی بود که افسون
و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب شرط توکل نیست آنست که صدیق رضی الله
عنه از متوکلان بود و ازین درجه بهیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول کرد رزمه جامه برگرفت ببازار و

رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را ضایع گذارم دیگران را زودتر
ضایع گذارم پس ویرا قوتی از بیت المال پیدا کردند تا نگاه روزگار رجمله بخلافت داد پس توکل او بآن بود که بمال
حریص نشود وانچه حاصل آمدی از کفایت وسرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی ومال خود از مال دیگر مسلمانان
دوستر نداشتی ودر جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد
پیر جنید بود واز متوکلان بود وگفت بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی وبیک
قیراط از آن بگرمابه نشدمی بلکه جمله بصدقه دادمی وجنید در حضور او در توکل سخن نگفتی وگفتی شرم دارم که در مقام
او حدیث مقامی کنم که آن مقام اوست اما صوفیان که در خانقاه نشینند وخادمان بیرون روند توکل
ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی که کسب کند وآنرا شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر بر فتوح نشینند
این توکل نزدیکتر بود ولیکن چون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد وبیم بود که سکون دل بآن بود
اما اگر دل را بآن التفات نبود همچون توکل مکتسب باشد واصل آنست که چشم بر مردم ندارد وبر هیچ سبب
اعتماد نکند مگر بر مسبب الاسباب خواص گوید خضر را دیدم وصحبت من راضی بود ولیکن ویرا بگذاشتم تا نباید که دل من
بروی اعتماد کند وآرام گیرد وتوکل من ناقص شود احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود تا زیاده از مزد
او چیزی باو دهد باو نستد چون بیرون شد احمد حنبل گفت از پی او ببر که بستاند گفت چرا گفت آن وقت در
باطن خویش طمع آن دیده بود از آن نستد چون طمع گسسته شد بستاند ودر جمله توکل مکتسب آن بود که
اعتماد او بر سرمایه نبود نشانش آن بود که اگر بدزدند دل او نگردد ونومید از رزق پیدا نیاید که چون
اعتماد بر فضل خدای است داند که از جای که او طمع ندارد پدید آورد واگر نیاید روا آن بود که خیر او در آن باشد
علاج بدست آوردن این حالت + بدانکه این سخت عزیز حالتیست که کسی ضیاعی دارد واگر بدزدند بیزار نیا
آید دل او برجای باشد ولیکن اگرچه عزیز ونادر بود محال نیست واین بآن بود که ایمان ویقین حاصل آید بکمال
فضل ورحمت وبکمال قدرت تا بداند که بسیار کس بی سرمایه روزی میدهد وبسیار سرمایه هست که سبب هلاک آن
کس است پس خیر در هلاک شدن آن بود ورسول صلی الله علیه وسلم گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری می کند که
هلاک او در آن باشد وخدای تعالی از فوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد وآن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد
وظنهای بد می برد که این کرد وچرا کرد واین قصدی بود که همسایه کرد وابن عم کرد وفلان کرد وآن خود رحمت خدای
بود که باوی رسیده باشد وازین بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر که ندانم که خیر
در کدام است ودیگر آنکه بداند که بیم درویشی وگمان بد تلقین شیطان است الشیطان یعدکم الفقر

و اعتماد در چنین بنظر حق کمال معرفت است خاصه که دانسته باشد که روزی از اسباب خفی که کس راه بآن نبرد بسیار
است و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل در مسجد بود امام مسجد چند بار
گفت او را که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت جهودی درین همسایگی هر روز دو نان ضمان کرده که بمن
میرساند گفت اگر چنین بود روا است اگر کسب نکنی گفت ای جوانمرد ترا نیز اولی آن است که امامت نکنی که ضمان
جهودی نزد تو از ضمان حق تعالی قوی تر است و همچنین امام مسجدی با دیگری گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن
تا نماز یکبار از پی تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضمان حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده اند از جایی
که چشم نداشته اند فتوحها دیده اند ایمان ایشان باین که حق تعالی گفته وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى
اللَّهِ رِزْقُهَا محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که از ابراهیم ادهم چه عجب دیدی که خدمت او کردی گفت در
راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم چون بکوفه رسیدیم اثر آن بر من پیدا آمد گفت ضعیف شده از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ
و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در همه احوال تویی و اشارت همه بتست من
ثناگوی و شاکر و ذاکر توام لیکن تشنه و گرسنه و برهنه ام این سه نصیب منست ضامن آنم آن سه که نصیب تست
تو ضامن باش و رقعه بمن داد گفت بیرون رو و دل در هیچکس مبند جز حق تعالی و هر کرا اول بینی این رقعه بوی
ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر شتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجاست خداوند رقعه گفتم در مسجد
کیسه زر بمن داد ششصد دینار پرسیدم که این چه کس است گفتند ترسای نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست
بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاد و بوسه میداد و مسلمان شد
و ابو یعقوب بصری میگوید که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم
برگیرم گفتی کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه آنگاه بآخر نصیب تو شلغمی پوسیده دست بداشتم و بمسجد آمدم یکی
درآمد و یک قمطره کاک و شکر و بادام مغز پیش من بنهاد و گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم
این باول درویشی دهم که بینم از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی ترا بخشیدم و با خود گفتم باد را فرموده اند در میان دریا
تا روزی تو راست کند و تو از جای دیگر طلب می کنی پس شناختن امثال این تو در ایمان را قوی گرداند

پیدا کردن توکل معیل * بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و دست از اسباب کسب بدارد بلکه
توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکه صدیق رضی الله عنه میکرد برای آنکه توکل
بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگرچه گیاه بود و دیگر
آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است و خیرات او در آن است و عیال را

برایین نتوان داشت بلکه حقیقت نفس او نیز عیال وی است اگر قوت صبر ندارد و بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد او را
ترک کسب و توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و توکل رضا دهند هم ترک کسب روا بود و پس فرق بیش ازین نیست
که خود را بقهر بر گرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگرچه
کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود که چنانکه کودک که در شکم مادر عاجز است از کسب روزی او از راه ناف بوی
میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود دندان را بیافریند و اگر مادر
و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران موکل
کنند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش ازان مشفق یکی بود و دیگران با او باز گذاشته بودند چون مادر
رفت هزار کس را بر شفقت بر انگیخت چون بزرگ تر شد او را قدرت کسب داد و بایست آن را بر وی مسلط کرد
تا خود را تیمار دارد و شفقتی که بر وی موکل است چنانکه مادر تیمار او میداشت شفقت خویش اگر اینها بیست از وی
بر گیرد تا از کسب خود یتیم شود و روی بتقوی آورد همه دلها را از شفقت وی بر کنند تا همه گویند این مرد بخدای
مشغول است هر چه بهتر و نیکوتر باید با وی داد و پیش ازان مشفق بر وی خود تنها بود و اکنون همه خلق بر وی شفقت
برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب نکند و ببطالت مشغول شود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل
و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خود مشغول است باید که تیمار خود دارد پس اگر روی بحق آورد و از خود یتیم شود
آنگاه خدای تعالی دلها را بر وی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد
پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است
بضرورت او را این آیت مشاهده شود که گفت وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و بداند
که مملکت را چنان نیبا تدبیر کرده است که هیچ کس ضایع نماند مگر نیادر و آن نیز ازان باشد که خیر او در آن بود
نه ازانکه از کسب دست بداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشند نیز باشد که بنادر ضایع مانند و هلاک شوند و
حسن بصری که این حال مشاهده بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود
وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین و زمین روئین شود و من در خود اندوه روزی خود برم ترسم که مشرک
باشم و خدای تعالی حواله رزق بآسمان کرده است تا بدانند که کسی را بدان دست نیست جماعتی نزد جنید شدند
گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که
شما را فراموش کرده است یاد دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود گفت توکل بآزمایش شک بود گفتند
پس حیله چیست گفت دست بداشتن از حیله پس بحقیقت ایشان او را رزق کفایت است هر کرا روزی باید

روی بوی آرد **مقام دیگر در توکل نگاه داشتن و ادخار است** بدانکه هر که یکساله کفایت خود بنهاد
از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی بسپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت
قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود او بتوکل وفا کرد اما اگر بقدر چهل روز ادخار
کند خواص گوید که توکل بدین باطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید ادخار توکل را باطل میکند
چندانکه باشد ابوطالب مکی میگوید اگر چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند حسین مغازلی
از مریدان بشر حافی بود گفت یکروز مردی کهل نزدیک وی آمد بشر حافی یک کف سیم بمن داد گفت بدین طعام خر
هر چه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیاوردم و با وی بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسی طعام
خورده بود چون بخوردند بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب آمد
که بی دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی بود امروز از موصل بزیارت ما
آمده و طعام بر گرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که صاحب توکل
امل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود ادخار نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خزانه خدای
تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم مرد تنهاست اما معیل آنکه یکسال بنهد توکلش باطل نشود
مگر که از یکسال زیاده کند و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و برای خود
از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن در دست وی و در دست
دیگری نزد وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه
فرمان یافت و در جامه او دو دینار بیافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ بود و این دو وجه را محتمل است
یکی آنکه خود را بمجردی نموده باشد به تلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد
لیکن ادخار او نقصان درجه آورد در آن جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند
چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهاردهم
بود و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستان زمستان دیگر را بنهادی و تابستان
تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ
خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و سبوی و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن رواست که سنت الله بدان
رفته است که هر سالی نان و جامه پیدا آید از وجه دیگر اما هر ساعتی این چیزها پیدا نیاید و سنت خدای خلاف
کردن روا نبود اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاه داشتن آن از ضعف یقین بود اگر کسی

پریشان بود که اگر نماز نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت او را از نماز اولیتر بل باید اگر چنان
بود که دل او را آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نتواند بود مگر آنگه که ضیاعی دارد که کفایت او از آن بیاید او را آن اولیتر
که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دل است تا بذکر حق تعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنان است
که بودن مال ورا مشغول دارد و در درویشی ساکن بود و این شریفتر بود و بعضی آن باشد که بی قدر کفایت
ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این حال نه از جمله دلهای اهل دین است
و این خود در حساب نیاید **مقام سوم شناختن اسباب دفع ضرر** بدانکه هر سبب که دفع ضرری یا خطری را
هست از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه ببندد و قفل بنهد تا دزد کالا نبرد از توکل باطل
نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد تا در راه سرما نبیند همچنین اما اگر سیر خورد مثلاً تا
حرارت باطن غالب‌تر شود و اثر سرما کمتر بود این چنین اسباب دقیق ناقص توکل بود همچون داغ و افسون اما هر چه
از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت شتر را چه کردی
گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن ناکردن از
توکل است چنانکه حق تعالی گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و گفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا
وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ۝ اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس که
سلاح برگرفت و حذر کرد از دشمن متوکل با آن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل بر نهاد
اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالا دزد
برده باشد راضی بود بقضای حق تعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود بزبان حال گوید که قفل نه برای
آن می نهم تا قضای تو دفع کنم لیکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را بر این مال مسلط کنی راضیم بحکم
تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده و عاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه بنهد
چون باز آید و کالا در خانه نبیند و رنجور شود فائده وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن عشوه
بود که نفس او را میداد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجه صبر یافت و اگر در شکایت کردن ایستد
و در طلب دزد بتعجیل ایستد از درجه صبر بیفتاد و بداند که نه از صابران است و نه از متوکلان تا باری دعوی
دروغ باقی کند و این فائده تمام باشد او را از دزد حاصل آمده **سوال** اگر گوید کالا بایستی محتاج بودی نه بستی و نگاه نداشتی
چون نهاده و نگاه داشته بود و ببردند چگونه ملول و رنجور نشود **جواب** آنست که آن ممکن گردد که با خدای تعالی باد
داده و جهان بروی تنگ بود و این همه که این باد بود و نشان این خیر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون

خیر او در آن بوده است که با او نباشد و نشان این آنکه از وی باز ستد پس بخیر خود در هر دو حال شاد باشد و این
آورد با آنکه خدای تعالی نکند در حق او الا آنکه خیر وی بود و خیر خود نداند خداوند بهتر داند چون بیماری که
پدر طبیب مشفق دارد اگر او را طعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می بیند ندادی اگر
گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که بداند که زیان میدارد باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست
نباید و حدیثی بی اصل بود **آداب متوکل چون کالا دزد ببرد** بدانکه متوکل باید که شش ادب
نگاه دارد اول آنکه اگر چه در ببندد و استقصا نکند و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن بسان
فرا گیرد مالک دینار رشته بر در خانه بستی و گفتی اگر سبب سگ نبودی رشته نیز نبستمی دوم آنکه هرچه داند که تقصیر
بود و دزد بر آن حریص بود در خانه ننهد که آن سبب عیب دزد بود و معصیت مغیره مالک دینار را رکوه فرستاد پس
از آن باز فرستاد که باز بر گیر که شیطان وسواس در دل من می افگند که دزد ببرد نخواهم که او را وسواس بود
و دزد در معصیت افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعیف دلی صوفیان است او در دنیا زاهد
است او را از آن چه و اگر دزد ببرد و این نظر تمام است سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد او را باد و
بحل است تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او بر آید و اگر توانگر بود باین سبب باشد که مال دیگری ندزدد
و مال وی فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان و بداند که باین نیت قضای
خدای تعالی بر نگردد و او را ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفصد اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرد چنانکه در خبر است
که کسی با زن در صحبت عزل نکند و تخم بنهد اگر فرزند آید و اگر نه او را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند
تا او را بکشند و این بآن بود که او آنچه بروی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خلق و حیات وی بوی نبودی و ثواب و عقاب
وی بر فعل وی بودی چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی در آن بود که ببرند و اگر گفته باشد که در سبیل
خدای تعالی کردم آنرا طلب نکند و اگر با وی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک او بود که بمجرد نیت از ملک او نرود
لیکن در مقام توکل محبوب نبود و ابن عمر را اشتری بدزدیدند طلب کرد تا از آن بماند آنگاه گفت فی سبیل الله و مسجد در
آمد و نماز کرد یکی بیامد که شتر فلان جای است نعلین در پای کرد که طلب کند پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت که گفته
بودم در راه خدای اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را در خواب دیدم در بهشت لیکن اندوهگین
گفتم چرا اندوهگینی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد ماند که مقامات عظیم من بنمودند در علیین که در همه بهشت
مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ندا آمد که او را باز گردانید که این کسی راست که سبیل رانده بود گفتم
سبیل راندن کدام است گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدا است آنگاه بسر نبردی اگر تو

تمام کردی این نیز تمام بتو و اندی و یکی دیگر از خواب بیدار شد همیانی زر داشته بود ندید یکی از بزرگان عابدان
آنجا بود ورا بآن متهم کرد پس عابد بخداوند همیان را بخانه برد گفت زر چند بود چندانکه گفت زر وی بوی داد چون
بیرون آمد شنید که همیان او یکی از یاران او ببازی برگرفته است بازگشت و زر بوی باز برد هر چند گفت قبول نکرد
گفت این بنیت خود در سبیل خدای کرده ام بآخر بفرمود تا جمله بدرویشان داد و چنین پیشین اگر کسی نان برد
تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کراهیت داشته اند بخانه باز بردن و خوردن و بدرویشی دیگر داده
اند پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که باین هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته تاسف
خورد زاهد نبود ربیع خیثم را اسپی ببردند که چند هزار درم ارزید گفت من دیدم که می بردند گفتند چرا نگذاشتی گفت
آنچه من در آن بودم از آن دوستتر میداشتم یعنی در نماز بودم پس بروی دعای بد کردند گفت مکنید که من او را
بحل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است بر من او را
آن شر کفایت بود زیادتی بر وی نتوانم نهاد و در خبر است که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگوید تا حق
خود تمامی قصاص کند و بود که ظالم را بر وی چیزی بماند ششم آنکه باید که برای دزد اندوهگین شود و بر وی
شفقت برد که معصیتی بر وی رفت که در عذاب آن گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن
نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی معصیتی را بحلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت
و شفقت خلق دست داشته بود فضیل پسر خود علی را دید که کالاش دزدیده بودند و میگریست گفت بر کالا میگریی
گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد و در قیامت ورا هیچ حجت نبود مقام چهارم در علاج بیماری
و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج
تشنگی بآب و علاج آتش که بجای افتد بآب که بر آن زنی پس دست داشتن این علاجها از توکل نیست بلکه
حرام است دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست
بداشتن این است چنانکه در خبر است که کردن اینها نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد کردن بر آن و قویترین
این داغ است آنگاه افسون و ضعیف ترین فال است که آن را طیره گویند سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی
نبود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی کردن و علاج سردی بگرمی
دست بداشتن این حرام نیست و لیکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن از ناکردن اولیتر بود و در بعضی
ناکردن اولیتر و دلیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه وسلم و فعل وی است اما قول او آنکه
گفت ای بندگان خدای دارو بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آن را دارویی است مگر مرگ لیکن باشد که دانند

و باشد که ندانند و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود و گفت بهیچ قوم از ملائکه
نگذشتم که نگفتند امت خود را بحجامت فرمای و گفت بهفدهم و نوزدهم و بیست یکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبهٔ خون
شما را هلاک کند و گفت خون سبب هلاک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند
و میان آنکه مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاک است و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت
سه شنبه بهفدهم ماه علت یکساله ببرد و این در خبری منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی
رضی الله عنه را چشم درد کرد گفت ازین مخور یعنی رطب و ازین بخور یعنی درق چغندر که بشک جو پخته و صهیب
را گفت خرما می خوری و چشم درد گفت بدیگر جانب دهان می خورم بخندید اما فعل وی آن است که هر شبی سرمه در چشم
کردی و در هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سرش بدرد آمدی در سر حنا بستی و چون
جایی ریش شدی حنا بران نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این بسیار است و طب النبی کتابی است که جمع
کرده اند و موسی علیه السلام را علتی پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو نکنم تا او خود
عافیت دهد آن علت دراز کشید گفتند داروی این معروف و مجرب است و در حال بشود گفت نخواهم علت بماند
وحی آمد که بعزت من که تا دارو نخوری عافیت نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل او افتاد وحی آمد که تو خواستی
که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت ها در دارو که نهاد جز من یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد تو بی که
گوشت خور و شیر و قومی گله کردند از زشتی فرزندان ایشان برسول آن روزگار وحی آمد که بگوی تا زنان ایشان در
آبستنی بهی بخورند فرزند ایشان نیکو آید در آبستنی بهی بخوردندی و در نفاس رطب پس ازین جمله معلوم شد که دارو
سبب شفا است چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه بتدبیر مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی علیه السلام گفت
صلی الله علیه وسلم یا رب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از من است گفت طبیب بچه کار می آید گفت
ایشان بدان اند تا روزی از آن می خورند و بندگان مرا دل خوش می دهند پس توکل درین نیز بعلم و بحالست
که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خوردند و هلاک شدند **فصل** بدانکه داغ نیز عادت است
گروهی را لیکن کردن آن از توکل بیفگند بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن
بآتش جراحتی با خطر است و از سرایت آن بیم بود نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت
حجامت و چیز دیگر بجای آن باشد عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد و انگاه
گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا این داغ کردم آن همه از من در
حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد و انگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتی خدای تعالی آن

آن کراهیت بدین باز داد و **پیدا کردن آنکه** دارو ناخوردن در بعضی احوال فاضلتر است و آن [illegible] رسول
صلی الله علیه وسلم بشود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول
صلی الله علیه وسلم دارو نخوردی پس این اشکال را بدان برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو از شش سبب بود اول آنکه
آن کس مکاشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صدیق رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی
چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی فعال لما ارید من آن کنم که خود خواهم دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود
و دل علاج ندارد چنانکه ابو الدردا را گفتند در بیماری که از چه می نالی گفت از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت
رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و ابوذر را رضی الله عنه درد چشم بود گفتند
علاج نکنی گفت شغل دارم ازین مهمتر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست کنند و کسی او را گوید
نان نمی خوری گوید چه پروای گرسنگی است این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت او نبود و این مستغرق
همچنان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت ذکر حی قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علم است
گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا ذکر است گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن
سوم آن باشد که علت مزمن بود و نزدیک بیماران دارو وی چون افسون بود که منفعت آن نادر بود و کسی که
طبیب اند به بیشترین دارو ها چنین نگرد و ربیع خیثم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم
که عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر آنست که او طب
را از اسباب ظاهر نمی شناخته است چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود تا ثواب بیماری او را می باشد و تا خود را
بصبر بیازماید که در خبر است که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر را بآتش آزماید کس بود که از آتش خالص
بیرون آید و کس باشد که سیاه بیرون آید و سهل دیگران را دارو فرمودی و خود علتی داشت و دارو نکردی و گفتی
نماز نشسته با رضا بر بیماری فاضلتر از نماز بر پا با تندرستی پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت
آن شود که در خبر است که تب در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از گناه پاک گرداند که بر وی هیچ گناه نبود و چنان که برگ
ریخته گرد بود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود با مید کفارت
گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریست گفت بار خدایا رحمت بر وی کن گفت چگونه رحمت کنم بر وی
در چیزی که رحمت بر وی بآن خواهم کرد چه گناه او را کفارت بآن کنم و درجات او بآن زیاده کنم ششم آنکه
بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا باز سر غفلت نرود و هر که
بوی خیر خواسته باشد همیشه تنبیه کند او را به بلا و بیماری و ازین گفته اند

که مومن

که مومن خالی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی گفت بیماری بند من است و درویشی
زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود علی
رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که معصیت نکنیم
عید ما آن است یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنی بعافیت باشی و اگر
کنی کدام بیماری است صعب‌تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که چهارصد سال بزیست که
او را نه درد سر بود نه تب و اگر او را یکساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضولی نبودی و گفته اند که چون بنده
یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود بتو فرستادم و سود نداشت و گفته اند
که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی رسول صلی الله علیه وسلم زنی را نکاح
خواست گفتند او را هرگز بیماری نبوده است گفت نخواهم او را و یکروز حدیث صداع
میکرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ
نگرد گو در وی نگرد و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله هیچکس را درجه شهدا بود گفت باشد کسی که در روزی
بیست بار از مرگ یاد آورد و شک نیست که بیمار را از مرگ بیش یاد آورد پس باین اسباب گروهی علاج نکرده
اند و رسول صلی الله علیه وسلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب مخالف توکل نیست
عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبر بوی رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند برویم و گروهی گفتند از قدر خدای
نگریزیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بود یکی برگیاه و یکی بی‌گیاه در کدام
که گوسفند برد بقدر برده باشد پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چه گوید او گفت من از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که گفت چون بشنوید که جائی وبا است آنجا مروید و چون آنجا باشید بیرون مائید و مگریزید
پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه بدین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از آن است
که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و آنگاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن
سود ندارد و در بعضی از اخبار است که گریختن ازین همچنان است که کسی از مصاف کافر بگریزد و مانند این بان
است که دلهای بیماران شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و بیقین هلاک شوند و خلاص آنکس
که بگریزد شتاب بود **فصل** بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکلست بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری چنانکه
فرا طبیب گوید یا خواهد که عجز خویش ظاهر کند و رعونت بجلدی از خویشتن بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند
در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی گفت نه در یکدیگر نگرستند و تعجب کردند گفت با خدای تیز مردی

و پیدا نمایم و این بحال وی لایق بود که با آن قوت و بزرگی عجز خود می نمود و از این بود که گفت یا رب صبر ده
کی رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری نبود اگر بیماری را اظهار کند بر سبیل
شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود ولیکن اولیتر دست بداشتن بود که باشد که در وی زیادتی گوید باشد
که آن شکوه افتد و گفته اند که ناله بر بیمار بنویسند که آن از زاری باشد و ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت
مگر ناله و فضیل عیاض و بشر و وهیب بن الورد چون بیمار شدندی در خانه ببستندی تا کس نیاید و گفتندی خواهیم
که بیمار شویم چنانکه کسی ما را عیادت نکند

اصل ششم در محبت و شوق و رضا

بدانکه دوستی
حق تعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از مقامات این است چه ربع مهلکات برای تطهیر دلست از هر چه از
دوستی حق تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش از این گفته ایم مقدمات اینست چون توبه و صبر و شکر و زهد
و خوف و غیر آن و آنچه بعد از این است ثمره اینست و نتیج این چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آن است
که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد و اگر این نبود باری غالب بود از دوستی
دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از جنس خود
نبود او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای فرمان برداری است و بس و هر که چنین پندارد از اصل دین
خبر نداشته باشد و شرح این مهم است و نخست شواهد شرعی با ثبات دوستی حق تعالی بگوییم آنگاه حقیقت و احکام
آن بگوییم

فضیلت دوستی حق تعالی

بدانکه همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدای تعالی فریضه
است و خدای تعالی میگوید یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهٗ و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ایمان کس درست نیست
تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آن است دوست تر دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را
از هر چه جز آن است دوست دارد و گفت صلی الله علیه وسلم بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول را
از اهل و مال و جمله خلق دوست تر دارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن
و هر چه دارید از خدا و رسول دوست تر میدارید ساخته باشید تا فرمان در رسد قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ
وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ الآیه و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دوست می دارم گفت درویشی
را ساخته باش گفت خدای را دوست می دارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل
را علیه السلام بخواست گرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را
کاره بود گفت اکنون جان برگیر که رضا دادم و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم در است اللهم ارزقنی حبک و حب
من احبک و حب ما یقربنی الی حبک واجعل حبک الی من الماء البارد و معنی وی بار خدایا مرا روزی کن دوستی خود

و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیزی که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود بر من دوستر گردان از آب سرد
بر تشنه و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده‌ای آن روز را گفت نماز و روزه بسیار
ندارم اما خدای و رسول را دوست میدارم گفت فردا هر کسی با آن بود که وی را دوست دارد و صدیق رضی الله عنه گفت
هر که خالص محبت خدای تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که
خدای را بشناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت وی را دشمن دارد و مومن تا غافل نشود شاد نشود که
چون اندیشه کند اندوهگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از
بیم عذاب خدای تعالی گداخته ایم گفت حق است بر خدای تعالی که شما را ایمن گرداند از عذاب بقومی دیگر بگذشت
از ایشان نزارتر و ضعیفتر گفت شما را چه رسید گفتند آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حق است بر خدای تعالی
که شما را با آرزوی خود برساند و بقومی دیگر بگذشت از این هر دو ضعیفتر و نزارتر و روی ایشان چون نور آیینه
میتافت گفت شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخت با ایشان بنشست گفت شمائید مقربان
شمائید مقربان مرا بمجالست شما فرموده اند سری سقطی میگوید فردا هر کسی را با انبیا باز خوانند گویند یا امت موسی یا امت
عیسی یا امت محمد الا دوستان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیا خدای بیائید نزد خدای تعالی تا دلهای
ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران است که بنده من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که
تو نیز مرا دوست داری **حقیقت دوستی** بدانکه دوستی خدای تعالی چنان مشکل است که گروهی خود انکار کرده
اند دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این مهم بود اگر چه سخن درین باریک است و هر کسی فهم نکند اما ما مثالها
روشن چنان کنیم که هر که جهد کند فهم کند بدانکه اصل دوستی پیشتر باید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل
طبع است بچیزی که خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آن را عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش
بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق
طبع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع است و با آن بسازد بلکه طبع خود تقاضای آن می کند پس آن
موافق را خوش گویند و بعضی هست که ناموافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند
و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا ناخوش و خوش نباید
تا از آن پیشتر آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما حواس پنج است و هر یکی را لذتی هست و بسبب
آن لذت آن را دوست دارد یعنی که طبع با آن میل کند لذت حاسه چشم در صورت های نیکوست و در سبزه و آب
روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون هست و لذت شم

و در بویهای خوش است و لذت ذوق در طعامها و لذت لمس در ملموسات نرم این همه محبوب است آدمی که طبع را بآن
میل است و این همه بهایم راست اکنون بدانکه حاسه ششم هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور
گویند هر عبارت که خواهی میگوئی اینچه آدمی بدان متمیز است از بهایم و ویرا نیز مدرکات است که آنرا خوش آید و آن
محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت از
دنیا سه چیز مرا دوست کرده اند زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد
پس هر که چون بهایم بود و از دل بیخبر باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که نماز خوش بود و آنرا دوست
توان داشت اما کسی که عقل بروی غالب بود و از صفات بهایم دورتر بود نظاره کردن بچشم باطن در جمال
حضرت الهیت و عجایب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او دوستر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای
نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت او را مکشوف شود

پیدا کردن اسباب دوستی تا از اینجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدای تعالی نیست بدانکه اسباب دوستی
پنج است اول آن است که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و
هلاک خود را دشمن دارد اگرچه بعدمی باشد بی الم و بی رنج و چرا دوست دارد که چون علت دوستی موافق طبع است
چه چیز بود او را موافق تر و سازگارتر از هستی و دوام هستی وی و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگار
تر بود از نیستی و نیستی صفات کمال او پس باین سبب فرزند را نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود داند و چون
از بقای خود عاجز است آنچه به بقای او ماند از وجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست دارد و مال را
نیز دوست دارد که آن آلت وی است در بقای وی و صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان را پر و بال خود داند
و خود با ایشان کامل داند دوم نیکوکاری است که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بالطبع دوست دارد و ازین گفته اند
الانسان عبید الاحسان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا رب هیچ فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که
آنگاه دل من او را دوست دارد که این طبع است که بتکلف نگردد و حقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست داشته
باشد چه احسان آن بود که کاری باشد که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او ولیکن آدمی تندرستی دوست دارد
بعلتی و طبیب را دوست دارد بعلت تندرستی و برای آن بعینه خود را دوست دارد و بعلتی کسی را که با او
نیکوئی کرده دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد
چنانکه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی است عالم و عادل و بر خلق از وی راحت است طبع او میل کند بجانب دوستی او اگرچه
داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید چهارم آنکه کسی را که نیکو رویی بود

دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکوئی او که جمال خود محبوب است
بطبع و در نفس خود و روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزی و آب روان دوست دارد
نه برای آنکه تا بخورد ولیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوب است و اگر جمال حق تعالی معلوم
شود درست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست سبب پنجم در دوستی مناسبت
است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد نه از نیکوئی و این مناسبت
گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را با جنس خود
و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد آنجا مناسبتی افتاده
باشد که کسی را بآن راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ازان عبارت کرد و گفت که الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده
باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت ازان مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد **پیدا
کردن حقیقت نیکوئی** بدانکه کسی که به بهایم نزدیک بود و راه بجز حاسه چشم نداند باشد که گوید که نیکوئی هیچ
معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبت اعضا باشد و حاصل آن با شکل و لون آید و هر چه شکل و لون
ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خطا است که عقلا گویند این خطی نیکو است و آوازی نیکو و جامهٔ نیکو و اسپی نیکو
و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که آن لایق بود حاضر بود
و هیچ چیز در نباید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال خط تناسب حروف آن باشد و دیگر معانی و شک نیست
که در نگریستن بخط نیکو و سرای نیکو لذتی است پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است
بچشم ظاهر و باشد که کسی باین اقرار دهد ولیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهل است
چه ما میگوئیم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و گویند علم و ورع سخت نیکو بود و شجاعت و سخاوت سخت
نیکو بود و پرهیزگاری و کوتاه طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این و امثال این معروف است و این همه بچشم
ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس بگفته ایم که صورت دو است یکی ظاهر
و باطن و خلق نیکو صورت باطن است و بطبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست
دارد بلکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد محال نبود و چگونه محال بود که کس بود که در این دوستی
مال و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون
خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی و سیاست

و امثال این نیست همچنین پیغمبران را بدین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد نه بهر صورت که او را بود
دوست دارد چه او را بآن صفت دوست میدارد که بآن صفت صدیق است و صدق و علم صفتی یک جزو است از
ذات صدیق که آن را جزو لایتجزی گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گروهی جای گیر نیست و هر صفت که
هست آن را شکل و لون نیست و محبوب آن است نه پوست و گوشت ظاهر پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار نکند و آن را
دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان
کسی که پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از مژگان و چشم و ابروی
او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد زشتی باطن او حکایت
کنند نه زشتی ظاهر و بدین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دوست ظاهر
و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کسی که اندک مایه عقل دارد

پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خداست و بس

بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست
و هر که دیگری را دوست دارد از جهل است بخدای مگر که بآن وجه کسی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب او را
دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بآن بداند که اسباب دوستی نگاه کند اما
سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد
که هستی او و هستی کمال صفات او همه از جود هستی است اگر نه فضل او بودی بآفریدن او هست نشدی و اگر نه فضل وی
بودی به نگاهداشت وی نه بماندی و اگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا و اوصاف کمال وی از وی ناقص
تر بودی این عجب است که کسی که از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بوست دوست
ندارد و نمیداند که همچنان که قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات و صفات او بحق است چگونه او را دوست ندارد
مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او ثمره معرفت است و سبب دوم آنکه کسی را
دوست دارد که با او نیکوئی کند و بدین سبب هر که را دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نیکوئی
نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان وی با بندگان خود در شمار هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر
و فکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل است که هیچکس هیچ چیز بتو ندهد تا انگاه که او را موکلی نفرستند
که خلاف آن نتواند کرد که در دل او افکند که ثواب منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی بتو دهد تا بمراد
خود رسد پس آن چیزی خود را داد که از تو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسد یا بثنا و نام نیکو و غیر آن در دنیا

اما آن بحقیقت حق سبحانه و تعالی بود که بی غرض او را موکل فرستاد و بآن اعتقاد و داعیه گماشت تا آن بتو
تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد
چنانکه هرگه بشنود مثلا که در مغرب پادشاهی ست عادل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان دارد و رضا
ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ
نیکوئی باو نخواهد رسید باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان خود جز از وی نیست
و هرکه در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنگاه از نعمت بدست خلق خود چند است احسان آن است که
همه خلایق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود و لیکن زینت و آراستگی در آن بود بداد و
این آن بداند که در ملکوت زمین و آسمان و نبات و حیوان تامل کند تا عجایب احسان و انعام بی نهایت بیند
سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال معانی چنانکه مثلا ابوحنیفه و شافعی
را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری
همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و چون تامل آن
چون نگاه کنی باسه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هرچند که علم بیشتر و معلوم
شریف تر آن جمال بیشتر و شریف ترین علمها معرفت حق تعالی ست و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر
ملائکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا ازین محبوب اند که ایشان را
کمال است درین علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای
تعالی و سیاست ایشان و به نظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم با تنزیه و پاکی آید از عیب و نقص
و از خبائث اخلاق باطن و محبوب ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات
بود آن محمود نبود چون فعلی باتفاق بود یا بغفلت پس هرکه درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود و
ازین است که صدیق را مثلا از شافعی و ابوحنیفه دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق دوستتر دارند اکنون درین
سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست و او را این صفات هست چه هیچ سلیم دل نبود که نه مقدار
نداند که علم اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی ناچیز است و همه را گفته است وما
اوتیتم من العلم الا قلیلا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجایب علم و حکمت او بمانی در آفرینش مورچه یا پشه
بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خلق الانسان
علمه البیان و آنگاه علوم همه خلق متناهیست و علم او بی نهایت هست با آن چه اضافت گیرد و علم

خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز محجوب است و
بدین سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که آن هر دو نوعی از قدرت است همه خلق در جنب قدرت
حق تعالی چه باشند بلکه همه عاجز اند الا آن قدر که وی ایشان را قدرت داده و چون مگس را از ایشان عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان
چیزی برباید باز نتوانند ستد و همه عاجز آیند پس قدرت وی بی نهایت است که آسمان و زمین و هر چه در میان آن است
از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر قدرت اوست و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که بسبب قدرت
دیگری را جز وی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی
آنست که بنده است و هستی او بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود بیش از این و آنگاه جاهل است بباطن
خود تا بچیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست و باشد که داروی
آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل وی چون حساب گیری که چند است که علم و قدرت او در آن مختصر گردد و اگر چه
صدیق است و اگر چه پیغمبر پس پاک از عیوب آنست که علم او بی نهایت است و کدورت جهل را بآن راه نیست و قدرت
وی بر کمال است که هفت آسمان و زمین در قبضه قدرت وی است و اگر همه را هلاک کند بزرگی و پادشاهی او را هیچ
نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت او زیاده نشود که زیادتی را بآن
راه نیست و پاک است از عیب که نقصی را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که
او را دوست ندارد و دیگری را دوست دارد از غایت جهل وی است و این دوستی بکمال تر از آن است که بسبب احسان
بود چه آن بسبب زیاده و نقصان نعمت می فزاید و می کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و برای این
بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوستترین بندگان من نزد من کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد لکن تا حق
ربوبیت گذارده باشد و در زبور است که کیست ظالم تر از کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ
نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص هست
قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی اشارت بآنست و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدان است و این که گفت بنده من
بمن تقرب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی باشم و آنکه
گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و بعیادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان
بنده بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب
بعضی شرح کرده شد و امثال این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد و افهام ضعیف طاقت شنیدن این ندارند بلکه بسیاری
بسبب این بسر آمده اند و بعضی به تشبیه افتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بحلول بعضی

واتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آن است که چون اسباب دوستی بدانستی بدانی که هر دوستی که جز دوستی
حق تعالی است آن از جهل است و این سلیم دلی آن متکلم‌شناسی که گفت جز جنس خود را دوست چون تواند داشت
و چون وی از جنس ما نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود و این ابله بیچاره از دوستی جز
شهوت که زنان را با آن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهوت مجانست خواهد اما این دوستی که با شرح
کردیم جمال و کمال معنی خواهد نه مجانست در صورت چه آنکس که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز
همچون او سر و روی و دست و پایی دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم
و سمیع و بصیر است و این صفات در وی بکمال است و اصل این مناسبت اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات
بی نهایت است و هر چند بعد و دوری که از زیادتی کمال خیزد در دوستی زیاده کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود
منقطع نکند و همه کس باین قدر مناسبت مقر آیند و بشناسند اگرچه آنچه سر و حقیقت مناسبت است نشناسند که آن است که
تعالی خلق آدم علی صورته خبر از آن است **پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حقتعالی
نیست** بدانکه این مذهب همه مسلمانان است بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که صورت نبود و
شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند اما بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است ولکن در باطن او
هیچ شوق نبود بسبب آنکه آنچه ندانند آرزومند آن چون بود و هر چند که تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود ولکن ما
مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بداند دیدار خدای از معرفت خدای خوشتر است دوم
آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جز وی است خوشتر است سوم آنکه بداند که دل را در علم و معرفت راحت خوشی است
بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود چهارم آنکه بداند که خوشی که خاصیت دل خیزد از هر خوشی که از چشم و گوش و حواس
باشد خوشتر و غالبتر و قویتر بود پس چون این همه بداند بضرورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی
چیزی بود **اصل اول** آنکه راحت دل در معرفت شناسی که او را در آن لذتی است بی تن بدانکه در آدمی قوتها
آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی آن است و لذت وی در مقتضی طبع وی است
چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آن است و قوت شهوت را برای حاصل
کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آن است و قوت سمع و بصر و دیگران را نیز برین قیاس کن که هر یکی
لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت خشم است و نیز در قوت متفاوت
اند که بعضی قویتر اند چه لذت چشم از صورتهای نیکو غالبتر است از لذت بینی در بویهای خوش و در دل
آدمی نیز قوتی آفریده اند که آن را عقل گویند و نور گویند

دانش ابراهیم معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آن است و لذت وی در آن است
تا بدان بداند که این عالم آفریده اند و آن را پدیدآری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است و همچنین صفات صانع
و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین قوت بداند و استنباط کند چون
نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک را و در این همه لذت بود تا اگر بر وی ثنا کنند بعلم
چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند ندانی رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و او را
گویند تعلیم مکن و با وی شرطها بسیار کنند طاقت خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت
شود و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیزها
پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفات حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی
که دل را در جمله از معرفت لذتی هست لیکن آنکه چشم را و تن را در آن نصیبی بود **اصل دوم** آنکه بدانی که لذت علم
و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هرگاه که کسی شطرنج میبازد و همه روز نان
نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور نخورد و همچنان تن باز دهد دانیم که لذت او در شطرنج بردن و بهنر آمدن قوی تر
است از لذت نان خوردن و باین سبب آن را تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آید یکی را تقدیم
کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقل تر لذت قوتهای باطن بر وی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه
لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمن مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز
فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسی که در وی هم شهوت طعام آفریده
باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم که مثلا علم حساب خواند
یا هندسه یا طب یا علم شرع یا نحو با آنچه باشد او را در آن لذتی بود و چون ناقص بود و بکمال نباشد آن لذت بر همه لذات
تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت و نشستن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس
باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب تر است لکن کسی را که ناقص بود و هر دو شهوت در وی
آفریده باشند که اگرچه کودک لذت گوی باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در شک نیفتیم که این
از نقصان وی است که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند **اصل سوم** آنکه
معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است که چون بدانستی که علم معرفت خوش است شک نبود که بعضی از
علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریفتر و بزرگتر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن شطرنج از علم باختن شطرنج
خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم زرگری و خیاطی خوشتر است علم معنی شرع و اسرار آن

از علم نجوم و طب خوشتر و اسرار کار وزیر در وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن
از اسرار وزیر خوشتر پس هر چند معلوم شریف‌تر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریف‌تر و عظیم‌تر
و باکمال‌تر و باجلال‌تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها اوست هست و تدبیر هیچ سلطان نگاهداشتن
مملکت خود چون تدبیر او هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر
و باجمال‌تر از حضرت الهیت است پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر بود از نظاره آن حضرت اگر کسی را
آن چشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس از این معلوم شد که معرفت حق تعالی
و معرفت صفات او و معرفت مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه
معلومها شریف‌تر است بلکه شریف‌تر گفتن لحن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن
نماند که آن را شریف گویی تا توان گفتن که آن شریف‌تر پس عارف همیشه در این جهان در بهشتی باشد عَرْضُهَا
كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت نامتناهی
و بستانی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوه‌های که در این بستان بود
نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود و قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ چه نزدیکتر از چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد
و مزاحمت و علل و حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و چنین بهشت بود که به بسیاری
اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود **اصل چهارم** آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر بدانکه دانستن بر دو قسم است
بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آن را دریابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات
او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید بلکه خشم
و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هر چه در خیال آید
ادراک تو آن را بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در آن می نگری و این ناقص است و دیگر آنکه
در چشم آید و این کامل‌تر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آن است که لذت در خیال او نه از آنکه در دیدار
صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همان است ولیکن روشن‌تر است چنانکه معشوق را که بوقت
چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت بگشت لیکن از آنکه روشن‌تر و مکشوف‌تر شد
همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد دو وجه دارد یکی را معرفت گویند و ورای آن درجه دیگر است که آن را
رویت و مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه پلک چشم
حجاب است از دیدار نه از خیال و تا از پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقه آدمی با این تن که مرکب است از آب و خاک

و مشغولی و شهوات این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت
موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن تر است و تمامتر لابد لذت آن بیشتر بود چنانکه در دیدار
و خیال و دیدار حقیقت است که همین معرفت است که دران جهان بصفتی دیگر شود که با دل هیچ نزدیکی ندارد چنانکه
نطفه که مردی شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد و با این گردش بغایت روشن بود و آنرا مشاهده و نظر و
دیدار گویند چه دیدار عبارت است از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این
مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفت است و هر کرا معرفت
نیست از دیدار محجوب است حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد زرع از وی صورت نبندد و هر کرا معرفت تمامتر دیدار
او تمامتر پس گمان مبر که همه کس در دیدار و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر یکی بقدر معرفت او بود و ان الله یتجلی
للناس عامة و لابی بکر خاصة این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران هم بینند بلکه آنکه او بیند دیگران خود نبینند
که آن خاص او را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه الصلوة والسلام فضل ابی بکر
بروزه و نماز بسیار نیست لکن بسریست که در دل وی قرار گرفته است و آن سر نوعی از معرفت بود و آن تخم آن
دیدار است که خاص او را خواهد بود و پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود
که در چند آئینه مختلف پدید آید از یک صورت که بعضی کژ و بعضی راست و بعضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی کژ
و بعضی راست تا باشند که در کژی بجایی رسد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنا و بالای شمشیر یا آنکه
خوش باشد تا خوش و لاببه بود و هر کرا آئینه دل خود با آن عالم برد و تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد همان
بعینه سبب رنج و شقاوت وی گردد پس گمان مبر که لذتی که پیغمبران یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند
عوام یابند و آنچه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی بر وی غالب بود
و عارفی که دوستی بر وی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند که دیدار تخم معرفت است
و تخم هر دو برابر است ولکن مثل ایشان چون دو کس باشند که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکویی را ببینند لکن
یکی عاشق بود و یکی نه لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت وی بیشتر بود پس معرفت و کمال سعادت
کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت آن غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاک شود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید
پس پیدا [illegible] لذت کامل بود فصل همانا گوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست
و این از آن گوئی که از لذت معرفت خبر نداری لکن باید که چند سخن بهم باز نهاده از یکجایی و یکبار دیگر باز نمائی
[illegible] باشی و آنرا معرفت نام کردیم و هیچ حال از آن لذت نیابی تا آنکه کسی [illegible] را او نام کنند و بخورد

او لذت لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشید وران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن بدو
دهند معرفت از بهشت دوست تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست تر دارد اما اگرچه لذت
معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد پس عاشقی تقدیر کن
که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف بود و شهوت ناقص و در
جامهاء او زنبور و کژدم باشند و او را می گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک
نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او
بغایت قوی شود و مشغله و هراس از دل برخیزد و از درد کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از
وی پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفت است درین جهان که گوئی
از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال
نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیاست و غم و اندوه با نواع رنج که همیباشد که این همه مشوش لذت معرفت
و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این است و این همه بمرگ برخیزد
و شهوت و عشق دیدار تمام شود و شیدگی احوال بکشف بدل گردد و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس بدین
سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت پیش بود چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد با لذت
خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود **فصل** همانا گوئی معرفت در دل بود و دیدار در
چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر
در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس جای دیدار او گفتن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر
آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود
چه این چشم جز بجهت نه بیند و آن چشم بی جهت ببیند و بیش ازین درین نشاید عامی را که ازین گوید و بحث کند
که این کار بقدر قوت و منیت هر درودگری کار لوزینه نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده
درین معنی هم عامی است و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال عامیست چه متکلم حشو
و بدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است از بحث و بدعت بروی نگاهدارد و شر مبتدع از وی دفع
کند و راه آن در جدل بداند اما معرفت خود گوهری دیگر است و اهل آن گروهی دیگراند و چون این سخن نه درخور این کتاب
است اولی آنست که برین قدر اختصار کنیم **فصل** همانا گوئی که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش کنند نزد من هیچگونه
صورت نمی بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند بیرون از این چیست تا اگر آن لذت بود باری بیان آن حاصل آید

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته آمد دران اندیشه بسیار کنی تا ترا معلوم شود که یکبار که سخنی
در گوش بگذرد در دل فرود نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نیافریده اند چه اول
شهوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن نداند و چون نزدیک هفت ساله رسد شهوت و لذت بازی در وی
پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک ده ساله رسد لذت زینت و جامه نیکو در وی
پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد شهوت لذت زنان در وی پدید آید تا همه در طلب
آن بگذارد و چون نزدیک بیست سال رسد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر
درجات لذات دنیا است چنانکه در قرآن گفت اِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَّلَهْوٌ وَّزِيْنَةٌ وَّتَفَاخُرٌ
بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ پس چون ازین درگذرد اگر دنیا باطن او را بکلی تباه نکند و دل
او را بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار مملکت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی ازینها
که باز پس تر بود آن گذشته را مختصر گرداند پس این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج
و چشم بیش نیست که در بستانی تماشا می کند و طعامی خوش میخورد و در سبزی و آب روان و کوشکهای نگارین
می نگرد و این شهوت باشد که هم درین جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود
تا بلذت معرفت چه رسد که رهبان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بقدر یک جوز طعام بیش نخورد در
شره جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول از بهشت دوستر میدارد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج
و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد در لذت معرفت فرو رود و باین همه ایمان داری که بآن رسیده
و کودک که بشهوت جاه نرسیده است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارف در دست
تو در نابینائی تو همچنان عاجز درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تأمل کنی این
پوشیده نماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که مخنث و عنین اگرچه از شهوت
مباشرت و لذت آن خبر ندارند لکن چون مردان را بینند که هرچه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشان را علمی ضروری
حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذتی هست بیرون از آنکه ایشان راست رابعه زنی بود با وی حدیث بهشت کردند
گفت الجار ثم الدار یعنی خداوند سرای انگاه سرای ابوسلیمان دارانی میگوید خدای را بندگانست که بیم دوزخ و امید
بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرخی
با وی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است و بعبادت و بخلوت مشغول کرده است آیا بیم مرگ
است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه خود چیست پادشاهی که این همه بدست اوست اگر دوستی وی بچشی

این همه را فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفت و آشنائی پدید آید از همه ننگ داری و بشر حافی را بخواب دیدند
و با وی گفتند ابو نصر تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم
و طعام بهشت می خوردند گفتند تو چگونه گفت خدای تعالی دانست که مراد طعام و شراب نیست مرا دیدار خود
بداد و عیسی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام میخوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام در
دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش حظیره قدس چشم از سر فتاده و مبهوت می نگرست رضوان را گفتم این کیست
گفت معروف کرخیست که عبادت نه از بیم دوزخ و نه از امید بهشت کردی او را نظر مباح کرده اند و ابو سلیمان دارانی
می گوید که هر که امروز بخود مشغول است فردا همچنین بود و هر که امروز بخدای مشغول است فردا همچنین بود و یحیی بن معاذ
میگوید یکشب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و دو چشم از سر باید مبهوت
تا آخر سجده بکرد و بسیار بایستاد و سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامات دادی تا بر آب
برفتند و در هوا بپریدند و من بتو پناهم از آن و قومی را گنجهای زمین دادی و گروهی را آن دادی که بیک شب
مسافت بسیار بروند و بآن خشنود شدند و من بتو پناهم از این همه پس باز نگرست و مرا دید گفت یا یحیی تو اینجایی
گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی از این احوال با من بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم
مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت بخواه از این
همه هر چه خواهی تا بتو دهم گفتم از این همه هیچ نخواهم گفت بنده منی حقا و ابو تراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق
بیکار خود ابو تراب یکروز او را گفت اگر بایزید را بینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید بیش چند بار دیگر همین بگفت
مرید گفت من خدای بایزید را می بینم بایزید را چه کنم ابو تراب گفت بیچاره که بایزید را بینی بهتر از آن که هفتاد بار خدای را
بینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود و بایزید را نزد خدای بینی
در قدر وی بینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در بیشه می نشست بر بالای تلی نشستیم تا بیرون
آید پوستینی واژگونه پوشیده مرید در وی نگرست و یک نعره بزد و جان بداد گفتیم یا بایزید یک نظر و کشتنی گفت نه مرید
صادق بود و در وی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت او چون ما را دید و آشکارا شد و او ضعیف بود طاقت نیاورد
و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلعت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی بتو دهند از وی باز مگرد که ورای
این کارها دارد و بایزید را دوستی بود مزکی روزی گفت سی سال است تا شب نماز می کنم و روزه می دارم و از این هر چه
تو میگوئی هیچ پیدا نمی آید گفت اگر سیصد سال بکنی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این
چیست گفت تو نتوانی کرد گفت بگو که بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت بنزد حجام رو تا محاسن تو جمله

بستر و و بر سینه بابش و ازاری بر میان بند و توبره پر از جوز در گردن آویزد و در بازار منادی کن که هر کودکی که
سیلی بر گردن من زند او را یک جوز بدهم و همچنین پیش قاضی و معدل شو آن مرد گفت سبحان الله این چیست که
میگوئی ابو یزید گفت باین که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر بگوئی که این
نتوانم گفت علاج اول اینست که گفتم گفت من این نتوانم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این آن
گفت که بکار مرد بطلب جاه و تکبر مشغول بود و علاج درد او این باشد و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام که
چون در دل بنده نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا بینم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم
گفت بار خدایا دانی که بهشت نزد من پر پشه نیرزد در جنب محبتی که مرا از آن دادستی و انسی که مرا بذکر خود داده و
رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است
عیسی علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا بانچه او کرد و در جمله چنین اخبار و حکایات
بسیار است و بقرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که
در این تامل کنی

پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی

بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر
بود از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد
و از این سبب بود که خفاش بروز نه بیند و بشب ببیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهر است لکن بروز سخت ظاهر است و
چشم وی ضعیف پس همچنین دشواری معرفت خدای تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت دریافت
آن نمی آرد و در روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز نزد تو
روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را از باطن او
چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش
نیافریدی هر که در آن نگرستی او را بکمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی که دلالت این از
دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است ولیکن هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ
بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهند بر جلال صانع و از بسیاری دلیل
در روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده
شد و مثل این همچنان است که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیزها بآن ظاهر شود ولکن اگر آفتاب بشب غائب
نشدی یا بسببی محجوب نگشتی هیچکس ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری هست که جز سفیدی و سیاهی و رنگها ندیدندی و گفتندی
بیش از این نیست اما این که بدانستند که نور چیزی هست بر ورای الوان که الوان بآن پیدا شود و از آن بود

گیتی الوان پوشیده شد و هر سایه پوشیده‌تر بود از آنکه در آفتاب پس از ضد وی آن بشناختندی همچنین اگر آفریدگار
را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی و ناچیز شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی لکن چون همه
چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است پس از روشنی پوشیده شده است
و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بداند چون خوی کرد
و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیار سبحان الله
از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل وی دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را
چه آسمان و زمین را از آن روی بیند که صنع اوست چنانکه کسی خط بیند نه از آن روی که حبر و کاغذ است که این چنین کسی
بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است نادران کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند
نه خط را و چون چنین شد در هر چه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم صنع اوست اگر
خواهی که در چیزی نگری که نه از اوست و نه وی است نتوانی و همه زبان هیچ که از زبان حال گویند گواهی میدهند
بکمال قدرت و جلال و عظمت او و این روشن‌تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق از این معرفت از ضعف ایشان است

پیدا کردن علاج محبت • بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است و هر که خواهد
که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر اولش آن بود که روی از هر چه جز وی است بگرداند و بر دوام در روی نظاره میکند
و چون روی وی می بیند و دست و پای وی پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز ببیند تا هر حالی که می بیند
میلی زیاده می شود چون بر این مواظبت نماید لابد میلی پیدا آید که با بسیار پس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش
آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون
پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست نمیدارد از آنست که او را نمی شناسد اگر نه
جمال و کمال بالطبع محبوب است تا کسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب و محامد بالطبع
محبوب است و معرفت حاصل کردن چون این تخم ریختن در زمین است آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود و آن چون
آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی
نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی به دنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود
در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد بآنکه در جمله
داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست‌تر دارد
که او را بهتر شناسد و مزنی که شاگرد او بوده و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر است

از دیگر فقیها او را دوست‌تر داشت پس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوست‌تر دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که
انس بآن حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین اسباب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از آن است
که او را اصلا نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوب است نیکوئی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمره معرفت
است و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است و باطن را صافی داشتن
بدوام ذکر تا خود را و هرچه جز حق است فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی
روشن شود و چون مشاهده گردد و مثل این چون دام فرو گذاشتن باشد تا بود که صید در آن افتد و بود که نه افتد
و بود که خسیسی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود بر حسب دولت و روزی بود و طریقی دیگر
آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تفکر بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب تفکر
بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقایق اسما و صفات
او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است و لیکن زیرکان را بآن رسیدن ممکن است چون استادی عارف یابد اما
بلید باین نرسد و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که صید در افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت
و حراثت و کسب است و چنان است که کسی گوسپندی بدست آورد نر و ماده و تناسل افکند لابد مال ازین زیاده شود
مگر که اتفاقا عقیم یا هلاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال می کند و هر که معرفت جز ازین دو طریق
که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت
بیش از آن نیست که بخدای برسی و هر که بچیزی می رسد اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و بسبب علایق از آن محجوب
شده باشد و روزگار در شوق گذاشته چون علایق برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست
نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت قدر عشق و محبت بود و اگر
والعیاذ بالله در دل خود چنان کرده باشد که بچیزی که ضد آن است آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته
آنچه در آخرت پیدا آید ضد آن شده باشد و آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند
او بعین آن شقی شود و مثل وی چون آن کناس بود که ببازار عطاران رفت و از آن بویها خوش بیفتاد و بیهوش
شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و حال وی بدتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا
رسید بدانست که حال وی چیست پاره نجاست آدمی بیاورد و در زیر بینی وی مالید و هوش باز آمد و گفت
این است بوی خوش پس هر که بلذات دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بازار
عطاران از آن نجاست نیابد بلکه هرچه آنجا بود ضد طبع او باشد و رنج او از آن زیاده شود و از نجاستی که بآن الفت

آنجا نیاید در آخرت نیز از این شهوات دنیا هیچ چیز نیاید و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب
رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی باشد
که اینجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این
مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای
دنیا ضد این مناسبت است وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا این بود و اهل بصیرت در مشاهده این معنی از تقلید
درگذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبر به معجزه بضرورت بدین شناخته اند چنانکه کسی طب داند
چون سخن طبیبی بشنود بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی باز ایستد بشنود بداند که جاهل است پس
نبی را از متنبی در وقع زن بضرورت بدین طریق بشناسد و آنگاه آنچه به بصیرت خود بتوان شناخت بیشتر آن است
که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود و چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که این علم در خطر آن بود
که آنکه گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر با آسانی نبود **علامات محبت** بدانکه محبت
گوهری عظیم است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبان است که محبت را
نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار
دوست را کاره نبود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار وی دوست دارد
بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود
که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز نساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود
که در ساختن زاد بی قرار بود دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت وی
است نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که خدای را بهمه دل دوست دارد
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواهد که کسی را بیند که حق تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگرد
مولی حذیفه پس اگر معصیتی کند دلیل شود بدانکه محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست
دلیل بر این آن است که نعیمان را چند بار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت
مکن که او خدای و رسول را دوست دارد فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش باش که
اگر گویی نه کافر شوی و اگر گویی دارم فعل تو بافعل دوستان نماند سوم آنکه همیشه ذکر خدای تعالی بر دل وی تازه بود و بآن
مولع بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموشش نکند
پس اگر دل را بتکلف بذکر می باید داشت بیم آن بود که محبوب او آن است که ذکر آن بر دل وی غالب

ست پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالب است که میخواهد که دوست دارد و دارد
دیگر است و دوستی دوستی دیگر. چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول او را و هرچه باو منسوب است
دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان ویند بلکه همه موجودات را دوست
دارد که همه آفریدهٔ اوست چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد. پنجم آنکه بر خلوت
و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب آید تا از جهت عوایق برخیزد و با دوست بخلوت مناجات کند چون
شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوست دارد دوستی او ضعیف بود. وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود
با هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع شود الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر رسد کاهل شود
و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود قناعت کند و نشانش آن بود که او را با خود گذارم و در دنیا حیران
بهلم. پس چون دوستی تمام بود از هیچ چیز دیگر انس نماند. در بنی اسرائیل عابدی بود در شب نماز کردی. نماز خود بزیر درختی کردی که
مرغی خوش آواز بران درخت بانگ میکرد. وحی آمد بر رسول آن روزگار که او را بگوی که بمخلوقی انس گرفتی درجه از تو
بیفتاد که هیچ عمل بآن نرسد. گروهی در انس با وی و مناجات بآن درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده و ندانسته اند
و یکی را در نماز پای ببریدند بسبب علتی وی ندانست. و وحی آمد بداود علیه السلام که دروغ گفت که کسی دوستی من
دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید مرا بیابد. موسی گفت یا رب کجایی
تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی. ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد. یکی
میگوید بیست سال خود را بجان کندن بنماز شب داشتم آنگاه بیست سال دیگر بآن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد
هیچ لذت در لذت عبادت نرسد و سوار خود چگونه باشد. هفتم آنکه همه بندگان و مطیع او را دوست دارد و
بر همه رحیم و مشفق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ و یکی
از انبیا پرسید بار خدایا اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودک که بدایه شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه
مرغ پناه با آشیان کند ایشان با ذکر من دهند و چنانکه پلنگ که خشمگین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند
باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند چون کسی معصیتی کند. این و امثال این علامات بسیار است هر که
دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود دوستی او بقدر آن باشد. پیدا کردن
معنی شوق بخدای تعالی. بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرده بود. و دعای رسول صلی الله
علیه و سلم و بیست اسألك الشوق الی لقائك و لذة النظر الی وجهك الكريم و خدای تعالی میفرماید طال
شوق الابرار الی لقائی و انا الی لقائهم لاشد شوقا دراز شد آرزوی نیک مردان بلقای من و من بدیشان

آرزومندتر ام از ایشان بمن پس باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود ولیکن هر که را اصلا ندانند بوی شوق
نبود واگر دانند وحاضر بود ومی بینند هم شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود واز وجهی غایب چون معشوق که در خیال
حاضر بود واز چشم غایب معنی شوق تقاضا وطلب آن بود تا در چشم حاضر آید وادراک تمام شود پس از بیچاره شناسی که
شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در معرفت حاضرست لکن از مشاهده غایبست ومشاهده
کمال خیالست واین شوق جز بمرگ بر نخیزد ونوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز بر نخیزد وچه نقصان ادراک درین
جهان دو وجهست یکی انکه معرفت او راکی است مانند دیدار از پس پرده باریک ودیدار بوقت اسفار پیش از انکه آفتاب
برآید واین در آخرت روشن شود واین شوق منقطع شود دیگر انکه کسی که معشوق دارد وروی او دیده باشد لیکن
وی همه اعضای او ندیده باشد وداند که آن همه نیکوست در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را
نهایت نیست واگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست وتا همه را نداند جمال
همه حضرت در نیافته باشد واین او می داند نه درین جهان ممکن است ونه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود
پس هر چند که در آخرت دیدار میفزاید لذت می فزاید وان بی نهایت بود وچون نظر دل با آن بود که حاضرست حاصل
فرح وشادی بود بدان وانرا انس گویند وچون نظر دل با آن بود که مانده است حاصل طلب وتقاضا بود وانرا
شوق گویند واین انس واین شوق را آخر نیست نه درین جهان ونه در آن جهان همیشه در آخرت می گویند ربنا اتمم
لنا نورنا که هر چه انکشاف میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود وایشان را طلب تمامی آن می باشد لیکن با بگاه آن
ندارند چه کس خدا را بکمال جز وی نشناسد وچون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان لیکن مشتاق انرا راه گشاده بود
تا بر دوام آن کشف وآن دیدار میفزاید وحقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود واگر نه این بودی همانا که
آگاهی لذت نبودی که هر چه دایم شد در دل خوبان گردد از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که چیزی تازه
بازرسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را مختصر می بیند که هر روز زیاده بود
ازین اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دل است با آنچه حاضرست چون التفات نکند
با آنچه مانده است وچون التفات به مانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان
ودر آن جهان میان انس وشوق میگردند در اخبار داودست علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود
اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد وهمنشین آنم که با من بخلوت نشیند
ومونس آنم که با یاد کرد من انس گیرد ورفیق آنم که رفیق من است وبرگزیده آنم که مرا برگزیند وفرمان
بردار آنم که مرا فرمان برد وهیچ بنده مرا دوست نداشت ومن از دل وی بدانستم که نه او را گرفتم وبر دیگران مقدم

داشتم و هرکه مرا جوید بحق بیابد و هرکه دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تا مل کنید درین کار تا که بآن فریفته
شده اید و روی بصحبت و مجالست و مؤانست من آورید و با من انس گیرید تا با شما انس گیرم که من طینت دوستان خود را
از طینت ابراهیم آفریده ام دوست من و موسی همراز من و محمد برگزیده من و دل مشتاقان را از نور خود آفریده ام و
بجلال خود پرورده ام و بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و آرزومند
من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من با ایشان است اگر تو نیز
راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم و امثال این اخبار در محبت و شوق
و انس بسیار است و این قدر کفایت بود **پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن** بدانکه رضا بقضای
خدای تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام ورای آن نیست که مقام محبت بهترین است و رضا بهرچه خدای تعالی
کند ثمره محبت است نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم الرضاء بالقضاء
باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدای تعالی رضاست بقضای او و چون رسول صلی الله علیه وسلم از قومی
پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند
و علما اند نزدیک است از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهی از امت من پر و بال گیرند
تا ببهشت پرند فرشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو و صراط همه دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند
شما کیانید گویند ما از امت محمدیم گویند عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در
خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیت کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم برزقی اندک که خدای تعالی ما را دادی
ملائکه گویند پس شما را این درجه حق است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست که رضای
او در آن است تا آن کنیم وحی آمد که تا از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشیم وحی آمد بداود علیه السلام که اولیاء
مرا بندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خود آن دوست
دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا بهیچ ننهند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی
میگوید منم آن خدایم که جز من خدای نیست هرکه بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد
گو خدای دیگر طلب کند و گفت خدای تعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و بهرچه خواهد بود
حکم کردم هرکه راضی است رضای من او راست و هرکه راضی نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا ببیند و گفت
خدای تعالی میگوید خیر و شر را بیافریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و وای برآنکه او را برای
شر آفریدم و شر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار

مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیافریدم نصیب تو از قسمت
و تقدیر من این بود میخواهی که آفرینش زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز سر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم
تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر دیگر این در دل تو بجنبد
نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید بیست سال خدمت رسول صلی الله علیه وسلم کردم هرچه کردم
نگفت چرا کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون با من کسی خصومت کردی گفتی رها کن اگر قضا کرده بودی کرده
آمدی وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم
کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی برنج آورم ترا در آنچه تو خواهی و آنگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبدالعزیز
گفت شادی من در آن است که تقدیر است تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده ابن مسعود
میگوید اگر آتش خورم دوست تر دارم از آنکه چیزی را که نبود گویم کاشکی بودی یا چیزی که بود گویم کاشکی نبودی و
یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز پس بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان
زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او ببیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرائض گفت مرا بگوی
تا کردار تو چیست گفت این که دیدی تا الحاح بسیار کرد با خر یاد آورد و گفت یک خصلت در من است اگر در بلا و
بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب
باشم و بآنکه حکم او کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتکی نیست بلکه این خصلتی بزرگ است حقیقت
رضا بدانکه گروهی گفته اند که رضا ببلا و بهرچه بخلاف هوا ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطا بود که
چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش
شود بعشق که او درد خود آگاهی نیابد چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان بخشم مشغول شود که درد جراحت
و زخم که بروی آید نداند تا آنگاه که خون بچشم نه بیند و کسی که بحرص سیم دود و خار در پایش او رود آگاهی ندارد
و چون دل مشغول شود آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در
عشق حقتعالی و دوستی آخرت ممکن نگردد و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت
ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد روشن تر است از چشم ظاهر چه
چشم ظاهر بسیار غلط کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک بیند وجه دوم آنکه الم دریابد و لیکن چون داند که رضای دوست
او در آن است و بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کند یا داروی تلخ بخورد بدان
راضی باشد در نظر آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آن است با آنچه

او کشد رضا دهد بدرویشی و بیماری و بلا و راضی شود چنانکه حریص در دنیا بر رنج سفر و خطر دریا و کارهای دشوار
چنانکه حریص در دنیا بر رنج سفر و خطر رسیده اند زن فتح موصلی را ناخن بشکست و بیفتاد بخندید گفتند درد نیافتی
گفت شادی ثواب آگاهی درد ببرد و سهل تستری درد می داشت و دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست
ندانی که زخم دوست درد نکند و جنید گوید سری سقطی را گفتم محب الم بلا بیابد گفت نه گفتم و اگر شمشیر زنند گفت نه
و اگر هفتاد ضرب شمشیر زنند و یکی گفت هرچه از دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ
روم بآن راضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا هیچ
آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی یک نعره بزد و
جان بداد و هم بشر میگوید در بدایت ارادت بعبادان میرفتم مردی دیدم مجذوم و دیوانه بزمین افتاده و مور چند
گوشت او می خورد سر او در کنار گرفتم و بروی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که خود را
در میان من و خداوند من می افگند و در قرآن معلوم است که آن زنان که در یوسف می نگرستند از عظمت جمال او
دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندی یوسف را بدیدار او برفتندی و گرسنگی فراموش کردندی
این از اثر جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بیخبر بود مردی بود در بادیه که هرچه خدای
تعالی حکم کردی گفتی خیر در آنست سگی داشت که پاسبان رخت او بود و خری که بار بران نهادی و خروسی که
ایشان را بیدار کردی گرگی بیامد شکم خر بدرید گفت خیر در آن است و سگ خروس را بکشت گفت خیر در آنست
سگ نیز بسببی هلاک شد گفت خیر در آنست اهل او اندوهگین شدند گفتند هرچه میشود تو میگوئی خیر است این چه خیر
باشد که دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر در این باشد پس دیگر روز برخاستند و هرکه گرد
ایشان بود همه را کشته بودند دزدان و کالا برده بسبب آواز خروس و سگ ایشان را نیافته بودند گفت
دیدید که خیر در کار خدای تعالی و عیسی علیه السلام بمردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم بود
و هر دو جانب تن او مفلوج شده بی دست و پای گفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد و از آن بلای
که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بعافیت
ترم از کسی که در دل او این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتی پس دست او بگرفت
تا بروی دست فرود آورد در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام
صحبت و عبادت می کرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی بنزد او شدند گفت شما کیستید
گفتند دوستان توایم سنگ برایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتند که اگر دوست

بود دیده بر بلاهای من صبر کرد ندید **فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خدای تعالی نخواهی
و بانچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز از قضای خدای تعالی است و از شهری که در آن معصیت
یا وبا غالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن بود و این همه خطاست اما دعا رسول صلی الله علیه وسلم کرده و فرموده
و بران حث کرده و گفت الدعاء مخ العبادة است و بحقیقت دعا سبب آنست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و
تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است و همچنان که خوردن آب تا تشنگی بشود و خوردن نان
تا گرسنگی بشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود بلکه هر چه آن را
سببی ساخته است و بدان فرموده مخالفت آن فرمان بر خلاف رضا باشد بحکم و بهر رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود
و از آن نهی آمده است و گفته که هرکه بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته اگر بنده را بمشرق بکشند و کسی بمغرب بآن رضا دهد در آن
شریک است پس هر چند معصیت قضای خدای است لیکن آن را دو روست یکی با بنده دارد بآنکه اختیار اوست و نشان
آنست که ممقوت حق است و یکی با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر اوست پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و
معصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن وجه که اختیار بنده است و صفت اوست و نشان آنست که خدا او را
دشمن دارد بآن رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را که دشمنی بمیرد که دشمن دشمن او باشد هم اندوهگین شود
و هم شاد و لیکن شاد بوجهی دیگر بود و اندوهگین بوجهی دیگر و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه باشد و همچنین
از جایی که معصیت غالب باشد مهم است گریختن چنانکه گفت عز و جل رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ
الظَّالِمِ أَهْلُهَا و همیشه سلف از چنین شهر گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت
کند چنانکه گفت وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً و اگر کسی جایی باشد که چشم او بنامحرم
افتد و از آنجا بگریزد مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و قحطی باشد روا بود که از آنجا برود مگر
که طاعون بود که از آن نهی است چه اگر تندرستان بروند بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب را
چنانکه نهاده است بجای می باید آورد بر وفق فرمان و بانچه حکم او بود بعد از آن که فرمان بجای آورد راضی میباید
بود و میباید دانست که خیر در آنست **اصل دهم در یاد کردن مرگ است** بدانکه هرکه بشناخت که آخر
کار او بهمه حال مرگ است و قرارگاه او گور است و موکل او منکر و نکیر است و موعد او قیامت است و مورد
او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بروی غالب تر از تدبیر زاد مرگ
نبود اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که
یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را

و در جمله هر که دنیا را بداند او را دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و ناچار بمرگ با جل شود و آنکه در حال
نیز منغص و مکدر است و از هیچ نعمتی خالی نیست هرگز کس را صافی نشده است و هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند
و از مختصری عمر دنیا بداند که فروختن آخرت بدنیا همچنان باشد که کسی در خواب می دوست دارد و از دنیا رستن بیدار
چه دنیا چون خوابست الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و اما جهل را علاج تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون
مرگ بدست او نیست آن وقت نیاید که او خواهد نه بر جوانی اعتماد کند نه بر کاری دیگر در حیات. طول امل بدانکه
خلق در این متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت یَوَدُّ اَحَدُهُمْ
لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ و کس بود که خواهد که پیر شود و کس باشد که یکسال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند و کس
بود که یک روز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا مبرید که اگر اجل
مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد بیهوده زندگانی دیگران مکشید و کس بود که یکساعت
نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم تیمم کردی تو گفتی که آب را می یافتند که شاید که پیش از آب رسیدن مرگ
در آید و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غائب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم معاذ را پرسید از
حقیقت ایمان او گفت هیچ گام بر نگرفتم الا که پنداشتم که دیگر بر نگیرم و هیچ لقمه در دهن نکردمی و از هر جایی نگرستی گفتمی
چه می نگری گفت ملک الموت را انتظار می کنم تا از کدام جانب در آید و در جمله خلق در این متفاوت اند و هر که یک ماه بیش
امید ندارد او فاضلتر است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید آید چنانکه کسی که دو برادر غائب دارد یکی را تا
ماهی می بیوسد و یکی را تا سالی تدبیر این کار کند که تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر تاخیر کند پس هر کسی پندارد
که کوتاه امل است لکن نشان آن شتاب بود بمبادرت بعمل و غنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت می دهند چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و
توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشترین خلق
در آن مغبونند تندرستی و فراغت و رسول صلی الله علیه وسلم چون از صحابه اثر غفلتی دیدی ندا کردی میان ایشان
و گفتی مرگ آمد و آورد اما سعادت و اما شقاوت و حذیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامداد نیست که منادی ندا
می کند که ای مردمان الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند که بشتاب بنماز می رفت گفتند این چه شتابست گفت
لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا بر نخیزم نخواهند خاست از جا ابو موسی اشعری بآخر عمر جهد بسیار
میکرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسب را که بدوانند در آخر میدان بهر طاقت که دارد بجای آورد و این آخر
میدان عمر من است چون مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نگیرم. پیدا کردن سکرات مرگ و

شدت جان کندن بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز فرا پیش نبودی مگر جان کندن و شدت آن بایستی که اگر
عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت از دنیا نیافتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه در خواهد آمدن که او را بکشد هیچ لذت از
خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت و شدن جان یقینی است و بیم آنکه
این غافل تر است از بیم ترکان لیکن نا ترسیدن از این از غفلت است [illegible] رنج جان کندن چنان است که اتفاق است بر
آنکه صعب تر است از آنکه کسی را به شمشیر پاره کنند یا پاره پاره بدو نیم کنند برای آنکه درد جراحت از آن است که آنجا که جراحت
رسد آگاهی بروح دهد و پیدا بود که چه مقدار روح را بیند شمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن زیاده بود که آن بهمه
اجزاء در رود و جان کندن دردی است که در نفس روح پدید آید که آن همه اجزای او در آن مستغرق بود و خاموشی
آن کس در جان کندن از بی طاقتی بود که زبان از ضعیفی آن گنگ شود و عقلش مدهوش شود و این کسی داند که چشیده
باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن ببیند چنانکه عیسی علیه السلام می گوید ای حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان
کندن بر من آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول صلی الله علیه وسلم در آن وقت میگفت
اللهم هون علی محمد سکرات الموت و عائشه رضی الله عنها میگوید هر کرا جان کندن آسان بود هیچ امید ندارم
از پس جان کندن رسول صلی الله علیه وسلم که دیدم و در آن وقت می گفت بار خدایا این روح را از میان استخوان
و پی بیرون می آوری این رنج بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه وسلم صفت درد آن کرد و گفت چون
سه صد ضربت است شمشیر [illegible] جان کندن و گفت آسان ترین مرگ هم چون سفودی است که در پشم آویزد که ممکن نبود که
بآسانی از آن بیرون آید و رسول صلی الله علیه وسلم نزد بیماری شد در نزع گفت من دانم که او در چیست هیچ رگ
نیست در تن او که نه دردی جدا گانه دردی است و علی رضی الله عنه میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت
شمشیر بر من آسان تر است از جان کندن در بستر و گروهی از بنی اسرائیل بر گورستانی بگذشتند دعا کردند تا خدای
تعالی یکی را زنده کرد بر خاست و گفت ای مردمان از من چه خواستید پنجاه سال است تا مرده ام و هنوز تلخی جان
کندن با من است و در اثر آمده که مؤمن را درجات مانده باشد که بعمل آن نرسیده بود جان کندن بروی دشوار
کنند تا بآن رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند
و در خبر است که مرگ مفاجات راحت مؤمن است و حسرت کافر و هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید
حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که آن را بریان کنند نتواند پرید و نه بمیرد تا برهد
و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی پر خار در درون کسی کنند
هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را می کشد **داهیهای جان کندن**

هر چند زود تر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد و مردار گشته و تباه
و از هم افتاده و امثال این هر روز یکساعت با خود میگوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن بظاهر
دل را اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود را نظارگی دیده است پندارد که همیشه نظاره
مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هر چه ندیده در وهم نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفته در خطبه که راست
گوئی که این مرگ نه بر ما نبشته اند و این جنازها که می برند در سفرست گوئی که مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را
در خاک می کنند و میراث ایشان میخورند و از خود غافل و بیشتر یاد ناکردن مرگ از طول امل است و اصل همه فسادها
آنست * **پیدا کردن فضیلت امل کوتاه** * بدانکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت
و تا دیرگاه مرگ او نخواهد بود از وی هیچ کاری راستی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هر گاه که خواهی می
توان کرد و در حال راه آسایش و راحت گیرد و کسی که مرگ خود نزدیک پندارد به همه حال به تدبیر آن مشغول باشد و این
اصل همه سعادتهاست و رسول صلی الله علیه و سلم با ابن عمر گفت بامداد که برخیزی با خود مگوی که شبانگاه زنده باشی
و شبانگاه با خود مگوی که بامداد زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستانی و از تندرستی زاد بیماری بردار که ندانی
که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی
دراز داشتن و اسامه چیزی خرید تا یکماه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از اسامه عجب ندارید که چیزی تا یکماه خریده است
ان اسامة لطویل الامل بهانه دراز امید است در زندگانی بآن خدای که نفس من بدست اوست که چشم بر هم
نزنم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ در آید و چشم از هم برنگیرم که نه پندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ
آید و هیچ لقمه در دهان ننهم که نپندارم که بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند آنگاه گفت ای مردمان اگر عقل دارید خود را
مرده انگارید که بآن خدای که جان من بدست اوست که شما را آنچه وعده داده اند بیاید و از آن
خلاص نیابید و رسول صلی الله علیه و سلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتندی آب
نزدیکست گفتی باشد که بدان وقت نرسم و زنده نباشم و عبدالله مسعود میگوید که رسول صلی الله علیه و
سلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خورد بکشید و از بیرون
آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمی است و آن خط مربع اجل اوست که
گرد او فرو گرفته که از آن نجهد و این خطوط خورد از هر دو جانب آفات و بلاست بر راه او اگر از یکی
بجهد از آن دیگر نجهد تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ و خطی که از بیرون مربع است امل و امید اوست
همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای بعد از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه و سلم

آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز در وی جوان میشود یا بیستان ابابیت حرص و امل عیسی علیه السلام پیری را دید
بیلی در دست و کار می کرد گفت یا خدایا امل از دل او بیرون کن بیرون کرد بیل از دست بنهاد و بخفت
چون ساعتی برآمد دعا کرد و گفت بار خدایا امل با وی ده پیر برخاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که این چه بود
گفت در دل من آمد که کار چند کنی پیر گشته و زود بمیری بیل بنهادم پس دیگر بار در دلم آمد که لابد تا زنده باشی نان باید پس
باز برخاستم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهید که در بهشت روید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش
چشم خود دارید پیوسته و از خدا شرم دارید چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت برادری که اما بعد دنیا خوابست و آخرت
بیداری و در میانه مرگ و هر چه ما در آنیم اضغاث احلام است **پیدا کردن اسباب طول امل** بدانکه
آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی جهل و یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد
مرگ آن محبوب از وی بستاند بضرورت آن را دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق وی نبود همیشه از خود
دور میدارد و خود را عشوه میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود همیشه زندگانی
و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر می کند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی است فراموش کند اگر وقتی
بخاطر او در آید تسویف می کند و میگوید ای مرد روزگار در پیش است و کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شود
گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز سازی و دل از آن فارغ
کنی و این ضیاع را آب راست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیابی و این دشمن که بتو شماتت کرد
او را مالش دهی همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی ده شغل دیگر تولد کند و این ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ
نشود الا آنگاه که ترک آن بگوید و بیندازد و آدمی پندارد که وقتی از آن فارغ خواهد شد و هم چنین روز بروز تاخیر میکند
تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و از این است که بیشترین فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیاست
و غفلت از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر چه خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند ستد اما جهل آنست
که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرند و در شهر عدد پیران کمتر از آن
باشد که به پیری نرسد الا اندکی و دیگر آنکه تندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر
مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری آمد
مرگ بیمار نادر نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب بر وی افتاده چون سایه
که از پیش وی میرود و هرگز بوی نرسد **علاج طول امل** بدانکه علاج دفع سبب بود و چون سبب
دانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب حب دنیا گفتیم

فراموش کنند همیشه و همه دنیا باشند و از آخرت غافل مانند و گور را غاری یابند از غارهای دوزخ و از این آیت
کہ یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ است و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت اکثروا من ذکر هاذم اللذات ای کسانی کہ بلذت
دنیا مشغولند بسیار یاد کنید از آنکہ لذتہا را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانند کہ شما دانید ہرگز
ہیچکس گوشت فربہ نخورد و عائشہ رضی اللہ عنہا گفت یا رسول اللہ ہیچکس با درجہ شہیدان باشد گفت باشد کسی کہ در روزی
بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی اللہ علیہ وسلم بقومی بگذشت کہ آواز خندہ ایشان بلند شدہ بود گفت این مجلس
خود را آمیختہ کنید بیاد کردن تیرہ کنندہ ہمہ لذتہا گفتند آن چیست گفت مرگ و انس میگوید رسول صلی اللہ علیہ وسلم
گفت یاد مرگ بسیار کن کہ آن ترا در دنیا زاہد گرداند و گناہ تو کفارت کند و گفت صلی اللہ علیہ وسلم کفی بالموت واعظا
مرگ بسندہ است کہ خلق را پند دہد و صحابہ یکی را ثنا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل وی چون بود گفتند نشنیدہ ایم
سخن مرگ از وی گفت پس چنان نیست کہ شما می پندارید و ابن عمر میگوید من با دہ کس نزدیک رسول صلی اللہ علیہ وسلم شدیم
یکی از انصار گفت زیرکترین و کریمترین مردم کدام است گفت آنکہ از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آن جہان
حریصتر باشد ایشانند کہ شرف دنیا و کرامت آخرت ببردند ابراہیم تیمی میگوید دو چیز است کہ راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر
مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبدالعزیز ہر شب فقہا را گرد کردی و حدیث قیامت و مرگ تذکرہ
کردندی تا چنان بگریستندی کہ گویی جنازہ در پیش ایشان باشد و حسن بصری چون بنشستی سخن وی ہمہ از مرگ بودی
و دوزخ و آخرت و یکی زنی شکوہ کرد بعائشہ رضی اللہ عنہا از سختی دل خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا دلت نرم شود
چنان کرد سختی از دل وی برفت باز آمد و شکر کرد و ربیع خثیم در خانہ گوری کندہ بود و ہر روز چند بار در آن خفتی
تا مرگ را در دل او تازہ گردانیدی و گفتی اگر یکساعت مرگ را فراموش کنم دلم تباہ شود و عمر بن عبدالعزیز یکی را
گفت یاد مرگ بسیار کن کہ اگر در محنت باشی آن سلوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلیمان
دارانی میگوید ام ہارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نہ گفتم چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را
نخواہم دیدار حق را چون خواہم با معصیت بسیار **فصل** بدانکہ یاد کردن مرگ را بر سہ وجہ است یکی یاد کردن غافل
کہ بدنیا مشغول بود کہ یاد کند و آن را کارہ باشد از بیم آنکہ از شہوات دنیا باز ماند پس مرگ را نکوہد و گوید این چہ کاری
است کہ در پیش است دریغا کہ این دنیا با این خوشی میباید گذاشت و این کراہیت وی را از خدای تعالی دورتر کند
اما اگر دنیا بوجہی بر وی منغص شود و دل او از دنیا نفور گردد از فائدہ خالی نباشد دوم یاد کردن تائب بود
کہ برای آن کند تا خوف بر وی غالبتر شود و در توبہ تائبتر باشد و در تدارک گذشتہ مجدتر باشد و ثواب
[illegible] بلکہ تعجیل مرگ را کارہ باشد از بیم آنکہ ناساختہ باید رفت

کراهیت از این وجه زیان ندارد و سوم پایگاه عارف بود و آن از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است و وعده
دوست فراموش نشود و همیشه چشم با آن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت
حبیب جاء علی فاقة دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت یا رب خدایا اگر دانی که درویشی دوستر دارم از توانگری
و بیماری دوستر دارم از تندرستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو برسایم
و ورای این درجه درجه دیگر هست بزرگتر از این که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه
آن دوستر دارم که خداوند حکم کرده است و تصرف باست او در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد
و این آن وقت بود که او را مرگ یاد آید و بیشترین احوال از مرگ نیندیشد که خود درین جهان در مشاهده باشد و ذکر
وی بر دل او غالب بود و مرگ و زندگانی تر او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود بذکر و دوستی
حق تعالی علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل + بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق از آن غافل
اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثری نکند که دل بمشغله دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را جای نمانده باشد
و از این بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاجش آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل
خود را از این فارغ کند چنانکه کسی که بادیه خواهد گذشت که تدبیر آن را دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خود بگوید
که مرگ نزدیک رسید و باشد که هم امروز بود و اگر ترا گویند که در خانه تاریک شو که ندانی که در آن خانه چاهی هست
یا سگی در راه است یا هیچ خلل نیست زهره تو برود و آخر پوشیده کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کم از این نیست غفلت
از این حال بچه دلیری است و علاج بهترین آن بود که در اقران خود نگرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد
که در دنیا هر یکی در منصب و کار خود چگونه بودند و شادی ایشان بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه
بود پس ناگاه و ناساخته شخاص مرگ بیامد و ایشان را در ربود و اندیشه کند که اکنون در گور صورت ایشان
چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده
ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند و زنان ایشان با شوهری دیگر تمتع کنند
و او را فراموش کرده پس از یک یک اقران خود بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر
کارهای که تا بیست سال با آن نخواستند رسید و از آن رنج بسیار می کشیدند و کفن ایشان در دکان گازر بسته
و ایشان از آن بیخبر پس با خود گوید تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است از این
دولت بر آید که ایشان از پیش شدند تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیکبخت آن است که او را
بدیگری پند دهند پس در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهند شد

بدانکه بیرون از نزاع سه داهیه با هول پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت بیند و خبر هست که ابراهیم علیه السلام
با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان گناهکاران ستانی ترا ببینم گفت طاقت نیاری گفت آری
خود را با آن صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و کنده موی ها بر پای خاسته و جامه سیاه پوشیده و آتش و دود از
او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت و بیفتاد و چون هوش باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای
ملک الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید او را بس است و بدانکه مطیعان از هول رسته باشند که او را بنیکو
صورتی بینند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیه السلام
ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نکنی یکی را می بری و دیگری را می گذاری گفت بسیار گفت
این بدست من نیست بنام هر یکی صحیفه بمن دهند و چنانکه می فرمایند می کنم و وهب منبه میگوید پادشاهی یکی بود
شد جامه می پوشید چند جامه بیاوردند هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسپ بیاوردند همچنین تا
نیکوتر بود برنشست پس در موکبی عظیم بیرون آمد و از کبر بهیچکس نمی نگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی
شوخگن جامه پیش او آمد و سلام کرد جواب نداد و لجام او بگرفت گفت دست بدار که نمی دانی که چه می کنی گفت مرا
حاجت است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمده
تا همین ساعت جان تو بستانم پادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از گفتار بماند گفت چندان بگذار که بخانه
باز روم و وداع زن و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستد و از اسپ بیفتاد و ملک الموت از آنجا برفت و مؤمنی
را دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیرست تا در انتظار توام هیچ کس نیست
از تو عزیزتر نخواهد آمد بهمین جان بر گیر گفت بیشتر کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری از این مهمتر
که خداوند خود را ببینم گفت اکنون بهر حال تو نخواهی جان بر دارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در سجده
جان بر گیر چنان کرد و هم وهب بن منبه گوید که در زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود و ملک الموت جان او
بستد چون باسمان شد فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وی بستدی گفت زنی در بیابانی آبستن بود
بنهاد مرا فرمودند که جان وی بستانم و آن کودک را ضایع بگذاشتم مرا بران بار در رحم آمد از غریبی او
بران کودک از تنهائی و ضایع که بماند بار گفتند این پادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت
دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان گذاشتی گفت سبحان الله اللطیف لما یشاء و در اثر است که در نیمه
شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که را در آن سال جان بباید گرفت آنجا نام نوشته بود و یکی
عمارت می کند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان در آن نوشته و غمش گوید که ملک الموت

نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از ندیمان او نگرید چون او بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که چنین
در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد ستد باد را بفرمائی تا مرا بزمین هند برد چون باز آید
مرا نه بیند باد را بفرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من تیز نگریستی سبب
چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او برگیرم و وی اینجا بود گفتم در یکساعت
بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود ازین حکایات آنست که بدانی
از دیدن ملک الموت چاره نیست و داهیه دیگر دیدن آن دو فرشته است که بر هر کسی موکل اند که در خبر است که تا جر
مرگ این هر دو دیدار او آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت در پیش ما کردی و راحت بما رسانیدی
و اگر عاصی بود گویند لاجزاک الله خیرا بسیار فضایح و معاصی پیش ما کردی و درین وقت بود که چشم مرده در هوا
بماند که دیگر بر هم نزند و داهیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بیند که ملک الموت با مطیع گوید
ای دوست خدا بشارت باد ترا به بهشت گناه کار را گوید ای دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ پس سیح آن بحر
جان کندن باز گردد والعیاذ بالله و این احوال است که در دنیا بیند و این مختصر است با آنچه در گور بیند و بعد از آن
پیدا آمدن سختی گور با مرده * رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آن وقت که مرده را در گور نهند گور گوید یا
یا ابن آدم بچه غره شده بودی ندانستی که من خانه محنتم خانه ظلمتم خانه تنهائی ام خانه کرمم بچه غره شده بودی
که بر من میگذشتی متحیر وار یک پای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی
با گور او بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد گوید لاجرم بر وی بوستانی کردم آنگاه تن او نوری گردد
و روح او با آسمان شود و در خبر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان او آواز دهند یا متخلف تو باری
باز پس ماندی و ما از پیش تو آمدیم چرا بما عبرت نگرفتی ندیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا
آنچه از ما فوت شد تو تدارک نکردی و هم چنین همه گوشه های زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت
نگرفتی بکسانیکه از پیش تو برفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور
نهند کردارهای نیکو گرد اگرد او فرو گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش
بایستند و گوید نه که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید نه که گرسنگی
و تشنگی بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آید حج و غزا گویند نه که رنج بسیار کشیده است بتن و چون
از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از وی بدارید که بدین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند
خوش و مبارکت باد و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چندانکه چشم

وعبدالله بن عبید میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرده را در گور نهند او از پای مردم میشنود که از پی
جنازه آمده باشند و هیچکس با وی سخن نگوید مگر گور که گوید بسیار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساختی برای
من **سوال منکر و نکیر** رسول صلی الله علیه وسلم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه و چشم
ازرق یکی را نام منکر و یکی را نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مومن بود گوید بنده خدای بود و رسول وی بود گواهی دهم
که خدای یکیست و محمد رسول اوست پس هفتاد رش در هفتاد رش گور وی فراخ کنند و روشن و پر نور گردند
و گویند بخسب چنانکه عروس خسپد خفتنی که ترا هیچ کس بیدار نکند مگر آنکه دوست داری و اگر منافق بود گویند ندانم می
شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا استخوانهای پهلوی
او بیک دیگر رسد و همچنان در عذاب می باشد تا قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه
بینی خود را که بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدوستی آنگاه ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور
نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند و فتان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان
چون برق مویهای بر زمین کشند و بدندانها خاک گور بشورند و ترا بگیرند و بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من
باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را در گور بر کافر مسلط کنند هر دو
کر و کور دست هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلوی که شتر از آن آب دهند می زنند تا قیامت نه چشم دارند
که او را ببینند تا بر وی رحم کنند و نه گوش دارند که آواز بشنوند و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت گور را فشاردنی هست که مرده را بیفشارد و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی و انس میگوید که زینب دختر
رسول صلی الله علیه وسلم رضی الله عنها فرمان یافت او را در گور نهادند و روی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد
رنگ او با حال خود رفت گفتیم یا رسول الله این چه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند
که بروی آسان کردند و با این همه فشاردنی بفشارد گور او را که بانگ وی همه جهان بشنوند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی بگمارند دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود که هر
یکی را نه سر بود او را میگزند و می لیسند و در وی می دمند تا القیامت و گفت رسول صلی الله علیه وسلم گور
اول منزل آخرت است اگر آسان گذرد آنچه بعد از آن است آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد از آن است
دشوار تر و صعب تر بود بدانکه آنچه بعد ازین است اول هول نفخه صور است آنگاه هول روز قیامت و درازی
آن و گرما و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه هول نامها بدست راست و چپ
دادن آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات زیاده آید یا کفه سیات

هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه و انکال و اغلال و زقوم و مار و
کژدم و عذابهای آن و این عذابها دو نوع است جسمانی و روحانی و ما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده
ایم بتفصیل و هرچه دران آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان
شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب
باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود و بدین مقدار که گفته آمد اقتصار کنیم تا دراز نکشد و ختم خواهیم کرد
کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند بزرگان در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا
از راه مکاشفهٔ باطن یا در خواب یا در بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعالمی شده اند که جملهٔ این حواس
از دریافتن ایشان معزول اند چنانکه گوش معزول است از ادراک رنگها و چشم معزول است از ادراک آوازها بلکه در آدمی
یک خاصیت هست که بآن اهل آن عالم بتواند دید لیکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و مشغلهٔ دنیا چون از ان
مشغله بخواب خلاص یابد حال و با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شدن افتد و هم بآن خاصیت است
که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد شوند و بمعاصی ما اندوهگین چنانکه در اخبار آمده است و حقیقت آن است
که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطهٔ لوح محفوظ نیست چه احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از آنجا بداند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بدانند
و مثل لوح محفوظ چون آئینه هست که صورت همه چیزها دران هست لوح آدمی نیز همچون آئینه هست و روح مرده همچنین
پس همچنان که در آئینه چیزی از آئینهٔ دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ همچو
هست که از چوب یا از [illegible] یا از چیزی دیگر چنانکه با این چشم ظاهر آن را توان دید و نوشتها که دران هست توان
خواند لیکن اگر خواهی که از ان مثالی بدانی هم از خود طلب کن که در تو نموداری از هر چه در آفرینش هست بنهاده اند
تا آن سبب ترا راه بود به معرفت همه لیکن تو از خود غافلی و دیگری را چون شناسی و نمودار آن دماغ مقری است
که همه قرآن یاد دارد و گویی در وی نوشته هست و آن را و حروف آن را و سطور آن را می بیند و اگر کسی دماغ او
ذره ذره کند و با این چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح
محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارهای بی نهایت در وی نقشست و چشم جز متناهی نبود و نامتناهی در متناهی
بنقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد پس وی دی و لوح وی و قلم وی و دست وی همه را هیچ بآن
نمانند چنانکه او نیز بتو نماند بلکه چنان هست که گفته آمد مصرع از خانه بکدخدای ماند همه چیز
و مقصود آن هست که محال ندانی که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب

دیدن مردگان در احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند یا در نعمت یا در عذاب
و نیست نشده اند و مرده نیند چنانکه گفت وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ پیدا کردن احوال مردگان
که مکشوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان
بصورت من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با من گران گفتم چه
بوده است گفت نتوانی که در روزه اهل خود را بوسه ندهی پس هرگز دیگر عمر آن نکرد و اگر چه این حرام نیست لیکن
ناکردن اولی تر و با صدیقان در چنین دقایق مساهلت نکنند اگر چه با دیگران کنند و عباس گفت مرا با عمر دوستی
بود و خواستم که بعد از مرگ او را بخواب بینم بعد از یکسال او را دیدم چشم می سترد و گفت اکنون فارغ شدم و کار بخطر
اگر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی الله عنه گفت ابولهب را بخواب دیدم میسوخت از آتش گفتم چگونه
گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول الله صلی الله علیه وسلم شب دوشنبه از مادر بیامد مرا بشارت دادند
از شادی آن بنده آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد العزیز میگوید رسول
صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته چون با ایشان نشستم ناگاه علی و معاویه را بیاوردند
و در خانه فرستادند و در ببستند در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی و رب الکعبة [illegible]
نهادند پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت غفر لی و رب الکعبة [illegible] و ابن عباس
رضی الله عنهما یکروز از خواب درآمد پیش از آنکه حسین را بکشتند و گفت انا لله و انا الیه راجعون گفتند چه افتاد
گفت حسین را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم و با او آبگینه پر از خون دیدم گفت می بینی
که امت من از پس من چه کردند فرزندم حسین را بکشتند و این خون او و اصحاب وست تظلم پیش خدای تعالی
می برم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را بکشتند و صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت
بزبان میکردی و میگفتی این کار را در پیش من نهاده است گفت آری بی لا اله الا الله بهشت در پیش من
نهادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بچه گفت بآنکه هرگز جد بهزل
نیامیختم و منصور بن اسمعیل گوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت مرا بداشت که بآن افزار
آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق برپای بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد
گفتم آن گناه چه بود گفت یکروز در غلامی نگریستم مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم بآن ابو جعفر صیدلانی میگوید
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته بودند و فرشته از آسمان فرود آمد

یکی ابریقی در دست و یکی طشتی رسول صلی الله علیه وسلم دست بشست و درویشان دست بشستند پیش من بنهادند
تا بشویم یکی گفت او را آب بر دست مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت است که گفتی هر که قومی را دوست دارد
با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بریز که او از ایشان است و جمیع را در خواب
دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زهاد بردند و زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند از
اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و یزید بن مذعور گوید اوزاعی را بخواب دیدم گفتم
مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجهٔ علما ندیدم و از آن گذشته درجهٔ اندوهگنان
و این یزید مردی پیر بود و پس از آن همیشه میگریست تا فرمان یافت چشم تاریک شده و ابن عیینه میگوید برادر را
بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید و هر چه استغفار نکرده بودم
نیامرزید و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بآن مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه
که مزد آن بخداوندان شد و مرا بنیت من بیامرزیدند و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد
گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتی که هرگز بجمال
او کس ندیده بودم رویش از روشنائی می تافت گفتم این روشنائی روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان
شب خدای را یاد کردی و بگریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو در روی مالیدم اینهمه نور از آن است و کتانی میگوید
جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و آن همه عبارات و اشارات باد ببرد و هیچ حاصل
نیامد مگر آن دو رکعت نماز که بشب میکردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت برین رحمت
کرد باین چهار کلمه که می گفتم لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدانی
لا اله الا الله القی بها ربی و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم نداشتی
از من که بآن صعبی از من می ترسیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد
و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی انگشت نمای بودم میان اهل دین ابو سعید خراز میگوید
ابلیس را بخواب دیدم عصا برگرفتم تا او را بزنم بآن باک نداشت و نترسید تا هاتفی آواز داد که او از این نترسد از
نوری ترسد که در دل باشد مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت اینها مردم نیستند
اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان بازی نکردمی مردم آن قوم اند که مرا بیمار کردند
و اشارت آب و قبالان کرده و ابو سعید خراز میگوید بدمشق بودم رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابو بکر
و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من ابیاتی می خواندم گفتم و انگشت بر سینه میزدم گفت شر این از خیر بیش است و شبلی را بخواب دیدند